از طهران تا عکّا

بابیان و بهائیان در اسناد دوران قاجار

عباس امانت   فریدون وهمن

از طهران تا عکّا

بابیان و بهائیان در اسناد دوران قاجار

مجموعه‌ی دین و اجتماع در ایران
شماره ۷

از طهران تا عکّا

بابیان و بهائیان در اسناد دوران قاجار

عباس امانت   فریدون وهمن

نشر آشکار

۲۰۱۶

از طهران تا عکّا

بابیان و بهائیان در اسناد دوران قاجار

عبّاس امانت   فریدون وهمن

بر اساس اسناد مجموعه‌ی قاسم غنی در

کتابخانه استرلینگ، دانشگاه ییل

چاپ اول ۲۰۱۶

Ashkaar Publishers 2016
info@ashkaarpublishers.com

P.O. Box 24
North Haven, CT 06473 USA

www.ashkaarpublishers.com

ISBN 978-0-9976769-0-7

فهرست

از جنبشی رستاخیزی تا پیامی جهان پیوند	۹
مقدّمه	۶۳
۱. دوران بغداد	۷۷
۲. در استانبول	۱۵۷
۳. دوران ادرنه	۱۶۷
۴. لوح سلطان ایران و ناصرالدین شاه	۲۱۹
۵. بازرگانان بهائی و کارپرداز ایران در مصر	۲۳۳
۶. نامه‌های بهاءالله به کنت دوگوبینو	۲۸۷
۷. ناصرالدین شاه و نهضت بابی و بهائی	۳۱۱
پیوست‌ها:	
۱. سرنوشت حامل لوح سلطان	۴۰۳
۲. مسأله‌ی تابعیّت و تبعید به سودان	۴۱۵
۳. روزشمار	۴۳۱
۴. زندگی‌نامه	۴۳۹
۵. اسناد	۴۵۱
کتابشناسی	۵۲۳
نمایه	۵۳۱

تقدیم به احسان یارشاطر

به پاس خدماتش به فرهنگ ایران

پیشگفتار

از جنبشی رستاخیزی تا پیامی جهان پیوند

عباس امانت

پس ازگذشت بیش از یک سده و نیم از آغاز نهضت بابی و سپس پیدایش آیین بهائی، علی‌رغم اهمیّت این جریان در بستر تاریخ ایران، هنوز پژوهش‌های جدّی به‌ویژه در زبان فارسی انگشت شمارند. کتاب‌ها و مقالات چندی نیز که به زبان‌های فرنگی نوشته شده به ندرت در دسترس خوانندگان فارسی زبان است.[1] حتّی اگر دوران نخستین جنبش بابی (۵۲-۱۸۴۴) نیز بیشتر طرف توجّه مورّخین بوده است،[2]

---

[1] از جمله مطالعات دهه‌های گذشته به زبان انگلیسی که منابع دست اول را بکار گرفته‌اند باید از نوشته‌های مورّخ پرکار و صاحب نام خوان کول که حال چندیست به مضامین دیگر پرداخته نام برد. علاوه بر کتاب *تجدّد و هزاره* Cole, Juan. *Modernity and Millennium: The Genesis of the Baha'i Faith in the Nineteenth-Century Middle East,* Columbia University Press 1998 [Hereafter: Cole *Modernity*.] وی مقالات تحقیقی چندی را نیز در تاریخ دوره‌ی اوّلیه‌ی بهائی به قلم آورده است. دنیس مکیون Dennis McEion نیز پس از سال‌ها دوری از تاریخ‌نگاری بابی کتاب مفصّل *مسیحای شیراز* را اخیراً به چاپ رسانیده است که اکثر حاصل پژوهش‌های گذشته‌ی او در منابع جدید است McEion, Dennis. *The Messiah of Shiraz: Studies in Eary and Middle Babism*, Brill, Leiden 2009. موژان مؤمن نیز از سال‌های ۱۹۸۰ به بعد کتاب‌ها و مقالات چندی درباره‌ی تاریخ دیانت بهائی به قلم آورده است. شاید مهم‌ترین آنان مجموعه‌ی ارزشمندی از اسناد تاریخی در منابع غربی درباره‌ی آیین بابی و بهائی است که پس ازکتاب‌های تدوینی ادوارد براون Edward G. Browne در اواخر قرن نوزده میلادی و اوایل قرن بیستم، نخستین مجموعه‌ی مدارک تاریخی است که آگاهی‌های مهمّی در باره‌ی عصر نهضت بابی و بهائی بدست داده است:

Momen, Moojan. *The Bábí and Baha'i Religions 1844-1944: Some Contemporary Western Accounts*, George Ronald 1881 [Hereafter: Momen *BBR*.]

[2] از جمله «*رستاخیز و تجدید*» به قلم این نگارنده: Amanat, Abbas. *Resurrection and Renewal: The Making of the Babi Movement in Iran 1844-1850* Ichata, London1989 [Hereafter: Amanat *RR*.]" و یا پژوهشهای ام. اس. ایوانف *Babidskie vosstaniya v Irane* (1845-1852), Moscow 1930. که از دیدگاه مارکسیستی به جنبش بابیّه پرداخته است. برای ارزیابی منابع و پژوهش‌ها در تاریخ بابیّه بنگرید به "Note on the Sources" در Amanat *RR* و همچنین پیشگفتار "Preface" در چاپ دوّم همان کتاب.

دوران پس از ۱۸۵۲/۱۲۶۸ و درگیری‌هایی که منجر به زیر زمینی شدن نهضت در ایران و تبعید پاره‌ای از رهبران و پیروان بابیّه به خارج از ایران شد به‌مراتب کمتر شناخته شده است. تاریکی زوایای تاریخ این عهد – یعنی سال‌های **۱۸۵۲** تا **۱۸۸۶** (و حتّی دوران پس از آن) - را باید در مرحله‌ی نخست شاید ناشی از عدم تمایل پژوهندگان بهائی به پرداختن جدّی به این بخش از تاریخ نهضت بابی-بهائی دانست.[۳] گویی که پاره‌ای حوادث دردناک در این سال‌ها مانعی برای پرداختن به عمق و پیچیدگی زوایای تاریخ این عهد بوده است.

نکته‌ی دوم آنکه ستیزه‌جویی و پیش‌داوری‌های بسیاری از شبه مورّخین ایرانی که تنها کوشش در بی‌اعتبار ساختن تاریخ بابی و بهائی دارند، در این خلاء تاریخی مؤثّر افتاده است. از جمله سنّت ردیّه‌نگاری گویی امروز با پیدایش رژیم جدید و پیدایش بنیادهای رنگارنگ بهائی‌ستیز و هزینه‌های کلان دستگاه‌های رسمی در این زمینه بیش از پیش رونق یافته و ابعاد جدیدی پیدا کرده است. کوشش این‌گونه نویسندگان و منابعی که آنان را تغذیه می‌کنند حال دیگر پرداختن به اتهامات ناروای اخلاق‌مدارانه و یا تأکید بر ارتداد بهائیان نیست بلکه بیشتر این بهتان‌ها رنگ سیاسی بخود گرفته و کوشش در آن دارند که به ظنّ خود ریشه‌ی استعماری و زمینه‌های تاریخی "جاسوسی" بهائیان را بنمایند. این روال از شبه تاریخ‌نگاری متأسّفانه هم‌اکنون منبع آگاهی‌های بیشتر ایرانیان درباره‌ی گذشته‌ی هموطنان بهائی ایشان و یکی از وجوه اصلی فرهنگ دسیسه‌پندار ایرانی در زمانه‌ی ماست. علیرغم آنکه این شیوه مبتنی بر هیچ‌گونه مدارک و مستندات تاریخی نیست با این حال برای تداوم یافتن بهتان‌ها و آزار بهائیان وسیله‌ی موثّری در کف مقامات امنیتی و قضایی ایران امروز است.

اما شاید دلیل ژرف‌تری برای این کاستی تاریخی را باید در کمبود و یا در دسترس نبودن منابع و مدارک اصیل تاریخی اعم از منابع دولتی و رسمی و یا منابع خصوصی دانست. آنچه که نیز اینجا و آنجا شناخته شده است، سوای معدودی در مجموعه‌های

---

[۳] استثنائاً در این مورد باید به مجلّدات نه گانه‌ی کتاب *ظهورالحق* اثر فاضل مازندرانی اشاره نمود که با دسترسی به منابع و اسناد محدودی که در زمان تدوین کتاب داشته اطّلاعات گرانبهایی از تاریخ اوّلیّه‌ی بابی به‌دست داده است. نک. کتابشناسی.

خصوصی و یا کتابخانه‌های بهائی، نادیده مانده است. منابع ایرانی از جمله در مرکز اسناد ملّی ایران و یا در کتابخانه‌های معتبر، بیش و کم خارج از دسترس مانده‌اند، حتّی منابع موجود در آرشیوهای ایران، عثمانی، انگلستان، روسیه و دیگر کشورها نیز غالباً ناخوانده مانده و در انتظار شناسایی و بررسی دقیق و بیطرفانه‌اند اگر چه اخیراً یکی دو تن از مورّخین جوان به این مهمّ پرداخته‌اند.[4]

با این وصف انتشار مجموعه مدارکی که در مجموعه‌ی حاضر آمده است را باید قدم قابل توجّهی در بازشناسی تاریخی بابی و بهائی و زمینه‌ی تاریخی که در آن تداوم و تحوّل یافته شمرد. از درون مدارک این مجموعه هم مورّخین و هم خوانندگان علاقمند می‌توانند راهی کم و بیش بی‌واسطه به حوادث نخستین سالهای جامعه‌ی بابی-بهائی در تبعید بیابند و با مصایب و درگیری‌های پیروان این آیین و تحوّل جریان رهبری آن آشنایی بیشتری بیابند.

آگاهی‌هایی از چگونگی جمع‌آوری مجموعه‌ی غنی

بخش عمده‌ی از مدارک دولتی عهد قاجار که در کتاب حاضر آمده است در مجموعه‌ی اسناد دکتر قاسم غنی در کتابخانه استرلینگ در دانشگاه ییل[5] نگاهداری می‌شود. پاره‌ای نیز از منابع دیگر جمع‌آوری شده است که هر یک بجای خود شناسایی و معرّفی شده است.

آشنایی من با مجموعه‌ی غنی که قریب ۹۰۰ برگ مدارک غالبا مربوط به نیمه‌ی دوّم عهد قاجار است (و مجموعه‌ی کوچکتری از مکاتبات ابتدای قرن ۱۹ دولت

---

[4] سوای مجموعه‌ی مدارک برگرفته از آرشیوهای انگلستان که موژان مؤمن به چاپ رسانیده Momen *BBR* از چند پژوهش جدید که در چند سال گذشته انجام گرفته نیز باید نام برد:

Alkan, Nicati. *Dissent and Heterodoxy in the Late Ottoman Empire: Reformers, Babis and Baha'is,* ISIS Press Istanbul 2008 [Hereafter Alkan, *DH*] ; Soli Shahvar, Gad Gilbar, Boris Morozov (editors) *The Baha'is of Iran, Transcaspia & Caucasus: Letters of Russian Officers and Officials*. I.B. Tauris 2011.

امینی، تورج. *اسناد بهائیان ایران* (دو جلد شامل اسناد مربوط به بهائیان ایران از سال ۱۳۲۰ تا انقلاب اسلامی)، نشر باران سوئد؛ و بالاخره پژوهش اخیر ساغر صادقیان به شرح زیر که مبتنی بر برخی منابع اسناد وزارت امور خارجه ایران و آرشیو فرانسه است:

Les Communautés non-musulmanes en Iran pendant la Révolution constitutionnelle, Université Sorbonne Nouvelle, Paris 3.

[5] Ghani Collection, Manuscript and Archive, Sterling Library. Yale University.

قاجار با دول اروپایی) به سال **۱۹۸۳** که ابتدا به تدریس در بخش تاریخ این دانشگاه پرداختم بر می‌گردد. در طول سال‌ها از پاره‌ای از این مدارک در کتاب *رستاخیز و تجدید* و سپس *قبله‌ی عالم*[6] بهره فراوان بردم و بویژه در هنگام تحقیق درباره‌ی کتاب دوّم یک بار تمامی مجموعه را خواندم و یادداشت برداشتم. در همین ایّام بود که بیش از پیش به اهمّیت مجموعه‌ی مدارک بابی-بهائی محفوظ در این مجموعه آگاه شدم و بر آن بودم که زمانی همه‌ی مجموعه و بویژه مدارک مذکور را تدوین و با یادداشت‌ها و توضیحات مفصّل به چاپ برسانم. به همین نیّت بود که برای همکاری در این زمینه از دکتر فریدون وهمن دعوت کردم. دکتر وهمن در چند نوبت در سال‌های **۲۰۰۳** و **۲۰۰۴** برای پژوهش در این مجموعه به دانشگاه ییل آمد و با دقّت و پشتکار همیشگی کار پیچیده‌ی خواندن اسناد غنی را به انجام آورد. در حین گفتگوها و به پیشنهاد ایشان قرار بر این شد که مجموعه‌ی مدارک بابی-بهائی را جداگانه در کتابی نشر دهیم و کتاب حاضر حاصل این همکاری است. نیاز به توضیح نیست که انتشار این مجموعه اسناد بدون اهتمام و پشتکار دوست و همکار فاضل دکتر فریدون وهمن هیچ‌گاه صورت طبع نمی‌یافت و من همواره از همکاری و داد و ستد پژوهشی با ایشان بهره‌ی فراوان برده و خرسندم که این همکاری به نتیجه‌ی مطلوب رسید.

دکتر غنی چهره‌ی شناخته شده و درخشان در تاریخ ادبی ایران و هم در تاریخ دیپلماسی عصر پهلوی است. هم‌چنین خاطره‌نگاری معتبر و صاحب مجموعه‌ی مدارکی است که در طول سال‌ها با کوشش فراوان گردآورده بود. شاید آغاز جمع آوری این مجموعه به دهه‌های **۴۰-۱۹۳۰** باز می‌گردد. بنا به گفته‌ی دکتر فیروز کاظم زاده، دکتر غنی در طول سال‌ها به شغل طبابت در طهران اشتغال داشته و غالباً محل اطمینان و طرف مشورت پزشکی بوده و به کار معالجه‌ی بسیاری از خاندان‌های قدیم دیوانی و درباری عهد قاجار پرداخته بود. ظاهراً وی به‌جای دریافت حقّ معالجه از بیمارانی از این دست، از آنان می‌خواسته است که اگر مدارک و اسنادی قدیمی در

[6] Amanat, Abbas. *Pivot of the Universe: Nasir al-Din Shah Qajar and the Iranian Monarchy 1831-1896* I. B. Tauris London 1997 [Hereafter: Amanat *Pivot*.]

ترجمه‌ی فارسی: امانت، عباس. *قبله عالم، ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران*، ترجمه‌ی حسن کامشاد، نشر کارنامه، طهران **۱۳۸۳** [از این پس: امانت، *قبله‌ی عالم*.]

خانواده‌ی ایشان باقی مانده است در اختیار او قرار دهند. بسیاری از مدارک این مجموعه با توجه به ماهیّت آنان – بویژه این که هر بخشی از جایی بدست آمده – مؤیّد این جمع‌آوری تدریجی است.

مدارک بابی-بهائی که عمدتاً به دو بخش مدارک یکی مربوط به سفارت ایران در استانبول و دیگری مربوط به کنسولگری ایران در مصر است (که آن هم از طریق سفارت ایران در استانبول اداره می‌شده) همگی از یک مأخذ و منبع آمده است. می‌توان حدس زد که در ایّام اشتغال دولتی دکتر غنی (از جمله به عنوان سفیر کبیر ایران در ترکیه) و یا از طریق دوستان و آشنایان صاحب مقام فراوانی که او در همه‌ی بخش‌های دولتی و خصوصی داشت، این مدارک از آرشیو راکد موجود در سفارت ایران در استانبول به تصاحب او در آمده و یا شاید از طریق واسطه‌ای از خانواده مشیرالدوله که در زمان وقوع حوادث مربوط به این اسناد سفیر کبیر ایران در استانبول بود به دکتر غنی رسیده است. این امر محتاج پژوهش بیشتری است.

البته جای شگفتی نیست که بسیاری از مدارک رسمی قاجار بجای آنکه در آرشیو مرکزی دولتی باقی بماند در میان مدارک خصوصی خانواده‌های دیوانی – و غالباً در بالاخانه‌ها و صندوق‌ها در زیرزمین‌ها خاک خورده باشد و این مدارک نیز جزیی از همین حجم وسیع مدارک پراکنده‌ی بی‌خانمان است.[۷]

در سال **۱۹۶۳** مجموعه‌ی غنی به همّت دکتر فیروز کاظم زاده استاد تاریخ روسیه جدید در بخش تاریخ دانشگاه ییل (که حال چندی است ایّام بازنشستگی را می‌گذرانند) از آقای دکتر سیروس غنی فرزند دکتر قاسم غنی برای کتابخانه استرلینگ خریداری شد و در همان ایّام فهرست نسبتاً جامعی از این مدارک نیز وسیله‌ی آقای کاظم کاظم زاده، پدر دکتر فیروز کاظم‌زاده، که خود در زمره‌ی دیپلمات‌های ایرانی و آشنا به تاریخ و تحوّلات ایران در دوران اواخر عصر قاجاریه بودند فراهم آمد. سبب خریداری این مجموعه یکی نیز آن بود که آقای سیروس غنی از دانش‌آموختگان ییل

[۷] بخش عظیمی از این مدارک بدبختانه یا خوراک موش و کرم شده و یا بازماندگان غالباً ناآشنا و بیسواد که به اهمیّت این اسناد آشنا نبودند آنها را نابود کرده و یا به بقّال سرکوچه فروخته و یا به سادگی در زباله ریخته‌اند. برخی هم از بیم آن که مبادا «چیز بوداری» از آن مدارک بدست آید آنها را سوزانده‌اند (بویژه در موارد حسّاس و هنگام انقلاب و یا تحوّل سلسله‌ی قاجاریّه به پهلوی.) این قصّه سر دراز دارد که در جای دیگری بدان باید پرداخت.

بودند و نظیر بسیاری از فارغ‌التحصیلان این دانشگاه دلبستگی و وفاداری خود را به آن حفظ کردند.[۸]

مجموعه‌ی غنی شامل نه بخش است اما این تقسیم‌بندی تابع یک نظام تاریخی روش‌مند نیست. به عبارت دیگر مدارک غالباً بدون سلسله مراتب تاریخی جمع‌آوری شده است. در این میان تنها چند مجموعه از جمله رقعه‌های روزانه امیر کبیر به ناصرالدین شاه (نظیر آنچه که حسین مکّی و عباس اقبال و اخیراً سیّدعلی آل داود منتشر کرده‌اند) در پرونده جداگانه‌ای ضبط شده است.

چنانکه اشاره شد مجموعه‌ی غنی اکثراً حاوی مدارک نیمه‌ی دوم عهد قاجاریه است که تا دوران پس از انقلاب مشروطه و آغاز عصر پهلوی نیز ادامه می‌یابد این مجموعه نه تنها شامل مکاتبات رسمی و خصوصی قاجاری است بلکه گزارش‌های دولتی، اسناد مالی، رقعه‌های دوستانه و اخوانیات را نیز شامل است. مع ذلک به نظر می‌آید که بخشی نیز از مدارکی که در واقع می‌بایست جزء این مجموعه باشد به دلایل ناشناخته‌ای در ذیل یادداشت‌های چاپی غنی که به همّت سیروس غنی در دوازده مجلّد به چاپ رسیده آمده است. از جمله مجموعه‌ای از مکاتبات مراد میرزا حسام‌السلطنه فرزند عباس میرزا و عموی قدرتمند ناصرالدین شاه که در جلد نهم آن مجموعه به چاپ رسیده می‌توان بخشی از این مجموعه‌ی غنی در ییل دانست.

ملاحظاتی چند درباره‌ی مدارک بابی-بهائی

چنانکه گذشت مدارک بابی-بهائی در مجموعه‌ی غنی آگاهی‌های ارزشمندی درباره‌ی تحوّل جامعه‌ی کوچک بابی و سپس بهائی در تبعید عثمانی بدست می‌دهد. مکاتبات مربوط به دوره‌ی اقامت بابیان در بغداد که شامل نوزده سند است و بیشتر آن از مجموعه‌ی غنی و پاره‌ای از منابع دیگر آمده (و در کتاب حاضر با نظمی منطقی کنار هم گذاشته شده است) بیش از هر چیز بیانگر مرکزیّت مقام میرزا

---

[۸] در سال ۱۹۸۶ در لندن فرصت آشنایی با آقای سیروس غنی فراهم آمد و ایشان نیز در ضمن گفتگو درباره‌ی پدر خویش همین روایتی که در بالا مربوط به فراهم آمدن مجموعه‌ی غنی آمد متذکّر شدند و تا آنجا که من به خاطر دارم آگاهی‌های بیشتری در این قضیه نداشتند. سیروس غنی که خود نیز مؤلف چند جلد کتاب در تاریخ معاصر ایران بود، در ژانویه ۲۰۱۶ در سن ۸۶ سالگی درگذشت.

حسینعلی نوری، بهاءالله، بویژه در سال‌های پس از ۱۸۶۰ و بویژه بعد از مراجعت او از سلیمانیه (که چندی در آنجا انزوا گزیده بود) می‌باشد. مقامات دولتی ایران به روشنی او را مرکز و رهبر جامعه‌ی بابیان بغداد می‌شناسند و شگفتا که در این مکاتبات حتّی اشاره‌ی مختصری به نابرادری کوچک او یعنی میرزا یحیی نوری مشهور به صبح ازل - که از جانب سیّدعلی محمد شیرازی، باب، مقام وصایت او را داشت - نیامده است. این عدم حضور را در وهله‌ی اول می‌توان چنین تعبیر کرد که صبح ازل به خاطر صِغر سنّ در برابر ارشدیّت بهاءالله تدریجاً موقع خویش را در میان بابیان بغداد - و شاید در ایران نیز - از دست داده بود و چنانکه منابع بهائی مذکور داشته‌اند در استتار و اختفا بسر می‌برده است.

برجستگی مقام بهاءالله از آن جهت شایان اهمیت است که بنحوی مؤیّد این نظریه است که حتّی از ابتدای کار نیز وی مقام رهبری بابیّه را داشته است. شاید نیز انتصاب میرزا یحیی صبح ازل به همّت و وساطت بهاءالله صورت پذیرفته باشد. بسیار بعید است که میرزا یحیی، نو جوانی که در ۱۸۵۰ بیش از هیجده سال نداشته توانسته باشد مستقیما محلّ توجّه سیّد باب واقع شده باشد، بویژه در شرایطی که سیّد باب در حبس ماکو و چهریق از ارتباط با پیروان خود ممنوع بوده است. این شرایط درست مقارن با ایّامی بود که شکست و انهدام مقاومت‌های بابیان در قلعه‌ی شیخ طبرسی در مازندران و در زنجان و نی‌ریز، از رهبران طراز اوّل بابیّه تنها معدودی را باقی گذاشته بود. از آن میان «جناب بهاء» (لقبی که از اجتماع بدشت به بعد میرزا حسینعلی بدان مشهور شد و معادل نام ابجدی او بود) به خاطر آنکه از خاندان دیوانی نامداری برخاسته بود طبعاً در میان جامعه‌ی متشتّت و نیمه منهدم و بی‌سامان بابیان ایران توانست بخاطر تمایز طبقاتی و هم‌چنین استعداد رهبری و خط مشی جدیدی که باز هم بخاطر خاستگاه دیوانی‌اش اتّخاذ کرده بود، محل توجّه و تمرکز و احترام و امید بابیان – از جمله سیّد باب – واقع گردد. پرداختن به این مهمّ البته نیاز به تحقیق و بحث مفصّلی دارد که در این مختصر مقدور نیست. ولی تا آنجا که با بحث رهبری در دوران تبعید بابیان در عثمانی مربوط می‌شود آنکه ظهور و ارتقاء بهاءالله به مقام «ریاست» بابیان - چنانکه غالباً بدان مقام شناخته می‌شد - یک امر داخلی و بی‌مقدّمه نبوده است و نباید از اینکه وی - و نه میرزا یحیی صبح ازل -رهبری بابیان را در بغداد در دست داشته دچار شگفتی شد.

ظهور و ارتقاء بهاءالله در سال‌های پایانی دوران تبعید بغداد نهایتاً منجر به آغاز راه جدیدی شد که وی بدان «اظهار امر» و «ظهور جدید» نام داد و پیدایش آیین بهائی را به دنبال داشت. این تحوّل پس از بازگشت او از کردستان و پایان دوران گوشه‌گیری عرفانی او در زی صوفیان نقشبندیه بود. بازگشت از کوه‌های سربرکشیده‌ی کردستان به جلگه‌های دجله و فرات به میان پیروان بابیّه چندان بی‌شباهت به تمثیلی نیست که نیچه در آغاز «*چنین گفت زردشت*» درباره‌ی پیامبرش یعنی آن زردشت افسانه‌ای آورده است.[۹]

نکته‌ی دوّمی که از فحوای مدارک دوران بغداد (و پس از آن نیز) آشکار می‌شود نگرانی و وحشت مأموران دولت ایران – و بویژه کارگزاران (کنسول‌های) ایران در عثمانی – از توسعه‌ی پیام بابی در ایران و سهم رهبری بابیّه در تبعید بغداد در تداوم این آیین است. اگرچه در سال‌های نخستین تبعید ظاهراً دولت قاجار خطر عمده‌ای از جانب بابیان احساس نمی‌کرده است (و یا مدارک موجود حاکی از چنین نگرانی نیست) لکن از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۸۶۰ عمدتاً بواسطه‌ی انتصاب کارگزار جدیدی در بغداد – یعنی میرزا بزرگ قزوینی – خطر بابیّه برای امنیت و بقای قاجاریه در مکاتبات او تأکید شده است.

جای تردید نیست که دولت قاجاریه از امکان یک طغیان و یا شبه انقلاب بابی در ایران دل‌نگران بود. این امر، هم در ذهن ناصرالدین شاه، و هم در میان دیوانیان صدر اوّل نظیر میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک گرمرودی وزیر امور خارجه، و هم در میان مأمورین وزارت امور خارجه نظیر حسین خان مشیرالدوله که ابتدا وزیر مختار و

---

۹ پیامبری که دلزده از مردمان به انزوای کوهستان پناه می‌بَرد و پس از دورانی تأمّل و تفکّر در احوال خویش و جهان با پیامی نوبنیاد و آیین شکن به جهان مردمان باز می‌گردد تا آنان را از پیام نوین خویش آگاهی دهد و در مقابل، تحقیر و رنج را برای خود باز خرد. طرفه آنکه نیچه این شاهکار فراکیش‌اندیشانه‌ی خویش را در ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۵ سروده است که سال‌های مقارن پایان زندگی بهاءالله در تبعید فلسطین بود و در همین سال‌ها بود که آیین جدید او شکل نهایی یافت. این تقارن بین پیامبر افسانه‌ای ساخته‌ی متفکّر آلمانی و پیامبر وارسته‌ی ایرانی در تبعید را باید بیش از آنکه امر معجزه‌آسایی شمرد ناشی از فضای پایانی قرن نوزدهم در کشش به پشت سرگذاردن ساختارهای کهن فلسفه و آیین دانست. (پرداختن به این داستان را باید به زمان دیگری موکول کرد.)

سپس سفیر کبیر ایران در عثمانی و برجسته‌ترین دیپلمات ایرانی آن عهد بود محسوس است. این نکته بویژه در سطح کارگزاران ایران که از نزدیک شاهد بقا و نفوذ رهبری جدید بابیّه بودند اسباب نگرانی می‌شد.

چنین واهمه‌ای در میان اولیای دولت ایران بکلّی بی‌پایه نبود زیرا تمایلات انقلابی در میان بابیان چه در داخل ایران و چه در تبعید بغداد بکلّی خاموش نشده بود و خیال طغیان مجدّدی نظیر شورش ۱۸۵۰-۱۸۴۸ و بویژه برای انتقام از کشتن باب هنوز مشهود بود. در سوء قصد ناموفّق سال ۱۸۵۲ به ناصرالدین شاه چنین صبغه‌ی انتقامی کاملاً روشن بود. پاره‌ای از پیروان بابیّه هنوز از طرح کلّی براندازی نظام قاجاریه از یک جانب و برکندن دستگاه مجتهدان و فقهای شیعه از جانب دیگر که وجوه مکمّل یک انقلاب آخرالزمانی بود بکلّی قطع امید نکرده بودند. امّا آنچه که از نظر دولت قاجار مکتوم مانده بود و یا شاید عمداً از پذیرش آن پرهیز داشت همانا تحوّل داخلی جامعه‌ی بابی در دوران رهبری بهاءالله بود. در سال‌های بغداد و بویژه پس از بازگشت از کردستان، بهاءالله جدّاً بر این مسیر کوشا بود که شکل انقلابی نهضت بابیّه را چه در بغداد و چه در درون ایران دگرگون سازد و آن را به جانب یک نهضت اصلاح اخلاقی و معنوی سوق دهد. در این زمینه وی مخصوصاً خواهان آن بود که نه تنها راه خشونت و براندازی انقلابی را پایان دهد بلکه با دولت قاجار و بطور کلّی با قدرت سیاسی دولتی چه در ایران و چه در عثمانی (و چه بعدها کشورهای اروپایی) از در مسالمت و سازش و آشتی درآید. علی‌رغم پیام‌های متعدّدی که بهاءالله در دوران بغداد و سپس در ایّام تبعید در ادرنه و عکّا فرستاد و به روشنی چنین تحوّلی را گوشزد کرد، دولت قاجاریه به هیچ عنوان این مقصود را مقرّون به حقیقت و نگارنده‌ی آن را صادق در سخن خود نمی‌شناخت. گویی که آن ساچمه‌ها که از طپانچه‌ی بابیان در سوء قصد ۱۲۶۸/۱۸۵۲ بدن ناصرالدین شاه را خراشیده بود کماکان او را به بابیّه بدبین و پیام رهبری آن را فاقد هر حقیقتی می‌پنداشت.[۱۰]

نکته سوّم آن که، ورای این سوء ظن ژرف و آشتی‌ناپذیر در مخیّله‌ی شاه و وزراء و مأمورین او، جنبه‌ی دیگری معطوف به بهره‌وری مالی و خصوصی در رفتار مأمورین وزارت خارجه ایران بود که به روشنی، چنانکه مدارک بخش بغداد و سپس مدارک

[۱۰] بنگرید به بخش ناصرالدین شاه و بهائیان در این کتاب.

بهائیان مصر می‌نمایاند، آنان را در تحریک دولت قاجار علیه بابیان تبعیدی و آزار و حبس و تبعید و وادار کردن بابیان و بهائیان به توبه و ترک عقایدشان تشویق می‌کرد.

بهره‌وری مالی و مداخل غیر قانونی دیپلمات‌های ایرانی و بویژه کارگزاران دولت ایران غالباً از راه اخّاذی و زورگویی، فروش تذکره، دسیسه و نفوذ در داخل جامعه‌ی ایرانی از راه نصب عُمّال و جاسوسان، همدستی با مقامات محلّی دولت‌های میزبان و پرداخت رشوه و پیشکش به ایشان و درگیری‌های طولانی و پیچیده با مقامات دولتی بر سر مسائلی چون تابعیّت حاصل می‌شد. اگر چه بودند بسیاری از این کارگزاران که با ایرانیان مهاجر با مدارا و دوستی رفتار می‌کردند ولی بسیاری نیز از مقام خویش سوءاستفاده‌های بزرگ و مستمر می‌بردند.

علل اصلی نفوذ شگرف کارگزاران ایران بر اتباع ایرانی مقیم خارج را باید به تحوّلات عمده در تاریخ دیپلماسی ایران در قرن نوزدهم مربوط دانست. نخست آنکه در نیمه قرن نوزده توسعه‌ی روابط بین‌المللی، تجارت خارجی و مهاجرت مستمرّ ایرانیان برای کسب و کار به سرزمین‌های همسایه، دولت ایران را ملزم می‌ساخت که کارگزاری‌های جدیدی در شهرهای بزرگ از جمله استانبول، بغداد، قاهره (و اسکندریه)، تفلیس، استرخان، بمبئی و بعدها بیروت، باکو و عشق‌آباد تأسیس کند تا به امور متعدّد تابعیّت ایرانیان مهاجر رسیدگی کنند. این توسعه‌ی روزافزون شبکه‌ی دیپلماتیک لاجرم محتاج هزینه‌ی بزرگی بود که دولت ایران بخاطر محدودیّت‌های مالی و کمبود درآمد بسختی از عهده‌ی آن بر می‌آمد.

نهادینه شدن مفهوم «مداخل» در نظام دولتی قاجار یعنی درآمدی غیر رسمی (یا نوعی اخّاذی پذیرفته شده چه در داخل یا خارج از ایران)، که منبع بسیار بزرگتری از حقوق رسمی این مأموران بود، کارگزاران را در برقراری ممرّ درآمد از راه‌های غیر قانونی تشویق و تأیید می‌کرد. از همان اوایل کار یعنی از دهه‌ی ۱۸۴۰ بیش از پیش بر اعضای نمایندگی‌های ایران در خارج روشن شد که خود بایستی از راه همین مداخل امور کارگزاری را اداره کرده و زندگی خویش را نیز تأمین کنند. مخارج گزاف نگاهداری نوکر و «خرج سفره» که برای حفظ آبروی دیپلماتیک و نیز جلال و جبروت ظاهری سفراء و کارگزاران ایران لازم بود محرّکه‌ی دیگری برای کسب درآمد بیشتر بشمار می‌آمد. اینان اغلب کوشش داشتند تا با همپایگان خود، یعنی دیپلمات‌های

دولت‌های قدرتمند آن زمان یعنی امپراطوری روسیه و انگلستان و حتّی با دولت عثمانی، برابر و همسان شمرده شوند.

دوّم آنکه نظام دیپلماتیک بین‌المللی که در قرن نوزدهم بتدریج از جانب دولت ایران پذیرفته شد این چیرگی مامورین ایران را در خارج، بویژه تسلط کارگزاران را بر زندگی مالی و خصوصی اتباع ایرانی، مشروع و نهادینه ساخت. در این مسیر بویژه اصل متقابل دول کاملة‌الوداد (یا کاپیتولاسیون Capitulation) سهم اساسی داشت. در ربع دوّم قرن نوزدهم، یعنی پس از امضای معاهده‌ی ترکمانچای در ۱۸۲۸، دولت ایران بتدریج متعهّد شد حفظ حقوق و دیگر امور مربوط به اتباع و تحت‌الحمایگان دول طرف معاهده را از طریق نمایندگان کنسولی ایشان بپذیرد. این حقوق نخست به امپراطوری روسیه در ایران و پس از آن به کنسول‌های دولت انگلستان، دیگر دول اروپایی و نهایتاً دولت عثمانی نیز اعطاء شد، و یا به عبارت دیگر به زور از ایران ستانده شد. بر اساس این معاهدات با دول کاملة‌الوداد، کنسول‌های دول مذکور در موارد متعدّد از جمله دعاوی حقوقی، تابعیّت و تحت‌الحمایگی (که این آخری خود مقوله‌ی استعماری بسیار ستیزه‌انگیزی بود) محقّ بودند که نه تنها در امور مربوط به اتباع دولت خود مداخله کنند، بلکه حکم قضایی ایشان در دعاوی اتباع ایشان با اتباع ایرانی و دولت ایران نیز مشروع و مجری بود. بدین‌ترتیب محاکم شرعی یا عرفی ایران حق قضاوت و صدور احکام در امور اتباع بیگانه مقیم ایران را نداشتند و جرایم جنایی یا مالی یا تجاری و یا خصوصی می‌بایست از طریق کنسول‌های این دولت‌ها حلّ و فصل می‌شد. این امر منشاء درگیری‌های پیچیده و مشکلات بزرگی بود که بخش مهمّی از تاریخ قضایی ایران دوره‌ی قاجار را تشکیل می‌دهد. این اصل بر روابط دول اروپایی با عثمانی، مصر و دیگر کشورهایی که وضعیّتی نظیر ایران داشتند نیز حکمفرما بود.

وجه دیگر اجرای این معاهدات با دول کاملة‌الوداد که بیشتر به مقوله‌ی مورد نظر ما مربوط می‌شود همانا توان یافتن متقابل نمایندگان دیپلماتیک ایران بر احوال اتباع ایرانی ساکن کشورهای طرف قرارداد، از جمله عثمانی بود. همانگونه که کنسول‌های دول بیگانه مسئول احوال و حقوق اتباع خود در ایران بودند، کنسول‌های ایرانی نیز در کشورهای مذکور حاکم بر امور قضایی، مالی، تجاری و خصوصی اتباع ایرانی بودند. به عبارت دیگر اتباع ایرانی ساکن فی‌المثل بین‌النهرین (از جمله بغداد) یا در مصر یا حتّی در دول اروپایی امورشان می‌بایست برابر با قوانین و اصول ایران از طریق

کارگزاران ایران حل و فصل شود و نه در محاکم کشور مقیم و بر اساس قوانین کشوری که در آن ساکن بودند.

آنچه این پدیده را بیش از پیش پیچیده می‌ساخت یکی آن بود که در نیمه دوّم قرن نوزدهم دولت قاجار چون فاقد یک نظام مدوّن قانونی بود در عمل حیطه‌ی قدرت کارگزاران ایران بیش از پیش وسعت یافته و به یک نوع استبداد و حاکمیّت مطلق بر اتباع ایرانی تبدیل می‌شد و رفتار ایشان با اتباع ایرانی غالباً بر اساس خودسری و از روی منافع شخصی بود و نه از روی قاعده و قانون.

این استیلای کنسولی هنگامی بیش از پیش مخرّب بر احوال اتباع ایرانی می‌شد که نیازهای مالی و کسب مداخل نیز بدان افزوده شده و شیوه و دایر مدار رفتار دیپلماتیک قرار می‌گرفت. بدین‌ترتیب برقراری و اشاعه‌ی نظام کاپیتولاسیون نه تنها در داخل ایران مشکل‌ساز بود بلکه در خارج نیز غالباً مضرّ به حال ایرانیان می‌افتاد. صرفنظر از جنبه‌ی بهره‌وری مالی و کسب مداخل، رفتار کارگزاران ایرانی بویژه با دگردینانی نظیر بابیان و بهائیان، که از اهل ارتداد شناخته شده و مصادره اموالشان و حتّی ریختن خونشان شرعاً مباح بود، وسیله‌ی خوبی در دست مقامات کنسولی ایران بود تا تظاهر بر دینداری و دولت‌پرستی کرده و از آن به عنوان عاملی در برقراری روابط ویژه‌ی با مقامات بالاتر – از جمله سفیر ایران در دولت عثمانی – و نوعی «خودشیرینی» برای شاه و صدراعظم و وزیر امور خارجه استفاده نمایند.

این وجه در رفتار دیپلماتیک کارگزاران ایران در بغداد و هم‌چنین در قاهره که اسناد آن در این کتاب آمده بخوبی مشهود است. در واقع لزوم آزار و تحقیر «بد دینان» یا «فرقه‌ی ضالّه‌ی مضلّه» فصل مشترک و اجماع در سلسله مراتب قدرت در دورن دستگاه قاجار بود که فراتر از حسادت‌ها و دسیسه‌ها و دشمنی‌های جاری میان مأموران دولتی ایران رفته و پیوند و همبستگی بین آنان را قوام می‌بخشید.

جمع این سه پدیده، یعنی بهره‌مندی و مداخل کارگزاران از راه اخّاذی و فشار بر اتباع، نبود قواعد و قوانین مدوّن در امور کنسولی، و تظاهر به دین‌مداری و دولت‌پرستی دشواری‌های بزرگی برای بابیان و بهائیان فراهم می‌آورد که نمونه‌ای از آن‌ها در بخش‌های بغداد و مصر (بخش‌های اول و ششم این کتاب) آمده است.

مقدّمات و علل تبعید از بغداد

اما آنچه که دلیل فاعلی برای بحران تازه بود آنکه در اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ وضعیّت سیاسی ایران به نحو چشمگیری به ضرر بابیان بغداد تغییر کرد. پایان صدارت هفت‌ساله‌ی میرزا آقاخان نوری و عزل او در سال ۱۸۵۸ دوره‌ای به پایان آورد که از آغاز اقامت بهاءالله و همراهانش در بغداد، بابیان را از گزند عمّال دولتی ایران بیش و کم مصون داشته بود.

میرزا آقا خان نوری صدر اعظم، علی‌رغم آنچه منابع عصر پهلوی درباره‌ی او غالباً نوشته‌اند، دولتمداری سیّاس و در کار خود ورزیده بود. تصویر بسیار منفی از وی بیش از هر چیز بخاطر مشارکت وی در قتل میرزا تقی خان امیرکبیر بود که پیش از نوری مقام صدارت را داشت. اگرچه درگیری او با دولت انگلستان در جنگ هرات و شکست ایران موقع نوری را متزلزل ساخت و نهایتاً منجر به سقوط او شد، ولی در دوران هفت ساله‌ی صدارتش که آغاز آن مقارن با گرفتاری بهاءالله و سپس تبعید او و برخی اتباعش به عراق عرب بود وی گوئیا به نوعی سازش و حتّی آشتی ضمنی با بابیان رسیده بود. شاید نیز چنین می‌اندیشید که می‌باید خطر بابیّه را در سرزمین مجاور ایران چون حربه‌ای در مقابل شاه قاجار و یا مخالفانش در داخل دستگاه دیوان هم‌چنان زنده نگاه دارد. اگرچه مدرکی از این آشتی ضمنی در دست نیست ولی شاید بتوان گفت که آسایش نسبی بهاءالله و بابیان در سال‌های صدارت میرزا آقاخان و اینکه دولت ایران ارائه‌ی دعوایی با دولت عثمانی درباره‌ی رفتار بابیان نکرده است دلیل ضمنی بر این امر باشد.

میرزا آقا خان و بهاءالله هر دو از خاندان‌های دیوانی نوری بودند و پیوندهای سببی خانوادگی ایشان در وقایع پس از سوءقصد به شاه در سال ۱۸۵۲ شاید تا اندازه‌ای بهاءالله را از خطر بسیار محتمل انتقام شاه و دولتیان رهانیده بود. گروه بزرگی از بابیان، چه آنان که در طرح سوءقصد به شاه دست داشتند و چه آنان که گناهی جز اعتقاداتشان نداشتند، در یک کلان کشتار به دست دیوانیان، نظامیان، شاهزادگان و حتّی نمایندگان اصناف کشته شدند. طرّاح این کلان کشتار کسی جز میرزا آقاخان نبود.

در اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ اگرچه میرزا آقاخان پس از عزل در تبعید داخلی یزد بسر می‌برد ولی کماکان تا پایان ناگهانی کارش در ۱۸۶۵ دایماً در کار دسیسه و نقشه‌چینی و توسّل برای بازگشت به قدرت از دست‌رفته‌اش بود. شواهد چندی که از

این اقدامات صدراعظم معزول در دست است حاکی از افزایش چشمگیر نمایش قدرت او در این دوره، از جمله افزایش شاکیان عریضه بدست است که گاه بیگاه از پشت بوته‌زاری یا شکسته‌دیواری در سر راه شکار شاهی یکباره ظاهر می‌شدند. ارائه‌ی این عریضه‌ها به صورت دفعی از دیدگاه ناصرالدین شاه اشاره‌ی مخوفی به خاطره‌ی شوم سوءقصد به جان شاه ترسان و واهمه‌انگار قاجار بود. چند تنی از این عریضه‌بدستان تیره بخت به اتهام شاید واهی بابی بودن یا در جا و یا در زیر شکنجه جان دادند. حتّی اعدام کلانتر پر قدرت طهران میرزا محمود نوری در سال ۱۸۶۱ به حکم شاه خشمگین نیز بیش از هر چیز احساس ناایمنی شاه و واهمه‌ی او از دسیسه‌های نوری تبعیدی بود.[۱۱] با این مقدّمات شگفت نیست که ناصرالدین شاه و یا مخالفان نوری بالاخره او را هنگامی که امکان بازگشت او به قدرت تثبیت می‌شد در خفا به کشتن دهند.

عکس‌العمل سخت‌دلانه‌ی شاه نیز به شکنجه و کشتن فجیع میرزا بزرگ نیشابوری (ملقّب به بدیع) فرستاده‌ی ویژه‌ی بهاءالله که لوح سلطان او را برای ناصرالدین‌شاه در ژوئیه ۱۸۶۹ آورده بود – چنانکه در بخش چهارم این کتاب آمده است – به واسطه‌ی همین وحشت‌زدگی از عریضه‌بدستان بابی بود. می‌توان حدس زد که اقدام بهاءالله نیز از ارسال این سفیر پاک‌باخته، و بویژه به صورتی که عریضه را با اصرار می‌خواست به دست خود شاه برساند شاید اشاره‌ای از جانب بهاءالله بود تا بیاد شاه بیاورد که داستان بابیان و سیطره‌ی نفوذشان بکلّی از دست نرفته است. اگر چه پیام بهاءالله پیام آشتی و مسالمت بود ولی از دیدگاه شاه هراسان قاجار پرده‌ی دیگری از نمایش تهدید و قدرت بابیان جلوه‌گر می‌شد.

سقوط و پس از آن مرگ میرزا آقاخان نوری نه تنها پایانی برای این دوران مسالمت آمیز بود بلکه مخالفان نوری را در بزرگ‌نمایی خطر بابیان بیشتر تشویق می‌کرد. در این میان نقش میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه در دشمنی با بهاءالله و بابیان بخوبی حاکی از این احساس خطر است. اگر چه، سابقه‌ی خانوادگی او را که از خاندان فقهای شیعه بود نمی‌توان در عناد او نسبت به بابیان نادیده گرفت. به

---

[۱۱] برای آگاهی از وضعیت داخلی ایران و بحران‌هایی که موجب اعدام میرزا محمود کلانتر شد نک. به امانت، *قبله‌ی عالم*، ۵۰۲-۵۰۰

اضافه، کوشش‌های میرزا بزرگ خان قزوینی کارگزار ایران در بغداد نیز نماینده‌ی بارز این امر بود که چگونه مأمور میان رتبه‌ای در دستگاه دیوان می‌توانست منشاء موثّری برای تحریک بالادستان خود و در نهایت تشویش خاطر شاه هراسان شود.

پس از عزل نوری، ناصرالدین شاه که تا حال از میرزا تقی خان امیرکبیر و سپس میرزا آقاخان نوری و سلطه‌ی ایشان بر مقام سلطنت واهمه داشت عنوان و مقام صدارت را بکلّی ملغی کرده و بجای صدراعظم یک نظام سه‌گانه‌ی دیوانی مرکّب از وزرای داخله، خارجه و مالیه پدید آورد که خود شاه بجای صدراعظم بر آن نظارت داشت. اگرچه تحوّلات چندی در این ترتیب جدید بتدریج پیش آمد ولی کم و بیش تا انتصاب میرزا حسین خان مشیرالدوله به صدارت در ۱۸۷۰، یعنی دوازده سال بعد، به همین وضع ادامه یافت.

باضافه، هم‌زمان با این تعمیم قدرت در کابینه سه‌گانه (و بعدها چهارگانه) شاه کوشید که پاره‌ای اصلاحات سیاسی جدید را در دستگاه حکومتی مجری دارد. از جمله این تحوّلات اقدام به تشکیل مصلحت‌خانه بود که جمعی از اصحاب دیوانی و دیگر اعیان به فرمان شاه به نحو انتصابی در آن گرد آمده بودند.

مجلس مصلحت، که شاید از «مجلس تنظیمات» در دولت عثمانی الهام گرفته بود، در ابتدای کار موظّف به وضع پاره‌ای قوانین در امور داخلی شد ولی تا سال ۱۸۶۲، که عمر کج‌دار و مریز این مجلس نهایتاً به پایان آمد، کارآمد چندانی چه در وضع قوانین و یا مشاوره در امور دولت از آن مشاهده نشد. وضع کابینه نیز بیشتر بخاطر ناتوانی و عدم مسئولیت شاه در نظارت بر امور روزمرّه همواره گرفتار بحران باقی ماند.

اما چند فرایند مهمّ از این تحوّلات حادث شد. نخست آنکه بخاطر وضع بحرانی دولت و عدم کارآیی شاه امکان بازگشت به وضعیّت سابق دولت و در نتیجه امکان انتصاب دوباره‌ی نوری به صدارت همواره در خاطر شاه و حوزه‌ی طرفدار نوری باقی ماند. این به نوبه‌ی خود خاطر دشمنان صدراعظم سابق را که حال در رأس قدرت قرار داشتند بیش از پیش مشوّش می‌ساخت. از جمله‌ی این مخالفان قسم خورده یکی میرزا یوسف آشتیانی مستوفی‌الممالک وزیر مالیه بود و دیگری میرزا سعید خان مؤتمن الملک وزیر خارجه. این هر دو بر آن بودند که به هر قیمت مانع از بازگشت نوری شوند. در مقابل، نوری و طرفداران او در مرکز، از جمله میرزا محمود کلانتر، در صدد بودند که از وضعیّت بحرانی دولت و عواقب وخیم آن به نفع نوری و روی کار آمدن او بهره برند.

دوّم آنکه نابسامانی دولتی بزودی سبب نارضایی جدّی در جامعه بویژه در شهرهای بزرگ و حتّی در پایتخت شد. این شکایت‌ها که با بروز نخستین موارد قحطی و بلوای نان در شهرها شدت بیشتری یافت، دولت ناصری را بیش از پیش به واهمه انداخت. در این شرایط جای شگفتی نبود که به شمار ناراضیان شهری افزوده شده و در زیر لوای بابی و بابیّه، کوشش‌هایی از جمله سوءقصد به جان شاه بار دیگر تجدید شود. اگر هم چنین قصدی در کار نبود شاه و دیوانیان چه از روی ترس، و چه از برای پوشاندن نقائص خودشان، دائماً به چنین امکانی دامن می‌زدند.

سوّم آنکه همراه با دوران کوتاه مجلس مصلحت، پاره‌ای از عناصر اصلاح‌طلب داخل در دولت و یا نزدیک به دولت به ابتکار میرزا ملکم خان جوان که در آن سال‌ها برای مدت کوتاهی مقرّب درگاه ناصرالدین شاه بود، اقدام به تأسیس مجمع نیمه‌مخفی بنام فراموشخانه نمودند. فراموشخانه که شاید نام آن از واژه‌ی فراماسون در فرانسه اقتباس شده بود در حقیقت نخستین حزب سیاسی ایران بود که مجموعه‌ای از اصلاحات در نظام پادشاهی قاجار را با افکار آزادی‌خواهانه به روال فرانسوی عرضه می‌داشت. پاره‌ای از این آراء فراموشخانه از جمله در *رساله‌ی غیبی* میرزا ملکم خان که از نخستین رساله‌های اصلاحی-انتقادی در زمان قاجار است منعکس بود. دوام فراموشخانه نیز نظیر مجلس مصلحت امّا بس کوتاه بود. در سال ۱۸۶۲ با اوج مجدّد شایعات مربوط به امکان طغیان بابیّه و افزایش نارضایی‌های مردم بنظر می‌آمد که سیر فکری و شاید برنامه عملی فراموشخانه نیز متدرّجاً از حمایت بی چون و چرا از دستگاه سلطنت فاصله گرفته جنبه‌ی انتقادی بیشتری یافت. بعید نیست که ناصرالدین شاه نیز بیش از پیش زیر نفوذ جناح محافظه‌کار نسبت به برنامه و کوشش‌های بنیادگذاران فراموشخانه بدبین شده با سوءظن و واهمه‌ی ذاتی که بواسطه‌ی شایعات سوءقصد تشدید شده بود فراموشخانه را مرکز توطئه بر ضدّ سلطنت و محرّک آشوب و نارضایی عمومی دانست.

همین ملاحظات در سال ۱۸۶۲ وضعیّت جناح اصلاح طلب را در داخل دولت قاجاریه به شدّت تضعیف کرد و اعلامیه دولتی مندرج در روزنامه دولت علّیّه‌ی ایران که حاکی از فرمان شاه مبنی بر تعطیل و انحلال فراموشخانه و تهدید به تنبیه و گوشمالی اعضاء و علاقمندان به این مجمع بود نشانه‌ای روشن از این گرایش

همایونی بجانب محافظه‌کاران قدرتمند دیوانی بود. چاپ و توزیع یک شب‌نامه‌ی انتقادی که کاستی‌های دستگاه دولت را مآلاً منوط به خودکامگی ناصرالدین شاه می‌دانست سبب شد که نه تنها میرزا ملکم خان که یکی از بانیان اصلی فراموشخانه بود به تبعید بغداد فرستاده شود بلکه پدرش میرزا یعقوب که سمت منشی ایرانی وزیر مختار روس را داشت نیز به فرمان شاه از ایران رانده شود. این هر دو نگارندگان شب‌نامه انتقادی مذکور شناخته شده بودند.[۱۲]

سوای ملکم و پدرش، در سال‌های بین ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۴ جمعی دیگر از اصلاح‌طلبان و روشنفکران ایران نیز به اتّهام همکاری با فراموشخانه و یا ابراز عقاید ارتدادی و یا احتمال مخالفت با دستگاه سلطنت و پیوند با بابیّه، دچار گرفتاری و تبعید و یا در پنهان و آشکار بدست عوامل دولتی کشته شدند. از جمله یکی نیز میرزا حبیب اصفهانی، نویسنده، مترجم و شاعر درخشان این دوره بود که به اتّهام ارتداد و شاید نزدیکی با بابیّه با زحمت زیاد از ایران متواری شده نهایتاً ساکن استانبول شد و مابقی عمر را در آنجا بسر آورد.

در دهه‌های میانی قرن نوزده فاصله‌ی بین آنان که اسماً متّهم به بابیّت بودند و آنان که واقعاً پیرو آراء آیین بابی بودند بخوبی روشن نبود و چه بسا که بسیار کسان که در حدّ وسط این دو قطب اتّهام و اطمینان سیر می‌کردند. به همین لحاظ مفهوم بابیّه نیز از جانبی مرادف با یک جریان انقلابی ضد فقهی و دولت ستیز بود، و از جانب دیگر نماینده یک فکر پیشرو فرا اسلامی شمرده می‌شد. حتّی پاره‌ای آراء الحادی محض نیز در درون بابیّه رسوخ داشت. بنا به گزارشاتی که در دست است در بلوای عامی که در سال ۱۸۶۴ در طهران برپا شد جمعی بر این باور بودند که «همه‌ی ادیان بیهوده‌اند».

سرکوبی جریانات انتقادی نهایتاً در اواسط سال ۱۸۶۸ منجر به کودتای خفیفی در داخل دولت قاجار شد که قدرت را بیش از پیش در انحصار محافظه‌کاران در آورد. شاه در همان سال محمّد خان قاجار دولّو را که سمت سرکشیک‌چی دربار را داشت به شبهه‌ی صدارت به منصب سپهسالاری منصوب کرد تا همراه با میرزا یوسف آشتیانی و میرزا سعید خان مؤتمن‌الملک اتّحاد سه‌گانه محافظه‌کار جدیدی را پایه ریزند. روی کارآمدن محمّد خان کوششی از طرف دولت قاجار بود تا بیش از پیش

---

[۱۲] امانت، *قبله‌ی عالم*، ۵۰۶.

مخالفان دولت را در داخل و خارج سرکوب کند. این تحوّل جدید نه تنها دگراندیشان داخلی را به وحشت انداخت بلکه شاید تبعیدیان برون‌مرزی نظیر بهاءالله و اصحاب او را نیز گرفتار مسائل تازه ساخت.

بی‌دلیل نیست که تبعید بهاءالله از بغداد در سال ۱۸۶۳ هم‌زمان با این حوادث در ایران واقع شده است. این فرصت تازه و نابی بود تا خطر بهاءالله و همراهان او را برطرف کرده و با دورکردن ایشان از بغداد راه مراوده و تماس آنان را با بابیّه داخل ایران بکلی ببندند. پس از برداشت دو جریان مخالف داخلی یعنی فراموشخانه و سپس میرزا آقا خان نوری نوبت به رهبری تبعیدی بابیّه رسیده بود که از هم‌جواری با ایران دور شده و اگر امکان سرکوب و کشتار ایشان نیست حدّ اقل به سرزمین دورتری تبعید شوند.

حال باید پرسید که چرا امکان قلع و قمع کامل رهبری تبعیدی بابیّه بنا بر نظر وزیر امورخارجه ایران که در اسناد ۱ تا ۳ کتاب حاضر منعکس است و پیشنهاد صریح میرزا بزرگ کارگزار بغداد بر این مبنی که از عمادالدوله (دولتشاه)، از مقرّبان دستگاه ناصری و حاکم مطلق‌العنان دولت در غرب ایران، خواسته شود با فرستادن سوارانی بابیان را یکجا قلع و قمع کند یا به ایران ببرد ممکن نبود. عمادالدوله در عریضه‌ی خود به ناصرالدین شاه [سند شماره‌ی هفت این کتاب] امکان ربودن بهاءالله و پیروان او از بغداد و آوردن ایشان به خاک ایران عملاً ناممکن و در صورت امکان نیز بس خطرناک می‌دانست. اقدام به چنین توطئه‌ای سوای هر چیز روابط دولت ایران را با دولت عثمانی گرفتار تنش می‌ساخت زیرا این آدم‌ربایی وسیع عملاً به معنی تجاوز به خاک دولت همجوار ایران تلقّی می‌گردید.

بعلاوه بعید نیست که دولت عثمانی حضور رهبری بابیان را در مجاورت مرزهای ایران فرصت پرارزشی برای قدرت‌نمایی به همسایه و در صورت لزوم نشان دادن ضرب شستی به مقامات ایران می‌شمرد. این امر بویژه هنگامی قاطعیّت بیشتری یافت که بابیّه‌ی ایرانی در تبعید – از جمله بهاءالله و عائله‌اش – از روی اضطرار تابعیّت ایران را ترک کرده و تابعیّت عثمانی را پذیرفتند. این تغییر تابعیّت نه تنها سیطره‌ی کارگزاران ایران به اتباع ایرانی را به نحو روشنی کاهش داد بلکه دست دولت ایران را از بازپس ستاندن اتباع سابق خویش کوتاه کرد. اگر چه تبعید عناصر ناخواسته‌ی

ایرانی به عراق عرب در دهه‌های آغازین سده نوزدهم رایج بود، در نیمه‌ی دوم این قرن چنین رسمی مشکلات بزرگی برای دولت ایران فراهم آورد. عناصری که به دلایل مختلف از جمله سرکشی و یا قرارگرفتن در معرض غضب همایونی و یا بدهکاری به دولت و یا معارضه با مراجع رسمی در تبعید عراق (اکثراً در مجاورت بقاع شیعی در کربلا) بودند به تدریج یک حلقه دگراندیش و نارضایی برون مرزی را فرا ساختند. این حلقه کمتر در مسیر آراء اصلاحات و تجدّد و افکار آزادی‌خواهانه و ارتدادی بود. عراق عرب تا دهه‌های پایانی قرن ۱۹ علی‌رغم اصلاحات عصر تنظیمات در مقایسه با دیگر ولایات عثمانی پیشرفت متجدّدانه چندانی نداشت و حتّی پس از دوران ولایت مدحت پاشا، از رجال مشهور تنظیمات، کماکان چهره‌ی سنّتی خود را بویژه در جامعه‌ی شیعه‌ی عراق عرب حفظ کرد.

امّا آنچه که به تنش و غالبا تیرگی روابط وگاه ستیزه بیشتر بین ایران و عثمانی، بویژه در ولایت بغداد می‌افزود همانا جمعیت کثیر ایرانیان مجاور و مهاجر در عراق عرب بود که ساکن شهرهای زیارتی شیعه‌ی عراق بودند. جمع بزرگتری نیز زوّاری بودند که هر ساله از سراسر ایران به قصد بقاع متبرّکه شیعه به عراق رفت و آمد داشتند و یا عماریان و قافله‌دارانی که کالاهای تجاری از بصره به ایران می‌بردند یا جنازه‌های مؤمنین شیعه را برای دفن در گورستان وادی‌السلام در نجف در جوار بقاع شیعه به عراق می‌آوردند.

این جمع آیندگان و روندگان و مجاوران در عراق عرب که در سراسر قرن نوزدهم و نیمه اوّل قرن بیستم بزرگترین رقم مسافرین ایرانی را به خارج از ایران تشکیل می‌دادند از چند نظر اسباب واهمه و هراس و نهایتاً مناقشه‌ی بین دو دولت بود. از جانبی رفت و آمد بسیاری از زوّار از راه بغداد به جامعه‌ی کوچک ولی ظاهراً فعّال بابی اجازه می‌داد که همواره تماس خود را با عامّه‌ی مردم ایران زنده نگه‌دارد و در عین حال پیوند بابی را در داخله‌ی ایران نیز از راه زیارت پیروان و علاقمندان کماکان محفوظ دارد. جمعیت بابیان و بعدها بهائیان در همه‌ی سال‌های پس از سرکوب شاهد رشد قابل توجهی بود و این همه در پرتو ارتباطاتی بود که از راه زیارت به عراق عرب دوام می‌یافت. پس بی سبب نبود که اولیای دولت ایران و کارگزاران آن از دامنه‌ی وسیع این ارتباطات نگران بوده و بویژه با توجّه به وضعیّت نابسامان داخل ایران در صدد براندازی و دورسازی بابیان از سرزمین‌های مجاور ایران باشند.

به همین لحاظ نیز رهبری جامعه‌ی بابیّه، از این که از عراق عرب باردیگر به سرزمین ناشناخته دیگری فرستاده شوند اکراه داشته و به چنین تبعیدی که بواسطه‌ی فشار دولت ایران در شرف وقوع بود معترض بود. زیرا بهاءالله و فرزند جوانش عباس نوری [بعدها عبدالبهاء] بخوبی می‌دانستند که جدایی از متن ایرانی- شیعی عراق عرب به زیان بزرگی در پیوند با ایران و اشاعه‌ی آیین بابی-بهائی در ایران خواهد انجامید. تجربه‌ی اقامت در ادرنه و سپس در عکّا این ظنّ را به یقین مبدّل ساخت و راه‌های ارتباطات با جامعه بابی را بیش از پیش دچار مشکلات و موانع متعدّد ساخت، موانعی که ناشی از بُعد مسافت و یا ناشی از محدودیت‌های اعمال شده از سوی دولت عثمانی بود.

صرف‌نظر از بابیان، دلایل سیاسی – مسلکی بزرگتری نیز در کار بود. جامعه‌ی شیعه‌ی ایرانی‌تبار عتبات درگیر نوعی بحران چند هویّتی بود. از طرفی شیعیان عراق اگرچه در زیر فشار و تهدید مقامات سنّی ولایت بغداد سروری دولت عثمانی را کم و بیش پذیرفته بودند ولی در عمل در طول دهه‌ها از راه‌های گوناگون سیطره عثمانی را در عراق عرب به چالش می‌طلبیدند و در برابر سیاست‌های یکسان‌سازی عثمانی مقاومت می‌کردند. بویژه با آغاز عصر تنظیمات از میانه‌ی دهه‌ی ۱۸۴۰ کوشش عثمانی برای اصلاحات قضایی، محاکم دولتی و اجرای شرع حنفی در این محاکم با مقاومت پاره‌ای از مجتهدان با نفوذ عتبات که غالباً ایرانی یا ایرانی‌تبار بودند مواجه شد. باضافه اجرای آداب و شعایر شیعه نظیر مراسم عزاداری در محرّم و رمضان و برقراری تکایا و روضه‌خوانی و شبیه‌گردانی که غالباً رنگ تند ضدّ سنّی داشت بر کینه و عناد مقامات عثمانی ترک‌زبان و سنّی مذهب می‌افزود. هنوز در دهه‌های دوّم قرن نوزدهم خاطره‌ی دردناک یورش نجیب پاشا والی بغداد به کربلا و کشتار هولناک جمعیت چند هزار نفری از شیعیان و مجاورین کربلا در سال ۱۸۴۳ بکلّی زدوده نشده بود. شیعیان عتبات خود را بیش از پیش قربانی این رفتار شیعه‌ستیز عثمانیان می‌دانستند و چون کوشش ایشان در دادخواهی از دربار ایران و دعوت به مداخله دولت ایران و جلوگیری از ستم و عناد سنّیان به جایی نمی رسید و غالباً گوش شنوایی نبود، طبیعی بود که ایشان بیش از پیش سرخورده و ناکام شوند. در چنین محیطی با توجه به فشار مقامات دولتی عثمانی و محدودیّت‌های جاری و ناکارآمدی دولت

ایران جای شگفتی نیست که بسیاری از ایشان به جانب پیام و آراء باب جلب شده و عراق را تدریجاً مرکز مناسبی برای جذب به آیین بابی-بهائی سازد.

مکاتبات فراوان در آرشیو دولت عثمانی و در مدارک ایرانی چاپ شده یا منتشر نشده حاکی از منازعات دیپلماتیک فراوان بین دولتین است که عمدةً از طریق کارگزاران بغداد و در زیر نظارت وزیر مختار ایران در استانبول صورت گرفته و کم و بیش حلّ و فصل می‌شد. شیوع این منازعات دیپلماتیک که یک رشته مسایل دیگر از جمله وضعیّت کردهای مرزنشین را در بر می‌گرفت، سال‌ها ادامه یافت.

این مناقشات عامل دیگری برای تنش و درگیری با جامعه‌ی بابی و در جامعه‌ی بابی نیز بود. از طرفی جناح تندرو درون بابیّه که بیشتر برخاسته از میان محروم‌ترین قشرها بودند این نارضایی عمومی در میان شیعیان را زمینه‌ی مساعدی برای جذب به پیام ضدّ قاجار خود می‌دانست. از طرف دیگر جناح مسالمت‌جو و آشتی‌خواه به رهبری بهاءالله در صدد ترمیم مناسبات با هر دو دولت و پیمودن طریق صلح و عدم خشونت و جذب پیروان بیشتر در داخله ایران بود و هدفش آن بود که اصولاً مسیر جامعه‌ی بابی را به جانب یک جریان غیر سیاسی و آرامش‌طلب و فرا-مرزی پیش برد.

معذلک این وجه نظر بهاءالله و پیروانش همواره از جانب دولت ایران و شخص ناصرالدین شاه با سوءظن و ناباوری و خصومت پاسخ داده شد. در این طریق علاوه بر میرزا سعید خان که از سال ۱۸۵۸ مختار مطلق در امور خارجه شمرده می‌شد و گاهی حتّی بدون مشورت با شاه آمال خویش را از طریق عوامل خود در داخل و خارج پیش می‌برد، شخصیّت بارز دیگر میرزا حسین‌خان مشیرالدوله با نفوذترین دیپلمات ایرانی و گذارنده‌ی خط مشی سیاست خارجی آن دوران بویژه در قبال دولت عثمانی بود. وی در مقام وزیر مختار مقیم استانبول و سپس با احراز نخستین مقام سفارت کبرای ایران در باب عالی مسئولیت اصلی در مواجهه با مشکل بابیان بغداد را بر عهده داشت. چنانکه 'مدارک غنی' روشن می‌سازد میرزا سعیدخان و میرزا حسین‌خان توأماً اخراج بهاءالله را از بغداد طرح ریخته سپس با یک سلسله مذاکرات با باب عالی آن خواسته را به اجرا درآوردند.

موفقیّت این طرح بیش از هر چیز منوط به کوشش‌های میرزا حسین خان و در سایه‌ی روابط حسنه او با رجال عصر تنظیمات از جمله عالی‌پاشا و فؤاد پاشا بود. مشیرالدوله دیپلماتی کارکشته، با پشتکار و رفیق‌باز با قلمی نافذ و نظری دقیق بود که

علی‌رغم مشکلات ایران و عثمانی در مسایل مرزی و امور عراق عرب توانسته بود جای خویش را در دستگاه دولتی عثمانی محکم ساخته و با اعمال اهرم‌های فشار و گفتگوهای طولانی دولت عثمانی و مقامات محلّی ولایت بغداد را وادار کند که علی‌رغم اکراه در متابعت از خواسته‌های ایران سرانجام بهاءالله و همراهانش را از بغداد برانند. اگر چه نقطه نظر مشیرالدوله در سال‌های بعد نسبت به بهائیان اندکی تعدیل شد، ولی در سال‌های مورد نظر ما یعنی دهه‌ی ۱۸۶۰ میرزا حسین خان در سمت سفارت استانبول از هیچ کوششی در راندن بابیان دریغ ننمود. به همین منوال رفتار وی با بابیان-بهائیان مصر در اواخر دهه ۱۸۶۰ – چنانکه بیاید– همواره بر ستیزه‌جویی و بهره‌وری شخصی و مالی باقی ماند.

از ادرنه تا عکّا

تبعید بابیان با راندن ایشان از بغداد بپایان نرسید. اگر چه گسیل به استانبول و سپس به ادرنه در واقع به معنی جدایی افکندن بیشتر با جامعه‌ی بابیان ایران بود ولی از سوی دیگر امید بهاءالله به امکان اقامت در استانبول می‌توانست گشایشی در کار بسته بابیان باشد. استانبول در دهه‌ی ۱۸۶۰ شاهد تحوّلات چشم‌گیری چون پیدایش فکر مشروطه و نخستین قدم‌ها برای برگزاردن مجلس عوام بود. اعلام «خط شریف» در ۱۸۳۹ که حاوی پاره‌ای اصلاحات دولتی بود، از جمله بردباری در مورد پیروان ادیان دیگر، لزوم حفظ حقوق شخصی و برابری ملّت‌های زیر سلطه‌ی امپراطوری عثمانی را تأیید می‌کرد. در ۱۸۵۷ بار دیگر در پایان جنگ‌های کریمه در فرمانی که بنام «خطّ همایون» مشهور است این اصلاحات به نحو روشن‌تری تأکید شد. شاید در ۱۸۶۳ بهاءالله در عزیمت از بغداد به استانبول به عوارض مثبت چنین اصلاحاتی امیدوار بود و می‌اندیشید که رجال تنظیمات به پیام او به دیده‌ی مساعدی خواهند نگریست. درآمدن او در جامه و هیئت شیوخ نقشبندی و هم‌چنین نگارش الواح به سیاق اذکار صوفیه و برقراری رابطه‌ی شیخ و مریدی با اصحابش معنی بیشتری می‌یافت. بیش از همه درونی ساختن جهان‌بینی عرفانی وحدت وجود (و یا به عبارت دیگر تعبیری اشراقی از نظریّه‌ی وحدت وجودی) چنین تغییر جدیدی در دیدگاه بهاءالله را با دیده‌ی انقلابی بابیان در دهه‌ی اول پیدایش آن جنبش متفاوت جلوه

می‌داد. در ورود به استانبول نیز به صورت روشنی برای تأکید نمادین به عدم درگیری با دولت وی رفتاری متواضع و عزلت‌گزینانه اتّخاذ کرد تا وجه تمایز این تعبیر بابی-بهائی جدید را از جهان انقلابی بابیان دوران پیشین و یا گروهی از همراهان بغداد که هنوز به براندازی سلطنت قاجاریه پابند بودند پُر رنگ‌تر جلوه دهد.

پیام جدید عدم درگیری با دولتیان و دست شستن از آمال سیاسی به صورت دیگری در گفته‌ها و نوشته‌های این دوره‌ی او با عنوان ظهور عنقریب «سلطنت الهی» آشکار شد. «سلطنت الهی» صرف‌نظر از تعبیر عارفانه‌ی آن در واقع پیامی بود به اولیای دولت که این سلطنت الهی تنها برای پیشبرد و کمال امور معنوی و اخلاقی و اجتماعی تدوین شده تا آنکه افراد مردم و جامعه‌ی انسانی و مآلاً «عالم انسانی» را وحدت بخشد. این تعبیر بهاءالله در عمل به معنای جدایی دین و دولت در آراء بهائی جلوه‌گر شد.

ظاهراً در چهارماه اقامت بهاءالله در استانبول سلطان عبدالعزیز و دولتمردان دوران تنظیمات یعنی فؤاد پاشا که در ۱۸۶۳ وزیر امور خارجه بود، و عالی پاشا صدر اعظم عثمانی دیدگاه مثبتی درباره‌ی بهاءالله داشتند و پیام او را ارج می‌نهادند. اما پس از گذشت مدّت کوتاهی این رفتار دوستانه به تدریج سردتر شده و در نتیجه منجر به ارسال بهاءالله به شهر ادرنه در مرز رومیلی گردید. در واقع مدارک موجود [از جمله نگاه کنید به سند ۱۲] حاکی از آنست که تصمیم به فرستادن بابیان به ادرنه در هنگام خروج ایشان از بغداد گرفته شده بود و اقامت استانبول هیچگاه به معنی آن نبود که ایشان بصورت دایمی در پایتخت عثمانی باقی بمانند. به همین دلیل نیز اظهار نارضایی علنی بهاءالله و امتناع او از حرکت داوطلبانه از استانبول نشانه‌ای از این مقاومت منفی بود که از جانب اولیای دولت عثمانی ناچیز شمرده شد و بهاءالله را عاقبت وادار ساخت که به سفر ادرنه تن در دهد. مع ذلک به نظر می‌رسد که اقامت در استانبول بسیار بیشتر از بغداد بهاءالله را نسبت به وجود یک جامعه‌ی چند ملّیّتی و چند فرهنگی در مقرّ دولت عثمانی آگاه ساخت. از جمله روشن است که نخستین آگاهی‌ها و آشنایی‌های او با اتباع دول اروپایی، و بویژه نمایندگان دیپلماتیک دول اروپایی، از همین ایّام آغاز شده است. در برابر انزوای در بغداد و بعدها در ادرنه، استانبول امکان یافتن دیدگاه وسیع‌تر و یافتن جامعه‌ی بزرگتری را برای رهبر بابیّه بازگشود.

گسیل اجباری بهاءالله و پیروانش به ادرنه در دسامبر ۱۸۶۳ بیش از همه نتیجه‌ی اقدامات میرزا حسین خان مشیرالدوله سفیر کبیر ایران در باب عالی بود. وی و دیگر اولیای امور خارجه ایران و شخص ناصرالدین شاه حضور بهاءالله را در استانبول بویژه پس از سرکوب اصلاح‌طلبان در ایران برای مصالح خود زیان‌بخش می‌دانستند، بویژه آنکه در آغاز کار رجال تنظیمات با بابیان از در رفق و مدارا در آمده و در دیده‌ی ایشان بهاءالله مصلحی صلح‌جوی و آشتی‌خواه جلوه می‌کرد. امّا مانع اساسی در راه سفیر ایران برای تحمیل نظر دولت متبوع خود آن بود که بهاءالله و پاره‌ای دیگر از همراهانش بواسطه‌ی فشارهای سیاسی دولت ایران تابعیّت دولت ایران را ترک کرده به تابعیّت عثمانی در آمده بودند. در نتیجه دولت ایران و نمایندگانش نمی‌توانستند جز از راه استمداد و مذاکره و اعمال فشار و بالاخره طرح دوستی‌های خصوصی دولت‌مداران عثمانی را متقاعد سازند. آن هم در عصری که هنوز اصول تنظیمات – که یکی نیز حفظ حقوق شخصی اتباع عثمانی بود – دائر مدار کار رجال باب عالی بشمار می‌آمد. سبب عمده‌ی مقاومت بهاءالله و اکراه از عزیمت به ادرنه نیز همین پشت‌گرمی به مسأله‌ی تابعیّت عثمانی بود. حضور سفرای دولت‌های اروپایی – از جمله فرانسه و انگلستان و اطریش در استانبول نیز عدول باب عالی را از اصول تنظیمات که مورد تأیید و تأکید این دولت‌ها بود بسی مشکل می‌ساخت.

مع ذلک بنظر می‌رسد چه به خاطر روابط دوستانه نزدیک بین مشیرالدوله و رجال عثمانی، و چه بواسطه‌ی حقوق همسایگی و ملاحظات عثمانی از درگیری‌های بیشتر با دولت ایران، باب عالی ظاهراً صلاح کار را چنان می‌دید که تمایل ایران را در این مورد حسّاس نادیده نگیرد. در عین حال وضعیّت سیاسی عثمانی همراهی باب عالی را با ایران در برهه زمانی خاصّ یعنی ۱۸۶۳ تشویق می‌کرد. مرگ سلطان عبدالمجید در ۱۸۶۱ و جایگزین شدن برادرش سلطان عبدالعزیز تدریجاً فضای سیاسی دولت مرکزی عثمانی را دگرگون ساخت. اگر چه فؤادپاشا و عالی‌پاشا کماکان سکّان قدرت را در دست داشتند ولی چنانکه به تدریج آشکارتر شد، عبدالعزیز همانند برادر درگذشته‌اش عمیقاً به تنفیذ اصول اصلاحات دلبستگی نداشت. رجال تنظیمات نیز اگرچه در پایه‌گذاری نهادهای دولتی و آموزشی و حتّی قانونی – نظیر یکسان‌سازی قوانین در مجموعه‌ی مشهور به مجلّه – پافشاری می‌کردند ولی تدریجاً در احترام به

حقوق شخصی اتباع به راه و روش گذشته‌ی باب عالی بازگشته و دیدگاهی اقتدارگرایانه و حتّی خودکامه را پیشه ساختند. این امر در تبعید مجدّد بهاءالله و دیگر بابیان از ادرنه به عکّا و فاماگوستا آشکارتر شد.

تبعید به ادرنه در آغاز کار در نظر بهاءالله و پیروانی که او را در این دوره همراهی کردند بسی گران می‌آمد. در مقایسه با بغداد که محیطی شیعه و مسکن ایرانیان تبعیدی و زوّار و مجاورین و تجّار ایرانی بود، ادرنه از جمله‌ی ولایات رومیلی در امپراطوری عثمانی بود که هیچ پیوندی با ایرانیان و شیعیان نداشت. گرچه آثار فرهنگی سلسله‌های صوفیه ایرانی‌تبار و هم‌چنین بقایای نهضت حروفیّه در درون سلسله صوفیه بکتاشی باقی مانده بود.

ادرنه از نظر مذهبی شهری متنوّع بود و هم جامعه‌ی یهودی و هم جامعه‌ی مسیحی بزرگی داشت ولی نبود ایرانیان محسوس بود و هم این شاید دلیل اصلی برای نفی بلد بابیّه به این شهر قدیمی بود. امّا ادرنه حتّی در نیمه‌ی دوّم قرن نوزدهم نیز هنوز لمحه‌ای ازگذشته‌ی طولانی خود را همراه داشت. این شهر سوق‌الجیشی بیزانسی از قرن چهاردهم که نخستین پایتخت امارت عثمانی بود (پیش از فتح قسطنطنیه و انتقال پایتخت در **۱۴۵۳** به استانبول) به خاطر وجود جمعیت چشم‌گیر یهودی و مسیحی خود لاجرم محل توجّه مبلّغین مسیحی اروپایی بویژه پروتستان بود. به همین لحاظ نوعی تجدّد فرنگی-عثمانی در آن نضج یافته بود. ادرنه هم‌چنین به لحاظ مجاورت با سرزمین‌های بالکان که در زیر سلطه‌ی عثمانی بود، نظیر بلغارستان، صربستان، بوسنی و مقدونیه، مدخلی برای نفوذ عقاید ملّت‌گرایی (Nationalism) این سرزمین‌ها در بقیه ولایات عثمانی نیز بود. چون در سال‌های پس از جنگ‌های کریمه (**۵۶-۱۸۵۳**) ناسیونالیست‌های سرزمین‌های بالکان کماکان برای رهایی از سلطه‌ی عثمانی و کسب استقلال می‌کوشیدند، از دیدگاه باب عالی و مقامات محلّی عثمانی، ادرنه نقطه‌ی حسّاسی بشمار می‌آمد و در نتیجه هر نوع فعّالیّت قومی و سیاسی محلّ نظارت و کنجکاوی مقامات عثمانی قرار می‌گرفت.

امّا آنچه که در ادرنه تأثیر شایانی در تحوّل جامعه‌ی بابی به دو گروه بهائی و ازلی داشت، شکافی بود که در این سال‌ها به وضوح بیشتری نمایان شد و عاقبت به گفته‌ی بهاءالله منجر به «فصل اکبر» بین این دو جناح گردید. این اختلاف و جدایی شاید محتوم را نبایستی صرفاً چنانکه برخی منابع سنّتی بهائی و ازلی بر آن تأکید دارند یک اختلاف خانوادگی بین دو برادر نوری دانست، اگر چه چنین منازعات

درونی در خاندان‌های بزرگ ملّاکین ایرانی بی‌سابقه نیست ولی در اینجا ابعاد گسترده‌تری درکار بود. این جدایی را حتّی نمی‌توان صرفاً ناشی ازکشمکش طرفین بر سر مسأله وصایت باب دانست زیرا از هنگام تبعید بابیان به بغداد بیش از یک دهه و نیم نوعی رهبری دوگانه از جانب بابیان پذیرفته شده بود.

آنچه که به این منازعه بُعد تازه‌ای می‌بخشید بیش از هرچیز تصادم دو جهان‌بینی متفاوت بود که ریشه در تاریخ نهضت بابی از آغازکار داشت که حال به مرحله‌ی بحرانی تازه‌ای رسیده بود. این اختلاف نظری چنانکه پیش‌تر نیزگفته شد ناشی از تفسیرهای دوگانه‌ای بود که جناح‌های درگیر از ماهیّت ظهور آیین بابی داشتند. با گذشت سال‌ها این برداشت‌های متنافر، به خاطر شرایط مکانی و زمانی یعنی تبعید درعثمانی شدّت بیشتری یافته و به جدایی نهایی منجر شد.

ازجانبی طرفداران بهاءالله که تدریجاً با نام «اهل بهاء» شناخته شدند (اگرچه از نظر دیگران کماکان بابی نامیده می‌شدند) قایل به نظریه تداوم ظهورات بوده و بنا بر بسیاری از بشارات باب و تأکیدهای متوالی‌اش در دو سال پایانی زندگی، که امکان ظهورجدیدی را نزدیک می‌دانست، به بهاءالله پیوستند. باب ازظهورجدید با مفهوم پیچیده‌ی «مَن یظهُرالله» در آثارش یاد کرده بود. این مفهوم را می‌توان درفارسی به «آنکه خداوند وی را ظاهرخواهد ساخت» ترجمه کرد، یعنی آشکارشدن فرستاده‌ی جدیدی که بنا برمتون بابی ازجمله *بیان* فارسی می‌بایست درآینده - شاید آینده‌ی نزدیک - ظاهرشود. انذارات مکرّر باب مبنی بر اینکه بابیان نباید بر ردّ و انکار مدّعی یا مدّعیان این عنوان پردازند بلکه باید اجازه دهند که ایشان دربیان ادّعای خویش آزاد باشند و حقّانیّت این امر را به تقدیر الهی واگذارند، نظریه‌ی کاملاً نوینی بود که بکلّی با تعالیم اسلام درزمینه ظهورات آینده و بویژه خاتمیّت اسلام و ظهور مهدی موعود مغایر بود.

منابع شیعه بویژه براصل حقّانیت مهدی – تنها یک مهدی – تأکید فراوان داشتند. وی می‌بایست ازاصل ویژه‌ای باشد و درشرایط ویژه‌ای ظاهرشود که تقریباً وصول به آن غیرممکن بود. حال آنکه نظریّه‌ی باب درتداوم ظهورات وگشایش راه برای مدّعیان جدید درواقع نوعی تعبیرنوینی ازمفهوم ظهوربود که به آراء نوین درباره‌ی

حقوق انسانی گرایش داشت. این از جمله‌ی تازه‌ترین آراء بابی بود که راه را برای پیشبرد نظریه تداوم و نوسازی دینی بازگذاشته بود.

سال‌های پایانی بغداد، و بویژه در ایّام اقامت ادرنه، بهاءالله بیش از پیش بجانب این نظریه‌ی تداوم ظهور متمایل شد و ادّعای خویش را به عنوان «مظهر ظهور کلّی الهی» که به نوعی همان «من یظهُره‌الله» بود آشکار ساخت. این ظهور پیامبرانه‌ی جدید از جانبی با ذائقه‌ی عرفانی بهاءالله موافق می‌آمد. در سال‌های پیشین وی به جانب طریقه‌های صوفیه از جمله نعمت‌اللهی در ایران و سپس طریقه‌ی نقشبندی - قادری در کردستان متمایل شده بود و هنوز نیز در ایّام اقامت در استانبول و ادرنه این قالب را تا اندازه‌ای حفظ کرده بود و کماکان با اهل طریقت از جمله صوفیان طریقه‌ی مولویه در ادرنه رفت و آمد داشت. در مواجهه با مقامات عثمانی نیز وی به همین مشرب عرفانی تکیه می‌کرد و عنوان «شیخ افندی» که بدان نامیده می‌شد نیز به همین واسطه بود. نه تنها بسیاری از آثار و اذکار او به سبک و سیاق فرهنگ غنی و کهن تصوّف در ایران شکل گرفته بود بلکه مفاهیم جدیدی که وی برای بیان ظهور جدید بکار می‌برد نیز از این صبغه‌ی عارفانه برخوردار بود. برای نمونه تمثیل «شمس حقیقت» و پرتو آن در «مرایای [آیینه‌های]» انسانی که آن را باید اساسی‌ترین نکته در فکر اوّلیه‌ی بهائی دانست، سابقه‌ی بسیار قدیمی در فرهنگ عرفانی و حِکَمی ایران و بویژه در حکمت اشراق دارد. این فکر ابتدا شاید از طریق شیخیه در افکار باب پدیدار شد و سپس با وسعت بیشتری در آثار بهاءالله جلوه یافت.

بدین‌ترتیب با گذشت سال‌ها بهاءالله به‌تدریج در ایّام ادرنه به این «اظهار امر» خویش وقوف و اطمینان بیشتری یافت و بیش از پیش از رهبری دوگانه مبنی بر وصایت باب فاصله گرفت. اما در مقابل، پیروان جریان مخالف که به هدف‌های نخستین این جنبش وفادار مانده بودند صبح ازل برادر ناتنی بهاءالله را به عنوان مظهر تداوم این جریان شناختند. این شاید تنها واکنشی در برابر جریان بهائی بود زیرا از نظر تعداد در میان بابیان تبعیدی - و شاید در میان بابیان ایران - ازلیان به روشنی در اقلیّت بودند. تا آنجا که از فحوای گزارش‌ها و منابع موجود می‌توان داوری کرد، این تعبیر ازلی از آیین باب و ادّعای مهدویّت و نبوّت او هنوز کم و بیش در قالب اسلامی و آخرالزمانی شیعه عنوان می‌شد و بر این اساس آیین بیانی را مفرّی برای ادامه مبارزه در برابر دین و دولت و به‌ویژه دولت قاجار می‌شمرد.

به تعبیر دیگر در حالی که بهاءالله و تفسیر او از آیین بیانی با توجه به شکست جنبش بابیّه در مواجهه با قدرت سیاسی، بیش از پیش از مبارزه سیاسی با مقامات دنیوی فاصله می‌گرفت، جریان ازلی وقوع دور جدیدی از مبارزه را - ظاهراً برای براندازی دولت قاجاریه - امری نزدیک و ممکن می‌شمرد. بهاءالله در پیام خویش به جدایی دین و دولت اعتقاد یافته و می‌کوشید همّ خویش و «اهل بهاء» را مصروف ایجاد یک تحوّل معنوی-فرهنگی نماید و می‌کوشید پیام اصلاح معنوی خویش را به مصادر قدرت و مقامات دولتی برساند. در مقابل جریان ازلی در صدد ایجاد یک سلطنت بیانی بود که آن را مستلزم قیام و جهاد سیاسی می‌دانست. روی سخن بهاءالله نه تنها به مقامات دولت و مصادر قدرت بود بلکه می‌کوشید تا فقها و اهل اجتهاد و شریعتمداران شیعه را نیز در داخل ایران به چالش بکشد. جریان ازلی در مقابل بیش از پیش در سال‌های اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به‌جانب جذب و نفوذ و همراهی با اهل شریعت بود و تدریجاً در قالب تقیه‌ی کامل بسیاری از پیروان معنوی یا صوری ازلیه در جامه‌ی اهل شریعت درآمده یا با آنان همراه شدند. وجه روشنی از این همراهی را می‌توان در انقلاب مشروطه مشاهده کرد. [۱۳]

حال باید پرسید که در سال‌های اقامت در ادرنه چه تحوّلی باعث تشدید و به نهایت رسیدن این جدایی شد. منابع موجود اعم از بهائی و یا مدارک عثمانی اکثراً حاکی از آن است که پاره‌ای از یاران صبح ازل – ظاهراً به رهبری سید محمّد اصفهانی که صاحب نفوذ و احترام در میان بابیان بود – در صدد بر آمدند که موج تازه‌ای از مبارزه، یا آنچه که ایشان به عنوان «خروج» از آن یاد می‌کردند، را آغاز کنند. این تعبیر هنوز بسیار با مفاهیم سنّتی برای یافتن زمان خروج که سابقه‌ی ممتدّی در ایران داشت پیوند می‌یافت. سند شماره **۲۳** در این مجموعه از آرشیو عثمانیست که ظاهراً از پیروان صبح ازل بدست آمده و نماینده‌ی این پیوند است.

ظاهراً این اعلامیه شامل تصویری از یک طلسم مدوّر در میانه‌ی آن، که از آن به «دایره» یاد شده بخوبی حاکی از پیوند بابیّه با سابقه‌ی سنّتی جفر و علوم غریبه و

---

[13] Amanat, "Memory and Amnesia in the Histography of the Constitutional Revolution" in: Atabaki, Touraj (edit.) *Iran in the 20th Century: Histography and Political Culture*. I. B. Tauris London 2009. 23-54. [Hereafter: Amanat, Memory.]

حساب جَمَل و اهمیّت اعداد و حروف در این فرهنگ نهان‌گرا (Isoteric) در ایران است. این سند (که ظاهراً مربوط به میرزا یحیی صبح ازل است) رمزی برای آغاز «خروج» و انقلاب در سال **۱۲۸۵** قمری برابر با **۱۸۶۸** می‌باشد. این سنّت علوم غریبه بویژه در نزد قلندریه و دراویش خاکسار و دیگر جریانات باطنی قرون پیشین رواج داشت و نوعی نمایش رمزی در میان کسانی بود که اعداد و حروف را منشاء قدرتی نهفته و آغاز یک نقشه برای خروج می‌دانستند. صرف‌نظر از اینکه تا چه پایه بتوان برای این حروف و اعداد در دایره‌ی مذکور تعبیر روشنی یافت، صِرف پرداختن به این روش کافی بود که هم پیروان بهاءالله و هم مقامات عثمانی را نگران سازد. دایره‌ی مذکور با اعتقاد به آغاز قریب‌الوقوع خروج و جهاد بابیّه طرّاحی شده بود و حاکی از تداوم این سنخ آراء بود. هیچ یک از منابع موجود امّا به صراحت روشنگر این معضل نیست. اگرچه سال **۱۲۸۵** قمری برابر با **۱۸۶۸** چنانکه آمد شاهد پاره‌ای حوادث و تحوّلات مهم در ایران و عثمانی بود ولی تا به آنجا که می‌توان گفت این سال در تقویم هجری قمری سال ویژه‌ای از نقطه نظر بشارات مهدوی یا آخر زمانی به حساب نمی‌آمد.

پرداختن به جزئیات این دایره نیاز به مهلت جداگانه‌ای دارد ولی ظاهراً حاکی از آنست که در سال **۱۸۶۸/۱۲۸۵** میرزا یحیی صبح ازل پیام جدید خود را آغاز خواهد کرد. البته در هیچ کجا از رموز این طلسم صحبتی از خروج نشده است اما ظاهراً این کلیدی نمادین برای مبلّغین آن بوده و شاید همین جنبه‌ی مرموز بیش از پیش اسباب نگرانی مقامات عثمانی شده است.

دوایر مزبور علاوه بر دو تاریخ **۱۲۸۵** و **۱۲۸۶** که چندین بار در جاهای مختلف در زیر جملات عربی آمده است مصداقی برای آغاز دوره‌ی جدید است. یک بار نیز معادل تاریخ میلادی یعنی ۱۸۶۸ را ذکر کرده که برای یک طلسم ایرانی‌تبار امری بعید است. شاید وجود چنین تاریخ میلادی را باید نشانه‌ای از آگاهی سازنده و یا سازندگان آن به تقویم میلادی و وجه استفاده‌ی آن در عثمانی و بویژه در ادرنه دانست. این امر شاید نشانه‌ی آشنایی با مبلّغین اروپایی مسیحی در ادرنه و آگاهی از انجیل باشد که با جمله‌ی «ولو اراداللّه ان یتّخذُ ولداً ۱۸۶۸» (اگر خداوند اراده کند که فرزندی را برگیرد ۱۸۶۸) تأکید شده است. تاریخ میلادی نیز ظاهراً به همین مناسبت آمده است که از سال زاده شدن مسیح تا ظهور جدید خبر می‌دهد و تقارن سال مسیحی و هجری را هم نشان می‌دهد. نکته‌ی دیگر آنکه ظاهراً آغاز این ظهور

جدید در ۱۲۶۸ در استانبول ذکر شده است. جمله‌ی عربی «لتفتحن القسطنتنیّه» (برای گشودن قسطنطنیّه) و جمله‌ی بالای آن «یا یحییٰ خذ الکتاب بقوة و اتیناه الحکم صبیاً» (ای یحیی این کتاب را با قدرت برگیر و حکم نو رسیده را آشکار کن) هر دو حاکی از وقوع امری جدید در عثمانی است که عامل اصلی آن یحیی یعنی میرزا یحیی صبح ازل تواند بود. «و یومئذٍ یفرح المؤمنون» (آنگاه گروه گروندگان شادمان گردند) نیز می‌توانست به معنای فتح استانبول به دست صاحب این ظهور جدید تلقی شود.

یکی از اسناد محاکمه‌ی بابیان در آرشیو عثمانی (که محقّق ترک نجاتی القان در مطالعه‌ی جامع خود بدان پرداخته است) فهرستی از ده نفر از مؤمنین بدست داده که تماماً از ترکان عثمانی هستند. ظاهراً اینان از پیروان جدید میرزا یحیی صبح ازل بوده‌اند.[۱۴] بدون شک وجود چنین گروهی از طرفداران صبح ازل مقامات عثمانی را بیش از پیش نگران می‌ساخت زیرا حاکی از آن بود که جمعیّت تبعیدی بابیان در ادرنه دامنه‌ی تبلیغات خود را نه تنها در داخله‌ی ایران وسعت داده‌اند بلکه اتباع عثمانی نیز بدانان پیوسته‌اند.

هم‌چنین بنظر می‌رسد که رفتار مبلّغین بابی نیز در پیدایش یک چنین ظنّی در میان مقامات عثمانی بی‌تأثیر نبوده است. هم منابع عثمانی و هم گفته‌ها و نوشته‌های بابیان و هم نامه‌ی مهمّی که بهاءالله به عالی‌پاشا صدر اعظم عثمانی نگاشته حاکی از آنست که پیروان صبح ازل و بهاءالله هر دو در مراوده‌ها و گفتگوهای خود با پاره‌ای از ایرانیان و یا عثمانیان به دفعات از کثرت پیروان بابی و امکان قریب‌الوقوع ظهور جدید سخن گفته و در این باره به گزافه‌گویی و لاف‌زنی پرداخته‌اند و همین نیز اسباب دردسر و نهایتاً تبعید و گرفتاری بهاءالله و ازل شده است.

نامه‌ی بهاءالله هنگام اقامت در ادرنه به عالی‌پاشا نه تنها به صراحت حاکی از کوشش بابیان ازلی به آغاز دور جدیدی از تبلیغات و معیّن کردن «تاریخ خروج» بابیّه بود بلکه وعده‌ی «محبّت» از سوی نویسندگان این اعلامیه‌ها به پاره‌ای کسان بود که هویت ایشان بر ما مجهول است. علیرغم نفرات معدود، ظاهراً چنانکه بهاءالله گفته است نگارش «مکاتیب فتنه‌انگیز» و انداختن آن‌ها به صورت شبنامه به خانه‌های

---

[14] Alkan *DH* 80.

مردم مقامات حکومت عثمانی را به جستجوی منشاء تحریکات ضدّ دولتی واداشت و چون بهاءالله در میان بابیّه جنبه‌ی ریاست و پیشوایی معنوی داشت، چنانکه خود او مذکور داشته است، مقامات عثمانی به «کسان» او مراجعه کرده و آنان را مورد بازخواست قرار داده‌اند. این امر شگفتی نیست زیرا حتّی در پایان دوره‌ی ادرنه نیز شکاف و جدایی نهایی بین دو برادر و در نتیجه بین طرفداران ایشان هنوز بر دیگران، حتّی بسیاری از پیروان بابی روشن نبوده است. از نقطه نظر ناظرانی که خارج از حلقه‌ی کوچک رهبری بودند حتّی اگر کدورت و فاصله‌ای بین برادران احساس می‌شده این لزوماً به معنای جدایی و یا خصومت علنی نبوده است. بی‌جهت نیست که بهاءالله به عالی پاشا می‌نویسد: «توقّع بنده این است که این فقره (یعنی فعّالیّت‌های طرفداران ازل) به کمال دقّت تجسّس شود و از نفوسی که ثبت اسماءشان تقدیم شد تحقیق بفرمایند تا معلوم شود منشاء این فسادها کیست.» در پایان بهاءالله بار دیگر بر این نکته تأکید دارد که وی بر خلاف برادرش به احدی از اهالی این مملکت (یعنی عثمانی) «مکتوبی ننوشته و با آنان معاشرت و مؤانست نجسته» است.[۱۵]

در این میان سفیر ایران میرزا حسین خان مشیرالدوله چون قانوناً حقوقی بر اتباع غیر ایرانی نداشت نمی‌توانسته دخالت آشکاری در جریان تفتیش و استنطاق ماموران عثمانی از بابیان بکند. البته این به هیچ عنوان بدان معنی نیست که وی از نفوذ خود در میان مقامات عثمانی بهره نبرده و از رایزنی و رهنمود دریغ داشته است. حتّی برای برائت ذمّه‌ی خویش، که در ضمن استنطاق‌ها آمده است وی شاید کوشیده است تا اشدّ مجازات در مورد بابیان ادرنه اعمال شود.

رفتار دیپلماسی میرزا حسین خان پیچیده و تابع شرایط و احوال سیاسی و خصوصی غامضی بوده است. وی از جانبی به عنوان نماینده‌ی اصلاحات در ایران شناخته شده و از طرفی مظنون به رشوه و پول‌پرستی و زدوبندهای فراوان بود (که نمونه‌ای از آن در مورد بهائیان مصر بیاید) و زندگی خصوصی او و نیز چنانکه از پاره‌ای مدارک آشکار است غوامض و دردسرهای خواسته و ناخواسته برای او پیش می‌آورد. در سال‌های پایانی زندگانی‌اش ظاهراً قضاوت او در مورد بهاءالله و بهائیان دستخوش تغییر شده و از این که در ایام سفارتش در استانبول بهاءالله به عکا به طور مادام‌العمر

---

۱۵ نک. به سند شماره ۲۴.

تبعید شده است اندکی نادم بوده[۱۶] (وی در سال ۱۸۸۲ در مشهد به نحو مرموزی در گذشت و شاید او نیز از قربانیان «قهوه‌ی قجر» بود.)

به هر تقدیر اگر نیز از جانب سفیر ایران کوشش‌هایی برای راندن بابیان از ادرنه صورت گرفته در ظاهر حکم تبعید بر پایه استنطاق مفصّل از چهار نفر از پیروان بهاءالله و یک تن از پیروان صبح ازل صورت پذیرفته است. شرح مفصّل این بازجویی که در مدارک آرشیو عثمانی مضبوط است نشانه‌ی روشنی از اختلاف روش بین دو جناح ازلی و بهائی است. پیروان بهاءالله اگر چه اندکی رسم حکمت یا به عبارت سنّتی تقیه را بکار برده‌اند ولی یکسره منکر هر نوع توطئه و یا هر نوع فعّالیّت سیاسی از جانب بهاءالله هستند. در حالی که آقاجان بیک سلماسی که خود را از پیروان صبح ازل می‌داند با لحن نسبتاً صریحی مخالفت با دولت قاجاریه را عنوان کرده است: «این قدر می‌دانم که اگر دولت علیّه (مقصود عثمانی است) صبح ازل را زیر سایه خود بگیرد، بدون جنگ و مخارج تمام مردم ایران تقاضای تابعیّت دولت علیّه را خواهند کرد.» وی بعلاوه به عنوان گزارشگر بی‌طرف مدّعی شده است که «همه‌ی مردم ایران به این‌ها (یعنی صبح ازل و همراهانش) معتقدند، حتّی حرم‌های شاه. برادر همین مشیرالدوله جزء معتقدین صبح ازل است.»[۱۷] در مقابل طرفداران بهاءالله همواره کوشیده‌اند تا مأخذ و مقصد رهبر خود را (که از وی در سراسر استنطاق به عنوان متعارف «شیخ افندی» یاد می‌کنند) کاملاً غیر سیاسی و صلح‌دوستانه جلوه دهند. یکی از ایشان، سیّاح افندی، اصولاً بهاءالله را از شیوخ نعمت‌اللهی می‌شمرد و دیگران نیز می‌کوشیدند که مدّعیات بهاءالله را صرفاً نوعی مداومت صلح‌جویانه‌ی طریقه‌ی بابیّه بدانند. پاسخ‌های درویش‌علی و محمد علی اصفهانی (معروف به سلمانی) و محمد باقر اصفهانی همگی مؤیّد این شیوه‌ی کتمان همراه با سرسپردگی

---

[۱۶] یک نمونه از تغییر دیدگاه او را نسبت به بهائیان می‌توان در یادداشت سند شماره ۶۱ «پایگاه میرزا حسین خان مشیرالدوله در مورد بهائیان» و نیز در سند ۶۰ پاورقی ۲۲ دید.

[۱۷] نک. به بخش اسناد ترجمه از محمدعلی موحّد که چون افتادگی و حذف فراوان دارد کاملاً حقّ مطلب را ادا نکرده است و تا انتشار کامل متن استنطاق این نقل قول‌ها را باید با احتیاط مورد نظر قرار داد. موحّد، محمدعلی. اسنادی از آرشیو دولتی استانبول، *راهنمای کتاب* جلد ششم، طهران ۱۹۶۳/۱۳۴۲، ۹-۱۰۲. [از این پس موحّد، اسناد.]

به بهاءالله است. در این میان میرزا محمد علی سلمانی که از پیروان دلبسته به بهاءالله بود از نحوه‌ی استنطاق و زمینه گرفتاری خود و دیگران در خاطرات خود شرحی آورده که می‌تواند خلاصه‌ای از شرح محاکمه‌ی مقامات عثمانی باشد.

اما ظاهراً این شیوه‌ی پاسخ پیروان بهاءالله در نتیجه‌گیری و نحوه‌ی نگارش حکمی که بازجویان ادرنه صادر کردند مؤثّر نیفتاد. حکم مذکور که تاریخ **۲۷** صفر **۱۲۸۵** (برابر ۱۸ اوت ۱۸۶۸) را دارد، اشدّ مجازات را بنا بر مادّه‌ی **۲۸** قانون جزا خواستار شده است و ادّعا دارد که گفته‌های متّهمین بخوبی روشنگر هدف‌های ضدّ دولتی بابیان می‌باشد و آنها را متّهم به «فساد» و ضلالت می‌کند. اگر چه متن حکم مذکور صبح ازل و طرفداران او را منشاء این تحریکات و مدّعیات می‌داند، در پایان و ظاهراً بدون هیچ ارتباط منطقی، مستنطقین مذکور، هم صبح ازل و هم بهاءالله را مجرم شناخته و در لزوم تبعید ایشان تأکید دارند. بعلاوه دادخواست مذکور صریحاً خواستار آنست که جمله‌ی تبعید شدگان نه تنها به سرزمین‌های دور دست فرستاده شوند، بلکه در آنجا نیز در حبس ابد باقی بمانند. جریان این امر، (چنانکه صریحاً در متن آمده) ظاهراً مغایر با اصل قانونی مذکور بوده اما به لحاظ آنکه ممکن بود: رفته رفته گروهی از جهّال و سبک‌مغزان به آنها گرویده شوند و پس از آنکه جمعیتی فراهم آید قیام و عصیان مسلّحانه بر علیه حکومت بکنند لذا «قطع بیخ مفسده‌ی آنان از مهامّ امور عاجله» به حساب آمده است.[۱۸] این رأی صادره در واقع گزارشی از صدر اعظم وقت محمد امین عالی پاشا به سلطان عبدالعزیز است و اراده‌ی سلطان مبنی بر اجرای حکم در ذیل آن آمده است. [۱۹]

باید توجّه داشت چنین عکس‌العمل شدیدی از جانب مقامات عالی عثمانی نمی‌توانست بدون دلایل جنبی دیگری باشد. اگر چه بُعد مذهبی این دادخواست شدیداللحن را نمی‌توان نادیده گرفت ولی شاید جوّ سیاسی نیز در چنین رفتاری مؤثّر افتاده است. تأکید چندباره به اینکه آنها، یعنی بهاءالله و صبح ازل، ادّعای مهدویّت دارند ناشی از هراس دولت عثمانی از بروز جنبش‌های مهدوی در محیط صوفیانه و شیعی- صوفی عثمانی بوده است. علاوه بر این نهضت‌های ملّی‌گرای و استقلال‌جوی سرزمین‌های حاشیه رومیلی (در بالکان) از جمله در میان مردم

---

[۱۸] نک. سند شماره‌ی **۲۵** در بخش ادرنه و نیز یادداشت‌های اسناد **۲۳** و **۲۴**.

[19] Alkan *DH* 81-82.

بلغارستان و هم‌چنین سیل مهاجرین فراری از ولایت‌های سابق عثمانی به این نگرانی‌ها دامن می‌زد.

بهاءالله در عکّا

ضربه‌ی ناشی از تبعید دوباره بهاءالله به سرزمینی دیگر و از دیدگاه او حتّی مهجورتر و ناسازگارتر از ادرنه، در مکاتبات او با آرتور ژوزف گوبینو، وزیر مختار سابق فرانسه در طهران بخوبی محسوس است.[۲۰] نامه‌های مذکور که در روزهای پایانی اقامت در ادرنه و ماه‌های نخستین گرفتاری در محبس عکّا نگاشته شده در وهله‌ی اول شکایت از رفتار دولت عثمانی و بویژه گرفتاری در قلعه‌ی عکّاست. بهاءالله مکرّراً تأکید می‌کند که از وی و نزدیکانش در سراسر دوران اقامت‌شان در ولایات عثمانی اعمّ از بغداد یا ادرنه به هیچ عنوان امر خلافی صادر نشده و هیچگاه گرفتاری با دولت یا مردم نداشته‌اند. وی سبب اصلی مصایب خود را همانا دشمنی میرزا حسین خان مشیرالدوله می‌داند زیرا چنانکه بارها متذکّر شده است هیچ اتّهام قانونی بر او و همراهانش وارد نبوده است. صدای او در این نامه‌ها صدای پیامبر رنج‌دیده‌ایست که خواهان حقوق انسانی و آزادی از قید اسارت خویش و همراهانش است. اگرچه بارها تأکید می‌کند که از مرگ و شهادت ابایی ندارد ولی در عین حال مصمّم است که راهی برای آسایش از محبس عثمانی بیابد. وی از گوبینو می‌خواهد که با استمداد از امپراطور فرانسه، ناپلئون سوّم، برای آزادی او بکوشد. اگرچه هیچ کجا نامی از لویی ناپلئون نیامده است ولی امپراطور فرانسه همه جا با احترام و ستایش کامل یاد شده است. اشارات چندی در این مکاتبات حاکی از آنست که وی امید داشته با کوشش دولت فرانسه از قید قشله‌ی عکّا رهایی پذیرد و یا حتّی بتواند از حمایت و کمک فرانسه بهره‌مند شود، گرچه هیچگاه علناً چنین درخواستی نکرده است.

چنانکه گوبینو خود به سفیر اطریش در استانبول بارون پروکِش- اُستن Baron Prokesch-Osten متذکّر شده است وی پس از آنکه خبر تبعید ناگهانی بهاءالله را در نشریّه‌ی *Courier d'Orient* (*پیک شرق*) خوانده است به بهاءالله در ادرنه نامه‌ای

---

[۲۰] بنگرید به فصل ششم.

فرستاده و به او ابراز همدردی کرده است.[۲۱] در پاسخ، وی نخستین نامه از بهاءالله را که در این مجموعه آمده دریافت داشته است. در این هنگام گوبینو به عنوان محقّقی علاقمند به تاریخ بابیه شناخته شده بود. کتاب مشهور او *ادیان و فلاسفه در آسیای میانه*[۲۲] که بخش اعظمی از آن به جنبش بابی اختصاص داشت، نخست در پاریس در **۱۸۶۵** به چاپ رسید. گوبینو در ایران دو بار مأموریت دیپلوماتیک داشت. بار اوّل به عنوان منشی اول و سپس شارژدافر در سال‌های **۱۸۵۵-۵۶** خدمت کرد و بار دوم سمت وزیر مختار فرانسه را بیش از یکسال بین **۱۸۶۲-۶۳** داشت. اگرچه بخش اعظمی از روایت او در کتاب مذکور برگرفته از منابع ایرانی چون *تاریخ قاجاریه* (*ناسخ‌التّواریخ*) محمد تقی سپهر کاشانی است، با این حال به خاطر قُرب به دوره‌ی نخستین بابیه جزئیات دیگری را نیز در اثر خود آورده است. از جمله در پایان بخش مربوط به بابیه وی چنین تخمین می‌زند که:

بر طبق محاسبه‌ی تقریبی که اخیرا بعمل آمده چنین حدس میزنند که از هشتاد هزار سکنه طهران اقلاً پنج‌هزار نفر بابی هستند ولی این محاسبه به مدارک معتبری اتّکاء ندارد و من تصوّر می‌کنم که اگر احیاناً بابی‌ها روی خوشی در ایران ببینند و قوّتی پیدا کنند شماره‌ی آن‌ها در پایتخت بطور قابل ملاحظه‌ای رو به افزایش خواهد رفت زیرا که در آنوقت اشخاصی هم که تمایل به این مذهب دارند و در انتظار آزادی و فتوحات این طایفه بسر می‌برند علناً اظهار وجود خواهند کرد.[۲۳]

گوبینو آنگاه در شرح مختصری که درباره‌ی فراموشخانه آورده است می‌گوید که به ناصرالدین شاه چنین القاء شده بود که این مجمع نیز محل اجتماع بابیان است و این خود سبب بستن آن و پراکندن اعضای فراموشخانه شده است. آنگاه در آخرین پارگراف این بخش، گوبینو که بی شک با پاره‌ای بابیان در طهران مرتبط بود، می‌افزاید که ایشان کماکان فعّال هستند و آثار و کتب بابی در همه جا فراوان مخفیانه نشر دارد و ایشان با عطش این آثار را می‌خوانند و «اسلحه جدیدی برای مباحثه و

---

[۲۱] بنگرید به بخش ادرنه ص. **۲۹۴**

[22] Gobineau, Joseph Arthur de. *Les Religions et les Philosophies dans l'Asie Centrale* 10th edn., Paris 1957 [Hereafter: Gobineau *Les Religions*]

ترجمه‌ی فارسی: گوبینو، آرتور. *ادیان و فلاسفه در آسیای میانه*، ترجمه‌ی بهرام فره‌وشی، بدون تاریخ و نام ناشر. [از این پس: گوبینو، *ادیان و فلاسفه*.]

[۲۳] گوبینو، *ادیان و فلاسفه* **۲۵۷**؛ Gobineau *Les Religions*, 304

مبارزه با مسلمانان از این نوشته‌ها استخراج می‌نمایند.» وی آنگاه اضافه می‌کند که «حضرت ازل و حوّاریون [او] پس از قتل باب با متانت و بی سر و صدا بسیاری از مردم را به کیش خود فراخوانده و هدایت می‌کنند و با ثبات قدم به پیشرفت خود ادامه می‌دهند. چند ماهی است زمزمه‌ای شنیده می‌شود که بابیان تبعید شده از رئیس معظم[۲۴] خود تقاضا کرده‌اند که به جنگ تازه‌ای مبادرت نماید زیرا که وضع اداری دولتی نامنظّم و تشکیلات از هم گسیخته است تا بدانجا که امکان مقاومت [در برابر بابیان] را ندارد. ایشان می‌گویند که او (یعنی رئیس) پاسخ داده است که هنوز زمان آن نرسیده است.»[۲۵]

این چند سطر پایانی اهمیت اساسی در شناخت علل تبعید بهاءالله و بابیان از ادرنه دارد. چنانکه گوبینو خود در نامه دیگری به پروکش در نوامبر ۱۸۶۸ آورده:

«من به آنجناب بیش از این نمی‌توانم اهمیت این امر را گوشزد نمایم زیرا متأسفانه این کتاب من بود که توجّه را به جانب میرزا علی حسین (مقصود میرزا حسینعلی بهاءالله) و اتباعش معطوف داشت و این عاملی در آزار [بیشتر] ایشان شد و این وجدان مرا معذّب می‌دارد.»[۲۶]

گفته‌ی بالا بدین معنی است که چون بهاءالله به عنوان «رئیس بابیان» شناخته شده بود، لذا آنجا که گوبینو در کتاب خود درباره‌ی افزایش پیروان بابی در ۱۸۶۵ و امکان قیام ایشان و رهبری «رئیس معظم» ایشان آورده بود، توجّه مقامات ایران از جمله میرزا حسین خان و شاید شخص ناصرالدین شاه را جلب کرده و ایشان را بیش از پیش نگران ساخته و واداشته بود که با فشار به مقامات عثمانی بهاءالله و ازل و دیگران را از ادرنه رانده و در محبس عکّا و یا فاماگوستای قبرس گرفتار سازند.

این نکته گوبینو را به عذاب وجدان گرفتار کرده و او را واداشته بود به بهاءالله نامه‌های متعدّد نوشته و در رفع فشار و مضیقه‌ای که در عکّا وی و همراهانش گرفتار آن بوده‌اند بکوشد. در هنگام مکاتبه با بهاءالله در سال ۱۸۶۸ گوبینو وزیر مختار

---

[24] chef suprême.

[25] Gobineau *Les Religions* 307؛ گوبینو، *ادیان و فلاسفه* ۲۵۹

[26] Momen *BBR* 209.

فرانسه در یونان بود، مأموریتی که پس از دوران وزیر مختاری در طهران بدو محوّل شد.

شهر عکّا علی‌رغم آنکه پس از بمباران ۱۸۴۰ توسط ناوگان انگلستان (در جنگ مشهور با محمدعلی پاشا والی مصر) بکلی ویران شد و از آن هنگام هیچ‌گاه اهمیّت تجاری و نظامی خود را باز نیافت، ولی هنوز چند تنی از اتباع و تحت‌الحمایگان فرانسه در این بندر نیمه متروکه سکنی داشتند و کنسول انتصابی نیمه رسمی نیز امور مربوط به فرانسه را نظارت می‌کرد. ظاهراً از همین راه است که گوبینو باب مراسله را با بهاءالله گشوده است و شاید به لحاظ همین نفوذ محلّی فرانسه است که نامه‌های او، شاید در پنهان، به داخل قشله عکّا بدست بهاءالله رسیده است.

گوبینو نه تنها در کتابش بلکه در مکاتبات چندی که از او به چاپ رسیده به افزایش روزافزون تعداد بابیان حتی پس از پایان عهد اوّل نهضت بابی اشاره کرده است و این بی شک متأثّر از مشاهدات شخصی او در طول دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ است. درنامه‌ی خود به پروکش در اوت ۱۸۶۸ از جمله گفته است: «در پاشا لیق وان و بغداد قریب سیصد هزار ایرانی سکنی دارند که بسیاری از ایشان بابی هستند.» بر این اساس وی رفتار دولت عثمانی را از نظر سیاسی نسبت به رهبری بابیه در تبعید نکوهش می‌کند و از راه پروکش می‌کوشد که وضعیّت زندگی بهاءالله را در عکّا بهبود بخشد.[27] وی معتقد است که فؤاد پاشا و دیگر رجال عثمانی واقعیّت امر را بدرستی نمی‌دانند و تحت تأثیر میرزا حسین خان و مقامات ایران هستند.

همین نکته، یعنی افزایش بابیان در ایران را نیز بهاءالله در یکی از نامه‌هایش به گوبینو متذکّر شده است. اما علی‌رغم آنچه که گوبینو درباره امکان قیام گفته، بهاءالله در ترک روحیه‌ی خشونت و عدم مبارزه با دولت تأکید کرده است: «این عبد جمیع را منع نمودم به قسمی که در هر بلد کشته شدند و مع ذلک متعرّض نفسی نشدند و حال شانزده سنه می‌شود که آنچه از این طایفه کشته‌اند ابداً تعرّض ننموده‌اند و حال آنکه قوی‌ترند از قبل و در هر بلدی از بلاد ایران بیشتر از پیش‌ترند. مع ذلک آنچه از ظلم بر ایشان وارد شده سالک و صابر بوده و هستند و حال مظلوم‌ترین اهل ارضند.»[28]

---

[27] Momen *BBR* 207.

[28] افشار، ایرج. *سواد و بیاض*: **۲**، **۹۳-۳۹۲**. به طور کامل نقل در کتاب حاضر سند شماره **۵۳**.

در بیان بهاءالله بخوبی می‌توان نه تنها تأکید خط مشی نوین در ترک خشونت و عدم درگیری سیاسی با دستگاه دولت را دید بلکه نوعی اعتماد به نفس و امکان گشایش در آینده را نیز می‌توان علی‌رغم گرفتاری و فشارهای جاری مشاهده کرد. شاید بتوان گفت که اقدامات گوبینو از طریق سفیر اطریش و یا دیگر مقامات دیپلوماتیک اروپائی زمینه را برای آسایش نسبی بهاءالله و خانواده در حبس عکّا به تدریج فراهم آورد. پس از گذشت دو سال در زندان ایشان امکان آن را یافتند، چنانکه گوبینو در نامه‌اش به پروکش پیشنهاد کرده بود، که در شهر عکّا در خانه‌ای سکنی گزیده و اندکی از رنج حبس و تبعید ایشان کاسته شود.

گرفتاری بهائیان در مصر

از دهه‌ی ۱۸۶۰ به بعد هر قدر که جامعه ایرانی برون‌مرزی از جانبی به هندوستان و از جانبی به مصر گسترش پیدا کرد، به همین منوال جمعی از بابی- بهائیان نیز محیط کار و کسب را در سرزمین‌های مجاور (و یا در منطقه‌ای که بعدها خاورمیانه نامیده شد) آسوده‌تر یافتند. چه در عثمانی و چه در هندِ انگلستان و چه در مصر با توسعه‌ی بازرگانی بین‌المللی نه تنها وضعیّت اقتصادی بعضی از تجّار و گروه‌های وابسته بهبود یافت بلکه امنیت اجتماعی برای اقلیت‌های مذهبی نیز غالباً بهتر از اوضاع ایران بود. دولتِ خدیوان مصر در دوره‌ی ولایت اسمعیل پاشا (۱۸۷۹-۱۸۶۳) برای مدّت نزدیک به یک دهه، حتی پیش از گشوده شدن کانال سوئز در ۱۸۶۹، از رونق ظاهری برخوردار بود. یکی از علل این دوران شکوفایی ناپایدار همانا رشد بسیار سریع تولید و صدور پنبه مصر به بازارهای اروپا به ویژه به مراکز بزرگ بافندگی انگلستان در سراسر دهه‌ی ۱۸۶۰ و حتّی پس از آن بود. سبب این افزایش صادرات وقوع جنگ داخلی در آمریکا (۶۵-۱۸۶۱) بود که تولید پنبه جنوب آمریکا را به شدت کاهش داد و منجر به قحطی پنبه (cotton famine) در بازارهای اروپا شده و در نتیجه میزان تقاضا را برای پنبه مصر افزایش فراوان بخشید. اگرچه ایرانیان مهاجر در مصر نقش عمده‌ای در این تجارت پنبه نداشتند ولی از رونق مستعجل بازار اقتصادی اندکی بهره می‌بردند. پس از چندی با گشوده شدن بازارهای عثمانی و مصر به روی مؤسّسات بازرگانی و مالی اروپا و امتیازات بالقوّه‌ای که این افراد و

شرکت‌ها بر تجّار و بازارهای داخلی مصر داشتند، تدریجاً انحصار سرمایه و قدرت اقتصادی در دست فرنگیان افتاد و تجّار محلّی، از جمله ایرانیان، گرفتار بحران شدند.

همراه با رشد تولید پنبه و صدور به غرب، نفوذ دولت‌های اروپایی بویژه انگلستان و فرانسه نیز افزایش بیشتری یافت و شهرهای مصر بویژه بندر اسکندریه، که از دوران محمّد علی پاشا مرکز عمده‌ی تجارت مصر بشمار می‌آمد، جامعه‌ی بزرگ چند ملّیتی را پذیرا شد که نه تنها بسیاری از ملل اروپای غربی را شامل می‌شد بلکه بسیاری نیز از سرزمین‌های همسایه از جمله بالکان، جنوب اروپا، سودان، و مردمان دنیای عرب و ایران نیز از زمره‌ی ایشان بودند.

در نظام قضایی حاکم بر مصر در این دوران، اتباع دولت‌های اروپایی و تحت‌الحمایگان ایشان از جانب کارگزاری‌های خود در بیشتر موارد مورد حمایت بودند و دعاوی ایشان در دادگاه‌های مشترک (mixed courts) که بر اساس قانون مدوّن مصر بود و قاضیان اروپایی و مصری در آن مشترکاً قضاوت می‌کردند حلّ و فصل می‌شد. اگرچه اصل دول کاملة‌الوداد کماکان بر روابط دیپلماتیک بین مصر و بیشتر دول اروپایی حاکم بود، اما این به معنی مستثنی نمودن کامل محاکم مصری نبود و بسا موارد مربوط به تابعیّت و یا جرایم جنایی در همین دادگاه‌ها مطرح می‌شد.

در مورد اتباع ایران امّا چنانکه منابع و مکاتبات بخش ششم این کتاب به خوبی می‌نمایاند، اتباع مقیم مصر– و یا حد اقل اتباع ایرانی بهائی – از چنین حقوقی برخوردار نبودند و امور قضایی و مربوط به تابعیّت‌شان همچنان در چنگال کارگزاران ایرانی باقی ماند. کارگزار ایران در قاهره (که غالبا به عنوان مصر در منابع حاضر آمده است) زیر نظر سفیر ایران در استانبول خدمت می‌کرد. وی نیز چون دیگر مامورین ایرانیِ زیر دست مشیرالدوله (کاملاً مشابه با آنچه پیش از این ذکر شد) نه تنها خود را محقّ در دخالت در امور قضایی و تابعیّت ایرانیان می‌دانست، بلکه چنانکه از فحوای مدارک این بخش از کتاب مشهود است وی در صدد تفتیش عقاید اتباع ایران بر آمده و دخالت در حیطه‌ی زندگی خانوادگی و خصوصی ایشان، بویژه بهائیان را روا می‌دانست. علّت این استثنا در مورد وضعیّت ایرانیان مقیم مصر بدرستی روشن نیست ولی آنچه بود مقامات دولتی مصر خواه ناخواه این سیطره‌ی کارگزار ایران را بر اتباع ایرانی پذیرفته بودند و حتی در موردی، چنانکه در برخی از اسناد فصل ششم آمده، مأمورین وزارت خارجه مصر با کارگزار ایرانی مواضعه و همدستی نیز داشته‌اند.

نویسنده داستان انتقادی سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیک شرح مفصّلی درباره‌ی کج‌رفتاری‌های کارگزاران و سفرای ایران در کشورهای مجاور آورده و ایشان را به سبب فروش گذرنامه به غیر ایرانیان برای بهره‌برداری مالی و دیگر راه‌های اخّاذی از جمله دست‌انداختن به میراث تجّار و ایرانیان ثروتمند برون‌مرزی سرزنش می‌کند. «به خدای پناه می‌برم از این وضع ناگوار که هر جا قدم نهی پر است با [کذا] دل سوختگان ایرانی که دود آهشان روی سپهر را تیره و تاریک می‌کند. از تعدّیات داخله می‌گریزند، در خارجه به ظلم‌های بدتر گرفتار می‌شوند. به هر جا و هر ده که در ممالک روم و روس می‌رسی خواهی دید که جمعی بی‌عار و بیکار بنام فرّاش دور یکی را گرفته اسمش را کونسل گذاشته‌اند و به اتفاق آن [کذا] کمر به تاراج و غارت این بیچاره‌گان آواره از وطن بسته‌اند...»[۲۹]

کارگزار ایران در مصر چنانکه از مکاتبات این بخش بر می‌آید میرزا (محمد) حسن خویی نام داشته است. از احوال وی آگاهی چندانی در دست نیست. وی ظاهراً در ۱۲۷۹ قمری/۱۸۶۲ کارگزار در گیلان بوده و در ۱۸۶۴/۱۲۸۱ به سمت امین تذکره خوی (رسیدگی به امور گذرنامه در سرحد) منصوب شده است. ظاهراً پس از این انتصاب است که به کارگزاری در قاهره ارتقاء یافته و تا آنجا که از مدارک مجموعه‌ی غنی بر می‌آید تا ذیحجّه ۱۲۸۴/آوریل ۱۸۶۸ در همین سمت باقی مانده است و در پایان این سال به مقام منشی اول در سفارت استانبول رسیده (و شاید این ارتقاء بیجهت نبوده چنانکه بیاید) و تا سال ۱۸۷۳/۱۲۸۹ در این مقام باقی مانده و در این سال به کارپردازی ایران در ارز روم فرستاده شده و سپس در ۱۸۷۷/۱۲۹۳ به کارپردازی بغداد رفته است. بعد از آن دیگر اطلاعی از او در دست نیست.[۳۰]

---

[۲۹] *سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیک* ، استانبول، جلد اول، چاپ دوم ۱۸۷۱/۱۲۸۸، ۶۴- ۶۳.

[۳۰] این تاریخچه برگرفته از علی موجانی «*فرهنگ رجال و کارگزاران دیپلماسی ایران*» (با همکاری باقر سخایی طهران، ۱۳۹۱ خورشیدی) در ۲۴۹ صفحه است. بجز این منبع که مبتنی بر اسناد آرشیو وزارت امور خارجه فراهم آمده نام میرزا محمد حسن خویی یا میرزا حسن خویی در هیچ یک از سالنامه‌های دوران قاجار چون سالنامه ضمیمه *المآثر و الآثار* تدوین محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، طهران چاپ دوّم ۱۳۶۵ خورشیدی، نیامده است. شاید پژوهش بیشتر در تاریخ‌های محلّی خوی آگاهی تازه‌ای را درباره‌ی او بنمایاند.

مجموعه‌ی نوزده نامه در این بخش از کتاب نمونه‌ای از شکل گرفتن یک دسیسه پیچیده و چند جانبه است که در آن سوای دشمنی ناشی از تعصّب مذهبی عنصر بهره‌وری مالی از راه تاراج اتباع ایرانی بهائی مشهود است. شاید تکان‌دهنده‌ترین نکته‌ای که از این مکاتبات بدست می‌آید همانا همراهی میرزا حسین خان مشیرالدوله با کارگزار است که ظاهرا بیش از هر چیز حاکی از حرص مالی اوست. نامه‌های میرزا حسن خان خویی به میرزا حسین خان سفیر ایران آشکارا نشان میدهد که توطئه‌ی ماهرانه‌ای برای بدام انداختن بهائیان، دستگیری و تبعید بعضی از ایشان، وادار ساختن یکی از شخصیت‌های اصلی این قضیه، یعنی میرزا ابوالقاسم شیرازی، به توبه‌ی اجباری و ترک اعتقاداتش در زیر فشار حبس و آزار، بیش از هر چیز بخاطر مصادره اموال ایشان و سپس تقدیم بخشی از آن به مشیرالدوله است. مندرجات نامه‌های میرزا حسن خان خویی با غرور از این پیروزی درخشان و پیگیری بی امان در آزار و تارانیدن هم‌وطنانش حکایت دارد.

قضیه ظاهراً با شکایت دو تن از تجّار منصوره که از خاندان مشهور نمازی شیراز بوده‌اند آغاز شد. بنا بر روایت میرزا حسن خویی این دو که نگران نکول بستانکاری‌های خود از میرزا ابوالقاسم شیرازی بودند به کارگزار ایران شکایت برده بودند. البته رسیدگی به مناقشات تجاری، چنانکه از این گزارش‌ها نیز بر می‌آید، امری عادی و از زمره مسئولیت‌های کارگزاران بوده است. اما در واقع به نظر می‌آید قضیه بغرنج‌تر از یک اختلاف مالی بوده و بیشتر ساخته و پرداخته کارپرداز باشد تا تجّار هم‌شهری و همکار که سال‌ها با هم مبادلات تجارتی داشته‌اند. سوای اینکه وی ادّعا کرده تجّار نمازی به او افواهاً شکایت برده‌اند کارگزار هیچ سندی ارائه نداده است. بعلاوه بسیار بعید است که تجّار مذکور اگر بستانکاری از همکار شیرازی‌شان داشته‌اند بکوشند که به اعتقادات بابی-بهائی او تأکید ورزند و بدین‌ترتیب میرزا ابوالقاسم را در دام کارگزار حریص بیافکنند. پس از آن که میرزا ابوالقاسم گرفتار شد کارگزار تنها در صدد پر کردن جیب خود بود تا بازپرداخت طلب خیالی ایشان. البته بعید نیست که تجّار خاندان نمازی، که شبکه‌ی وسیع تجّاری از هندوستان تا مصر را در سده‌های میانه قرن نوزدهم در دست داشتند، بخاطر آنکه رقابتی از جانب میرزا ابوالقاسم احساس می‌کرده‌اند وارد آوردن اتّهامی در نزد کارگزار را راهی برای از میان برداشتن رقیب یافته‌اند. بعلاوه ممکن است که ایشان از فعّالیّت‌های تبلیغی بابی-بهائی در منصوره ناخشنود بوده‌اند. حضور مبلّغ نامتعارفی

چون حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی که در جامه‌ی درویشان سیر آفاق و انفس می‌کرد و گاه از راه دعانویسی و حِرز و طلسم گذران می‌نمود، و یا برای اعیان و اشراف خط می نوشت و انعام می گرفت بخودی خود می‌توانست بسیاری را نگران و ناخشنود سازد. شاید مهم‌تر از آن امّا امکان این بود که میرزا ابوالقاسم به تبع دامادش، یعنی میرزا حسین کاشانی، که هویّت او بکلّی ناشناخته مانده است، ترک تابعیت ایران گفته و تبعیت دولت انگلستان را بپذیرد. چنین امری (البته به روایت میرزا حسن خویی) میرزا ابوالقاسم را در موقعیتی قرار می‌داد که اگر بستانکاری به تجار نمازی داشت در صورت ورشکستگی دیگر ایشان نمی توانستند که به کارگزاری ایران مراجعه و دادخواهی کنند. در عین حال تغییر تابعیت – حتّی اگر طلبی در میان نبود – به تاجر بهائی نوعی مصونیت می‌بخشید و در صحنه رقابت تجاری در شهری چون منصوره بی اثر نبود.

اما شاید سفر میرزا ابوالقاسم به ادرنه برای دیدار بابیان و بویژه بهاءالله در سال ۱۸۶۷ که ظاهراً تأثیر ژرفی در احوال او داشته، دستاویز اصلی در گرفتاری او بوده است (نگاه کنید سندهای شماره **۳۳** و **۳۶**.) اگر صرف گفته‌های انتقادی میرزا ابوالقاسم از باورهای اسلامی و بویژه اعتقادات شیعه را کارگزار نمی‌توانست سند محکمی برای گرفتاری تاجر بهائی قرار دهد ولی سفر به ادرنه و دیدار بهاءالله سندی غیر قابل انکار بود که می‌توانست مأخذ مطمئنی برای تکفیر و ارتداد او به حساب آید.

میرزا ابوالقاسم شیرازی از زمره پیروان بابی-بهائی دوران اولیه‌ی این آیین بود که حاضر به صرف مال در جهت پیشرفت پیام جدید و آسایش رهبرانش بودند و نوعی پشتوانه‌ی مالی برای بقای نهضت نوزاد بحساب می‌آمدند . در اصفهان برادران نَهری (سید محمّد و سید مهدی و سید ابراهیم) از مؤمنین به سید باب، که از زمره‌ی تجّار معتبر اصفهان بودند با فداکاری این نقش را بر عهده داشتند (و سپس در عصر بهاءالله نیز این دلبستگی را به پسران خود یعنی سیّد حسن طباطبایی و سیّد حسین طباطبایی منتقل کردند.)[۳۱] تجّار خاندان جواهری نیز در پایان ایّام باب و سپس در بغداد و در

[۳۱] این دو برادر در زمان حکومت ظلّ‌السلطان در اصفهان به فتوای امام جمعه و مجتهد شهر به وضع فجیعی کشته شدند. نک. بخش هفتم، ناصرالدین شاه، بابیان و بهائیان.

ایّام بهاءالله همین‌گونه سرسپردگی و وفاداری و بذل مالی را در حقّ رهبران نهضت ابراز می‌کردند. از جمله معدودی دیگر از این توانگران بخشنده که در واقع نوعی پشتوانه‌ی مالی و اقتصادی برای جامعه‌ی کوچک و آسیب‌پذیر بابی-بهائی بودند یکی نیز خاندان برادران فرهادی در قزوین بود که پشتیبان موثّری برای طاهره‌ی قرّةالعین و اتباعش بشمار می‌آمدند. میرزا ابوالقاسم هم را باید از این دسته و اعتقاد و دلبستگی‌اش را در همین حوزه شناخت.[۳۲]

عاقبت کار میرزا ابوالقاسم، دامادش میرزا حسین کاشانی و بابیان مبلّغ چون حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی در مدارک مجموعه‌ی کتاب حاضر به تفصیل بیان شده و بیش از این نیازی به پرداختن بدان نیست. تنها این نکته را باید متذکّر شد که در یکی از نامه‌هایی که بهاءالله به گوبینو نگاشته (سند شماره‌ی **۵۲**) وی صراحتاً از این که میرزا ابوالقاسم بخاطر دیدارش از او گرفتار کارگزار شده اظهار شکایت کرده و با او ابراز هم‌دردی می‌کند. یک علّت اصلی شاید آن بود که بازگشت میرزا ابوالقاسم به منصوره فتح بابی برای شکستن دیوارهای انزوا و درون‌نگری جامعه‌ی بابی در تبعید می‌بود. گرفتاری میرزا ابوالقاسم و چند تن دیگر از بابیان در مصر امّا این خیال را تضعیف کرد. به تعبیر دیگر بازوی دراز دگرآزاری ارباب دیوان قاجار در خارج از ایران نیز از بغداد و ادرنه گرفته تا عکا و مصر و عشق‌آباد در همه جا بهائیان را گرفتار می‌ساخت. علی‌رغم تصوّر رایج که دولت ایران در مواجهه با قدرت‌های بزرگ سلطه طلب اروپا تضعیف شد، و در بدست آوردن خواسته‌های بسیاری، موجّه یا ناموجّه، اجباراً شکست را پذیرفت اما در عین حال از جهت دیگر، یعنی اجحاف و آزار و تاراج اتباع ایرانی مشروعیّت قانونی و دیپلماتیک بیشتری پیدا کرد.

ناصرالدین‌شاه هراسان در مواجهه با بابیان و بهائیان

---

۳۲ اگر نظریه مشهور ماکس وبر Max Weber را درباره‌ی «اخلاق پروتستان و سائقه‌ی سرمایه‌داری» در جامعه‌های اروپایی در نظر آوریم و آن را با اخلاق این تجّار معتبر بابی – بهائی پیوند دهیم پاره‌ای شباهت‌ها انکار ناپذیر است. هرچند که بر خلاف سرمایه‌داران پروتستان که وبر در احوالشان تحقیق معروف خود را انجام داده است، این سرمایه‌داران بهائی اگرچه اخلاق نوزاد بهائی را دائر مدار کسب خویش و توسعه‌ی تجاری خود می‌شمردند ولی بر خلاف تجّار پروتستان صِرف اخلاقیّات را محل توجه قرار نداده بلکه پیوند و پشتیبانی از مرکز فرّهی آیین جدید را همچنان در دیده داشتند.

شاید هیچ شخصیّت سیاسی در تحوّل تاریخی نهضت بابی و پیدایش آیین بهائی به اندازه‌ی ناصرالدین شاه تأثیرگذار نبوده، اگرچه این تأثیر تماماً در جهت مخالفت با این جریان و سرکوبی آن بوده است. بر خلاف پدرش محمّد شاه قاجار که در سال‌های نخستین جنبش بابی رفتار نسبتاً محترمانه و اندکی مردّد درباره‌ی سیّد باب بروز داد، ناصرالدین شاه از همان اوان سلطنت روشی خصمانه پیش گرفت. این شیوه‌ی برخورد بدون شک متأثّر از سوء قصد ناموفق بابیان در سال **۱۸۵۲** به جان ناصرالدین شاه بود که به وسیله‌ی گروهی از بابیان تندرو به انتقام تیرباران باب ولی کاملاً ناشیانه انجام گرفت. ناصرالدین شاه هیچ‌گاه این تجربه بسیار تلخ را در سلطنت پنجاه ساله‌اش فراموش نکرد. کوشش‌های دیگران نیز هر از چندی به قصد جان او (و یا آنچه که او به خطا تصور می کرد سوءقصد به جان اوست) وی را در دشمنی با بابیان و سپس بهائیان استوارتر ساخت.

تیرباران باب در منظر عام در **۹** ژوئیه **۱۸۵۰** که ظاهراً نخستین مورد تیرباران نظامی بوسیله‌ی جوخه‌ی اعدام در تاریخ ایران بود، در وهله‌ی نخستین کوششی از جانب میرزا تقی خان امیر کبیر، صدر اعظم و اتابک ناصرالدین شاه، با هدف ارعاب و زهره چشم گرفتن از عامّه‌ی مردمان و بویژه بابیان و علاقمندان بالقوّه‌ی این جنبش بود. این اقدام در راستای سیاست کلّی امیرکبیر برای سرکوبی مقاومت مسلّحانه و طغیان‌های بابیان بود. تیرباران سید باب در میدان سربازخانه تبریز تنها اندکی پس از سرکوبی نهایی بابیان در نی‌ریز صورت پذیرفت. از دیدگاه دولت‌مدار امیر کبیر که اصلاح و تحوّل را تنها از راه ابتکار و اقدام دولتی و اِعمال آن از بالا دست به پایین دست ممکن می‌دانست، نهضت بابیان در میان عامّه‌ی مردم و فرودستان امری خطرناک و سرکشی روشن در برابر مقامات دولتی بشمار می‌آمد و پیام آن نیز خرافی و غیر عقلایی جلوه می‌کرد. امیر کبیر نوعی از تجدّد دولتی را خواهان بود که نظیر امپراطوری روسیه (از عهد پطرکبیر به بعد) و یا اصلاحات دولتی عثمانی در عهد تنظیمات، اقتدارگرایانه و آمرانه بود و این روش با طبع او و شیوه‌ی حکومت قوی‌دست و با کفایت او مرادف و همراه بود. وی بدین ترتیب روبرو شدن با یک نهضت مهدوی و آخرالزمانی نظیر بابیّه را به هیچ روی جز با درگیری و سرکوبی بر نمی‌تابید.

اما پس از تیرباران باب و سرکوبی نسبتاً کامل جنبش بابیّه وی خود قربانی دسیسه‌ی اشراف و دیوانیان قاجار و واهمه‌های پر اضطراب ناصرالدین شاه شد و پس از آن نیز در خفا در باغ فین کاشان به قتل رسید.[۳۳] از دیدگاه بابیان مرگ امیر کبیر توانست که انتقامی الهی بتصوّر آید که بزودی پس از اعدام باب گریبانگیر او شد. بعید نیست که ترور عاجل ناصرالدین شاه نیز در نظر برخی از ایشان جزئی از این انتقام الهی بشمار می‌آمد و لذا ایشان را در به تحقّق پیوستن چنین اراده‌ی ایزدی تشویق می‌کرد. همین امر در نظر ناصرالدین شاه مؤیّد وجود طایفه‌ای از پیروان باب معدوم بود که هرگز از کوشش برای نابودی او دریغ نکرده و نخواهند کرد. در خنثی کردن این شیوه‌ی تفکّر تمامی کوشش‌های بهاءالله و پیروان او که متدرّجاً خود را از جامعه‌ی بابیان مجزّا داشته و بنام اهل بهاء شناخته می‌شدند نیز بی‌نتیجه ماند. تأکید بهاءالله به اینکه عهد خشونت و منازعه با دولت بسر آمده (چنانکه پیشتر از این گفته شد) و بقول او «شمشیر قوم بابی به غلاف راجع شد» از نقطه نظر ناصرالدین شاه ترفندی بیش نبود و نه لوح سلطان ارسالی از جانب بهاءالله و نه رفتار مظلومانه پیک او یعنی میرزا بدیع نیشابوری در زیر شکنجه‌های دژخیمان شاه توانست چنین نقطه نظری را متحوّل سازد.

مجموعه‌ی اسنادی که در این بخش از کتاب آمده (و تنها معدودی از فرامین و دستورات متعدّد او درباره بابیان و بهائیان است که به آن دست یافته‌ایم) بخوبی روشنگر این روحیه هراس و واهمه و دشمنی ژرف با بابیان و بهائیان است. البته باید گفت که در نزد پاره‌ای از بابیانی که به اهداف نخستین نهضت بیانی منوط به براندازی دوگانه دستگاه دولت و شریعت پای‌بند مانده بودند، کوشش در انهدام ناصرالدین شاه باقی ماند و چنانکه سوء قصد نهایی به جان ناصرالدین شاه نیز نشان داد این واهمه و سوء ظنّ شاه بکلّی بی اساس نبود. منتها وی هیچگاه نه می‌خواست و نه عملاً برایش ممکن بود که این جدایی در جهان‌بینی بابی و بهائی در سال‌های پسین این نهضت را دریابد. بابی از نظر او همواره مذموم و خطرناک و بالقوّه انقلابی و طغیانگر شناخته می‌شد و در این میانه تفاوتی بین پیام بهاءالله و پیام بابیان تندرو – و یا آنان که وی به ایشان برچسب بابی می‌نهاد - وجود نداشت. اگر هم به طور روشن چنین اختلافی را در رفتار و کردار اهل بهاء می‌دید آن را یک خدعه مصلحتی

---

[۳۳] برای جزئیات حوادثی که منجر به قتل امیر کبیر شد نک.: Amanat *Pivot* 118-68 در ترجمه‌ی فارسی :امانت، *قبله‌ی عالم* ۲۴۴-۱۸۳.

می‌دانست. تا آنجا که مدارک موجود می‌نماید وی هرگز فداکاری‌های بهائیان را در زندان و در برابر دژخیمان دولتی و یا در مواجهه با بلواهای بهائی‌کشی که هر از چندی در سال‌های نیمه دوم قرن نوزدهم واقع می‌شد به چیزی بر نمی‌شمرد و اگر هم در درون او نفوذی داشت در بیرون در سیاست او تغییری پدید نمی‌آورد.

بدین لحاظ سرنوشت جامعه‌ی بابی و بعداً بهائی علی‌رغم پیشرفت و توسعه‌ی آن در ایران در سال‌های پس از ۱۸۴۸ همواره با رنج و آزار و به انزوا کشیدن جامعه ایشان در برابر اکثریت شیعه رقم خورد و در برابر فشار دستگاه شرع و یا بلوای عوام بهائیان بندرت از اندک حمایت و پناه‌پذیری از جانب مقامات دولتی بویژه از طرف شخص شاه برخوردار بودند. این انزوا و دگرسازی بهائیان و عدم امنیت ایشان در طول دهه‌ها تاثیر بسیار عمیق در جامعه‌ی بهائی باقی گذاشت که فرایند آن حتّی پس از دوران مشروطه و عهد پهلوی نیز هم‌چنان مشهود بود.

دل‌نگرانی که ناصرالدین شاه از جانب بابیان داشت همواره برقرار ماند. پاره‌ای از اسناد این بخش مؤیّد این پافشاری اوست. در سال ۱۸۷۴/۵ به پسر ارشدش مسعود میرزا ظلّ‌السلطان (که حاکم مطلق‌العنان اصفهان و تا مدتی غرب ایران و فارس نیز بود) و از شاه درباره‌ی سرکوبی بابیان (بهائیان) آباده (از توابع ولایت فارس) و دستگیری و مجازات پاره‌ای از شناخته‌شدگان ایشان کسب تکلیف کرده بود، شاه قاجار در دستخطی صریحاً نوشت که چنانچه مراتب اعتقاد و پیروی گرفتاران به آیین بابی محرز شد، ظلّ‌السلطان می‌باید ایشان را به شدیدترین وجهی به سزای خودشان برساند و یا آنطور که شیوه قلم همایونی بود «پدرشان را بسوزاند.» مضمون این سند بسیار گویا که نخستین بار در این مجموعه به چاپ می‌رسد (سند شماره ۶۳) بارها به صورت‌های دیگر در دستخط‌ها و گفته‌های ناصرالدین شاه تکرار شده است. سند شماره ۶۸ که دستخطی از ناصرالدین شاه به صدر اعظمش امین‌السلطان به تاریخ ۱۸۹۰/۱۳۰۷ می‌باشد مؤیّد این عقیده‌ی راسخ او درباره‌ی بهائیان است. در طول سال‌ها البته کم و بیش ظواهری بر آن افزوده شد ولی در بطن هم‌چنان در عناد با ایشان راسخ بماند. در این دستخط وی ایشان را نظیر نهیلیست‌های روسیه می‌داند و به دولت روسیه پیام می‌فرستد که بهائیان عشق‌آباد را باید همانند دشمنان نهیلیست امپراطوری تزاری بداند. آنچه که بویژه شاه قاجار را بر آشفته است آنکه دولت تزاری

بنا بر قانون جزایی خود متّهمین مسلمان در قتل یک بهائی را در عشق‌آباد محاکمه و محکوم و حتّی یکی از ایشان را محکوم به اعدام کرد (که وی با وساطت بهائیان و بخشیدن قاتل از مرگ نجات یافت.) ناصرالدین شاه خواهان راندن بهائیان عشق‌آباد شده و از وزیر مختار روسیه می‌پرسد که آیا پناه دادن به بهائیان در عشق‌آباد و رفتار یکسان با ایشان برابر قانون، و کشتن مسلمانی در ازاء قتل یک بهائی نظیر این نیست که وی، یعنی ناصرالدین شاه، نهیلیست‌های روسی را نزد خود پناه بخشد.

با این حال علی‌رغم همه‌ی سخت‌دلی و سرسختی او در مورد بابیان و بهائیان ناصرالدین شاه کاملاً از کنجکاوی و پرس و جو از پیروان این آیین جدید بری نبود. سند شماره ۶۷ که دستورالعملی به محمد رحیم خان علاءالدوله وزیر درباش نوشته است مؤیّد این کنجکاوی شاه است که بدون شک پس از مشاهده‌ی دهه‌ها مقاومت بابیان و بهائیان در برابر تهدید و آزار و کشتار ایشان وی را بر آن داشته تا از حقیقت احوال و عقاید ایشان آگاه گردد. اگرچه نمی‌دانیم چه گزارشی در پاسخ از علاءالدوله دریافت داشته و اگر داشته چه اثری بر او باقی گذاشته است، ولی لحن بی‌پرده و پرسش‌های اساسی‌یی که کرده حاکی از آنست که در ذهن او خلجانی از بابت بابیان وجود داشته است.

با این احوال حتّی تا سال قتل او در ۱۸۹۶ هیچ تغییر عمده‌ای در شیوه‌ی برخورد شاه و دولت مرکزی با بابیان و بهائیان حاصل نیامد. طُرفه آنکه قتل او بالاخره بدست کسی رخ داد که از اتّهام بابیت بری نبود. البته هیچ مدرکی در دست نیست که حاکی از تمایلات بابی میرزا رضا کرمانی باشد و صرفاً شایعات جاری در طهران پس از کشته شدن شاه او را بدین مسلک منسوب می‌داشت. در صورت مجلس موجود از بازپرسی‌یی که از وی صورت گرفت نیز اشاره‌ای به چنین اعتقادی نیست. با این حال پیوند نزدیک او با حلقه مخالفین ناصرالدین شاه در استانبول به ریاست معنوی سید جمال‌الدین اسد آبادی مشهور به افغانی که در آن هنگام در «قفس طلایی» سلطان عبدالحمید روزگار بسر می‌آورد کاملاً محرز است. میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی که هر دو از زمره‌ی مهم‌ترین روشنفکران مخالف دولت قاجار بشمار می‌آمدند همسران دو دختر میرزا یحیی صبح ازل بودند. اینان – بویژه میرزا آقا خان – در سال‌های پایانی خود بیش و کم با باورهای بابی خویش وداع گفته و دیدگاهی بیشتر دهری و سوسیالیستی پذیرفته بودند و هر قدر که لازم بود همراه با افغانی در بوق

اتّحاد اسلام دولت عثمانی نیز می‌دمیدند.[۳۴] با این حال بعید است که میرزا آقا خان و همراهانش از آراء ضدّ قاجار جناح تندرو بابی بکلّی برحذر مانده باشند. دستگیری و استرداد ایشان نیز به دولت ایران، ظاهراً تا آنجا که مدارک موجود به ما می‌نمایاند – از این اتّهام بابیّت بری نمانده است و همین امر نیز اعدام ایشان را به‌دست ولی‌عهد تازه منصوب شده یعنی محیط در تبریز در ۱۸۹۷ آسان‌تر ساخت (و البته همین اتّهام بابیّت نهانی بهانه‌ای به دست محمد علی شاه داد که در ۱۹۰۸ در دوران مشهور به «استبداد صغیر» به کشتار چند تن از فعّالان مخالف دولت که همگی سابقه‌ی بابی داشتند در باغشاه دست زند.)[۳۵] به هر حال اگر اعتقادات بابی در افکار میرزا آقاخان و شیخ احمد نیز تضعیف شده بود ولی هم‌چنان در ضدّیّت با دستگاه قاجاریه رویّه و روحیّه جناح بابیان ازلی را القاء می‌کرد. برخلاف آنچه که زندگی‌نگار میرزا آقاخان، یعنی دکتر فریدون آدمیّت، گفته است نفوذ آراء بابی بر میرزا آقاخان نه امری زودگذر بود و نه آنچنان که آدمیّت بدان با نفرت و سرسری می‌نگریست یک اعتقاد «خرافی». مدارک چندی در دست است که این پیوند میرزا آقاخان را با آراء بابی مشخص‌تر و محرزتر از آن می‌کند که آدمیّت می‌خواهد به خوانندگانش بنمایاند و از میرزا آقاخان یک چهره‌ی کاملا دهری این‌جهانی (Secular) چپ پسند بسازد.[۳۶] به هر حال بعید است که چنین افکار قاجارستیزی از جانب هم‌شهریان میرزا رضا کرمانی به او تسرّی نیافته باشد و او نیز صرف‌نظر از آنچه که به عنوان دلیل فاعلی برای کشتن ناصرالدین شاه عنوان کرده است، دلیل غایی چنین سوءقصدی را در زمینه افکار بابی نیافته باشد. وانگهی عقاید بسیار تند میرزا آقاخان کرمانی در انتقاد از بهاءالله و جریان خشونت گریزانه‌ی اهل بهاء که با صراحت و بی‌پردگی (و بیشتر پرده‌دری) در آثارش،

---

۳۴ اگر چه افغانی در سال‌های پایانی زندگی به داشتن آراء ضد بابی شهره بود – و مقاله دایرةالمعارف عربی البستانی را در ذیل «بابیّه» او نوشته و در آن (سوای هفده خطای تاریخی که مرتکب شده) نقطه نظری کاملا منفی و انتقادی از بابیه دارد – ولی حلقه‌ی نزدیکان او در استانبول از جمله شامل آن دو تن بود که حتّی در دهه‌ی ۱۸۹۰ از آراء بابیّه بری نبودند.

35 See Amanat, Memory.

۳۶ آدمیّت، فریدون. *اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی*، انتشارات پیام، طهران ۱۳۵۷ بخش نخستین «سرگذشت آوارگی» .

و یا نوشته‌های منسوب به او آمده است، بخوبی می‌نمایاند که او بر خلاف بهاءالله بیشتر مدافع جریان انقلابی بابیه ازلی در سال‌های دهه ۱۸۸۰ به بعد بوده است و از اینکه جریان بهائی بر خلاف جریان ازلی چنین مواضع خشونت‌گرایانه‌ای را اتّخاذ نکرده است خشمگین بوده و با سلاح قلم خود می‌کوشیده است تا بهاءالله و رهبری او را یکسره نامشروع و مذموم شمارد. این نیز شاهد دیگری بر آن تواند بود که میرزا آقاخان و شاید دیگر پیروان جریان ازلی- بابی نهانی، خیالی بس وسیع‌تر از آنچه غالباً انگاشته می‌شود در براندازی دولت قاجاریّه داشته‌اند و در نهایت دل‌نگرانی و هراس ناصرالدین شاه از بقایای عنصر بابی و مخالفت آنان با او و با سلطنت قاجار بی مورد نبوده است.

حال باید پرسید که این ضدیّت مداوم ناصرالدین شاه با بابیان و بهائیان تا چه اندازه در نابودی یا محدود ساختن جامعه‌ی بهائی و یا گروه ازلی موثّر افتاده است و اصولاً چنین مخالفتی اگر هم فرضاً به شدّتی نبود که در صفحات پیشین آمد، آیا وضعیّت بهائیان از پایه و اساس در جامعه‌ی ایران بهبود می‌یافت؟ البته جای تردید نیست که مخالفت شخص ناصرالدین شاه در وخامت کار بابیان و بهائیان تأثیر بخشیده است و هرجا که پای دولت مرکزی به میان می‌آمده بر فشار و آزار بر بهائیان نیز افزوده می‌شده است. امّا اگر بپذیریم که دامنه‌ی نفوذ دولت مرکزی در دوران قاجار در ولایات محدود بوده است، آنگاه می‌توان گفت که قدرت‌ها و نیروهای دیگر، نظیر فقها و مجتهدان محلّی، بیش از دولت محلّی و یا دولت مرکزی در رفتار با بهائیان تأثیر داشته است. چنانکه پاره‌ای مدارک از جمله تلگراف ناصرالدین شاه خطاب به شیخ محمد تقی آباده‌ای نجفی مشهور به آقا نجفی در همین مجموعه نشان می‌دهد ناصرالدین شاه، و شاهان قاجار بویژه در مسایل مربوط به اعتقادات و مسایل شرعی مربوط به ارتداد و «امر به معروف و نهی از منکر» بیشتر اوقات تابع دستگاه شریعتمداران بوده و با ایشان اجباراً از راه حزم و مدارا راه می‌رفته‌اند [نگاه کنید سند شماره ۶۴]. حتّی اگر در مواردی نیز نظیر کشتار بهائیان روستاهای سده در ولایت اصفهان در سال ۱۸۹۰ دولت قاجار نمی‌خواست دامنه‌ی ضوضاء منجر به درگیری‌های وسیع‌تر و یا جوابگویی به نمایندگان دول غربی شود و دولت را در معرض انتقاد ایشان و اتّهام توحش و غفلت از اصول تمدّن غربی قرار دهد، باز هم دامنه‌ی نفوذ و قدرت دولت مرکزی و حتّی شاه قدرقدرتی چون ناصرالدین شاه محدود بود و وی اجباراً می‌بایست که پیوند قدیمی دین و دولت را که با اساس مشروعیّت و

سلطنت او مرتبط بود در نظر داشته و از آن تخطّی نکند. در این مورد اگر هم وی درباره‌ی اقلیّت‌های «اهل کتاب» یا «اهل ذمّه» نظیر مسیحیان و یهودیان و حتی زردشتیان از ابتکار عمل وسیع‌تری برخوردار بود و می‌توانست امنیت ایشان را، هر قدر که آسیب پذیر و محدود بود، بنا بر اصول شرع تا اندازه‌ای محافظت کند ولی چنین بردباری محدود و تأمین جانی و مالی را نه می‌خواست و نه می‌توانست شامل بهائیان نیز بسازد. این واقعیّتی بود که تا پایان سلطنت ناصرالدین شاه – و تا اندازه‌ای بر خلاف دوران ده ساله سلطنت مظفرالدین شاه – باقی و برقرار بماند.

در بسیاری موارد مقاومت بهائیان و پافشاری پاره‌ای از ایشان در ابراز اعتقاداتشان و پایداری بسیاری از ایشان – و البته نه تمام بهائیان – در برابر گزینه‌ی انکار و ردّ مرام بهائی و شخص بهاءالله، مقامات دولت قاجار را در موقعیّت مشکل و بازگشت ناپذیری قرار می‌داد. این شیوه‌ی پایداری بهائیان که در موارد فراوان منجر به حبس و زجر و قتل ایشان می‌شد بتدریج از شیوه‌ی عمل بابیان ازلی فاصله گرفت. در اواخر قرن نوزدهم که جریان ازلی نضج جدیدی یافت، هدف مخالفت با «دولت جائر» قاجاریه تأکید شد و ازلیان که البته تعدادشان به مراتب از بهائیان کمتر بود شیوه‌ی دیگری در پیش گرفتند. بر خلاف بهائیان که در برابر دستگاه شرع و شریعتمداران موضع روشن انتقادی داشتند و در مقابل می‌کوشیدند با دولت قاجاریه از در مسالمت درآیند، پاره‌ای از ازلیان به‌تدریج شیوه نفوذ درونی در جامه‌ی اهل شرع را راه مؤثّر مبارزه دانسته و با وفاداری به اصل تقیه‌ی فعّال (بر خلاف بهائیان که برخی راه تقیه‌ی ضمنی را می‌سپردند) می‌کوشیدند که آراء بابی خود را نهان بدارند. بتدریج در سال‌های پایانی قرن نوزدهم و ابتدای عصر مشروطه این پیوندهای نهانی بابی- ازلی در میان بسیاری از ایشان ریشه ژرف‌تری یافت و مرام ایشان کم و بیش در وهله نخست منوط به تضعیف و براندازی قاجاریه شد و جنبه‌های دیگر آراء بابی کم‌رنگ‌تر گردید و یا در معرض فراموشی عمدی قرار گرفت. جای شگفتی نیست که تنی چند از فعّال‌ترین و مؤثّرترین وعّاظ طرفدار عقاید جدید و ناشران افکار مشروطه از چنین سابقه‌ی بابی- ازلی برآمده بودند.[۳۷] در حالی که جریان بهائی در عصر مظفّری و سپس با تأکید بیشتری در دوران مشروطه به جانب عدم دخالت سیاسی و حتّی

[37] See Amanat, Memory.

طرفداری ضمنی از دولت قاجاریه تمایل یافت، جریان نهان ازلی نفوذ و پیشرفت چشمگیر (ولی آنی و مستعجل) در جریان انقلابی عصر مشروطه داشت. سیر وقایع اما بویژه پس از کودتای ۱۹۰۸ و آغاز استبداد صغیر و کشتار پاره‌ای از نمایندگان این نهان بابیان بزودی افول ایشان را سبب شد. در سال‌های پس از آن نیز با شیوع تجدّد به روش غربی و رشد عقاید رادیکال ناشی از افکار غربی، فکر بومی قاجار ستیزی که از میان این نهان ازلیان بر آمده بود بزودی خاموش شد و دیگر مجالی در دوران پس از مشروطه و عصر پهلوی برای نفوذ در جامعه‌ی ایران نیافت.

در مقابل، دوران پس از مشروطه فضای روشن‌تری برای بهائیان بوجود آورد و امکان توسعه‌ی بیشتری از راه پیشرفت کمّی و کیفی برای پاره‌ای از ایشان فراهم ساخت. اگر چه اکثریت جامعه‌ی بهائی در این سال‌ها هم‌چنان درگیر فشارها و محدودیت‌های حاکم بر جامعه‌ی ایران باقی ماند ولی بخشی از جامعه‌ی بهائی که حال شکل منسجم‌تر و هویّت روشن‌تری در دوران میرزا عباس نوری، عبدالبهاء، یافته بود توانست منزلت اجتماعی والاتری یافته و به جزء فعّالی از طبقه‌ی متوسط عصر پس از مشروطه و آغاز دوران پهلوی در آید.

در خاتمه

شاید بارزترین ویژگی آنچه که در مدارک این مجموعه آمده است، و در این پیشگفتار بدان پرداخته شد، این واقعیّت است که اگر چه دولت قاجار و سفرا و کارگزاران آن موفّق شدند بابیان تبعیدی را از سرزمین همسایه ایران برانند و عاقبت به حبس تبعیدی در فلسطین عثمانی محکوم سازند، امّا این سلسله اقدامات منجر به نابودی و حتی ضعف بابیان (و سپس جامعه‌ی نورس بهائی) در داخل ایران نشد.

«بابیّه»، چنانکه در نزد همگان شناخته شده بود، در سراسر عهد ناصری و تا آغاز قرن بیستم بارزترین صدای انتقادی و در عین حال اصلاح‌طلب مذهبی – سیاسی در ایران شناخته می‌شد که از جانبی شریعت‌مداران و اهل منبر و مسند و مدرسه را به چالش می‌کشید و از جانبی خطری برای دستگاه دولت قاجاری به‌حساب می‌آمد.

حتّی آن‌گاه که بهاءالله کوشید از جنبه‌ی تهدید سیاسی بابیّه بکاهد و راه ملایم‌تری را در برابر دولت قاجار پیش گیرد، در عمل همچنان دولتیان نیز چون ارباب شریعت، بابیان را دشمن بالقوّه و شاید خطرناک‌ترین دشمن دین و دولت می‌انگاشتند. اگر چه برچسب بابی بر بسیاری منتقدین و پرسش‌گران و دگراندیشان آن عهد زده می‌شد، اما

حتّی آنان که اعتقادی به آراء بابی نیز نداشتند با این جریان بومی زاییده در درون جامعه‌ی ایران احساس همبستگی و پیوند عاطفی می‌کردند. در واقع پیش از شیوع ایدئولوژی‌های غربی – بویژه جریانات سوسیالیست و چپ - اندیشه‌ی بابی-بهائی تنها جریانی بود که پایه‌های شریعت اسلامی و محدودیّت‌های اعتقادی و رفتاری آن را مورد پرسش قرار می‌داد. بعلاوه اطلاق عنوان بابی یا بهائی به هر صدای مخالفی راه موثّری برای ارباب شرع و مقامات دولتی بود تا سرکوب و تنبیه هر جریان اعتراضی را مجاز و موجّه بسازند. بدین‌ترتیب جامعه‌ی نوزاد بابی و سپس بهائی از همان آغاز کار با فشارهای سهمگین دگرهراسی و منزوی سازی از جانب اکثریت دست بگریبان بود. این وضعیّت اگر چه موجب آزار و ارعاب و ناایمنی بابیان و بهائیان می‌شد، ولی در عین حال این جمع پراکنده‌ی بابیان نخستین را متدرّجاً به صورت یک جامعه‌ی نیمه منسجم ولی در عین حال سیّال و بیگانه‌پذیر در آورد.

نکته‌ی دوّم آن که این جامعه‌ی نوپا علی‌رغم آزارهای بیرونی و منازعات درونی نسبتاً یک پارچه باقی ماند و در اثر جدایی بابیان ازلی از بهائیان، در سال‌های پس از ۱۸۶۸، بکلّی از هم نپاشید. در این میان سهم بهاءالله در ابقاء و انسجام جامعه‌ی بابی بیش از هر کسی بود. برغم آنکه او و نزدیکانش در تبعید و در فاصله‌ی جغرافیایی دوردستی از جامعه‌ی بابی ایران بسر می‌بردند، وی توانسته بود که ارتباط خویش را با پیروانش از راه ارسال نمایندگان و پیک‌های متعدّد حفظ کند. الواح و نامه‌های فراوان او، پاره‌ای به صورت ادعیه و مناجات و پاره‌ای نصایح و یا صرفاً مباحث معنوی و در قالب مفاهیم آشنای عرفانی، به عربی و فارسی، در میان پیروان این آیین جدید محبوبیّت فراوان داشت. این پیام‌ها غالباً برای شناخته نشدن مخاطبین با حروف اختصاری و یا عناوین عرفانی و نمادین مشخّص می‌شد و این نوشته‌ها را دریافت‌کنندگان با دیگر پیروان و علاقمندان در میان می‌گذاشتند. بسیاری پیام‌های شفاهی نیز بود که وسیله‌ی مسافران و زائران فرستاده می‌شد. اگر چه نباید درباره‌ی کثرت این مکاتبات و ارتباط‌ها مبالغه کنیم، ولی بی‌تردید جامعه‌ی بابی-بهائی در سراسر نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم (و پس از آن نیز) از یک رهبری از راه دور مداومت و استحکام بیشتری پیدا کرد و انتشار جغرافیایی وسیعی در شهرها و روستاهای ایران یافت.

پس از انفصال تدریجی بهائی-ازلی، بابیانی که در ایران به میرزا یحیی صبح ازل وفادار ماندند نیز ارتباط خود را با مرکز رهبری در قبرس از دست ندادند. درباره‌ی این ارتباطات آگاهی‌های کمتری داریم اما بی‌تردید نمایندگان صبح ازل هم‌چنان فعّال ماندند. اگرچه هیچ‌گاه جامعه‌ی ازلیان نظیر بهائیان گسترش نیافت و بر تعداد ایشان به ندرت چند تنی افزوده شد، ولی وجود مصادر بانفوذی چون حاجی میرزا هادی دولت‌آبادی که مجتهد صاحب نام و مقتدری در اصفهان و اطراف این شهر بود توانست تا پایان قرن نوزدهم و از آن پس تا آغاز نهضت مشروطه این حلقه‌ی ازلی را حفظ کند. اگر چه میرزا هادی مجبور شد در اصفهان به منبر برود و تبرّی کند و باب را لعن نماید تا محمّد تقی نجفی اسلام او را بپذیرد، ولی پیوند سیّال بین ازلیان یکسره نگسست. امّا با وجود بحران خطیر انفصال، بقای بهائیان به عنوان یک جامعه‌ی مستقل نشانه پیوند عمیق رهبری آن با پیروانش بود که به نحو شگرفی پایدار ماند. نفوذ کلام بهاءالله در میان بهائیان امری انکار ناپذیر بود که غالباً ایشان را در ابراز مراتب وفاداری‌شان تا حدّ حبس و تنبیه و مرگ نیز پیش می‌برد.

سوّمین نکته‌ی قابل توجّه در مفاد این مدارک وضعیّت اضطراری و فشار و تهدیدی است که همواره بابیان تبعیدی یا برون‌مرزی با آن دست‌بگریبان بودند. این امر بر خلاف همه‌ی مدّعیات افتراآمیز و تهمت‌های هم‌دستی بهائیان با دولت‌های بیگانه است که امروزه بویژه از جانب اسلامیون افراطی و دسیسه‌پردازان وطنی رواج یافته است و بتدریج به صورت یک واقعیت خلل ناپذیر تاریخی جلوه داده شده. رهبری در تبعید بهائی حتی پس از آن که از روی اضطرار – چنانکه آمد – تابعیّت دولت ایران را ترک کرد، نتوانست با آرامش و فارغ از دسیسه‌های عمّال دولتی ایران روزگار را بسر آورد. اگر نیز کوششی برای آشنایی و ایجاد مراوده با نمایندگان دول اروپایی می‌شد، چنانکه در مورد میرزا حسین کاشانی مقیم مصر بدان اشاره شد، مقصود بهائیان چیزی جز رهایی از دسیسه و آزار مقامات دولتی ایران نبود. البته بعید نیست که پذیرفتن تبعیّت دولت انگلستان، فرانسه، روسیه و عثمانی راه را برای اتباع سابق ایران در توسعه‌ی بازرگانی و یا سهولت سفر نیز فراهم می‌ساخت ولی هیچ مدرک تاریخی که نشانه‌ی مأموریت سیاسی و خفیه‌نویسی و خبرکشی و حقوق‌بگیری از این دولت‌ها باشد در دست نیست. چه بسا که در آغاز قرن بیستم هنگامی که زمینه رفت و آمد با فرنگ برای ایرانیان بیشتر فراهم آمد، طبعاً تعداد ایرانیان مسلمان شیعه که تبعیّت دول خارجی را پذیرفتند به مراتب بیشتر از معدودی بهائیان تبعیدی بود که

تغییر تابعیّت دادند. (شگفت آن که بسیاری از آن مؤمنین شبه‌ناسیونالیست که به بهائیان تهمت بی‌وطنی می‌زدند این روزها خود از روی اضطرار و یا با میل و ولع تابعیّت همان سرزمین‌های غربی را پذیرفته‌اند که روزی بهائیان را بخاطر مهاجرت بدان سرزمین‌ها سرزنش می‌کردند.)

در پایان تصویر روشنی که از این مجموعه بدست می‌آید داستان بقا و مداومت ولی در عین حال انزوا و غربت است که مآلاً به شکل‌گیری یک آیین جدید و با تکوین آن پیوند یافت. سیر تحوّل جامعه‌ی کوچک و آسیب‌پذیر بابی-بهائی در دوران تبعید در مواجهه با جهانی متفاوت از آنچه که در آغاز از آن برآمده بود، تدریجاً پیام آن را متحوّل ساخت. آن جنبش رستاخیزی برخاسته از محیط شیعه‌ی ایرانی و متأثّر از دیدگاه‌ها و انتظارات مهدوی تشیّع که در آغاز فراراه باب و پیروانش بود و ایشان را در رسیدن به یک آرمان آخرالزّمانی راهنمون می‌شد در سال‌های اقامت در تبعید به یک پیام ماوراءشیعی و ماوراءاسلامی مبدّل شد. این پیام نه تنها خواهان گسترش جامعه‌ی بابی-بهائی به سرزمین‌های مجاور ایران بود، بلکه مرامی جهان‌پیوند را نوید می‌داد که خواهان گذر از مرزهای ممنوعه مابین مذاهب بود، مرزهایی که نه تنها دو اردوی شیعه و سنّی را در دنیای اسلام از هم جدا ساخته بود و منازعات چند صد ساله را سبب گشته بود،بلکه باعث پیدایش نوعی انزوا و انجماد عقیدتی نیز شده بود. پیامی که به‌ویژه بهاءالله در دو دهه‌ی پایانی زندگی‌اش در ذهن پرورده و به‌تدریج آشکار ساخت نه تنها یک پیام بردباری، پذیرایی و جهان شمول بود بلکه مرزهای اعتقادی ادیان ابراهیمی را در مقوله‌ی رابطه‌ی آدم ناسوتی با دنیای لاهوتی متحوّل می‌ساخت. اگرچه در آراء بهائی آدمی کماکان مرتبه‌ی عبودیت را در برابر خالق محفوظ می‌داشت ولی یک جهان‌بینی عرفانی ماوراء شرعی با دیدگاهی اشراقی «مقام انسان» را، چنانکه بهاءالله می‌گفت به‌مراتب والاتر می‌ساخت و به آدمیان اجازه می‌داد که کنش و عاملیت انسانی خویش را در جهان آشکار سازند. این دیدگاه نوین پسامهدوی اگرچه ریشه در فرهنگ غنی عرفانی ایرانی داشت ولی حال یک ساحت نوین کنش این جهانی نیز بدان افزوده شده بود.

مقدّمه

دوران قاجاریه (۱۹۲۵-۱۷۸۶) را باید از چند نظر یکی از مهم‌ترین ادوار تاریخ ایران بشمار آورد. این دوران مصادف بود با گسترش روزافزون استعمار در دنیا که ایران را نیز به خاطر موقعیت خاصّ جغرافیایی و سیاسی خود عرصه‌ی رقابت‌ها و دخالت‌های شدید دو قدرت بزرگ جهانی، انگلیس و روسیه‌ی تزاری ساخت. وضع سیاسی و اقتصادی ایران که پس از دو شکست اسف‌بار از روسیه و از دست رفتن قفقاز (۱۳-۱۸۰۴و ۲۸-۱۸۲۶) متزلزل و نابسامان بود با این دخالت‌ها بیش از پیش دستخوش بی‌ثباتی شد و عوامل دیگری نیز این به این نابسامانی‌ها دامن زد. در زمینه‌ی اقتصادی ایران با هجوم تولیدکنندگان غربی که برای فروش کالاهای خود در پی بازارهای تازه‌ای بودند روبرو بود و با گسترش فعّالیت آنان در ایران، کسادی و تعطیلی صنایع بومی و بحران‌های اقتصادی اوج می‌گرفت. فساد دستگاه دولتی قاجار و اقتدار فراوان نیروهای مذهبی همراه با دخالت ایشان در امور کشور عامل دیگری در آشفتگی و نابسامانی اوضاع ایران در زمان قاجاریه بشمار می‌رفت.

در همان حال نهضت‌های تجدّدخواهی که خواستار تحوّلات فرهنگی و اجتماعی عمیق در کشور بودند سر بر می‌آورد. وضع کشور در این دوران از برخی جهات بی شباهت به کشورهای همسایه مثل عثمانی و یا مصر نبود، اما ایران از ویژگی‌های خاصی برخوردار بود که آن را از بسیاری جهات از همسایگان خود متمایز می‌ساخت. شاخصه‌ی جامعه‌ی ایران وضع استثنایی و پیچیدگی ساختار «اجتماعی- سیاسی» و «دینی- فرهنگی» آن بود که در دستاوردهای روشنفکری، هنری و ادبی، و مهم‌تر از آن در ظهور جنبش‌های مذهبی بازتاب می‌یافت. این میراث قاجاریه را می‌توان از آن زمان تا امروز در عرصه‌های گوناگون اجتماعی و فرهنگی ایران مشاهده کرد. از مهم‌ترین رویدادهای اجتماعی دوران قاجار باید ابتدا از ظهور نهضت دینی بابی-بهائی در سال ۱۸۴۴ و سپس از جنبش مشروطه‌خواهی نام برد که منجر به صدور فرمان مشروطیت توسط مظفّرالدین شاه قاجار در سال ۱۹۰۶ و تشکیل مجلس اوّل در همان سال شد.

با آن که پژوهش‌های گوناگونی به زبان‌های فارسی و انگلیسی در مورد بخش‌هایی از تاریخ دوره‌ی قاجاریه صورت گرفته، با این همه بسیاری از زوایای برجسته و یا وقایع بیش و کم مهمّ آن نیاز به تحقیق و پژوهش بیشتری دارد. چنین نیازی در حوزه‌ی تحقیقات بابی-بهائی از اهمیّت بیشتری برخوردارست. صرفنظر از هر انگیزه و تمایلی، این که چگونه نهضتی که از ایران و از بطن فرهنگ ایران برخاسته توانسته به دینی جهانی تبدیل شود و علیرغم سرکوب‌های مداوم، پیروانی در سراسر جهان بیابد باید برای هر پژوهنده‌ی تاریخ ایران جالب باشد. اما تجربه‌ی تاریخی ۱۷۰ ساله نشان داده که برای پژوهندگان غیر بهائی پرداختن به تاریخ و اعتقادات بهائیان آسان نبوده است. سوای ممنوع بودن از دسترسی به اسناد بایگانی شده‌ی دولتی، تحقیق و نگارش درمورد این نهضت همواره مسأله‌ای هراس‌انگیز و منطقه‌ای ممنوعه بشمار آمده که گویی ورود به آن عرصه جز با وارد آوردن افتراهای گوناگون و تهمت‌های شرم‌آور به این آیین میسّر نمی‌شده است. این امر را نه فقط در ردّیه‌هایی که به این آیین نوشته شده بلکه در آثار برخی پژوهندگان مشهور نیز می‌توان دید. سبب و ریشه‌ی چنین روشی خصومت‌آمیز بحثی دیگر می‌طلبد. یکی از دلایل آن شاید کمبود و یا فقدان آثار بابی-بهائی به زبان فارسی باشد که علاقمندان را لاجرم به سوی ردّیه‌ها که فراوان در دسترس هست می‌کشاند.

از نخستین آثار تاریخی چاپی به زبان فارسی در تاریخ بابی-بهائی می‌توان از کتاب *نقطة‌الکاف* نام برد که منسوب به حاج میرزا جانی کاشانی از بابیان اولیّه است. نسخه‌ی خطّی این کتاب را مصحّح آن ادوارد براون، ایران شناس معروف انگلیسی، ازکتابخانه‌ی ملّی فرانسه به‌دست آورد و آن را در سال ۱۹۱۰ در مجموعه‌ی کتاب‌های شرقی اوقاف گیب منتشر ساخت. کتاب شامل مشاهدات و شنوده‌های نویسنده‌ی آن حاج میرزا جانی کاشانی است که وقایع سال‌های اوّلیه‌ی این نهضت تا تیرباران باب را در تبریز در بر دارد (۱۸۵۰).[۱] ازکتاب‌هایی که بیانگر بخشی نسبتاً

[۱] میرزا جانی کاشانی از بابیانی است که پس از واقعه‌ی سوءقصد به جان ناصرالدین‌شاه در ذی‌قعده ۱۲۶۸ / سپتامبر ۱۸۵۲ به سخت‌ترین شکنجه به قتل آمد. متن چاپی کتاب *نقطة‌الکاف* شامل مقدّمه‌ای در تقریبا هشتاد صفحه به زبان فارسی است که امضاء ادوارد براون را دارد. سال‌ها بعد علّامه محمّد قزوینی اذعان کرد که این مقدّمه به قلم اوست. نک. قزوینی،

گسترده از تاریخ بابی-بهائی است می‌توان به دو کتاب *تاریخ نبیل زرندی*[۲] و کتابی بنام *قرن بدیع* اشاره نمود. این هر دو اثر تألیف شوقی افندی، از رهبران جامعه‌ی بهائی [وفات ۱۹۵۷] است که ابتدا به زبان انگلیسی برای آشنایی بهائیان غربی با تاریخ آیین‌شان منتشر شد.[۳]

تاریخ نبیل زرندی بر اساس اشعار و نوشته‌های محمد نبیل زرندی از پیروان اوّلیه‌ی بهاءالله بازسازی شده. نبیل زرندی در سالیان عمر خود سفرهای بیشماری به اطراف ایران داشت و خاطرات و دیده‌های خود را به صورت نظم به رشته‌ی تحریر آورد. ترجمه‌ی انگلیسی بخشی از این اوراق در ۶۸۰ صفحه - که فقط شش سال اوّل تاریخ این دین را شامل است، در واقع خلق اثری مفصّل و مستقل است که در آن شوقی افندی از دیگر منابع در دسترس خود، چه در زبان فارسی و چه به انگلیسی یا فرانسه سود برده و عنوان کتاب را نیز به درستی «*روایت نبیل Nabil's Narrative*» نامیده. اما آنچه در زبان فارسی تاکنون در دسترس است ترجمه‌ای است از خلاصه‌ی این کتاب از ترجمه‌ی عربی آن که شاید بیش از نیمی از کتاب اصلی را در بر ندارد. این کتاب توسط پژوهنده‌ی بهائی اشراق خاوری ترجمه و منتشر شد و سپس بارها تجدید چاپ گردید.

محمّد. *بیست مقاله*:۲، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، طهران ابن سینا، ۱۳۱۳، ۲۴۱؛ محیط طباطبایی درباره‌ی این اثر چنین می‌نویسد: «عبارت مقدّمه‌ی نقطة‌الکاف فارسی چنانکه از مرحوم شیخ محمّد خان قزوینی شنیدم کار آن مرحوم ولی جمع‌آوری اسناد و مدارک مربوط کار پروفسور برون و در حقیقت عملی مشترک بوده است.» محیط طباطبایی، محمّد. *مجله‌ی گوهر*، سال دوم، بهمن و اسفند ۱۳۵۳ ش. شماره‌ی ۱۱ و ۱۲، ص ۹۶۱.

[2] Nabil Zarandi, *The Dawn-Breakers: Nabil's Narrative of the Early Days of the Baha'i Revelation*. Trans. and ed. Shoghi Effendi, Wilmette, Ill.1962 [Hereafter Nabil *DB*];

ترجمه‌ی فارسی: نبیل زرندی، *مطالع الانوار* تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، چاپ سوم، نشر مرآت دهلی نو ۱۹۹۱[از این پس: نبیل زرندی، *مطالع الانوار*.]

[3] Shoghi Effendi *God Passes By*, Baha'i Publishing Trust, Wilmette, Ill. 1965 [Hereafter Shoghi Effendi GPB .]

ترجمه‌ی فارسی: شوقی افندی. *کتاب قرن بدیع*، ترجمه‌ی نصرالله مودّت، چاپ دوّم، موسّسه‌ی معارف بهائی کانادا ۱۹۹۱ [از این پس: *قرن بدیع*.]

کتاب تاریخی دیگری که از آثار شوقی افندی به نام *God Passes By*[۴] با نام «*قرن بدیع*» به فارسی ترجمه شده، و شاید از آن نظر در ترجمه‌ی فارسی چنین نام گرفته که انتشار آن در جشن پایان قرن اوّل این نهضت بود و تاریخ آیین بابی-بهائی از ۱۸۴۴ تا ۱۹۴۴ را در بر می‌گرفت. این کتاب که خواننده‌ی غربی را مخاطب خود دارد با زبانی حماسی و نثری گیرنده – و نه چندان آسان – نگاشته شده و صدها نام افراد و جای‌ها به زبان‌های فارسی و عربی که به ضرورت در آن آمده، خواندن کتاب را برای خواننده - مخصوصاً خواننده‌ی امروزی - کاری مشکل می سازد. اطّلاعات و آگاهی‌های فراوانی که در این کتاب آمده نشان دسترسی شوقی افندی به اسناد اصیل فارسی و نیز منابع اولیّه‌ی دیگر به زبان‌های انگلیسی و فرانسه، از جمله آثار ادوارد براون، کنت دوگوبینو و نیکلای فرانسوی است. همین نثر حماسی و بکار بردن لغات و اصطلاحات مشکل، شیوه‌ی کار مترجم کتاب به زبان فارسی در ۸۶۰ صفحه بوده و بخصوص دقّت و وسواس او برای آن که ترجمه خط به خط، و جمله به جمله، مطابق اصل باشد خواندن ترجمه‌ی فارسی را دشوار ساخته است. طبعاً انتظار نمی‌رود که در آثاری با این سبک و روال، وقایع و مطالب تاریخی با آوردن اسناد و مدارک مورد بحث قرار گیرد، خاصّه آن که دسترسی به بسیاری از اسناد از جمله هفتاد و یک سندی که ما در این کتاب آورده‌ایم در سال های اخیر میسّر شده است.

آنچه مسلّم است امروزه جای تاریخ جامعی به زبان فارسی که بر روشی علمی و بر اساس اسناد در مورد این آیین، مخصوصاً سالیان اوّلیه‌ی آن، نگاشته شده باشد خالی است. شاید سبب عدم تمایل پژوهندگان بهائی به پرداختن جدّی به این مهمّ آن طور که استاد امانت در مقدمه‌ی ممتّع خود بدان اشاره کرده‌اند پاره‌ای حوادث دردناک در سالیان اوّلیه‌ی این نهضت بوده که مانعی برای پرداختن به عمق و پیچیدگی زوایای تاریخ این عهد بشمار می‌آمده. دلیل دیگر را باید در این واقعیّت دانست که برای بهائیان ایران ضربان تند و پرشتاب تحوّلات این آیین مخصوصاً مقابله با سرکوب‌ها، غارت خانه‌ها و اسناد و کتاب‌ها، و نیز فوریّت و اولویّت انتشار این آیین در اکناف جهان، که از زمان عبدالبهاء به این سو با برنامه‌های منظّم پیش

---

[۴] احتمالاً برگرفته از اصطلاح دینی مسیحی به معنای: ظهور رب، تجلّی روح‌القدس و نظایر آن.

می‌رود - و بهائیان ایران سهم بزرگی در آن داشته‌اند - فراغت یا اولویتی برای تحقیق و مطالعه‌ی علمی و دقیق در تاریخ آن باقی نگذاشته است.[۵]

مؤلّفین کتاب حاضر امیدوارند این نخستین مجموعه‌ی مستند از دورانی کمتر کاویده و نیمه مبهم –که شاید یکی از معدود پژوهش‌ها از این نوع در تاریخ‌نگاری فارسی باشدراهگشای پژوهندگان دیگر در تحقیقات تاریخ بابی-بهائی قرار گیرد و به گمانه‌زنی‌ها و شایعاتی که در مورد حوادث این دوره وجود دارد پایان دهد.

اهمیت تاریخی مجموعه‌ی اسناد غنی

مجموعه‌ی اسناد غنی، که باید آن را یکی از غنی‌ترین مجموعه‌های اسناد دوره‌ی قاجار در خارج از ایران بشمار آورد، شامل بیش از یکهزار سند و مکاتبه از شاهان قاجار، وزراء، مقامات رسمی و رجال آن عهد می‌باشد، از جمله مکاتبات بین ناصرالدین شاه (سلطنت ۱۸۴۸مرگ ۱۸۹۶) و میرزا تقی خان امیر کبیر صدر اعظم معروف او، اسناد مالی، مکاتبات دیپلماتیک و گزارش‌های سرّی، نامه‌های خصوصی شخصیّت‌های برجسته‌ای مانند میرزا حسین خان مشیرالدوله سیاستمدار برجسته‌ی قاجار و علی اصغرخان امین‌السلطان که در دهه‌های آخر ۱۸۸۰ و آغاز ۱۸۹۰ سمت صدارت عظمی داشت، و هم چنین نامه‌های خصوصی دکتر محمّد مصدق که در سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ نخست وزیر ایران بود. این مجموعه هم‌چنین شامل اسنادی است درباره‌ی مخالفان سیاسی و انقلابیون پیش از نهضت مشروطیت (۱۱-۱۹۰۶) و بعد از آن. بخش دیگری از این اسناد شامل مکاتبات

---

[۵] از آثار دیگر تاریخی به زبان فارسی باید از دو جلد کتاب *کواکب الدّریه* تألیف عبدالحسین آیتی [آواره] نام برد که نخستین بار در سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۴ نشر شد. سوای آن، ۹ جلد کتاب *ظهورالحق* تألیف پژوهشگر بهائی اسدالله فاضل مازندرانی گنجینه‌ی گرانبهایی از یادداشت‌ها و تحقیقات میدانی اوست که چند مجلّد آن به تفاریق در سال‌های گذشته منتشر شده. اخیراً جلد چهارم آن به کوشش موژان مؤمن به شیوه‌ای علمی منتشر شده و امید می‌رود مجلّدات بعدی – و قبلی – نیز به همین سبک و روال منتشر گردد. تمامی مجلّدات *ظهورالحق* در اینترنت قابل دسترسی است. سوای آن باید به کتاب‌های متعدّدی که در سالیان اخیر در مورد تاریخچه‌ی دیانت بهائی در شهرهای مختلف ایران منتشر شده و یا در شرح حیات بنیان‌گذاران دین بهائی است اشاره کرد که هر یک منابع ارزشمندی برای تحقیق و پژوهش بشمار می‌رود. اما متاسّفانه مؤلّفین این آثار کمتر به اسناد دست اول دسترسی داشته‌اند.

دولتی مهمّی دربارهٔ‌ی سران نهضت بابی در مراحل تبعید از بغداد تا عکا است، (که ما تمامی آن اسناد را همراه با دیگر اسناد مربوط به بابیان و بهائیان در این کتاب آورده‌ایم.) این مجموعه هم‌چنین شامل اسنادی درباره‌ی چهره‌های مشهوری مثل میرزا ملکم خان و سید جمال‌الدین اسدآبادی است.

فرامین رسمی شاهان قاجار، مکاتبات بین فتحعلی‌شاه و ولی‌عهد او عباس میرزا و نیز مکاتباتش با نایب‌السلطنه‌ی انگلیس و ناپلئون در آغاز قرن نوزدهم نیز از جمله اسناد مهمّ این مجموعه است. در این دوره است که سرزمین‌های شمالی ایران در قفقاز در معرض خطر تصرّف روسیه‌ی تزاری قرار گرفت و مذاکراتی بین ایران و انگلیس و فرانسه برای همکاری‌های نظامی صورت گرفت.

دکتر قاسم غنی بانی« مجموعه‌ی اسناد غنی»

دکتر قاسم غنی (تولّد سبزوار **۱۸۹۳**- وفات سانفرانسیسکو **۱۹۵۲**) از شخصیّت‌های برجسته و استثنایی ایران در سال‌های میانی قرن بیستم است که به خاطر هوش سرشار و استعداد فراوان و پشتکار بی‌مانندش در سه زمینه‌ی طبّ، ادبیات و سیاست به موفقیّت و شهرت رسید و در دوران مهمّی از تاریخ ایران عهده‌دار مشاغل مهم، و مورد اعتماد کسانی مثل رضا شاه پهلوی و دکتر محمّد مصدق بود.

وی تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسه‌ی بهائی تربیت پسران در طهران و سپس دارالفنون به انجام رساند. در سال **۱۹۱۳** برای ادامه‌ی تحصیلات عازم بیروت شد و در سال **۱۹۱۸** پس از دریافت دیپلم طبّ از دانشگاه آمریکایی بیروت به شهر خود سبزوار بازگشت. خانواده‌ی وی از بهائیان معروف سبزوار بودند و شواهد موجود حاکی از آنست که وی به همراه دیگر دانشجویان بهائی دانشگاه بیروت اغلب در ایّام تعطیل دانشگاه برای دیدار از عبدالبهاء به حیفا می‌رفته است. دکتر قاسم غنی تا مدّتی پس از بازگشت از بیروت در جامعه‌ی بهائی فعّال بود و یک بار نیز به همین خاطر در سبزوار زادگاه خود با خطر مرگ روبرو شد. ولی به تدریج با ورود در عالم سیاست ارتباط خود را با جامعه‌ی بهائی قطع کرد، گرچه ارتباط او با خانواده

و بستگانش، مخصوصاً دایی‌اش آقای عزیزالله خضرائی، که همواره در یادداشت‌هایش با احترام از او یاد می‌کند باقی ماند.[۶]

پس از بازگشت به ایران دکتر غنی ظاهراً به تشویق عبدالبهاء بیمارستان کوچکی در سبزوار در خانه‌ی اجدادی خود تأسیس نمود.[۷] می‌گویند رضا شاه در یکی از سفرهایش به مشهد از بیمارستان او، که آن زمان در شهرهای کوچک ایران پدیده‌ی نادری بود، دیدن کرد و این آشنایی سبب ترقیّات بعدی غنی شد. دکتر غنی پس از چند سال، از سبزوار به مشهد و از آنجا به طهران رفت. در سال **۱۹۲۶** برای تکمیل تحصیلات طب به پاریس سفر کرد و در آنجا با علّامه محمد قزوینی آشنا شد و این آشنایی به عمری دوستی و همکاری نزدیک در کارهای ادبی انجامید. در بازگشت به ایران در سال **۱۹۲۸** دکتر غنی به استادی طبّ در دانشکده‌ی پزشکی طهران رسید و هم‌زمان با کار تدریس و طبابت به حوزه‌ی دیگر مورد علاقه‌ی خود یعنی تحقیق در ادبیات روی آورد. غنی در سال **۱۹۳۵** از مشهد به وکالت مجلس شورای ملّی برگزیده شد و هفت سال در این سمت بود. وی از نادر رجال ایران در آن زمان بشمار می‌رفت که سوای احاطه به فرهنگ و ادب فارسی، تعقّل سیاسی، و آگاهی از اوضاع جهان، زبان‌های عربی، فرانسه، انگلیسی و فارسی را به خوبی می‌دانست و به آن زبان‌ها چیرگی داشت.

---

[۶] شهرت دکتر قاسم غنی در محافل ادبی و سیاسی ایران چنان بود که در دهه‌ی **۱۹۵۰** با انتشار مجلّدی از یادداشت‌هایش بحث این که وی از خانواده‌ی بهائی بود یا نه در جراید بالا گرفت و برخی به جدّ تمام در صدد نفی آن برآمدند. نکته اینجاست که خود دکتر غنی نیز با ورود در عالم سیاست به پوشیده داشتن اعتقادات دینی خاندانش می‌کوشیده است. این امر تاکنون ادامه دارد. در سال **۲۰۰۵** ترجمه‌ی انگلیسی بخشی از یادداشت‌های او به همّت دکتر سیروس غنی فرزند ایشان منتشر شد که در آنجا مدرسه‌ی بهائی تربیت را که وی در آنجا تحصیل کرد مدرسه‌ی دولتی نامیده‌اند حال آن که در اصل یادداشت‌ها (جلد ۱، ص. ۷۰) دکتر غنی مدرسه‌ی تربیت را «یکی از مدارس ملّی که در آن وقت بسیار معروف بود.» نام می‌برد. نک.

A Man of Many Worlds, Ghasem Ghani's Diaries and Memoirs, by Ghasem Ghani, Cyrus Ghani (Editor) and Paul Sprachman (Translator). (Mage Publishers, 2005.)

[۷] از دکتر پرویز اشراقی خواهر زاده‌ی دکتر غنی که این اطّلاعات را در اختیار ما گذاردند سپاسگزاریم.

دکتر غنی در سال ۱۹۳۸ از طرف رضا شاه برای ترتیب مقدّمات عروسی محمّد رضا پهلوی ولی‌عهد ایران با شاهدخت فوزیه مأموریت مصر یافت و در سال ۱۹۳۹ از همراهان ولی‌عهد ایران برای شرکت در مراسم عروسی در مصر بود.

در سال ۱۹۴۱ مدّتی وزیر بهداری بود و سپس به وزارت فرهنگ رسید ولی بزودی از این سمت استعفا داد. در سال ۱۹۴۵ جزء هیات نمایندگی ایران در کنفرانسی که منشور سازمان ملل متّحد را تهیه می‌کرد به سانفرانسیسکو رفت. در سال ۱۹۴۷ به سمت سفیر ایران در مصر انتخاب شد تا بلکه بتواند ازدواج ناموفّق محمد رضا شاه را با همسر خود، که آن زمان به صورت قهر در مصر بسر می‌برد، سر و سامانی بخشد و فوزیه را به ایران بازگرداند. وی در این کوشش توفیقی نیافت.

دکتر غنی مدّتی نیز سفیر ایران در ترکیه بود ولی پس چندی از این سمت استعفا داد و به آمریکا رفت. خاطرات او در این دوران حاکی از سرخوردگی و یأس او از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و ناکامی او در احراز مقام سفارت در واشنگتن بود.[۸] وی در سال ۱۹۵۲ در پنجاه و هفت سالگی در سانفرانسیسکو وفات یافت.[۹]

دکتر قاسم غنی دارای تألیفات و ترجمه‌های متعدّدی است که هر یک نشان از گستردگی و تنوع حوزه‌های مورد علاقه‌اش دارد. از مهم‌ترین تألیفات ادبی او باید *بحث در آثار و افکار و احوال حافظ* را نام برد که در دو جلد در سال‌های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۳/ ۲۲-۱۳۲۱ منتشر شد. جلد دوّم این اثر منحصراً به تاریخ تصوّف در ایران از صدر اسلام تا عصر حافظ می‌پردازد. «*دیوان حافظ*» که با همکاری محمّد قزوینی و قاسم غنی منتشر شد هنوز یکی از معتبرترین چاپ‌های حافظ است. اثر مهمّ دیگری که پس از مرگش به اهتمام فرزندش دکتر سیروس غنی نشر شد دوازده جلد خاطرات او با نام *یادداشت‌های دکتر قاسم غنی* است. این یادداشت‌ها سوای وقایع

---

[۸] در سال ۱۹۴۵ قرار بود دکتر غنی به سفارت ایران در آمریکا منصوب شود ولی عوامل مختلف این امر را بارها به تعویق انداخت. یک بار نیز شاه از او خواست پست نخست‌وزیری را بپذیرد که دکتر غنی آن را نپذیرفت. نک. *یادداشت‌های دکتر قاسم غنی*:۲، ۸-۱.

[۹] برای شرح حال کامل دکتر غنی به‌قلم خودش نک. *یادداشتهای دکتر قاسم غنی* ج.۱. هم‌چنین نک. امین، سید حسن، 'شرح حال قاسم غنی' *یغما*:۲۴، ۱۹۷۲/۱۳۵۰؛ Milani, A. Encyclopædia Iranica X, 276-77.

زندگانی او سرشار از مطالب و نکات تاریخی و ادبی گرانبهایی نیز هست، از جمله بحث‌های ادبی و زبانشناسی و یا جزئیات مذاکرات او با دربار مصر درباره‌ی آشتی فوزیه با شاه و کوشش‌های بی‌ثمرش برای بهبود بخشیدن این روابط. [۱۰]

ساختار و روش شناختی کتاب

مجموعه‌ی اسناد غنی شامل **۳۴** سند در رابطه با بابیان و بهائیان است که تمامی آن‌ها در فصل‌های گوناگون این کتاب آمده. سوای اسنادی که از مجموعه‌ی غنی انتخاب شده، در ارتباط با تاریخ دوران اوّلیّه‌ی بابیان و بهائیان در عثمانی و ایران اسنادی از منابع دیگر نقل شده و بدین‌ترتیب جمع اسناد این کتاب به **۷۱** رسیده است. اسناد بابی و بهائی به طور پراکنده در میان اسناد دو پرونده‌ی پنج و نُه مجموعه‌ی غنی قرار دارد. در این کتاب نشانی هر سند در بالای آن آمده است. اعداد رومی V و IX که به دنبال حرف G آمده معرّف آنست که سند از کدام پرونده‌ی Ghani است. برای مثال GV40 بدان معنی است که سند در مجموعه‌ی غنی بخش پنجم و به شماره‌ی **۴۰** ضبط شده است. مآخذ اسنادی که در کتاب ما از منابع دیگر نقل شده در هر مورد در نخستین پاورقی آن سند آمده است. اسناد اعم از آن که از کدام منبع نقل شده باشد به صورت منظّم از نظر تاریخ هر سند، در هفت فصل به شرح زیر قرار گرفته تا توالی وقایع بر خواننده روشن باشد.

اسناد مربوط به تبعید و اقامت بابیان در بغداد **۶۳-۱۸۵۳**.

اسناد مربوط به اقامت بابیان در استانبول **۱۶** اوت تا **۱** دسامبر **۱۸۶۳**.

اسناد مربوط به تبعید و اقامت بابیان در ادرنه **۶۸-۱۸۶۳**.

اسناد مربوط به لوح سلطان خطاب به ناصرالدین شاه **۱۸۶۹**.

اسناد مربوط به بازرگانان بهائی ایرانی و کارپرداز ایران در مصر **۶۸-۱۸۶۷**.

دوره‌ی عکّا هفت نامه منسوب به بهاءالله خطاب به کنت دوگوبینو.

اسناد مربوط به ناصرالدین شاه و نهضت بابی- بهائی.

پیوست‌ها.

---

[۱۰] *یادداشت‌های دکتر قاسم غنی* (دوازده جلد)، به کوشش دکتر سیروس غنی، ایتاکا پرس Ithaca Press لندن ۱۹۸۰.

در آغاز هر فصل، در صورت لزوم، مقدّمه‌ای در پیشینه‌ی تاریخی واقعه‌ی مورد بحث آمده است. در مورد همه‌ی اسناد، پس از مقدّمه‌ای که در بالا به آن اشاره گردید، ابتدا متن بازنویسی شده‌ی سند آمده و واژه‌های مشکل اسناد، که ویژگی زبان و مکاتبات رسمی دوران قاجار است، در پاورقی‌ها ترجمه گردیده. هم‌چنین برای سهولت خواندن اسناد در حدّ متعادلی از شیوه‌ی نگارش جدید فارسی مثل پاراگراف و نقطه گذاری – که در اسناد قاجار ناشناس است - پیروی گردیده. هر سند در صورت لزوم همراه با توضیح نکات مهمّ و شرح لازم است. عکس تمامی اسناد در پایان کتاب به ترتیب فصول چاپ شده است.[۱۱]

در اسناد دولتی تاریخ‌ها به هجری قمری در پایان نامه آمده است. در بازنویسی اسناد ما تاریخ‌ها را در بالای نامه آورده و معادل تاریخ میلادی آن را نیز نگاشته‌ایم.

باید توجه داشت اسنادی که در فصول گوناگون این کتاب آمده فقط اندکی از اسناد و مکاتبات مربوط به آن فصل را شامل است و به هیچوجه تمامی اسناد دولتی در مورد واقعه یا دوره‌ی مزبور را در بر نمی‌گیرد. برای مثال بهاءالله و همراهان او مدت ده سال در بغداد اقامت داشتند (۱۸۵۳-۶۳) و اسناد مجموعه‌ی غنی فقط قریب پنج سال از آن دوره را شامل است (۱۸۵۹-۶۳) و نه تنها آن، که به احتمال فراوان اسناد دیگری از همین دوره‌ی پنج‌ساله هست که در مجموعه‌ی غنی یافت نمی‌شود و ما توانستیم فقط به چندتای آن‌ها در منابع دیگر دسترسی یابیم. همین امر در مورد بخش‌های دیگر کتاب نیز صادق است. با این همه در فقدان یا عدم دسترسی به هرگونه سند و مدرک تاریخی که بتواند گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ما را روشن کند وجود همین اسناد پراکنده که اکنون در این کتاب جمع است نیز مغتنم و گرانبهاست.

*

نهضت دینی بابی-بهائی از مهمّ‌ترین جنبش‌های تاریخ ایران در قرون اخیر و سرچشمه‌ی بسیاری از نهضت‌های اصلاح‌طلبانه از جمله نهضت مشروطیت بشمار

---

[۱۱] جز اسنادی که از منابع چاپی دیگر نقل گردیده و فاقد عکس اصل سند بوده است. به این موضوع در هر مورد در جای خود اشاره شده است.

می‌رود. به همین جهت برای آنان که به تحقیقی بیطرفانه و علمی درباره‌ی این آیین روی می‌آورند دست‌یابی به اسناد و مدارک تاریخی حایز اهمیّت فراوان است. اما هر سندی را باید در حوزه‌ی تاریخی وقایعی که سند را بوجود آورده مطالعه نمود و بازتاب و نتایج آن را نیز مورد پژوهش قرار داد، بویژه آن که سند مزبور حکمی دولتی باشد و مسیر و تاریخ سرنوشت فرد، نهضت، یا کشوری را پی‌ریزی نماید. مورّخی که چنین سندی در اختیار دارد ناچار باید به منابع و مراجع دست دوّم و کتاب‌های تاریخی نیز روی آورد تا بتواند تصویر کاملی از سند مورد نظر، سوابق تاریخی آن و نتایجی که ببار آورده در اختیار خواننده قرار دهد. روش ما هم در تدوین این کتاب چنین بوده است. اما همانطور که در بالا گفتیم در زمینه‌ی بهائیان چنین پژوهش‌هایی تقریبا نادر و به طور تحقیق ناچیزست و به همین جهت آنچه ما در شرح و گزارش وقایع تاریخی، بیشتر با تکیه بر منابع موجود تاریخی بابی-بهائی آورده‌ایم، نباید تعجب برانگیز باشد.

در قرن نوزدهم عراق و مصر و فلسطین همگی تحت تسلّط و اداره‌ی امپراطوری عثمانی بود. تبعید بابیان در سال **۱۸۵۳** به بغداد این آیین را مستقیماً با کشور عثمانی و سرانجام با بخشی از سرزمین فلسطین (اکنون اسراییل) در ارتباط آورد. حضور بابیان در خاک عثمانی موجب مکاتبات دیپلماتیک و فعّالیت‌های گوناگون سیاسی بین دو دولت ایران و عثمانی شد و این مکاتبات تا تبعیدهای پیاپی ایشان از بغداد به اسلامبول، ادرنه و سرانجام عکّا ادامه یافت. طبعاً لازم بود که برای تکمیل اسناد مجموعه‌ی حاضر، اسناد مربوط به بابیان و بهائیان در آرشیوهای دولت عثمانی نیز بررسی شود و بر آن اساس روابط آنان با دولت عثمانی نیز مورد مطالعه قرار گیرد. خوشبختانه در این زمینه به کتاب ارزشمند محقّق ترک دکتر نجاتی القان Necati Alkan [۱۲] دسترسی حاصل آمد. القان نه تنها اسناد مربوط به بابیان و بهائیان را در آرشیوهای ترکیه در دورانی که مورد بحث کتاب حاضر است نقل و بررسی نموده بلکه فصولی نیز درباره‌ی ارتباطات بعدی سران بهائی، از جمله عبدالبهاء، با اصلاح‌طلبان و روشنفکران عثمانی دارد.

---

[12] Alkan Nicati *Dissent and Heterodoxy in the Late Ottoman Empire: Reformers, Babis and Baha'is.* The Press ISIS, ISTANBUL, 2008.

بابی-ازلی یا بهائی

در این کتاب اصطلاح «بابی-بهائی» به طور متناوب بکار رفته است که هر یک گویای دوره‌ی خاصّی از این نهضت است. این نهضت دینی در آغاز بنام بنیان‌گذار آن سیّد علی‌محمد شیرازی که لقب باب داشت، به آیین یا نهضت بابی مشهور شد و همین اصطلاح در غرب نیز رواج یافت. ولی از نظر تاریخی از دوران توقّف بابیان در ادرنه و با اعلام میرزا حسینعلی نوری [بهاءالله] که خود را «مَن یظهُره‌الله»، موعود باب، و پیام‌آور جدیدی نامید، و در نتیجه با روی‌آوری اکثر بابیان به او، کم‌کم اصطلاح بابی جای خود را به بهائی داد. دین بهائی اگرچه در اصل ریشه در آیین بابی داشت ولی با تعالیم جدید بهاءالله شکل و محتوا و اهداف آن تغییر پذیرفت به‌طوری که نمی‌توان دو اصطلاح بابی-بهائی را یکسان و معرّف یک اعتقاد دینی دانست. از دیگرسو اصطلاح «بابی» یا «بابی/ازلی» معرّف آن گروه بابیانی است که پیرو میرزا یحیی صبح ازل برادر ناتنی و کهتر بهاءالله شدند و با فاصله گرفتن از دیانت بهائی به مخالفت با آن پرداختند و رو به سیاست آوردند. حوادث تاریخی بعدی، و دستاویزی ایشان به تقیه و پنهان‌کاری، آنان را که در جریانات سیاسی روز با سید جمال‌الدین اسدآبادی و دیگر فعّالان دوره‌ی مشروطیت همکاری داشتند در جهت دیگری برد.[۱۳] کتاب حاضر شاهد دوران استحاله‌ی آیین بابی به دیانت بهائی است، دورانی که به سختی می‌توان گفت چه کسی دقیقاً به کدام گروه تعلق داشت. به همین جهت ما به اقتضای مطلب در برخی صفحات اصطلاح بابی وگاه بهائی را بکارگرفته‌ایم.[۱۴] اهمیت دانستن تفاوت بین «بابی/ازلی» با «بهائی» بیشتر در ارتباط با اسناد مربوط به اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و جریانات سیاسی مهمّی است که بعد از نهضت تنباکو در ایران رخ داد.[۱۵] آن زمان است که هر گروه در دو جهت مخالف شکل گرفته بود، اما مردم عادی و حتّی دولتیان کماکان فرقی بین آنان نمی‌گذاشتند و بابیان و بهائیان را یکسره بابی می‌نامیدند.[۱۶]

---

[۱۳] نک. پیشگفتار به قلم دکتر عباس امانت و نیز «پیشینه‌ی تاریخی وقایع بغداد» در فصل اوّل.

[۱۴] از جمله در اسناد مربوط به کشتارهایی که در اصفهان و یزد از بابیان و بهائیان شد.

[۱۵] از جمله اسناد شماره‌ی ۶۹ و ۷۰.

[۱۶] هم‌چنین است در مورد مستشرقین و مورّخین غربی از جمله ادوارد براون که حتّی در آخرین کتاب‌هایش نیزغالباً کلمه‌ی بابی را بجای بهائی به‌کار می‌برد.

مؤلّفین این کتاب اثر حاضر را قدمی کوچک در پژوهش در تاریخ‌نگاری بابی-بهائی می‌دانند. با اطمینان می‌توان گفت که ده‌ها و صدها اسناد دیگر مربوط به این آیین وجود دارد که دسترسی به برخی از آن‌ها شاید به آسانی امکان‌پذیر نباشد. از جمله اسناد موجود در وزارت امور خارجه ایران، آرشیوهای روسیه‌ی تزاری سابق، بریتانیا، عثمانی، اسناد موجود در آرشیو مرکز جهانی بهائی در حیفا، اسناد موجود در آرشیو محفل ملّی بهائیان آمریکا و غیره. حوزه‌ی دیگری از پژوهش در تاریخ بابی-بهائی می‌تواند مکاتبات بین رهبران بهائی و شخصیّت‌های ایرانی و عثمانی، مکاتبات خصوصی بین رجال و علمای ایران در مورد این آیین و امثال آن باشد که دسترسی به آن‌ها مشکل‌تر از دسترسی به اسناد موجود در مراکز یادشده در بالاست.

در اینجا لازم می‌دانیم که از مسئولین مرکز اسناد و آرشیو دانشگاه ییل که در مراجعات مکرّر ما اسناد غنی را در اختیار گذاردند سپاسگزاری کنیم. از دکتر نجاتی القان Necati Alkan که با کمال گشاده‌دستی اجازه‌ی استفاده از اسناد و مطالب کتاب خود را به ما داد و نیز برای همکاری بی‌دریغ او در تهیه تصاویر بهتری از اسناد کتابش سپاسگزاریم. از ساغر صادقیان که به لطف چند سند منتشر نشده در اختیار ما گذارد، از آصف اشرف که ما را در یافتن برخی اسناد یاری داد و از عادل شفیع‌پور که به لطف عکس‌های بهتری از چند سند از دوران گوناگون فراهم آورد کمال امتنان داریم. هم‌چنین از مهرداد امانت برای کمک در بازخوانی و ویرایش کتاب و از امین امانت که طرح روی جلد را فراهم آورد سپاسگزاری می‌کنیم.

در فصول این کتاب، از جمله فصل «پیوست‌ها»، اطّلاعات بیشتری از حوادث تاریخی بر مبنای گزارش دیپلمات‌های خارجی از آن واقعه آورده‌ایم. مأخذ ما برای این اطّلاعات کتاب ارزشمند دکتر موژان مؤمن شامل اسناد صد سال اوّلیه‌ی تاریخ این آیین برگرفته از روزنامه‌ها، وگزارشات دیپلماتیک و منابع اروپایی است.[۱۷]

مؤلّفین کوشیده‌اند که عنوان کتاب معرّف محتوای آن باشد. در انتخاب شیوه‌ی نگارش «طهران» به املاء اصلی این واژه نیز همین قصد مورد نظر بوده است.

اصطلاح «میرزا» که عنوان شخصیت‌های دوره‌ی قاجار بوده و در اسناد این کتاب بسیار آمده در اصل «امیر زاده یا امیر زاد» بوده و به تدریج به «میرزا» تبدیل شده

---

[17] Momen, Moojan. *The Bábí and the Bahá'i Religions 1844-1944.*

است. بکار بردن این لقب همراه با القاب دیگر دوران قاجاریّه مثل خان و غیره در زمان رضا شاه پهلوی ممنوع شد.

*

در تألیف این کتاب همکاری با دوست عزیز دیرین دکتر عباس امانت، استاد تاریخ دانشگاه ییل، که می‌توان ایشان را بدون تردید از برجسته‌ترین پژوهشگران تاریخ دوران قاجار دانست، برایم آموزنده و گرانبها بود که از این بابت نیز سپاس خود را حضور ایشان ابراز می‌دارم.

فریدون وهمن

کپنهاگ دانمارک، دسامبر **۲۰۱۵**

فصل اول

دوران بغداد

۲۸ جمادی‌الاخری ۱۲۶۹ - چهاردهم ذیقعده ۱۲۷۹

۸ آوریل ۱۸۵۳ – ۳ مه ۱۸۶۳

مقدّمه

پیشینه‌ی تاریخی وقایع بغداد

برای آن که به علّت حضور بابیان و رهبران آنان در بغداد پی ببریم باید به اختصار به تاریخچه‌ی ظهور باب و وقایعی که به این تبعید منجر شد اشاره نماییم.

سیّد علی محمّد شیرازی بنیان‌گذار آیین بابی [تولّد ۱ محرّم **۲۰/۱۲۳۵** اکتبر ۱۸۱۸- تیرباران **۲۸** شعبان **۹/۱۲۶۶** ژوییه ۱۸۵۰] در خاندانی از تجّار معتبر شیراز متولّد شد. در کودکی پدر خود را از دست داد و تحت کفالت دایی خود قرار گرفت. مورّخین از تمایلات روحانی او در دوران نوجوانی و اشتغال او در ساعت‌های متمادی به خواندن ادعیه و آیات می‌نویسند. در جوانی توجّه او به فرقه‌ی شیخیّه جلب شد و مدّت کوتاهی در مجالس درس سیّد کاظم رشتی [جانشین شیخ احمد احصایی بانی فرقه‌ی شیخیّه] در کربلا حضور یافت. بنیان‌گذاران فرقه‌ی شیخیّه برای برخی مفاهیم و باورهای اسلامی و شیعی از جمله ظهور قائم تعبیرات نوینی ارائه می‌داشتند و ظهور موعود اسلام را نزدیک می‌دیدند. تا بدان حدّ که سیّد کاظم رشتی هنگام مرگ (**۲۳** دسامبر **۱۸۴۳**) جانشینی برای خود انتخاب نکرد و به شاگردانش توصیه نمود برای یافتن موعود به اطراف پراکنده شوند.

جمعی از شاگردان سیّد کاظم رشتی، از جمله ملّا حسین بشرویی، پس از یک اعتکاف[۱] چهل روزه در مسجد کوفه، در جستجوی موعود به ایران آمدند. ملاقات ملّاحسین در شیراز با هم‌درس خود سیّد علی محمّد شیرازی سرنوشت شگفتی را رقم زد که حاصل آن ظهور دیانتی جدید و تحوّلی بی‌سابقه در تاریخ اسلام شد. در گفتگویی طولانی که دو جوان با یکدیگر داشتند سیّد علی محمّد شیرازی ادّعای خود را مبنی بر این که او «باب» یا دری برای رسیدن به قائم موعود است ابراز داشت، و به

---

[۱] گوشه‌گزینی در مسجد یا امامزاده‌ای همراه با دعا برای اجابت خواسته یا آرزویی.

تقاضای ملّاحسین بشرویی، برای اثبات ادّعای خود، تفسیری بر سوره‌ی یوسف قرآن نگاشت. بابیان و بهائیان ملّاحسین بشرویی را «اوّل من آمن»، یعنی نخستین کسی که به باب ایمان آورد می‌دانند.

در طول چهارماه پس از ادّعای باب هیجده نفر از شاگردان مکتب شیخی به باب و ادّعای او ایمان آوردند. این تعداد که با خود باب نوزده تن می‌شدند از سوی وی «حروف حیّ[زنده]» نام گرفتند که معادل حروف ابجدی «واحد» است. زرّین‌تاج برغانی [طاهره‌ی قرّةالعین] هنگام اقامت در عتبات ادّعای باب را با خواندن آثار وی پذیرفت و تنها زنی بود که جزء حروف حیّ درآمد.

باب در آثار اوّلیه مخصوصاً در نخستین اثر خود، تفسیر سوره‌ی یوسف، اشارات فراوان به ظهور «قائم منتظَر» که وی باب [در]ی به سوی اوست دارد و وی را زنده امّا غایب می‌داند. از سوی دیگر، او خود را در همان تفسیر «باب‌الله» نیز می‌نامد که از آن معنای دریافت‌کننده‌ی وحی که مقام پیامبری مستقل است اراده می‌گردد.

پس از تشکیل نخستین هسته‌ی بابیان در ایران، باب به همراه یکی از حروف حیّ بنام محمّد علی بارفروشی، از علمای بابل، از شیراز عازم مکّه گردید (نوامبر ۱۸۴۴) و در بازگشت به خاطر هیجانی که خبر ادّعای او در شیراز ایجاد کرده بود دستگیر (ژوئن ۱۸۴۵) و پس از چندی به اصفهان فرستاده شد (سپتامبر ۱۸۴۶). در اصفهان مورد حمایت منوچهرخان معتمدالدّوله حاکم مقتدر آن شهر قرار گرفت. پس از مرگ او جانشینش گرگین خان چون خود را از حفظ جان باب در مقابل علماء ناتوان می‌دید وی را روانه‌ی طهران کرد. ظاهراً چنین مقرر بود که باب با محمّد شاه ملاقات کند. اما چنین ملاقاتی هرگز صورت نگرفت. به دستور حاج میرزا آقاسی، صدر اعظم وقت، وی را بدون آن که وارد طهران شود به آذربایجان فرستادند و در قلعه‌ی ماکو زندانی ساختند (مارس- ژوییه ۱۸۴۷).

هدف دولت از زندانی ساختن باب در آذربایجان بر این تصوّر استوار بود که با توجّه به تفاوت زبان و احتمالا اقلیّت بزرگ سنّی در آذربایجان ندا و صدای او در آن منطقه بزودی خاموش خواهد شد. ماکو در نزدیکی مرزهای عثمانی و نخجوان روسیه تزاری و در مسیر جاده‌ی کاروان‌رو تبریز-طرابوزان قرار داشت. زندانی شدن باب در ماکو نتوانست از شور و قوّت نهضت چیزی بکاهد. بزودی شهرت ظهور موعود و یا نایب

امام که در نظر مردم، مظلوم و بی‌گناه، در قلعه‌ی ماکو زندانی بود در منطقه پیچید و هیجان و غوغای فراوان ببار آورد. جمع زیادی از کردهای اهل حقّ و مردم دهات اطراف به او ایمان آوردند. حتّی حاکم قلعه، علی‌خان ماکویی سخت‌گیری‌های زندان را کنار گذارد. در نتیجه حاج میرزا آقاسی، نگران از رشد نهضت باب، دستور داد او را از ماکو به قلعه‌ی چهریق منتقل سازند (۱۰ آوریل ۱۸۴۸).[۲]

هم‌زمان با اقامت باب در زندان چهریق، اجتماعی از سران بابیان در ماه ژوئن ۱۸۴۸ در قریه‌ی بدشت سر راه شاهرود به مشهد تشکیل شد که در آن برخی از چهره‌های مشهور نهضت باب مانند میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)، محمّد علی بارفروشی (قدّوس)، و طاهره‌ی قرةالعین - تنها بانوی آن گروه - نیز حضور داشتند. اجتماع بدشت در واقع به هدف مشورت برای تعیین تکلیف آینده‌ی نهضت و احتمالاً طرح نقشه‌ای برای رها ساختن باب از زندان حکومت بود. در آنجا بود که طاهره‌ی قرّةالعین با برگرفتن حجاب از چهره‌ی خود در جمع مردان، به طور نمادین ظهور قیامت و آغاز شریعتی جدید و جدایی کامل بابیّت را از اسلام اعلام داشت.[۳]

با فشار علماء و تشنّجی که ادّعای باب در ایران پدید آورده بود، ولی‌عهد ناصرالدین میرزا، به فرمان پدرش محمّد شاه، مجلس محاکمه‌ای در تبریز ترتیب داد تا علماء بطلان ادّعاهای این مدّعی جدید را ثابت نمایند (ژوییه ۱۸۴۸). در این مجلس سؤالات علماء از باب جملگی در امور شرعی بود و صورت امتحان فقه و شرعیات به خود گرفت. لذا باب در پاسخ آنان سؤالات سکوت اختیار کرد و دلایل درستی ادّعای خود را همان دلایل حقّانیت پیامبر اسلام دانست. از جمله نزول آیاتی مانند آیات قرآن، فصاحت کلام و سرعت نزول آیات.[۴] در همان مجلس بود که باب ادّعای خود را که قائم موعود است صریحاً ابراز داشت. مجلس بدون نتیجه پایان یافت و پس از اجرای مجازات شلّاق پیامبر شیراز را به زندان بازگرداندند.[۵]

---

[2] Amanat *RR* 380; Shoghi Effindi *GPB* 19; قرن بدیع ۷۱

[3] Shoghi Effendi *GPB* 31- 34; *قرن بدیع* ۹۸-۹۲

[۴] دلایلی است که در کتاب دینی خود *بیان فارسی* نیز آورده است. باب اول واحد دوّم (صفحات ۱۲ و ۱۵) و باب هفتم از واحد دوّم از جمله ص ۳۲ و صفحات متعدّد دیگر به تصریح یا تلویح. نک.http://www.bayanic.com/lib/typed/sacred/Point/Persian-Bayan/PersianBayan.pdf

[۵] برای شرح بیشتری از این مجلس نک. به یادداشت سند شماره‌ی ۶۲ .

باب از اواخر دوران اقامت خود در حبس قلعه‌ی ماکو، در سال ۱۸۴۷/۱۲۶۴، کتاب *بیان* را که مهم‌ترین اثر دینی اوست نگاشت و خود را صریحاً «مظهر ظهورالله» و «قائم آل محمّد» نامید، بدان معنی که صاحب دینی جدید و ناسخ شریعت قبلی است.

ایران در آن زمان شاهد یک سلسله وقایع پیچیده، گسترده و پر ضربانی بود که به دنبال ادّعای باب و زندانی شدن او در قلعه‌ی ماکو و چهریق سراسر کشور را به‌تدریج چون طوفانی در هم می‌نوردید. تعداد بابیان روزافزون بود. این‌که بخواهیم معلوم داریم هزاران مردمی که خود را پیرو «باب» می‌نامیدند بدرستی دلیل ایمانشان به او چه بوده امری مشکل است. برای توده‌های مردم که فرصت آشنایی با آثار باب را نداشتند حضور موعود در میان ایشان و اینکه مظلومانه گرفتار زندان است کافی بود که ایشان را به سوی او بکشاند. در عین حال ایمان مجتهد یا امام جمعه‌ی شهر یا قریه‌ای به باب، که اغلب رخ می‌داد، می‌توانست عامل دیگری برای حقّانیت او بشمار آید و موجب ایمان گروهی از اهالی آن محل گردد. به نظر مردم قائم موعودی که هزار و سیصد سال در انتظارش بودند آمده بود و اینک می‌بایست بر اساس اعتقادات اسلامی خود، در رکابش شمشیر زنند و جان فدا نمایند.

جنگ‌های مذهبی بین فرق گوناگون دینی در ایران کم‌سابقه نیست. گروهی از مردم به رهبری علماء به مخالفت بابیان برخاستند و پاسخ متقابل برخی از بابیان که تحمّل کوچک‌ترین مخالفتی از سوی هیچ‌کس نداشتند موجب بروز مشاجراتی بین شیعیان و بابیان می‌شد. از جمله در مشهد که به خاطر آزار یک جوان بابی و به‌دنبال درگیری بابیان برای رهایی او از چنگال عوام، غوغای بزرگی برخاست. چند تن از دو طرف زخمی شدند و حاکم به اخراج رهبر بابیان آن شهر ملّاحسین بشرویی فرمان داد.[۶] پس از این واقعه و با رسیدن پیامی از باب که بابیان برای تبلیغ عازم مازندران شوند، ملّا حسین همراه با جمعی از بابیان با بلند کردن پرچم‌های سیاه روانه‌ی مازندران شدند. این گروه در شهرهای بین راه از جمله بابل مورد حمله و آزار مردم قرار گرفتند. در ساری به تحریک سعیدالعلماء مجتهد آنجا، ایشان را به شهر راه ندادند و کار به

---

[۶] ذبیحی مقدّم، سیامک. *واقعه‌ی قلعه‌ی شیخ طبرسی*، ناشر عصرجدید، دارمشتات آلمان ۲۰۰۲، ۱۳. [از این پس: ذبیحی‌مقدّم، *طبرسی*.]

تیراندازی و کشته شدن چند بابی انجامید. لذا آنان در بقعه‌ی شیخ طبرسی در جنگل‌های مازندران پناه گرفتند (اکتبر ۱۸۴۸). ورود ایشان به شیخ طبرسی هم‌زمان با مرگ محمّد شاه قاجار و به سلطنت رسیدن ناصرالدین شاه بود (سپتامبر ۱۸۴۸).

پیوستن روز افزون بابیان به بقعه‌ی شیخ طبرسی و اقدام بابیان در محکم‌کردن دیوارهای آنجا و ساختن برج و بارو نگرانی ناصرالدین شاه را که تازه به سلطنت رسیده بود فراهم آورد. صدر اعظم او میرزا تقی خان امیرکبیر که تحمّل چنین سرکشی‌هایی نداشت قوایی نظامی به جنگ ساکنان قلعه فرستاد. به‌تدریج جنگی سخت بین دو طرف در گرفت که مدت هشت ماه به طول انجامید.[۷] هم‌زمان جنبش‌هایی شبیه طبرسی در زنجان و نی‌ریز فارس سر برآورد.

میرزا تقی خان امیرکبیر که انجام اصلاحات مورد نظر خود را نیازمند آرامش در کشور می‌دانست تنها راه خاموش ساختن این نهضت را در نابودی رهبر آن، سیّد علی‌محمّد باب دانست. باب را که آن زمان در قلعه‌ی چهریق بود به تبریز آوردند و پس از گرفتن فتویٰ از علماء [جملگی از علمای شیخی] در میدان سربازخانه تبریز تیرباران کردند (۲۸ شعبان ۱۲۶۶/ ۹ ژوییه ۱۸۵۰). در آن زمان باب ۳۱ سال داشت.

پیش از تیرباران باب، قیام بابیان در قلعه‌ی شیخ طبرسی با قوای نظامی سرکوب شد (مه ۱۸۴۹) و شش ماه بعد از تیرباران او، قیام‌های نی‌ریز و زنجان نیز با خشونت کم‌نظیری پایان یافت. در این سرکوب‌ها بیش از صدها تن جان باختند از جمله چند تن از نزدیک‌ترین یاران باب مانند ملّاحسین بشرویی (نخستین کسی که به باب ایمان آورد)، محمّد علی بارفروشی (قدّوس) که در سفر مکّه همراه باب بود و وحید دارابی از مجتهدین معروف ایران که در نی‌ریز همراه با بابیان می‌جنگید.

قیام بابیان در ایران، و بروز شایعات گوناگون در مورد ادّعاهای باب موجب ناآگاهی و سردرگمی برخی از مقامات دولتی و ناظران خارجی شد به‌طوری که این نهضت را به جنبشی غیر دینی تعبیر کردند که در لباس دین خواهان رسیدن به قدرت سیاسی است. از جمله کلنل فرانسیس فرانت Francis Farrant وزیر مختار انگلیس در ایران در گزارشی به وزیر امور خارجه انگلیس در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۴۹ با اشاره به واقعه‌ی طبرسی می‌نویسد: «تصوّر می‌رود هدف نهایی آنان [بابیان] ایجاد حرکتی انقلابی علیه

---

[۷] برای شرح بیشتری در مورد واقعه‌ی قلعه‌ی شیخ طبرسی نک. سند شماره‌ی ۵۹ و مراجع آن.

دولت باشد و نه در ارتباط با اعتقادی دینی.»[۸] حال آن که در فرمان ناصرالدین شاه به عمویش، در مورد سرکوبی بابیان محصور در قلعه‌ی شیخ طبرسی، وی به جنبه‌ی دینی قضیه اشاره می‌کند و برای تأکید در اهمیت این مأموریت می‌نویسد «این عمل بازیچه نیست، پای دین و مذهب در میان است.»[۹]

سرکوبی‌های بابیان و تیرباران پیامبر جوان، جامعه‌ی بابی را که اینک رهبر خود را از دست داده بود دستخوش بحران و سرگردانی نمود. باب در کتاب دینی خود *بیان* بارها و به تأکید به ظهور «مَن یظهُره‌الله» [کسی که خداوند او را ظاهر خواهد ساخت] بشارت داده و وی را ناسخ آیین بابی نامیده بود. باب هم‌چنین در دوران حبس خود در قلعه‌ی ماکو میرزا یحیی نوری [صبح ازل] برادر کهتر و ناتنی میرزا حسینعلی بهاءالله را که آن هنگام نوجوانی هیجده‌ساله بیش نبود، به عنوان وصیّ خود انتخاب نمود.[۱۰] اما در فقدان باب جامعه‌ی بابی دچار تشتّت و چنددستگی و گاه اقدامات فردی شد. چند تن از پیروان باب ادّعای رهبری نموده خود را «مَن یظهُره‌الله» موعود کتاب *بیان* نامیدند ولی نتوانستند توجّه بابیان را جلب کنند.[۱۱] چند تنی نیز به خونخواهی از تیرباران باب به انتقام‌جویی برخاسته و چون ناصرالدین شاه را سبب این کار می‌دانستند قصد جان او کردند.

سوء قصد سه تن بابی به جان ناصرالدین شاه روز پانزدهم اوت **۱۸۵۲** صورت گرفت. این سه تن، صادق تبریزی، فتح‌الله قمی و قاسم نی‌ریزی، هنگامی که شاه با همراهان خود در نیاوران عازم شکار بود به ظاهر برای دادن عریضه‌ای بر سر راهش ایستادند و هنگامی که شاه سوار بر اسب از کنارشان می‌گذشت با تپانچه‌ی ساچمه‌ای به او شلیک کردند. ساچمه‌ها کارگر نیفتاد و شاه در شانه خراش جزئی دید.[۱۲] اما

---

[8] Momen *BBR* 92.

[۹] نک. سند شماره **۵۹**.

[۱۰] میرزا یحیی [صبح ازل] برادر ناتنی میرزا حسینعلی نوری [بهاءالله] از رهبران جامعه‌ی بابی و از او جوان‌تر بود و در سیزده سالگی توسط برادر خود به آیین باب در آمد. این پرسش که چرا از میان تمام اصحاب خود باب جوانی هیجده ساله را به وصایت انتخاب کرد در «پیشگفتار» مورد بحث قرار گرفته است. نک. به ص **۱۵**

[۱۱] برای نام برخی از این افراد و ادّعاهای ایشان نک. به فاضل مازندرانی، *ظهورالحق.* **۴**، **۴۱-۳۶**.

[۱۲] برای شرحی که منابع رسمی تاریخ قاجار از این واقعه آورده‌اند از جمله نک. به: خورموجی، محمّدجعفر. *حقائق‌الاخبار ناصری* به تصحیح حسین خدیوجم، زوّار **۱۳۴۴**؛ اعتضادالسلطنه، *فتنه‌ی باب*، (فصلی

نتیجه‌ی این سوءقصد نافرجام برای جامعه‌ی بابی مرگبار بود. در قتل عام فجیع و وسیعی که در سراسر کشور از بابیان درگرفت (اوت- سپتامبر ۱۸۵۲) بسیاری سران بابی از جمله ملّا شیخ علی ترشیزی طرّاح و رهبر نقشه‌ی قتل شاه (که از سوی باب لقب اسم‌الله‌العظیم گرفته بود)، میرزا جانی کاشانی، سیّد حسین یزدی، سلیمان خان تبریزی، حاجی قاسم نی‌ریزی و طاهره‌ی قرّةالعین به هلاکت رسیدند.

این سوء قصد و کشته شدن بسیاری از بابیان، جامعه‌ی بابی را بیش از پیش دچار یأس و سردرگمی نمود. در همان واقعه میرزا حسینعلی نوری مشهور به بهاءالله دستگیر شد و پس از چهار ماه در زندان سیاه‌چال طهران از ایران به بغداد تبعید گردید. از آن پس بابیان ایران در خفا و پنهان زیستند و تصوّر دولت و عامّه آن بود که ریشه‌ی غائله برای همیشه کنده شد. گریختن بهاءالله از مرگی حتمی و تبعید او از ایران به خاطر نفوذ خانواده‌ی او و مخصوصاً کوشش‌های شوهر خواهرش میرزا مجید آهی منشی سفارت روسیه و اقدامات وزیر مختار روسیه در ایران بود.

بر خلاف بیشتر پیروان باب که از طبقه‌ی جوان روحانی و مردم عادی بودند میرزا حسینعلی نوری متعلق به خانواده‌ی معروف و معتبر دیوانی بود. پدر وی میرزا بزرگ نوری زمانی وزیر حاکم لرستان امام وردی میرزا[۱۳] بود و نسبش به قدیمی‌ترین خاندان‌های نور مازندران می‌رسید. بهاءالله همراه با عائله‌ی خود در تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۸۵۳ طهران را به عزم بغداد ترک گفتند و روز ۸ آوریل ۱۸۵۳ وارد بغداد شدند. سفارت عثمانی در طهران دو سفارش‌نامه به امضای سفیر عثمانی در ایران، احمد وفیق بیک Ahmed Vefik Bey، تسلیم بهاءالله نمود تا به مقامات دولتی عثمانی ارائه

از کتاب المتنبّئین)، توضیحات و مقالات به قلم عبدالحسین نوائی، چاپ دوّم انتشارات بابک، طهران ۱۳۵۱(از این پس اعتضادالسلطنه المتنبّئین)؛ روزنامه *وقایع اتفاقیه* (تاریخ پنجشنبه ۳ ماه ذیقعده ۱۲۶۸، نمره ۸۱)؛ اعتمادالسلطنه (صنیع الدوله) *منتظم ناصری* جلد سوم به تصحیح محمّد اسماعیل رضوانی، دنیای کتاب. هم‌چنین نک.: فاضل مازندرانی، اسدالله. *ظهورالحق*: ۴، به کوشش موژان مؤمن، مؤسّسه‌ی مطبوعات بهائی آلمان۲۰۱۱، ۵۶-۴۴؛ (از این پس:مازندرانی *ظهورالحق)*؛ امانت، *قبله‌ی عالم*، ۳۰۰-۲۷۷؛ نبیل زرندی، *مطالع الانوار* ۸۹-۵۵۷.

Amanat *Pivot* 200-24; Momen *BBR* 128-46; Shoghi Effendi *GPB* 61-85; Nabil *DB* 595-650; قرن بدیع ۱۵۱-۱۴۹

[۱۳] وی پسر دوازدهم فتحعلیشاه و رئیس ایل ایلخانی بود.

شود. در این سفارش‌نامه‌ها از بهاءالله به عنوان شخصیّتی «معتبر و شایان حرمت و رعایت» نام برده شده.[۱۴]

به‌تدریج تعداد زیادی از بابیان ایران از جمله برادر ناتنی بهاءالله، میرزا یحیی صبح ازل، که با هویّتی ناشناس سفر می‌کرد به عراق گریختند و به بهاءالله و دیگر بابیان ملحق شدند. بهاءالله در پایان اقامت خود در بغداد (۱۸۶۳) و پیش از تبعید به استانبول در حضور جمعی از نزدیکان خود ادّعا نمود که وی همان «من یظهُرالله» موعود کتاب بیان است و این ادّعا را به طوری که خواهیم دید در سال ۱۸۶۸ در شهر ادرنه علنی و عام ساخت.

سوءقصد به جان ناصرالدین شاه نه تنها جامعه‌ی بابی ایران را دستخوش تلاطم کرد بلکه حربه‌ای به دست مخالفان این آیین – و سپس مخالفان آیین بهائی– داد تا شاه‌کشی را بر دیگر اتهامات بابیان و بهائیان بیافزایند. در برخی از اسناد این کتاب بارها چنان به این موضوع اشاره گردیده که گویی سوءقصد به جان سلاطین و پادشاهان از اساس اعتقاد بابیان بوده است. این سوء قصد که مهاجرت و تبعید بابیان را از ایران به عثمانی در پی داشت، دیانت بابی-بهائی را برای همیشه با کشور ترکیه عثمانی، و پس از جنگ بین‌الملل اوّل و تجزیه‌ی امپراطوری عثمانی، با سرزمین فلسطین که برای سه دیانت یهودی، مسیحی و اسلام نیز سرزمینی مقدّس بود گره زد.

وصف شهر بغداد در زمان اقامت بهاءالله و همراهان

شرح زیر اقتباس ازگزارش دو ناظر خارجی است که بین سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰ به تناوب در آن شهر اقامت داشته‌اند و می‌توانند تصویری از بغداد در دوران اقامت بهاءالله و همراهان او در آن شهر (۱۸۶۳- ۱۸۵۳) به‌دست دهد.[۱۵]

---

[۱۴] احمد وفیق بیک، دیپلمات برجسته عثمانی و نویسنده‌ی مشهور ترک. Alkan, *DH* 58. تصویر این دو معرفی‌نامه به نقل از مأخذ زیر در بخش روزشمار وقایع تاریخی آمده است:
The Baha'i World, vol. IV, 1930-1932, Baha'i Publishing Trust committee 1933, 221.

[۱۵] این دو یکی کشیش میسیونر مسیحی بنام H. A. Stern است که از سال ۱۸۴۴ تا ۱۸۵۰ در بغداد می‌زیسته و دیگرJohn Ussher که مشاهدات خود را از بغداد سال ۱۸۶۰ شرح می‌دهد. این دوگزارش را در ترجمه‌ی فارسی ادغام کرده‌ایم. نک..Momen *BBR* 177-179

بغداد با حصار آجری دور شهر و چند باروی نظامی و نخلستان‌های فراوان که در بین خانه‌ها و مساجد بچشم می‌خورد از دور شهری پر ابهت به نظر می‌رسد. دورتادور آن را بیابانی فرا گرفته که تا دیواره‌ی شهر امتداد دارد. شهر سه دروازه دارد که می‌توان از آن‌ها وارد شد. دروازه‌ی غربی که دورترین دروازه‌ها به رود دجله است با آجر بسته شده زیرا سلطان محمّد که با شکست ایرانیان بغداد را فتح کرد از این دروازه وارد شده و در مشرق زمین رسم است که وقتی بزرگی از دروازه‌ای وارد شود آن را به احترام او برای ابد می‌بندند.

در آن بخش شهر که رو به ساحل رودخانه دارد، با چند صد متر فاصله از آب، مزارع هندوانه و خیار احداث شده که به خاطر آب فراوان سرسبز است. اما در پشت شهر تا پای حصار آن بیابانی خشک امتداد دارد. شب‌ها لشکری از شغال‌های گرسنه که در سوراخ‌های بیابان پنهانند تا پای حصار می‌آیند تا از میان زباله و آشغالی که بیرون شهر ریخته می‌شود چیزی برای خوردن پیدا کنند. دو دروازه‌ی دیگر از طلوع تا غروب آفتاب باز است و توسط گروه کوچکی سرباز محافظت می‌شود. به خاطر ناتوانی و ضعف حکومت شب‌ها بادیه‌نشینان عرب به غارت و چپاول مناطق اطراف بغداد می‌پردازند و گاه دامنه‌ی تهاجم خود را تا پای دیواره شهر امتداد می‌دهند.

به مانند هر شهر شرقی وقتی وارد بغداد می‌شوید و از خیابان‌ها و کوچه‌های تنگ و کثیف آن می‌گذرید پسر بچه‌های نیمه لخت را می‌بینید که در خیابان‌های مارپیچ، تنگ و خاکی آن بازی می‌کنند و در خاک می‌لولند. مردان بیکار زیر سایه‌بانی حصیری که قهوه‌خانه‌ای را تشکیل می‌دهد قلیان می‌کشند و یا خوابیده‌اند. نمای خارجی خانه‌ها حکایت از داخل ناهنجار آن دارد. دیوار خانه‌ها در فواصلی دارای دو سه شبکه است که نور را به داخل خانه می‌رساند. فقط چند خانه پنجره به خیابان دارد که از آن می‌توان چند مرد ترک را دید که روی مخدّه تکیه زده و چپق می‌کشند و یا اگر مرد خانه منزل نباشد زنان همواره در قفس، گاه جرأت می‌کنند که با چشمان سیاه خود نگاه محبّت‌آمیزی به خیابان شلوغ و عابرین آن بیاندازند.

در مشرق زمین بازارها جالب‌ترین و دیدنی‌ترین نقاط شهرند اما بغداد از این لحاظ امتیاز خاصّی دارد. در این بازار مردمی از دیوار چین تا سواحل مدیترانه با هر قیافه و

حالت می‌توان دید. ترکان مغرور، اعراب آرام، صحرانشینان خشن، کردهای خشمگین، ایرانیان خوشدل، یهودیان غمگین، و آفریقاییان خندان، بخشی از مردم این بازارند.

بر طبق آخرین سرشماری در داخل حصار شهر ۴۰۰۰۰ مسلمان، ۱۵۰۰ مسیحی و ۶۰۰۰ یهودی زندگی می‌کنند. یهودیان به خاطر سقوط وضع مالی و کاهش ثروت و قدرت مسلمین حاکمان بازار بغدادند. آنان در تمام بازارهای بغداد دکّه دارند و در هر کاروانسرا با عرضه‌ی هر نوع کالا کنترل اقتصادی و بانکی شهر را در دست گرفته‌اند. اینان یهودیان خاخامی هستند، مردمی خرافاتی، متعصّب و نابردبار.

زمستان‌ها اگر چه در این شهر کمتر برف می‌بارد اما باد سرد شدیدی که از بیابان می‌وزد هوا را به شدت سرد می‌کند و گاه یخبندان هم می‌شود. تابستان‌ها هوا گرم می‌شود و شدّت حرارت گاه در سایه به ۱۴۰ درجه فارنهایت [۶۰ درجه سانتیگراد] می‌رسد. در این فصل ساکنان شهر در هوای باز روی بام‌ها که با دیواره‌ای به ارتفاع چند متر آنان را از نظر دور می‌کند می‌خوابند. از ارتفاعی بلند می‌توان هر دو قسمت بغداد، بغداد نو و بغداد کهنه را که به ترتیب در شرق و غرب شط احداث شده دید. ارتباط این دو بخش با قایق‌های کهنه‌ای است که کار پل را انجام می‌دهند. بغداد کهنه پیش از زمان هارون‌الرشید بنا شد و هم او بود که شهر جدید را در شرق سواحل رود دجله بنا کرد. اطراف این بخش را نیز حصاری بلند با برج و باروهای متعدّد فراگرفته. در داخل حصار محلّ وسیعی به قبرستان اختصاص دارد و زمین وسیع دیگری نیز بایر افتاده و از انبوه آشغال و خاکروبه پر است.

در هر دو سوی شط، نخلستان‌ها و باغ‌های میوه مثل انار، انجیر و انگور به‌چشم می‌خورد و از دور به شهر منظره‌ی جالب و سبز و خرّمی می‌دهد که در تضادّ کامل با بیابان خشک اطراف است. بر فراز نخلستان‌ها در تابش آفتاب گنبدهای طلایی [حرم] کاظمین، مدفن دو امام شیعه (امام موسی کاظم و امام محمّد تقی، امام هفتم و نهم شیعیان، به ترتیب پدر و پسر علی‌بن موسی‌الرضا)، درخشش خاصّی دارد. شهر دارای مساجد متعدّد دیگر نیز هست که هیچ یک به بزرگی و اهمیت مسجد کاظمین نیست.

بابیان در عراق پیش از ورود بهاءالله و همراهان

از چند سال‌پیش از ورود بهاءالله و بابیان به بغداد، مقامات دولت عثمانی با نهضت بابی آشنا بودند. باب بلافاصله پس از اعلام رسالت خود، هر یک از حروف حیّ را برای تبلیغ آیین جدید روانه‌ی منطقه‌ای ساخت. از جمله ملّا علی بسطامی، که خود از شاگردان سیدکاظم رشتی در کربلا بود، مأموریت یافت که به شهرهای مذهبی عراق برود و ظهور جدید را به مردم بخصوص پیروان شیخیّه ابلاغ نماید. وی در تابستان سال ۱۸۴۴ وارد عراق شد و توانست در کربلا و نجف که از پایگاه‌های مذهب شیخیّه بشمار می‌رفت جمع قابل ملاحظه‌ای را به آیین باب در آورد. عباس امانت در بحث از گسترش جغرافیایی بابیان در زمان باب، چهارمین ناحیه را عراق با تمرکز بابیان در میان شیخی‌های کربلا، و گروه‌های کوچکتری در کاظمین و بغداد می داند.[۱۶]

اما بسطامی در ادامه‌ی مأموریت خود با مخالفت‌ها و اعتراضات فراوان علمای شیعه و شیخی روبرو شد. با بالا گرفتن موج اعتراض‌ها حاکم بغداد، نجیب‌پاشا، مجلس محاکمه‌ای با حضور علمای شیعه و سنّی ترتیب داد. بسطامی در آن جمع به طور علنی ادّعای باب را اعلام داشت و بخشی از آثار باب را خواند. این محاکمه به محکومیّت، تبعید و سرانجام مرگ بسطامی در زندان منجر گردید.[۱۷]

بابی دیگری – او هم از حروف حیّ – که از نخستین روزهای این نهضت به تبلیغ آیین باب در کربلا پرداخت زرّین تاج برغانی [طاهره‌ی قرّةالعین] بود. شجاعت و صراحت طاهره در بیان اعتقاداتش که با دانش فراوان و احاطه‌ی او به علوم اسلامی و مسایل مذهبی همراه بود جمع بسیاری را به آیین بابی آورد. شکایت و غوغای علمای

---

[16] Amanat *RR* 369.

[۱۷] برای جزئیات دستگیری و محاکمه‌ی تاریخی بسطامی که بر مبنای نخستین فتوای علمای سنّی و شیعی انجام یافت نک.

Alkan *DH* 43-50; Amanat *RR* 220-38; Momen *BBR* 113-43; idem, "The Trial of Mulla ʿAli Bastami: a Combined Sunni-Shiʿi Fatwa against the Bab," in: *Iran: Journal of the British Institute of Persian Studies* 1982, 20: 113-43. See also: idem, http://bahai-library.com/momen_encyclopedia_ali_bastami; Nabil *DB* 66-69, 87-92.

شیعه موجب شد که حاکم کربلا او را به بغداد بفرستد. به دستور نجیب‌پاشا وی در بغداد در خانه‌ی محمود آلوسی مفتی بغداد، که خود در محاکمه‌ی بسطامی شرکت داشت منزل داده شد. طاهره در آنجا نیز مجلس بحث و گفتگو گسترد و با همان شجاعت به تبلیغ آیین باب ادامه داد. سرانجام نجیب‌پاشا پس از کسب تکلیف از مقامات استانبول، طاهره را با همراهانش روانه‌ی ایران ساخت.[۱۸]

بابیان، مقامات عثمانی و کنسولگری ایران

با این سوابق، و نیز رسیدن خبر سوءقصد به جان ناصرالدین شاه توسط بابیان، طبعاً مقامات دولت عثمانی و بخصوص والی بغداد ورود گروه جدیدی از بابیان را به آن شهر بسیار حسّاس و با اهمیت تلقّی نمودند و به هیچوجه میل نداشتند محیط دینی آنجا، که به خاطر ترکیب خاصّ خود و حضور مذاهب و گروه‌های گوناگون دینی، مخصوصاً شیعیان و زوّار ایرانی، همواره ملتهب بود دستخوش اغتشاش و آشوب عمومی تازه‌ای شود.

مدارک موجود حاکی از آنست که جامعه‌ی کوچک بابی که در بغداد گرد آمده بود از ابتدا دستخوش مشکلات داخلی و اختلاف بین دو برادر بود.[۱۹] رهبری یحیی صبح ازل که در ایران نیز با موفقیتی همراه نبود در میان جامعه‌ی بابی بغداد هم ناکام ماند. با آن که اکثر بابیان قوام و دوام جامعه را مرهون سیاست و راهبری بهاءالله می‌دانستند با این حال میرزا یحیی صبح ازل که همواره در خفا و دور از انظار بود را رهبر جامعه و وصی باب تلقّی می‌کردند. اما برداشت یحیی صبح ازل و بهاءالله برای اداره‌ی جامعه و آینده‌ی نهضت با هم متفاوت بود. بهاءالله آن‌طور که آثار بغداد او نشان می‌دهد بابیان را به صلح‌جویی، رفتار و اخلاقی والا و انسانی فرا می‌خواند، و در سال‌های بعد اندیشه‌هایی چون «صلح عمومی» و «وحدت عالم انسانی» را از

---

[۱۸] برای شرح حال و اقامت طاهره در عراق نک. ابوالقاسم افنان *چهار رساله‌ی تاریخی درباره‌ی طاهره قرّة‌العین*، عصرجدید، *دارمشتات آلمان* **۱۹۹۹**؛ نبیل زرندی، *مطالع‌الانوار* **۵۶-۲۳۳**؛ عبدالبهاء تذکرةالوفاء، مطبعه‌ی عباسیّه حیفا **۱۹۲۴**، **۳۰۰-۲۹۱** [از این پس: عبدالبهاء، تذکرةالوفاء.]
Alkan *DH* 55; Amanat *RR* 299-312; Nabil *DB* 268-87.

[۱۹] عبدالبهاء، *منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء*: **۴**، مطبوعات امری آلمان **۲۰۰۰**، **۲۳**.

اساس اعتقادات آیین خود نمود. اما صبح ازل و همراهان او با پای‌بندی به برداشت های خود از تعالیم باب در حال و هوای اعتراضی و ظاهراً هنوز به دنبال انتقام از ناصرالدین شاه به خاطر تیرباران باب بودند.[۲۰]

سرانجام به خاطر بالا گرفتن تشنّج و اختلاف در جامعه‌ی بابی، بهاءالله بغداد را ترک کرد تا به قول خود «محلّ اختلاف اصحاب»[۲۱] نباشد (**۱۰ آوریل ۱۸۵۴**). وی مدت دو سال در عزلت، به طور ناشناس و به اسم درویش محمّد، در لباس درویشی در کوه‌های سلیمانیه در میان کردها بسر برد. اقامت بهاءالله در کردستان توجّه و احترام بزرگان کُرد و رهبران دینی ایشان را به او جلب کرد و روابط دوستانه‌ای بین بهاءالله و آنان ایجاد شد.[۲۲] در بازگشت از کردستان (**۱۹ مارس ۱۸۵۶**) وی عملاً نقش بارزتری در رهبری جامعه‌ی بابی ایفا کرد و به تدریج جامعه‌ای منسجم و مورد احترام همگان بوجود آورد. به طوری که اسناد ما گواه است از این زمان به بعد بود که توجه مقامات کنسولی ایران به وضع بابیان و ازدیاد تعداد آنان جلب شد و در گزارش‌های ایشان به استانبول و ایران بازتاب یافت.

بهاءالله، به شهادت همه‌ی کسانی از ایرانیان و غیر ایرانیان که او را ملاقات نموده و شرحی بجای گذارده‌اند جاذبه و کلامی نافذ داشت و شخصی با اراده، آینده‌نگر و نوگرا بود. با آگاهی از حسّاسیّتی که حضور بابیان در بغداد و در محافل دولتی عثمانی در استانبول ایجاد کرده بود، از همان ابتدا در آثار خود، از جمله *کلمات مکنونه*،

---

[20] Shoghi Effendi *GPB* 124; *قرن بدیع* ۲۶۰

[۲۱] بهاءالله، *کتاب ایقان*، نشر آثار بهائی آلمان **۱۵۵** بدیع، **۱۹۹۸/۱۳۷۷**، **۱۶۶**.

[۲۲] برای شرح اقامت بهاءالله در کردستان و روابط صمیمانه‌ی بهاءالله با رهبران فرقه‌ی صوفیان نقشبندیه مجدّدیه از جمله شیخ عثمان و ارادت خاصّ او به بهاءالله نک. Shoghi Effendi *GPB* 132.

در اواخر دهه‌ی **۱۹۶۰** میلادی جمال نبز Jamal Nebez پژوهشگر کُرد که آن زمان در دانشگاه آزاد برلین مشغول تحقیق بود برای ایراد یک سخنرانی به دانشگاه کپنهاگ دعوت شد و به پیشنهاد خود موضوع حضور بهاءالله را در کردستان مورد بحث قرار داد. سخنان او مویّد نفوذ و احترام فوق‌العاده بهاءالله در میان کردهای نقشبندیه بود، تا حدّی که اظهار داشت اطاقی که بهاءالله در آن اقامت داشته هنوز از سوی کردان با احترام به همان حال نگاهداری می‌شود و مقدّس شمرده می‌شود. وی هم‌چنین به سندی از بهاءالله اشاره کرد که در آن وی شیوه‌ی مشورت بین کردان را – برای جلوگیری از جنگ و نزاع – به آنان پیشنهاد کرده بود، همراه با تشکیل شوراهایی که بعداً از سوی او در آثارش به صورت تأسیس بیت عدل خصوصی [محفل روحانی] مطرح شد.

بابیان را به راستی و صلح با هر فرقه و مذهبی فراخواند. گزارش‌های دو کنسول ایران در بغداد از این دوره اگر چه با تهمت‌ها و برچسب‌های منفی گوناگون و غلوّ و دروغ برای ترساندن دولت ایران از بابیان همراه است اما نتوانسته تحوّل اخلاقی و درستکاری و پای‌بندی ایشان را به قانون نادیده انگارد، تا آنجا که میرزا بزرگ‌خان در گزارش خود به وزیر امور خارجه به‌ناچار می‌نویسد که «ظاهراً امر خلافی از او [بهاءالله] و کسانی که نسبت به او داده می‌شوند سر نزده است.» همین امر مورد تأیید کنسول دیگر میرزا زمان خان قرار گرفت.[۲۳]

اما در داخل جامعه‌ی بابی آثار دو دستگی هم‌چنان نمایان بود. میرزا یحیی صبح ازل وصی باب چنانکه بعدها نیز نشان داد با پافشاری در برابر هر نوع تحوّل، خواستار جامعه‌ای پوشیده و به مانند دیگر شعبات اسلام در مماشات و تقیه با دین حاکم بود. بر عکس او، بهاءالله که به اظهار خود شبی در زندان سیاه چال طهران دستخوش حالتی روحانی شده و به قیام به نصرت آیین باب با قلم و بیان خود دعوت شده بود[۲٤] روی به تحوّل اخلاقی و اجتماعی جامعه و ایجاد دیانتی جدید و به قول بهائیان موافق با نیازهای عصر حاضر آورد.[۲٥]

نفوذ و شهرت بهاءالله در میان بابیان و در جمع ایرانیان بغداد چنان بود که گویی میرزا یحیی صبح ازل بر مقامات عثمانی و ایرانی ناشناخته است زیرا در هیچ یک از اسناد این فصل سخنی از او نیست و تقریبا در جملگی آن‌ها نام میرزا حسینعلی [بهاءالله] است که به عنوان رئیس و رهبر گروه بابیان مورد اشاره قرار می‌گیرد.

میرزا بزرگ خان قزوینی کنسول ایران در گزارش‌های خود به مقامات ایرانی ایشان را از نفوذ بیش از پیش و محبوبیت روزافزون بهاءالله هراسناک نمود. در این گزارش‌ها

---

۲۳ نک. به سندهای شماره ۴ و ۱۲ که در سند اخیر صدراعظم عثمانی از قول والی بغداد بر مسالمت و رفتار نیک پیروان بهاءالله صحّه گذارده.

۲٤ بهاءالله، *لوح مبارک خطاب به شیخ محمّد تقی اصفهانی (معروف به نجفی)*، مؤسّسه‌ی معارف بهائی کانادا ۲۰۰۱، ۱۷-۱۶ (از این پس: بهاءالله، *لوح شیخ*.)

۲٥ بهاءالله در پایان دوران بغداد خود را من‌یظهُره‌الله موعود کتاب بیان دانست و این مقام را بار دیگر به طوری که خواهیم دید از شهر ادرنه به نحوی علنی اعلام داشت. با اتّکاء به چنین ادّعایی وی توانست بر اساس اختیاری که باب در *کتاب بیان* به من‌یظهُره‌الله داده، برخی احکام باب را که دستاویز سیاست ستیزه‌جوی گروهی از بابیان بود نسخ کند و احکام تازه‌ای جایگزین آن نماید.

از جمع شدن تعداد فراوان «فدایی» به دور او، از تماس ناراضیان سیاسی و دیگر بزرگان ایران با او، و از خطرات حضور بابیان در نزدیکی مرزهای ایران سخن می‌رود.[۲۶] دولت ایران کوشش دامنه‌داری برای استرداد بهاءالله و پیروان او، و یا تبعید ایشان به نقطه‌ی دیگری دورتر از مرزهای ایران آغاز کرد ولی گزارش‌های مثبت حاکم بغداد از رفتار و قانون‌مندی بابیان موجب شد که باب عالی به تقاضاهای دولت ایران ترتیب اثر ندهد.[۲۷]

گزارش‌های کنسول ایران نگرانی شدید دولت ایران را برانگیخت. به توصیه‌ی میرزا سعید خان گرمرودی وزیر امور خارجه، کنسول ایران با همکاری شیخ عبدالحسین طهرانی مجتهد معروف، که آن زمان در بغداد می‌زیست، اقداماتی برای مخالفت و مبارزه با بابیان آغاز کردند. آن دو جمعی اشرار را برانگیختند تا با توهین و فحّاشی به بابیان و بهاءالله فتنه و آشوبی براه بیافتد و برای آن که بهانه‌ای برای دخالت و توقیف بابیان به دستشان بیافتد اوضاع را متشنّج سازند. با این ترفند کنسول می‌توانست با استفاده از قانون قرارداد دول کاملة‌الوداد (کاپیتولاسیون) به حبس و مجازات بابیان بپردازد و از ثروتمندانی نظیر میرزا موسی فرزند میرزا هادی شیرازی که از پیروان بهاءالله بود اخّاذی نماید.[۲۸] اما این نقشه‌ی او با اهمیت ندادن بابیان به اقدامات اشرار عقیم ماند. از سوی دیگر شیخ عبدالحسین و همدستان او در گزارش‌های خود به ایران غلوها کردند که ایلات و عشایر بابی شده‌اند و بهاءالله می‌تواند در یک روز بیش از صد هزار بابی از جان گذشته گرد آورد و پس از اشاره‌ی برخی از همدستان خود در ایران این

---

۲۶ از جمله نک. به سند شماره ۷، نامه‌ی عمادالدّوله حاکم کرمانشاه به ناصرالدین‌شاه.

۲۷ القان (Alkan, *DH* 58-9) می‌نویسد سلطان عبدالمجید اوّل در حلقه‌ی صوفیان مجدّدیه‌ی اسلامبول بود و شبکه‌ی صوفیان مجدّدیّه از شمال عراق تا پایتخت عثمانی گسترش داشت لذا این احتمال هست که گزارش‌های مثبت سران مجدّدیّه در مورد بهاءالله در احترام فراوان سلطان عبدالمجید نسبت به او و عدم اعتنا به تقاضاهای ایران موثر بوده است. در مورد بهاءالله و صوفیان نقشبندیه عراق هم‌چنین نک.

Cole, J. "Bahá'ulláh and the Naqshbandí Sufis in Iraq, 1854-1856" in: *From Iran East and West: Studies in Baha'i History*, vol.2. Kalimat Press, Los Angeles 1984, 1-28.

۲۸ نک. به سند شماره۹ و ۱۰ که این موضوع مورد تأیید وزیر امور خارجه ایران قرار گرفته است.

لشکر را برای خلع شاه به سوی ایران حرکت دهد. هم‌چنین کنسول ایران با دادن مبلغی هنگفت به رضا نامی از اشرار ترک او را تشویق به قتل بهاءالله کرد. اقدام دیگر شیخ عبدالحسین و میرزا بزرگ خان جمع کردن علماء و مجتهدین برای گرفتن اجازه‌ی جهاد شیعیان و حمله بر بابیان و قتل عام آنان بود. حاج شیخ مرتضی انصاری مجتهد بزرگ نجف نیز در این جلسه دعوت داشت ولی از موضوع جلسه مطّلع نبود. وی پس از شنیدن این مطلب با عذر این که از اعتقادات این گروه آگاهی کامل ندارد جلسه را ترک کرد و در نتیجه آن مجلس بر هم خورد.[۲۹]

دشمنی‌های کنسول ایران و شیخ عبدالحسین طهرانی بجایی رسید که برخی از نزدیکان بهاءالله از جان او بیمناک شده پیشنهاد کردند مدتی پنهان شود و یا از بغداد خارج گردد.[۳۰] بهاءالله این پیشنهاد را نپذیرفت ولی نامه‌ای به میرزا سعید خان گرمرودی [مؤتمن‌الملک] وزیر امور خارجه نگاشت و از او خواست موضوع تحریکات کنسول ایران و خطرات ناشی از آن را به آگاهی شاه برساند. چون پاسخی دریافت نداشت به ناچار به بابیان توصیه کرد که برای حفاظت جان خود تابعیت عثمانی اختیار نمایند. بهاءالله در لوحی که چند سال بعد از عکّا به ناصرالدین شاه ارسال داشت به این موضوع اشاره دارد:

> ... و این عبد به ملاحظه‌ی آن که مبادا از افعال معتدّین[۳۱] امری منافی رأی جهان آرای سلطانی[۳۲] احداث شود لذا اجمالی به باب وزارت خارجه میرزا سعید خان اظهار رفت تا در پیشگاه حضور معروض دارد و به آنچه حکم سلطانی صدور یابد معمول گردد. مدّت‌ها گذشت و حکمی صدور نیافت تا آن که امر به مقامی رسید که بیم آن بود بغتةً فسادی برپا شود و خون جمعی ریخته گردد لابدّاً حفظاً للعبادالله[۳۳] معدودی به والی عراق توجّه نمودند...[۳٤]

---

[۲۹] مازندرانی، *ظهورالحق*: ۴، ۵۷-۲۵۴

[۳۰] مازندرانی، *ظهورالحق*: ۴، ۵۲-۲۵۰

[۳۱] ستمگران، بیرحمان، ظالمین.

[۳۲] کاری مخالف نظر شاه باشد.

[۳۳] به اجبار برای حفظ جان بندگان خدا.

[۳٤] بهاءالله «لوح سلطان ناصرالدین شاه» در: *الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض*، مؤسّسه مطبوعات امری ایران ۱۹۷۵/۱۲۴، ۶۰-۱۵۹[از این پس: بهاءالله، *الواح نازله*]؛ ترجمه‌ی انگلیسی:

نامق‌پاشا والی عراق بعدها در پاسخ گله‌ی کنسول ایران، میرزا زمان خان، که چرا به بابیان تابعیّت عثمانی داده، به این فتنه و فسادها در زمان میرزا بزرگ‌خان اشاره نموده و گفته بود «میرزا بزرگ خان آمد پیش من و گفت من این را [بهاءالله را] می‌کشم یا دست بسته به ایرانش می‌فرستم. من این حرف جاهلانه را که از او شنیدم مجبور به محافظت او شدم.»[۳۵]

با دستورات پی در پی ناصرالدین شاه و وزیر امور خارجه‌ی ایران، میرزا حسین خان [مشیرالدوله] وزیر مختار ایران در استانبول فشارهای خود را بر مقامات دولت عثمانی برای فرستادن بابیان به ایران و یا تبعیدشان از بغداد ازدیاد بخشید. هم‌زمان، سلطان عبدالمجید فوت شد و برادر او عبدالعزیز اول، که با بسیاری از اقدامات سلطان عبدالمجید نظر دوستانه نداشت به خلافت رسید (**۲۵** ژوئن **۱۸۶۱**). آن زمان بود که سیاست دربار عثمانی درمورد بهاءالله نیز تغییر کرد و زمینه‌ی انتقال بهاءالله و گروهی از بابیان به اسلامبول فراهم آمد. منابع بهائی هم‌چنین به نقش موثّر میرزا حسین خان مشیرالدوله سفیر ایران در دربار استانبول تاکید دارند.[۳۶] مشیرالدوله در مأموریت طولانی

The Summons of the Lord of the Hosts, Baha'i World Center, Haifa 2002, 106. [Hereafter: *Summons*]

[۳۵] نک. سند شماره‌ی **۱۶**. موضوع اعطای ورقه‌ی تابعیّت عثمانی به اتباع ایرانی همواره یکی از موارد اختلاف کنسولگری ایران در بغداد با مقامات عثمانی بود. تعداد کسانی که به دلایل گوناگون از جمله ظلم حاکمان ایران به عراق گریخته و دنبال امن و امانی می‌گشتند کم نبود و مقامات عثمانی به این امر وقوف داشتند. کنسولگری ایران از مقامات عثمانی می‌خواست که پیش از دادن تابعیت عثمانی به ایرانیان موضوع را به اطّلاع کنسولگری برسانند تا اگر شخص مزبور دعوای حقوقی و مالی با کسی دارد قبلاً آن موضوع حل شود. امّا مقامات عثمانی ظاهراً به خاطر آنکه می‌دانستند این امر بهانه‌ای برای آزار و اخّاذی از شخص مزبورست ابتدا به ایرانیان تابعیت می‌دادند و سپس موضوع را به اطّلاع کنسولگری ایران می‌رساندند، و این امر همواره مورد اعتراض کنسولگری ایران قرار می‌گرفت. نک. به گزارش **۱۵** ژوییه **۱۸۶۳** کنسول انگلیس در بغداد به وزارت امور خارجه انگلیس که اشاره‌ای نیز به موضوع بابیان دارد Momen *BBR* 182.

[۳۶] عبدالبهاء که آن زمان جوانی **۱۹** ساله بود در نامه‌ای در شرح آن ایّام می‌نویسد که دولت ایران برای انجام خواست خود حتّی به دول خارجه متوسّل شد و دولت عثمانی قبول ننمود «...بعد میرزا حسین خان وزیر مختار دولت ایران که در اسلامبول است قهر کرده هفت روز از خانه بیرون نیامده و هر چه وکلای دولت روم در عقب او فرستادند به مجلس نرفت...»نک. سند شماره‌ی **۱۷** و نیز: مازندرانی، *ظهورالحق*: **۴**، **۲۹۷**.

خود در استانبول دوستی نزدیکی با سران دولت عثمانی به ویژه با رجال تنظیمات مثل عالی پاشا و فؤاد پاشا که سال‌ها صدراعظم و وزیر امور خارجه‌ی آن کشور بودند برقرار کرد و از این مناسبات برای انجام خواسته‌ی دولت متبوع خود بهره برد.

در تاریخ اول فوریه **۱۸۶۳** گزارشی از سوی صدر اعظم عثمانی یوسف کمال پاشا[37] به سلطان عبدالعزیز تسلیم گردید و در آن به چند دلیل لزوم انتقال بابیان از بغداد را مطرح نمود. از جمله آن که حضور بابیان در نزدیکی مرزهای ایران خطری برای شاه ایران محسوب می‌شود و نیز احتمال دارد که بودن آنان در بغداد برای آرامش قبایل و عشایر و گروه‌های گوناگون مضرّ باشد. صدر اعظم عثمانی در پایان این گزارش پیشنهاد می‌کند که برای راضی ساختن دولت ایران بهاءالله و همراهانش از طریق استانبول به بروصه یا ادرنه تبعید شوند.[38]

سلطان عبدالعزیز در تاریخ **۱۵** شعبان **۱۲۷۹** برابر با **۵** فوریه **۱۸۶۳** در حاشیه‌ی گزارش نخست وزیر چنین نوشت: «موضوع فرستادن میرزا حسینعلی و برخی از اتباع او به استانبول که از آنجا به بروصه[39] یا ادرنه فرستاده شوند به جناب آقای مارشال فوق‌الذکر [نامق پاشا] ابلاغ گردد.»

---

[37] دوران نخست وزیری یوسف کمال‌پاشا بسیار کوتاه بود (**۵** ژانویه تا اول ژوئن **۱۸۶۳**) و تقریبا دوران تصمیم‌گیری درباره‌ی انتقال بابیان و حرکت ایشان از بغداد به استانبول را شامل می‌گردید. در تمام دورانی که بهاءالله و همراهانش در بغداد سکونت داشتند سمت صدر اعظم امپراطوری عثمانی با فؤاد پاشا بود (**۲۲** نوامبر **۱۸۶۱** تا **۱** ژانویه **۱۸۶۳**). در سال‌های **۱۸۶۳** تا **۱۸۶۸** که زمان اقامت بهاءالله در استانبول و ادرنه است عالی پاشا بیشتر سمت وزیر امور خارجه را داشت و از **۱۱** فوریه **۱۸۶۷** تا **۷** سپتامبر **۱۸۷۱** در سمت صدر اعظم انجام وظیفه می‌کرد. در واقع در تمام این مدت این دو شخصیّت متناوباً صدر اعظم و وزیر امور خارجه بودند و بعید نیست که حتی هنگام صدارت کوتاه کمال پاشا، آنان با نفوذ کامل خود در مسایل مهم کشوری مورد مشورت قرار می‌گرفتند. شاید به همین جهت باشد که در هیچ یک از منابع بهائی نامی از یوسف کمال‌پاشا نیست بلکه از عالی‌پاشا به عنوان نخست‌وزیر عثمانی در این دوران نام می‌برند Alkan, *DH* 60. n. 1.

[38] برای ترجمه‌ی کامل این نامه نک. به سند شماره **۱۲**.

[39] بروصه [یا بورصه] که امروزه چهارمین شهر بزرگ ترکیه محسوب می‌شود در شمال غرب آناطولی، با سه ساعت و نیم فاصله تا استانبول (با کشتی یا اتوموبیل)، نخستین پایتخت عثمانی‌ها بین سال‌های **۱۳۳۵** تا **۱۳۸۳**م. بود. شهری است صنعتی و از نخستین مراکز تولید ابریشم در ترکیه بشمار می‌رود. از ادرنه در جای خود صحبت کرده‌ایم.

در نوروز سال **۱۸۶۳** بهاءالله و برخی از همراهانش در مزرعه‌ی وشّاش اقامت داشتند که در نیم فرسنگی جنوبی بغداد و در اجاره‌ی آقا میرزا موسی کلیم برادر بهاءالله بود. روز پنجم فروردین مطابق **۵** شوّال **۱۲۷۹** / **۲۶** مارس **۱۸۶۳** مأموری از سوی نامق‌پاشا به آنجا رفت و خواستار حضور بهاءالله در محل حکومتی والی بغداد شد. بهاءالله پیشنهاد نمود این ملاقات در مسجد جامع که جنب ساختمان والی‌گری بغداد بود صورت گیرد.[۴۰] روز بعد نماینده‌ی والی در بغداد بازگشت و قرار ملاقات را در مسجد جامع برای فردای آن روز که جمعه بود گذارد. بهاءالله همراه با آقا محمّد رضا کُرد روز جمعه عازم مسجد جامع شدند. از سوی والی بغداد کهیا افندی معاون او در مسجد حاضر شد و در مورد تصمیم دولت عثمانی مبنی بر عزیمت بابیان از بغداد به استانبول و تعداد همراهان بهاءالله و غیره با او گفتگو نمود.[۴۱] منابع بهائی از احترام فراوان والی بغداد و مامورین دولتی نسبت به بهاءالله و تأسّف آنان از این دستور دولتی سخن می‌گویند.[۴۲]

روز **۲۲** آوریل **۱۸۶۳** بهاءالله و برخی همراهان از بغداد به باغ نجیب‌پاشا (نجیبیه) که آن سوی دجله و در فصل بهار پر از گل و سبزه بود نقل مکان نمودند. به روایت تواریخ بهائی بهاءالله در همان روز مقام خود را به عنوان من یظهُرالله موعود کتاب بیان و نیز موعود همه ادیان به چند تن از نزدیکان خود اعلام داشت. در مدّت کوتاه توقّف در آن باغ برخی از بزرگان شهر از جمله نامق پاشا والی بغداد برای خداحافظی به دیدار بهاءالله رفتند.[۴۳] توقف بهاءالله و خانواده و همراهان در آن باغ دوازده روز بود (**۲۲**

---

[۴۰] پیام بهاءالله به والی چنین بود: «این ملاقات را بسیار مایلم ولی چون سال‌ها است که به اختیار خود بدون وقوع امری وارد محل حکومتی نشدم عذرم را پذیرفته و [مسجد] جامع را محل ملاقات معیّن کنند.» مازندرانی، *ظهورالحق* : ۴، ۲۷۳.

[۴۱] برای شرح بیشتری از این ملاقات و نام همراهان بهاءالله در این سفر نک. مازندرانی، *ظهورالحق*: ۴، **۷۹-۲۷۴** که از ملاقات جداگانه‌ای بین غصن اعظم [عبدالبهاء فرزند بهاءالله] و آقا میرزا موسی برادر بهاءالله با والی و نیز ملاقات دیگر آقا میرزا موسی با کهیاافندی برای ترتیب جزئیات سفر می‌نویسد. مآخذ دیگر تاریخ بهائی اشاره‌ای به دو ملاقات اخیر ندارد. نک. *قرن بدیع* **۳-۳۰۲**؛ Shoghi Effendi *GPB* 147-48؛ هم‌چنین نک. به سند شماره‌ی ۱۲.

[۴۲] مازندرانی، *ظهورالحق*: ۴، ۷۶-۲۷۳.

[۴۳] مازندرانی، *ظهورالحق*. ۴ ، ۲۹۰؛ *قرن بدیع* **۳۰۶**؛ Shoghi Effendi *GPB* 131 و نامه‌ی وزیر امور خارجه ایران سند شماره ۱۹.

آوریل تا ۲ مه ۱۸۶۳) و آن دوره را بهائیان بزرگ‌ترین عید دینی خود «عید رضوان» می‌نامند. نامق پاشا سوای سایر تمهیدات، افسری را با ده سرباز تعیین کرد تا محافظت کاروان بابیان را در طول راه بر عهده گیرند.[۴۴] بهاءالله و همراهان روز ۳ مه ۱۸۶۳ بغداد را ترک گفتند و روز ۱۶ اوت ۱۸۶۳ وارد استانبول شدند.[۴۵]

رویهمرفته از اسناد این بخش می‌توان دید که چگونه دولت ایران سال‌ها با وارد آوردن تهمت‌های گوناگون کوشید بهاءالله و بابیان را از دولت عثمانی تحویل بگیرد، و یا آنکه دولت عثمانی آنان را به نقاطی دور از مرزهای ایران بفرستد. مقاومت مداوم دولت عثمانی در مقابل این تقاضا یکی نشان آرامش و قانون‌مندی بابیان و رضایت عثمانیان از ایشان، و دیگر به خاطر شخصیت بهاءالله و احترام او نزد سلطان عبدالمجید و نامق‌پاشا والی بغداد بود. از آن بالاتر باید عدالت و انسان‌دوستی دولت عثمانی را عامل موثّری در حمایت آنان از بابیان دانست. گفته‌ی نامق‌پاشا والی بغداد در مقابل اعتراض کنسول ایران میرزا زمان خان، مبنی بر دادن تابعیت عثمانی به بابیان نمایانگر این عدالت و انصاف است: «هرگاه کشتی گرفتار امواج دریا شود اهالی کشتی مشرف به هلاک گردد و در بندر ساحلی رو کند، اهالی آن بندر مستعد و حاضر برای هلاک اهالی آن کشتی شوند این انصاف است؟»[۴۶]

---

[۴۴] برای شرح کامل اقامت بهاءالله و همراهان در باغ نجیب‌پاشا (نجیبیه) نک. Alkan, *DH* 60-65; Shoghi Effendi *GPB* 151-62 ؛ *قرن بدیع* ۲۸-۳۰۹؛ مازندرانی *ظهورالحق*: ۴، ۳۰۳-۲۷۹. برای نام همراهان بهاءالله در سفر استانبول نک. مازندرانی، *ظهورالحق*: ۴، ۷۹-۲۷۸؛ Alkan, *DH*, 64 n. . در میان همراهان بهاءالله نامی از میرزا یحیی صبح ازل و سیّد محمّد اصفهانی از پیروان او نیست. بعدها نام سیّد محمّد به این صورت اضافه شد (مازندرانی، *ظهورالحق* ۴: ۲۷۹) و میرزا یحیی صبح ازل در بین راه خود را به قافله بابیان رساند.

[۴۵] برای آگاهی از سرگذشت جامعه‌ی بابی بغداد هنگام اقامت بهاءالله در آن شهر نک. به: عبدالبهاء، *مقاله‌ی شخصی سیّاح*، مؤسّسه‌ی مطبوعاتی بهائی آلمان، هوفهایم ۲۰۰۱، ۵۱- ۴۹ (از این پس: عبدالبهاء، *مقاله*) ؛ مازندرانی، *ظهورالحق*: ۴، ۲۲۲-۱۰۱، ۳۳۵-۲۵۰؛ Balyuzi, Hassan M. *Baha'ullah The King of Glory,* George Ronald, Oxford 1980. (Hereafter Balyuzi *BKG*) 106-135 ترجمه‌ی فارسی: *بهاءالله شمس حقیقت*، ترجمه‌ی مینو درخشان، جرج رنالد اکسفورد ۱۹۸۹، ۱۷۷-۱۳۸. (از این پس: بالیوزی، *شمس حقیقت*). Shoghi Effendi *GPB* 105-50 *قرن بدیع* ۳۲۶-۲۲۳.

[۴۶] نک. به سند ۱۶.

هم‌چنین می‌توان حدس زد که دولت عثمانی بی‌میل نبوده به نوعی از حضور بابیان در خاک خود برای فشار به ایران و بهره‌برداری در مناقشاتی که همواره بین ایران و عثمانی وجود داشت استفاده کند و یا با قبول تقاضای دولت ایران و تبعید بابیان از بغداد در مذاکرات همیشگی نمایندگان دو دولت بر سر امور مرزی و غیره امتیازی بدست آورد.[۴۷]

[۴۷] نک. به سند شماره یک که در آن وزیر امور خارجه‌ی ایران احتمال وقوع چنین امری را با میرزا حسین خان مشیرالدوله وزیر مختار ایران در استانبول در میان می‌گذارد.

۱

نامه‌ی وزیر امور خارجه میرزا سعید خان خطاب به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GV40

۱۶ صفر ۱۲۷۶ [۱۴ سپتامبر ۱۸۵۹]

جنابا، علی الاتّصال[48] اخبار صحیحه می‌رسد که جماعت بابیّه در کربلای معلّیٰ اجتماع و ازدحامی دارند. باید اولیای دولت عثمانی از فساد عقاید آن‌ها، که با جمیع ملل عداوت و مخالفت دارند اطّلاع کامل داشته باشند. علی‌الخصوص اختراعات و بدعاتی[49] که در دین اسلام گذاشته و می‌گذارند، و بالبدیهه[50] فساد و شرّ آنها متوجّه هر دو ملّت و هر دو دولت خواهد بود، نه اینکه اختصاص به یکی از این دو مذهب[51] داشته باشد. شرحی به دبیر مهام خارجه[52] نوشته شد که اگر از وَجنات[53] احوال جناب سردار اکرم[54] استنباط کند که همراهی و اتفاق در قلع قمع آنها کلیةً خواهد کرد - نه اینکه آنها را از کربلا و صفحات عراق عرب بیرون کرده به این بلاد متفرق سازد - به جناب معزّی‌الیه[55] اظهار کرده همدستی او را خواهش کند و در صدد تدبیر این کار بطور پخته که خامی نشود بر آیند. لکن نکته پولطیکی[56] هست که دور نیست شما

---

[48] همواره، به طور دائم.

[49] نوآوری‌ها.

[50] به طور مستقیم، طبعاً.

[51] منظور شیعه و سنی است.

[52] منظور سرکنسول ایران در بغداد میرزا بزرگ خان قزوینی است که ظاهراً چندی منشی مهام (معاون) وزارت خارجه‌ی ایران بوده است.

[53] ظواهر.

[54] سردار اکرم لقب عمادالدّوله حاکم پر اقتدار غرب ایران و کرمانشاه نوه‌ی فتحعلیشاه قاجار بود و بزرگ خاندان دولتشاهی بشمار می‌رفت.

[55] نامبرده.

[56] سیاسی.

خودتان هم ملتفت باشید، و آن اینست که یحتمل دولت عثمانی مضایقه از این نداشته باشد که چنین اشخاصی را برای ملاحظه پاره‌ای خیالات در مقابل دولت و ملّت ایران در بلاد خود نگاهداری کند. درین‌صورت اگر ممکن باشد این خیال را از خاطر آن‌ها بیرون کردن، به همان دلیل که گفتم که شرّ آن‌ها به هر دو ملّت راجع خواهد شد، البته مصلحت این است که اظهار کنید و به اصرار تمام در رفع این فساد بکوشید. اما اگر اظهار کردن فایده نداشته باشد، یا اینکه موجب تأیید خیالات مزبوره شود و باعث زیادتی جرأت و طغیان آن طایفه گردد، بهتر این است به این تدبیرات عقب آن کار نروند [و] تا اسباب درستی فراهم نیاورند دست به این کار نزنند. مقصود اطّلاع شما است از اصل کیفیت که به هر طور صلاح دانید و به نظر شما درست‌تر بیاید در مقام اصلاح این فساد برآیید. هیچ جای تردید نیست که اجتماع در یک محل موجب یک نوع خیالات باطنی نباشد و در خیال شرّ و مفسده نباشند .تا زود است و چندان قوّتی نگرفته و اسبابی فراهم نیاورده‌اند باید رفع کرد. زیاده مطلبی نیست. ۱۶ صفر ۱۲۷۶.

یادداشت

نامه‌ی حاضر ، که سه سال و اندی پس از بازگشت بهاءالله از کردستان نگاشته شده نشان از تغییر وضع بابیان و ازدیاد جمعیّت و قدرت و نفوذ ایشان دارد. دولت ایران از بازگشت همگی یا برخی از آنان به ایران هراسناک است. این نامه هم‌چنین نگرانی وزیر امور خارجه ایران را از این که دولت عثمانی بخواهد از بابیان در راه منافع خود بهره گیرد آشکار می‌سازد. وزیر امور خارجه‌ی ایران دو راه برای حل قضیه بابیان مطرح می سازد. یکی «قلع قمع آنها کلّیةً» به دستیاری سردار اکرم، که معنای دیگر آن کشتار همگی بابیان در خاک عراق است. و دیگر توسّل به دولت عثمانی که وزیر مختار ایران در استانبول ضمن هراساندن مقامات دولت عثمانی از بابیان خیال استفاده‌ی احتمالی سیاسی از آنان را از خاطرشان بیرون کند و برای حلّ قضیه بابیان از دولت عثمانی کمک بخواهد. وزیر امور خارجه‌ی ایران به احتمال فراوان پیش از نگارش این نامه با ناصرالدین شاه مشورت نموده است.

۲

نامه‌ی میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه
به میرزا بزرگ خان قزوینی کنسول ایران در بغداد

GV39

۱۵ ربیع الثانی **۱۲۷۶** [**۱۱**نوامبر **۱۸۵۹**]
بالای کاغذ: هفت طغری سواد است[۵۷]

سواد کاغذ **۱۵** شهر ربیع الثانی که به جهت مهام خارجه نوشته شده است

در باب طایفه بابی مراتب که نوشته بودید معلوم شد. هر چه را که مقتضی وقت و مصلحت دانند در این خصوص به صوابدید جناب شیخ‌المشایخ شیخ عبدالحسین سلّمه‌الله تعالی پیشنهاد نموده رفتار خواهید نمود.[۵۸] لیکن این ملاحظه را باید داشته باشید که مبادا دست به کاری بزنید این طایفه‌ی شریر از آنجا متواری شوند و باز در اطراف بنای مفسده را بگذارند. اجتماع آنها در یک محل یعنی در ولایت و خاک خارج بهتر است تا کسی به آن‌ها متعرّض شود و در همه جا پراکنده شوند. شما باید با جناب مُعزّی‌الیه[۵۹] شور نمایید و ملاحظه‌ی اطراف کار را بکنید و با والی بغداد هم در باطن گفتگو نمایید. اگر طوری اقدام می‌کند که آنها را علی‌الغفله[۶۰] بگیرد در آنجا به یک دفعه از شرارت و افساد آن‌ها ایمن شود و یا محبوساً به ایران بفرستد به نحوی که احدی جان بدر نبرد بسیار خوب، والّا باید اصلاً دست به ترکیب آن‌ها زده نشود که فایده نخواهد داشت. فی پانزدهم شهر ربیع الثانی **۱۲۷۶**.

---

[۵۷] هفت نامه‌ای که وزیر امور خارجه ضمیمه این سند نموده در دست نیست.

[۵۸] برای شرح بیشتر نک. به یادداشت این سند.

[۵۹] نامبرده (منظور شیخ عبدالحسین طهرانی است.)

[۶۰] به طور ناگهانی.

یادداشت

وزیر امور خارجه احتمالاً از پیشنهاد شیخ عبدالحسین گفتگو می‌کند و بر آن مبنی در پایان نامه دو راه برای حلّ قضیه بابیان پیشنهاد می‌نماید. یکی این که دولت عثمانی همه‌ی بابیان را ناگهان دستگیر کند و «به یک دفعه از شرارت و افساد آنها ایمن شود» و به زبان ساده‌تر همگی را به قتل رساند. دوم آن که همگی را تحویل ایران دهد (تا ایران عامل قتل عام آنان گردد.) وی «دست به ترکیب بابیان زدن» و پراکنده شدن آنان را صلاح نمی‌داند.

احتمالًا در آن هنگام در بغداد شایعاتی در مورد سرنوشت بابیان شیوع داشته است. عبدالبهاء می‌نویسد: «شهرت داشت که در کرکوک که میانه‌ی بغداد و موصل است و نزدیکی حدود عجم، [مرزهای ایران] تسلیم دولت ایران خواهند نمود.»[۶۱]

منابع بهائی شرح مفصّلی از اقدامات کنسول ایران بر ضد بابیان دارند که با تبانی و هم‌فکری شیخ‌عبدالحسین طهرانی صورت می‌گرفت. بنا بر گزارش فاضل مازندرانی، میرزا بزرگ خان قزوینی در ملاقاتی با مصطفی نوری پاشا والی بغداد، خواهان کمک دولت عثمانی در تسلیم همگی بابیان به ایران شد. پاشا با تاکید بر تقوی و مقام و کمال ایشان سبب را پرسید. کنسول گفت «برای این است که این طائفه هم با دین ما و هم با دین شما مخالف‌اند. والی به نوع تعرض گفت: از این کلام شما معلوم می‌شود که دین ما و شما با هم مغایر است. دیگر از این صحبت‌ها نکنید.»[۶۲]

شیخ عبدالحسین سوای دیگر اقدامات، خواب‌های خود را در مورد بابیان همراه با تعبیر خواب‌ها در میان جمعیّت شیعیان بغداد پراکنده می‌ساخت، از جمله خوابی با این تعبیر که «شاه [ناصرالدین شاه] گفت عنقریب با همین شمشیر که بر کمر بسته‌ام تمامت آنان را از میان بر می‌دارم چنانکه دیّاری[۶۳] از این طائفه در هیچ دیاری باقی نماند» و در رؤیای دیگر تعبیر این بود که «بعد از مساعی من که منتهی به قلع و قمع این طائفه می‌گردد مورد الطاف و عنایات سلطانی واقع شوم و شاه مرا به طهران

---

[۶۱] عبدالبهاء، *منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء:* ۴، نشر آثار امری آلمان ۲۰۰۰، ۲۱۸.

[۶۲] مازندرانی، *ظهورالحق:* ۴، ۲۱۱.

[۶۳] کسی، احدی.

می‌طلبد و در بین طریق به دست این طائفه کشته می‌شوم. و این سبب شود که دولت و ملّت ایران به حمیّت و غیرت آمده بیخ و بنیاد این طائفه را کنده منهدم می‌نمایند.» یکی از نزدیکان شیخ عبدالحسین نزد او رفته و می‌گوید: «اولیٰ این است که یک بار با ایشان [بهاءالله] ملاقات و گفتگو نمایی، اگر حق است معارضه نکنی و اگر باطل است از روی بصیرت حکم جاری کنید.» شیخ ابتدا پذیرفت و بهاءالله نیز قبول نمود که تا ده روز هر وقتی را معین کند برای ملاقات حاضر شود. ولی شیخ به عذرهای گوناگون از این ملاقات سر باز زد. دو نامه از بهاءالله، یکی خطاب به شیخ عبدالحسین شاهد این واقعه است.[٦٤]

---

[٦٤] برای شرح مفصل توطئه‌های کنسول ایران و شیخ عبدالحسین و متن این نامه‌ها نک. به: مازندرانی، *ظهورالحق:* ۴، ۱۴-۲۱۰؛ ۵۷-۲۵۲. هم چنین نک. Shoghi Effendi *GPB* 140-41؛ *قرن بدیع* ۹۱-۲۹۰، که شیخ عبدالحسین را شخصی "شرور و فتنه انگیز" می‌داند که برای رهایی از شرّ او، وزیر اعظم ترتیبی فراهم آورد که شاه او را برای تعمیر بقاع متبرّکه به عتبات بفرستد.

۳

نامه‌ی وزیر امور خارجه میرزا سعید خان
به وزیر مختار ایران در استانبول میرزا حسین خان

GV79

۱جمادی الاولی ۱۲۷۶[۲۶ نوامبر ۱۸۵۹]

جنابا، در باب دفع طایفه‌ی ضالّه‌ی بابیّه که در بغداد هستند اینکه با صدراعظم سابق آن دولت[۶۵] مذاکره نموده بودند مطّلع شدم. در این خصوص سابقاً به مقرّب‌الخاقان[۶۶]دبیر مهام خارجه شرحی نوشته دستورالعمل دادم که از آن قرار معمول دارد. شرح مزبور برای شما در جوف این پاکت انفاد[۶۷]گردید که مطّلع باشید، و به موقع به همین وتیره[۶۸]مذاکره نمایید و قرار بگذارید.

و این نکته را هم در نظر داشته باشید که دستورالعمل دولت عثمانی به عهده‌ی جناب والی جدید بغداد[۶۹] باید طوری باشد که بالمرّه قطع مادّه‌ی آن‌ها شود.[۷۰] و الّا دست به ترکیب آن‌ها زدن و در اطراف پراکنده نمودن باعث زحمت خواهد شد. اگر همّت خود را با منظور قلع و قمع[۷۱] آن‌ها مصروف نمی‌دارند بهتر آنست که به همان حالت بمانند البته در این باب خیلی اهتمام لازم است که به همین طورها معمول شود.

---

[۶۵] صدراعظم سابق: منظور به احتمال زیاد عالی‌پاشا است که برای بار سوم از ۱۱ ژانویه ۱۸۵۸ تا ۸ اکتبر ۱۸۵۹ صدر اعظم بوده و در سمت وزیر امور خارجه با وزیر مختار ایران ملاقات داشته.

[۶۶] از القاب دوره‌ی قاجار. کسی که به خاقان [شاه] نزدیک و مورد اعتماد اوست.

[۶۷] ارسال. برای این شرح نک. به سند بعد (شماره ۳).

[۶۸] شیوه، طریقه.

[۶۹] منظور مصطفی نوری پاشا است که پس از ابراهیم پاشا، در سال‌های ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۱ والی بغداد بود.

[۷۰] بکلّی ریشه‌ی آنان قطع شود.

[۷۱] ریشه‌کن کردن، برانداختن.

سواد کاغذ شما و این جواب را به جهة اطّلاع مقرّب الخاقان مشارالیه[۷۲] فرستادم که مستحضر باشد. فی غرّه شهر جمادی الاولی **۱۲۷۶**

یادداشت

فحوای نامه گویای ملاقات میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول با مقامات دولت عثمانی در موضوع بابیان و طرح مطالبی است که در سند شماره ۱ آمده. نامه‌ی میرزا حسین خان به وزیر امور خارجه که نتیجه ملاقات خود را با مقامات عثمانی گزارش داده در دست نیست.

---

[۷۲] منظور میرزا بزرگ خان سرکنسول ایران در بغداد است.

۴

نامه‌ی میرزا بزرگ خان قزوینی سرکنسول ایران در بغداد به میرزا سعید خان وزیر امور خارجه[۷۳]

GIX30

۱۴ ذیقعده ۱۲۷۸ [۱۲ مه ۱۸۶۲]

شماره ۱۴۱

قربانت شوم از تفصیل حالات فرقه‌ی ضالّه‌ی بابیّه و شرارت‌های آن‌ها کماهو حقّه[۷۴] خاطر مبارک آگاه و مستغنی از عرض می‌باشد. در حقیقت مانند زیدیّه و یا اسمعیلیّه مذهبی باطل شده است و آنها پوشیده و مثل منسوخ گشته‌اند. این فتنه نمی‌خوابد و هر وقت درجایی بروز و شدّت می‌کند. چنانکه در زنجان[۷۵] و مازندران[۷۶] آنهمه قتل نفوس و شرارت و ایذاء و آزار بندگان خدا و خسارات دولتی شدند و ضررها

---

[۷۳] این سند و سند شماره‌ی هفت در سال ۲۰۰۳ نسخه‌برداری شد. ولی در سال ۲۰۱۳که از اسناد عکس گرفته شد این دو سند که در مجموعه‌ی غنی پشت سر هم قرار داشتند یافت نشد.

[۷۴] آنچنان که باید.

[۷۵] اشاره به قیام بابیان زنجان به رهبری ملّا محمّد علی حجّت زنجانی از علمای بزرگ زمان محمّد شاه است که مدّت دو سال از ۱۲۶۶ تا ۱۲۶۸ هـ.ق. به طول انجامید و با قتل حجّت زنجانی خاتمه یافت. نک. به منابع فارسی: اعتضادالسلطنه *المتنبئین* ۷۳؛ ضیائی، محمّد صادق «اسنادی راجع به شورش بابیان زنجان»، *یغما* (۲۰) شماره ۵، طهران ۱۹۶۷/۱۳۴۶، ۶۴ -۱۶۲؛ مازندرانی، *ظهورالحق*: ۳، ۹-۱۴۲؛ *قرن بدیع*، ۲۳-۱۱۶؛ نبیل زرندی، *مطالع‌الانوار* ۵۴۵-۴۹۱؛ خاطرات شخصی آقا عبدالاحد زنجانی، نسخه‌ی خطّی، ترجمه‌ی ادوارد براون:

Browne, E. G. "Personal Reminiscences of the Babí Insurrection at Zanján in 1850" *Journal of the Royal Asiatic Society*",vol. 24, London 1892, 259-332; Momen *BBR* 114-27; Nabil *DB* 527-80; Shoghi Effendi *GPB* 31-60; Walbridge, John, "The Babí Uprising in Zanján: Causes and Issues" *Iranian Studies*, 29 (3-4) (1996), 339-62; ibid. "Document and Narrative Sources for the History of the Battle of Zanján," Occasional Papers in Shaykhi, Babi and Baha'i Studies, 2 (4), Online, H-Bahai:

http://www2.h-net.msu.edu/~bahai/bhpapers/vol2/nabilz.htm

[۷۶] اشاره به واقعه‌ی قلعه‌ی شیخ طبرسی در مازندران است. نک. به سند ۵۹ و پاورقی آن.

به مردم رساندند و جرأت و جسارت آنها هم ظاهر است به مرتبه‌ای که در موکب همایون، با وجود لشکر و نظام و توپخانه، هنگامی که عزم سواری سرکار اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا و روح‌العالمین فدا و متلزمین رکاب همایون کلّاً سواره و متعدّد و پر اسباب بودند سه نفرشان به قصد سایه‌ی خدا تیر انداختند به فضل خدا دفع شرّ آن‌ها را نموده با وجود این‌ها جایی که جمعیّت و استعداد آن‌ها زیادتر شده از شرّ آن‌ها آسوده نمی‌توان شد حتماً دیر و زود منشأ شرارت خواهند بود. میرزا حسینعلی مشهور نوری مازندرانی که در بغداد است به بابیگری معروفیّت دارد و از روزی که به این ولایت آمده مردم به این خیالات نزد او تردّد دارند. اگر چه ظاهراً امر خلافی از او و کسانی که نسبت به او داده می‌شوند سر نزده است[۷۷] مگر اینکه چند روز پیش‌تر نوّابه علّیّه والده‌ی مقرّب الخاقان عین‌الملک[۷۸] که به زیارت عتبات عالیات آمده بودند از کاظمین به بغداد آمده قبر قنبر[۷۹] را زیارت نموده در مراجعت به خوان دختر رفته بودند که سوغات و بعضی اشیاء بگیرند. پسر نواب نوذر میرزا، و کسان او در صحن و دالان کاروانسرا بودند. در پیش حجره‌ی حاجی میرزا احمد نام کاشانی یکی از آن‌ها می‌نشیند. حاجی میرزا احمد تغیّر کرده نمی‌گذارد [بنشینند و کار] به فحاشی و درشتی می‌کشد. نسبت به والده عین‌الملک نیز فحش داده جسارت زیاد هم می‌نماید.[۸۰] نزد فدوی فرستاد شکایت کرد فوراً فرستادم او را گرفته و آوردند پشت گردنی زده به حبس سپردم. یک روز بعد از آن به کاظمین رفتم هنوز حاجی میرزا احمد در حبس بود.

---

[۷۷] این جمله مطالب مآخذ بهائی را مبنی بر تحوّل اخلاقی جامعه‌ی بابی تایید می‌کند. تنها دلیلی که کنسول ایران برای سعایت از بهاءالله و بابیان می‌آورد واقعه‌ای است که بدنبال این جمله نقل کرده.

[۷۸] شیرخان یا انوشیروان خان عین‌الملک برادر تنی مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه (دایی ناصرالدین شاه) و دارای مشاغل متعدّد. نک. بامداد، مهدی *شرح حال رجال ایران درقرن* **۱۲ و۱۳ و۱۴** *هجری*: **۲**، انتشارات زوّار **۱۳۷۵**، **۵۹-۱۵۶**. [از این پس: بامداد، *شرح حال*]

[۷۹] گفته می‌شود او خادم امام دهم بوده .امروزه این آرامگاه در شرق بغداد در محله‌ی «قنبر علی» است.

[۸۰] واقعه‌ی بالا نشان روشنی از دشمنی بابیان نسبت به قاجاریه و خاندان قاجار است که پس از تیرباران باب و سرکوبی بابیان بوجود آمد و تا دوران مشروطیت و زمانی که هنوز بابیان و ازلیان فعّال بودند ادامه یافت. نک. مقدّمه‌ی بخش ادرنه.

واسطه‌های نامناسب زیاد آمدند، توسّط کردند[۸۱] قبول نکردم که مناسبتی نداشت. خیالی دست داد که جهت[۸۲] توسط آن‌ها چیست. بالاخره خدمت حضرت نوّاب علّیه رفته بودند ایشان سفارش کرده بودند که ما از تقصیر او گذشتیم مرخص شود، باز مرخص نکردم. رقم[۸۳] نوشتند مرخص کردم. بعد از مراجعت از کاظمین شنیدم اتباع میرزا حسینعلی، چون او هم از آنها بوده، اجماع کرده[۸٤] دکان‌های خودشان را بسته نزد میرزا حسینعلی رفته‌اند که اذن بدهند آمده او را از محبس کشیده بیرون ببرند. منع و ملامت کرده ساکت شده‌اند.[۸۵] پیش‌ترها میرزا حسینعلی کمتر بیرون می‌آمده و با مردم مرافقه[۸٦] نمی‌نموده و حالا جمعیّتش زیاد شده از هزار نفر هم متجاوز. می‌گویند صبح‌ها و عصرها آمده در قهوه خانه می‌نشیند و سی نفر و زیادتر یا کمتر در اطراف او دایماً هستند، و نوعی مرید و فدوی می‌باشند که اگر ریزه ریزه شوند برنمی‌گردند، چنانکه بوده‌اند و شنیده و معلوم فرموده‌اید. در این صورت البته منشأ شرّی باز خواهند شد. از اعضای مجلس کبیر[۸۷] و تجّار و غیره نیز اشخاص معتبر با او راه دارند. قبل از آنکه شرّ از او بروز بکند دفع او و چند نفر از خاصّان او لازم است. عریضه‌ی مبسوطی

---

[۸۱] پا درمیانی.

[۸۲] سبب، علت.

[۸۳] رقیمه، نامه.

[۸٤] جمعیّت و گروه شدن.

[۸۵] مورّخ بهائی فاضل مازندرانی این واقعه را در جلد چهارم *ظهورالحق* نقل کرده که با شرح کنسول ایران اندکی متفاوت است (مازندرانی، *ظهورالحق*:۴، ۲۶۰). نامبرده از واقعه‌ای به اختصار یاد کرده که بی شباهت به این مطلب نیست. در آن دوران کوشش بهاءالله بر تحول اخلاق بابیان، کنار گذاردن خشونت و شمشیر و تبدیل آن به اخلاقی بر اساس دوستی و آشتی با عموم بوده است. مازندرانی می‌نویسد «سید حسین قناد به یکی از زائران کربلا سخن نامناسبی گفت و همین که خبر به سمع جمال ابهی [بهاءالله] رسید بسیار متاثر شدند...لذا امر به تفریق فوری احباء صادر شد و جمعی از آنان که در دکّه و محل اشتغال خود بودند به محض این که امر مبارک را شنیدند دکّه‌ها را باز گذاشته و آنچه داشتند کالعدم [نابود، نادیده] پنداشته بدون تأمل لمحه‌ای [لحظه‌ای] از بغداد بیرون رفتند.» (مازندرانی، *ظهورالحق*:۴، ۲۰۸).

[۸٦] دوستی، رفاقت.

[۸۷] مجلس کبیر یا «مجلس تنظیمات سنجاق بغداد»، نهاد قانونگزاری.

در این باب به اولیای دولت علّیّه عرض کرده‌ام. چون مقرّر است که نوّاب مستطاب والاتبار[۸۸] اگر تقویتی در دفع او لازم باشد قرار بدهند، و سرکار والا پیش‌تر مرقوم فرموده بودند هر طور فدوی عرض بکند قرار آن را بدهند، لهذا عرض می‌کند که به دو شق[۸۹] دفع اینها به نظر فدوی آمده است: یکی اینکه از دولت عثمانی حکم به جناب نامق پاشا[۹۰] بشود که بدون رجوع به مجلس و قرار تحقیق که قاعده‌ی ایشان است، در کلیّات و جزئیّات اول رجوع به مشاوره و بعد از آن رجوع به استنطاق و تحقیق می‌شود، او را با برادران و کسان معروف فوراً گرفتار نمایند. قرار آن اگر صلاح باشد با اولیای دولت علّیّه و یا جناب وزیر مختار بشود که عرض کرده استحضار داده‌ام.

شق ثانی منوط به امر والاست. میرزا حسینعلی با جمعیّتی مستعد بقدر دویست نفر و متجاوز حالاها بیرون می‌آید به کاظمین و مهمانی باغ و غیره می‌رود و آنها دست از جان شسته هستند و در نزد او اذن جلوس ندارند. چند روز پیش‌تر در باغ میرزا موسی پسر حاجی میرزا هادی جواهری مهمان بود از دویست نفر متجاوز[۹۱]. یک نفر سیّد و میرزا موسی[۹۲] نزد او نشسته مابقی مانند غلامان به شوق تمام بی خبر از خود در حضور ایستاده بودند. در مقابل جمعیّت او به هر یک نفر لااقل یک نفر دیگر لازم. چون باید سرکار نواب والا [سردار اکرم عمادالدّوله] در صورت صوابدید دویست نفر متجاوز سوار خوب و کار آمد تعیین و مأمور فرمایند در ظاهر آن‌ها به طور قهر و فرار خود را قلمداد و سرکار نوّاب والا تعلیمات که باید به عهده‌ی آنها مقرّر فرمایند که در باطن مترصّد فرصت و دفع او بشوند و به فدوی مرقوم دارند که آنها قهر و فرار کرده به آن طرف آمده‌اند. به استمالت یا قهراً آن‌ها را مراجعت بدهد. و یا به شهرت زیارت بیایند با یک نفر رئیس کاردان خوب آمده در بغداد کهنه آنطرف جسر[۹۳] منزل بگیرد. با فدوی به

---

[۸۸] منظور سردار اکرم عمادالدّوله حاکم کرمانشاه است. نک. سند شماره‌ی ۱

[۸۹] راه، مورد.

[۹۰] نامق پاشا (محمّد) دو بار به حکومت بغداد منصوب شد. بار اول از نوامبر **۱۸۵۱** تا سپتامبر **۱۸۵۲** و دوّمین بار از سپتامبر **۱۸۶۱** تا نوامبر **۱۸۶۸**.

[۹۱] اول بار است که آماری از تعداد بابیان بغداد داده می‌شود که شاید با غلوّ همراه باشد.

[۹۲] در مورد میرزا موسی فرزند میرزا هادی جواهری نک. سند شماره **۹**.

[۹۳] پل.

اسم استمالت و دید و بازدید ملاقات کرده قرار صادر شود. همین که اسم قهر و فرار و مأیوسی از دولت علّیّه سرکار نواب والا شهرت کرد آن‌ها [بابیان] خودشان مایل می‌شوند که مراوده نمایند وحشت از آنها نمی‌نمایند. آنوقت به هنگام فرصت دست بر آن‌ها توان یافت والّا بدیهی است که فدوی با اتباع کارپردازی و ده نفر قراول دفع آنها را وقت طغیان با دویست نفر که فدوی[۹۴] هستند در قدرت نخواهد داشت. اگر مقرون به صلاح دانند این شقّ هم بهتر و آسانتر است قبل از آنکه به تأخیر افتد جمعیّت ایشان زیادتر و فتنه شدیدتر بشود باید در دفع آن‌ها کوشید. به هر طور اولیای دولت علّیّه و سرکار نوّاب والا قرار بدهند مختارند. این جماعت خبیثه در صورت ظاهر در مملکت عثمانی کاری نمی‌کنند که مورد ایراد حکومت عثمانی بشوند اما متّصل در صدد فراهم آوردن مرید و جمعیّت می‌باشند. خاصّه این اوقات در کاشان و یزد و غیره برخی از این طایفه را منفیٰ[۹۵] به این طرف نموده‌اند و برخی خودشان به واهمه به عراق عرب آمده‌اند بطوری احترام از میرزا حسینعلی حرامزاده می‌کنند که به هیچ یک از اماکن مقدّسه آن احترام را ندارند. از عرب‌های بیابان و تجّار بغداد و غیره و اهل سرایه جماعت اکراد نیز مزید این جمعیّت شده است و می‌شوند. بالمآل این کار فتنه عظیمی خواهد کرد مصلحت این است حکومت عثمانی را واداشت در مقام دفع آنها بر آید آن هم نمی‌شود مگر وکلای دولت عثمانی حکم صریح به نامق پاشا بنویسند که وجود این طایفه موجب فتنه و فساد است در مملکت، باید حکماً آنها را قلع و قمع کرد. از این طرف هم نوّاب والا یوزباشی[۹۶] و صاحب‌منصبی رشید و عاقل با دویست سوار به عزم زیارت معیّن فرمایند و یا در ظاهر فراراً اسمش را بگذارند به اینطرف بیایند در باطن به آنها القا فرمایند به هر نَهجی[۹۷] که فدوی به آنها امر و نهی نمایم مطیع و منقاد باشند بعد از ورود به بغداد بی آنکه فدوی را ببینند به کاظمین بروند، مثل رضاقلی خان پسر سلیمان خان که بطور استمالت به کارپردازخانه مبارکه آوردم،[۹۸] در صورت

---

[۹۴] فدایی.

[۹۵] تبعید.

[۹۶] کلمه‌ی ترکی است به معنی سرکرده‌ی صد نفر (یوز به معنی صد و باش به معنی رئیس).

[۹۷] به هر شیوه و راهی.

[۹۸] چنین به نظر می‌رسد که کنسول ایران میرزا بزرگ خان قبلا بابی دیگری بنام رضا قلی خان را به طور استمالت به کنسولگری آورده و به ایران تحویل داده است. رضا قلی خان فرزند سلیمان خان

ظاهر و در انظار مردم اگر ملاقاتی از آن‌ها بکنم اینطور جلوه بدهم. بعد قرار بدهم در خفا جمعیّتی حاضر بکنم دستی به این جمعیّت پیدا بکنم دفع او را نمایم. در صورت [ی که] احکام رسیده از وکلای عثمانی در رفع این اشرار منافات داشته، یک یا دو نفر یوزباشی با دویست نفر سوار به این حال به عراق عرب بیایند. اگر از طرف عثمانی اقدام به این عمل شد سوارها بعد از زیارت مراجعت می‌کنند. اگر اقدام نشد از روی فرصت فدوی در مقام انجام این کار بر می‌آیم. امرالاشرف المطاع. ۱۴ ذی قعده ۱۲۷۸.

یادداشت

این نامه که کنسول ایران در بغداد برای وزیر امور خارجه نگاشته ظاهراً همراه سند شماره ۶ از سوی وزیر امور خارجه برای وزیر مختار ایران در استانبول ارسال شده است. وزیر امور خارجه ظاهراً در اینکه وزیر مختار نامه را به مقامات عثمانی نشان دهد تامّل دارد و تصمیم را به او واگذارده است. پیشنهاد مبنی بر فرستادن سربازان ایرانی به بغداد با تظاهر به قهر، و هجوم ناگهانی ایشان به قصد قتل و یا ربودن بابیان آنقدر بوی ماجراجویی داشته که حتّی وزیر امور خارجه را هم به تأمّل واداشته است.

این سند هم‌چنین بسیاری از مطالب تاریخ‌های بهائی را در مورد اقامت بهاءالله و همراهانش در بغداد تایید می‌کند. تاریخ سند شش سال پس از بازگشت بهاءالله از اقامت دو ساله‌ی خود در کردستان است. به‌طوری که در این سند می‌بینیم در این مدت بهاءالله موفق شد در رأس جامعه‌ی متّحد و منسجمی از بابیان، احترام طبقات مختلف مردم را در بغداد به خود جلب کند.[۹۹] یکی از آثار قلمی بهاءالله در این دوره *کتاب ایقان* است که مهمّ‌ترین استدلالیه‌ی آیین جدید بشمار می‌آید.

افشار صائین قلعه، داماد فتحعلی شاه و یکی از سران ایل افشار بود. وی که باب را در مکّه ملاقات کرده بود سرانجام از مریدان حاج محمّد کریم خان کرمانی رهبر شیخیّه‌ی کرمان شد. ولی فرزندش رضا قلی خان که دختر سیّد کاظم رشتی را به زنی داشت بابی شد. نک. Amanat *RR* 247-48, fn. 25. آنطور که از سند بالا بر می‌آید وی در بغداد به حیله دستگیر گردید.

[۹۹] برای شرح مفصل این دوره نک. به Shoghi Effendi *GPB* 127-50, *قرن بدیع* ۳۰۷-۲۶۵؛ مازندرانی، *ظهورالحق*: ۴، ۷۲-۲۵۷.

در همین دوره است که چند تن از رجال ناراضی ایران برای جلب کمک بهاءالله و استفاده از نیروی بابیان در پیشبرد اهداف سیاسی خود به بغداد آمدند و گروهی نیز از سر کنجکاوی از او دیدن می‌کردند. میرزا ملکم خان پسر میرزا یعقوب خان ارمنی، عباس میرزا ملقّب به ملک آراء برادر ناصرالدین شاه که در تبعید بغداد بسر می‌برد، و میرزا فضل‌الله وزیر نظام برادر بزرگ میرزا آقاخان صدر اعظم که پس از عزل برادر به دنبال رساندن مجدّد او به صدارت بود از جمله رجال ناراضی ایران بودند که از بابیان انتظار کمک داشتند. فاضل مازندرانی می‌نویسد که رفتار بهاءالله در مقابل رجال ایران رفتار و سلوکی بود که «مقام دولت و ملّت ایران را در بر داشت و با دلایل روشن بیهودگی تلاش‌های آنان را بیان می‌کرد.»[۱۰۰]

در همین دوره مانکجی صاحب، نماینده‌ی زردشتیان هند که برای کمک به جامعه‌ی زردشتی ایران فرستاده شده بود در بغداد به حضور بهاءالله رسید و پس از ورود به طهرا ن تا مدتی با او در مورد مسایل دینی مکاتبه می‌کرد..

---

[۱۰۰] مازندرانی، *ظهورالحق*: ۴، ۲۵۷، ۲۵۹.

۵

نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در اسلامبول[۱۰۱]

۱۲ ذی حجة سنه ۱۲۷۸ [۹ ژوئن ۱۸۶۲]

جنابا، بعد از اهتمامات بلیغه که در قلع و قمع فرقه‌ی ضالّه‌ی خبیثه‌ی بابیّه از جانب دولت علّیّه که آن جناب می‌دانند به تقدیم رسید الحمدالله ریشه‌ی آنها به توجّهات خاطر همایون سرکار اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه جمجاه دین پناه روحنا فداه کنده شد[۱۰۲] مناسب و بلکه واجب این بود که بر احدی و فردی از آن‌ها ابقا نشود خاصّه که در قید و بند دولت هم گرفتار شده باشد. ولی از اتّفاق و سوء تدبیر پیشکاران سابق یکی از آن‌ها که عبارت از میرزا حسینعلی نوری است از حبس انبار خلاصی و برای مجاورت عتبات عرش درجات مرخصی حاصل کرد و روانه شد و از آن وقت تا حال چنانچه آن جناب اطّلاع دارند در بغداد است و اگر چه او هیچ وقت در خفیه از افساد و اضلال سفهاء و مستضعفین و جحّال [کذا] خالی نبود[۱۰۳] و گاهی به فتنه و تحریک قتل هم دست می‌زد مثل مقدمه جناب فضائل نصاب آخوند ملّا آقای دربندی کهن زخم‌های منکر به قصد کشتن به او زدند و تقدیر در بقای چند وقته‌ی او مساعدت نمود و چند قتل دیگر که اتّفاق افتاد[۱۰۴] ولیکن کارش به این طور که حالا

---

[۱۰۱] بر گرفته از: Browne, E. G. *Materials for the Study of Babi Religion,* Cambridge University Press 1918, 273. [Hereafter Browne *Materials*] این سند که عکس و ترجمه‌ی انگلیسی آن در کتاب ادوارد براون آمده توسط مسیو نیکلا وزیر مختار فرانسه در ایران در سال ۱۹۰۲ در اختیار او گذارده شده است. همین سند در *ظهور الحق*: ۴، ۲۸۶ آمده است.

[۱۰۲] اشاره است به سرکوبی و قلع و قمع بابیان در ایران پس از سوء قصد به جان ناصرالدین شاه.

[۱۰۳] هیچ‌گاه در پنهان از گمراه ساختن مردم نادان و فقیر و جاهل فروگذار ننموده.

[۱۰۴] در هیچ یک دیگر از اسناد دولتی و یا آثار بهائی اشاره به چنین وقایعی نیست. ملّا آقای دربندی در سال ۱۲۸۵ هـ ق به مرگ طبیعی در طهران درگذشت و در کربلا دفن شد. لغت‌نامه دهخدا درباره او می‌نویسد: دربندی لقب آقابن عابدبن رمضان بن زاهد شیروانی حائری دربندی (آخوند ملا آقای دربندی) است که از فقهای امامیه‌ی ایران در قرن سیزدهم هجری و از اهالی دربند بوده است . وی مدتی در کربلا سکونت گزید، سپس ساکن طهران شد در سال ۱۲۸۵ هـ. ق . در

هست بالا نگرفته بود و این قدر که این روزها شنیده می‌شود مرید و متابع[۱۰۵] به دور خود جمع نکرده بود و جرئت آن نداشت که اظهار از مافی‌الضمیر[۱۰۶] خود کرده در اوقات تردّد و آمد و شد و مکث در خارج منزل خود آدم‌های مسلّح از جان گذشته همراه داشته باشد و خود را محاط این جمع جانباز نماید. علاوه بر اطّلاعاتی که به‌وسایل عدیده به توسّط معتبرین و ثقات[۱۰۷] حاصل شده بود کاغذی هم از عالی مقام مقرّب‌الحضرةالعلّیّه میرزا بزرگ خان کارپرداز دولت علّیّه مقیم بغداد به نوّاب شاهزاده والاتبار عمادالدّوله حکمران کرمانشاهان و مضافات عریضه‌ای نیز از نوّاب معزّی‌الیه به حضور مراحم ظهور اقدس همایون رسید[۱۰۸] که این اطوار میرزا حسینعلی را در نظر ها محسوس و مشاهد می‌نمود با وصف این‌ها از برای دولت علّیّه دلیل کمال غفلت و بی احتیاطی بود که از این اوضاع وخیم‌العاقبه[۱۰۹] صرف‌نظر کرده در صدد چاره و رفع آن بر نیاید:

أری تحت الرماد و میض نارٍ و یوشک ان یکون لها ضرام[۱۱۰]

زیرا که حالت و طبیعت این گروه گمراه در ممالک دولت علّیّه و جسارت و اقدام آن‌ها بر امور خطرناک بارها به تجربه رسیده. معیّن است که اساس این دین مستحدث[۱۱۱] و باطل خبیث را بر دو چیز هائل[۱۱۲] گذاشته‌اند. یکی دشمنی و خصومت فوق‌الغایه نسبت به دین و دولت اسلامیّه دیگری بیرحمی و قساوت خارج‌العاده نسبت به آحاد

این شهر درگذشت و در کربلا دفن گردید. او راست : خزائن الاحکام در اصول و فقه امامیه در دو مجلد، درایة الحدیث و الرجال ، قوامیس الصناعة در اخبار و تراجم، جوهرالصناعة در اسطرلاب ، اکسیر العبادات. در مورد او هم‌چنین نک. Amanat *RR* 39 n.18; 67 n.148.

۱۰۵ پیرو

۱۰۶ آنچه در باطن می‌گذرد.

۱۰۷ افراد مورد اطمینان.

۱۰۸ نامه عمادالدّوله به ناصرالدین شاه به دنبال نامه‌ی کنونی آمده است.

۱۰۹ بد عاقبت

۱۱۰ آتشی زیر خاکستر می‌بینم و نزدیک است شعله‌ور شود. شعر معروفی است از ناصر بن سیّار حاکم خراسان در زمان بنی‌امیه که اندکی پیش از قیام موفقیت‌آمیز ابو مسلم خراسانی در خراسان در ۱۲۹ هجری/ ۷-۷۴۶م. نگاشته .Brown *Materials* 285

۱۱۱ ساختگی

۱۱۲ هلاک کننده

این ملّت وگذشتن از جان خودشان برای ظفر یافتن به این مطلوب نحس و این بدیهی است که بحمدالله تعالی از حسن نیّت و صفای اولیای دولتین مراتب دوستی و یک جهتی میان دو دولت قوی شوکت اسلام بجایی رسیده است که در نفع و ضرر سمت مساوات و مساهمت[۱۱۳]به هم رسانده‌اند. چگونه می‌شود که اولیای عظام آن دولت بعد از استحضار از دولت علّیّه دریغ و مضایقه نمایند.[۱۱۴] لهذا دوستدار بر حسب امر قدر قدرت همایون سرکار اعلیحضرت شاهنشاه ظل‌الله ولی‌نعمت کلّ ممالک محروسه ایران روحی فداه[۱۱۵] مأمور شد مراتب را به توسط چاپار مخصوص[۱۱۶] به اطّلاع آن جناب رسانیده مأموریت بدهد که بلادرنگ از جنابان جلالت‌مآبان صدر اعظم و ناظر امور خارجه[۱۱۷] آن دولت وقت خواسته مطلب را بطوری که دوستی و مواحدت دولتین علّیّتین[۱۱۸]اقتضا و اوصاف نیک‌خواهی و عقل متین جنابان معزی‌الیهما دعوت نماید به میان بگذارد و در اطراف آن دقّت و تعمّق وافی[۱۱۹]بکار برده و رفع این مایه‌ی فساد را از مثل بغداد جایی که مجمع فرق مختلفه و نزدیک به حدود ممالک محروسه است از کمال خیراندیشی و بی‌غرضی ایشان بخواهد.

این مسئله در نظر اولیای دولت مسلّم است که نباید میرزا حسینعلی و خواصّ اتباع او را در آنجا گذاشت و میدان خیالات فاسده و حرکات محتمله‌ی آن‌ها را وسعت داد. از دو کار یکی به نظر اولیای این دولت مناسب می‌آید. به این معنی که اگر اولیای دولت عثمانی در این مادّه‌ی مهمّه موافقت کامله با اولیای این دولت می‌کنند بی آن که ملاحظه‌ی شخص آن مفسدین بی دین را نمایند، و در این بین که پای مصلحت

---

۱۱۳ شراکت، هم بهره بودن.

۱۱۴ از این جمله چنین بر می‌آید که دولت عثمانی قبلاً در مقابل تقاضاهای دولت ایران در تبعید بابیان مقاومت کرده و پاسخ منفی داده است.

۱۱۵ منظور ناصرالدین شاه است.

۱۱۶ تعیین تکلیف بابیان بغداد و اعزام آنان به مناطق دور دست آنقدر برای دولت ایران مهمّ بوده که چاپار مخصوصی از طهران به استانبول برای بردن نامه‌های مربوط به ایشان می‌فرستاده‌اند.

۱۱۷ فؤاد پاشا نخست وزیر و عالی‌پاشا وزیر امور خارجه‌ی عثمانی.

۱۱۸ یگانگی دو دولت عالی‌مقدار.

۱۱۹ تفکّر فراوان.

دولت بمیان آمده است حرف خارج از مسئله چنانکه مأمول و متوقّع است[۱۲۰] به هیچ‌وجه به میان نمی‌آورند بهتر این است که حکم صریح به جناب نامق پاشا والی ایالت بغداد بدهند و از این طرف هم حکم به عهده‌ی نوّاب حکمران کرمانشاهان صادر شود که میرزا حسینعلی و هر چند نفر از اتباع و خواص او را که بانی و اساس فساد هستند به طوری که مقتضی می‌شود گرفته در سرحد به دست گماشتگان نوّاب معزی‌الیه[۱۲۱] تسلیم نمایند و دولت آن‌ها را در جایی از داخله خود که مناسب می‌داند به قراول و مستحفظ نگاه داشته و نگذارد که شرارت و فتنه‌ی آن‌ها سرایت نماید.[۱۲۲] و اگر بالفرض اولیای آن دولت در عمل به شقّ اوّل به هر ملاحظه که باشد تأمّل داشته باشند دیگر از این معنی چاره و گزیری نیست که هر چه زودتر قرار بدهند آن مفسد و چند نفر از خواصّ او را از بغداد به جایی دیگر از داخله‌ی ممالک عثمانی که دسترس به حدود ما نداشته باشد جلب و توقیف نمایند که راه فتنه و فساد آنها مسدود شود. آن جناب در این باب اقدام و اهتمامی بکند که لایق این حکم مؤکّد همایون و مأموریّت چاپار مخصوص باشد و هر چه زودتر قرار داد خود را بنویسد تا از آن قرار به عرض پیشگاه اقدس اعلی روحنا فداه برسد. تحریراً فی ۱۲ ذی حجة سنه ۱۲۷۸.

[۱۲۰] چنانکه آرزو می‌رود و توقع دارد. به نظر وزیر امور خارجه ایران هر عذری که دولت عثمانی برای سرپیچی از درخواست ایران بیاورد، از قبیل این که از این افراد جرمی دیده نشده و یا برخی از ایشان تابعیت عثمانی دارند و یا آنکه این اقدام مخالف قوانین تنظیمات عثمانی است «حرف خارج از مسئله» و بر خلاف خواسته‌ی دولت ایران است.

[۱۲۱] وزیر امور خارجه که ظاهراً از کشتار بابیان در بغداد یا تبعید ایشان به نقاط دیگر نا امید شده اینک خواهان استرداد ایشان و تحویل میرزا حسینعلی و چند تن از نزدیکان او در مرز به سربازان و ماموران عمادالدّوله حاکم کرمانشاه است.

[۱۲۲] برای قانع ساختن مقامات عثمانی به تحویل بابیان به ایران وزیر مختار باید به دولت عثمانی چنین وانمود کند که پس از تحویل بابیان به دولت ایران، آنان تنها زندانی خواهند شد و بس.

۶

نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه به میرزا حسین خان سفیر ایران در اسلامبول[۱۲۳]

۱۲ ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۷۸[۹ ژوئن ۱۸۶۲]

جنابا، در کاغذ مفصّل جداگانه اگر چه اسم از کاغذ عالیجاه میرزا بزرگ‌خان به نواب عمادالدّوله و عریضه‌ی نوّاب معزّی‌الیه به حضور اقدس همایون برده شده لیکن از فرستادن اصل یا سواد آن‌ها قیدی نرفته است به این جهت که آن کاغذ مفصّل به طوری است اگر شما صلاح بدانید می‌توانید برای جنابان فؤاد پاشا و عالی‌پاشا قرائت نمایید. اگر صریح از فرستادن اصل یا سوادهای مزبور قید می‌شد شاید شما نمودن آن کاغذها را مصلحت نمی‌دانستید.[۱۲۴] حال کلّیّةً منوط به صوابدید خودتان است. اصل نوشتجات مزبوره در جوف پاکت است. بعد از ملاحظه تأمّل خواهید کرد اگر صلاح است بعینه یا به اندک تغییر و اصلاح خواهید نمود و الّا به هر طور که مقتضی باشد عمل خواهید کرد.[۱۲۵] مقصود این است که انشاءالله چنانکه امر و فرمایش مؤکّد همایون در رفع و دفع این اشرار یا بگرفتن و تسلیم کردن گماشتگان نوّاب والا تبار عمادالدّوله یا به دور کردن از عراق عرب بجایی که شما صلاح بدانید[۱۲۶] شرف صدور یافته است به شایستگی و زودی انجام پذیر شود. تحریراً فی ۱۲ ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۷۸

---

[۱۲۳] برگرفته از Browne *Materials* 277. نقل شده در مازندرانی *ظهور الحق:* ۴، ۲۸۶ .

[۱۲۴] وزیر امور خارجه ایران انتظار داشته که میرزا حسین خان اگر صلاح دانست نامه‌ی او (سند قبلی) را برای عالی پاشا و فؤادپاشا بخواند. سند کنونی در واقع دستورالعملی به وزیر مختار است

[۱۲۵] میرزا سعید خان سیاستمداری ماهر و تیزبین بود. در نامه به مقامات بلندپایه‌ی عثمانی از گزارش‌های کنسول ایران در بغداد و عمادالدّوله حاکم کرمانشاه از خطر بابیان نام می‌برد ولی رونوشت آن نامه‌ها را که سخن از قتل و ربودن بابیان دارد تنها برای آگاهی وزیر مختار می‌فرستد تا اگر او صلاح دانست آن‌ها را به مقامات عثمانی نشان دهد.

[۱۲۶] این جمله نشان قدرت و نفوذ وزیر مختار ایران در باب عالی و دوستی نزدیک او با مقامات بالای دولت عثمانی است. وزیر امور خارجه ایران با آگاهی به این نکته انتخاب محل تبعید بعدی بهاءالله را در اختیار میرزا حسین خان گذارده است.

۷
نامه‌ی عمادالدّوله حاکم کرمانشاه به ناصرالدین شاه[۱۲۷]

GIX29

بدون تاریخ اما احتمالاً اواخر مه یا اوایل ژوئن **۱۸۶۲**

فدای خاکپای خدّام آستان ملایک پاسبان همایونت شوم[۱۲۸] اگرچه این غلام جان نثار خود را قابل نمی‌داند که بعضی عرایض لازمه را بلاواسطه[۱۲۹]معروض خاکپای مبارک گرداند ولکن چون تعویق این نوع عرایض خلاف بندگی و چاکری می‌داند از آن جهت جسارت نمود که اوضاع بغداد و عراق عرب بسیار بسیار بد شده است و هر جا مُفسد و بی‌باکی بوده است در آنجا جمع شده است بخصوصه فرقه ضالّه‌ی بابیّه و میرزا حسینعلی حرامزاده که حالا پیشوای آنهاست ساعت به ساعت قویٰ و استعدادشان زیاد می‌شود و از اطراف و اکناف هر جا حرامزاده و متعدّی بوده است به آنها ضمّ[۱۳۰]می‌شود و در همه جا هم آدم دارند بلاخلاف عنقریب عملی از آنها صادر می‌شود که خدا نخواسته زحمت کلّی به جهت اولیاء دولت قاهره[۱۳۱]حاصل خواهد شد.

میرزا بزرگ خان کارپرداز تفصیلی به این غلام نوشته بود همان نوشته ایفاد خاکپای همایون است.[۱۳۲]مشارالیه لابد[۱۳۳]و ناچار شده است که این فقره را عرض کرده است. احتمال مفسده کلّی از وجود این جمع حرامزاده و مفسد می‌رود جمعیّت آن‌ها هم خیلی زیادتر از آن است که عرض شده است. در نفس بغداد سه چهار هزار مرید دارند

---

[۱۲۷] این سند و سند شماره‌ی **۳** در سال **۲۰۰۳** نسخه‌برداری شد. ولی در سال **۲۰۱۳**که از اسناد عکس گرفته شد این دو سند که در مجموعه‌ی غنی پشت سر هم قرار داشتند یافت نشد.

[۱۲۸] فدای خاک پای نوکران درگاه تو شوم که ملائکه‌ی آسمان پاسبان آنند. از تعارفات رایج مکاتبات درباری دوره‌ی قاجار است.

[۱۲۹] به طور مستقیم.

[۱۳۰] ملحق، همراه.

[۱۳۱] دولت مقتدر [ایران].

[۱۳۲] به همراه ارسال می‌گردد.

[۱۳۳] ناچار، مجبور.

با همه جا هم مراوده دارند. تدابیری که میرزا بزرگ خان در دفع آنها کرده است بعضی بی فایده است. دویست سوار به اسم زیارت فرستادن و به آنها دستورالعمل مخفی دادن خیلی مشکل است. بلاخلاف عمل لغو بی‌فایده خواهد شد دور نیست اسباب کدورت دولت عثمانی هم بشود. آنطوری هم که سابقاً ممکن بود که به طریق غفلت میرزا حسینعلی را دفع نمود حال ممکن نمی‌شود زیرا که هم استعدادشان خیلی زیاد شده است و هم با احتیاط حرکت می نمایند. همیشه صد نفر و دویست نفر از مریدین خاصّ اطراف او را دارند. حالا باید بالصّراحه از دولت عثمانی دفع این مفسدین را به طریق الزام دوستی مطالبه نمود زیرا که احوال این حرامزاده‌ها خالی از دو شق نیست. اگر تبعه‌ی دولت عثمانی شده‌اند این طور تبعه را که مفسد دین و دولت هستند از این سرحد و معبر اهل اسلام خارج نموده به مصر و شام ببرند. والّا اگر کمافی السّابق تبعه‌ی این دولت قوی‌شوکت هستند و چندی بنا به مصلحتی آن‌ها را به خاک خارج فرستاده‌اند که شاید تغییری در خباثت فطری آن‌ها پیدا شود حالا دوباره دولت ابد مدّت مطالبه‌ی تبعه‌ی خود را می نماید. گماشتگان عثمانی باید آن‌ها را گرفته به سرحد داران این دولت تسلیم نمایند و اگر عذر بیاورند که ما در قوّه نداریم اذن بدهند که از این‌طرف هر قدر لازم است جمعیّتی فرستاده شود و به اتفاق آنها اقدام در دفع این مفسدین بشود. اگر مقصود دولت عثمانی طفره و دفع الوقت می‌باشد در کمال سهولت جمیع آن‌ها گرفته می‌شود. گرفتن جمیع هم لازم نیست. میرزا حسینعلی و یک دو برادر حرامزاده او را می‌توانند غفلةً بگیرند و بفرستند. همیشه که اطراف آن‌ها دو هزار جمعیّت ندارد همین که آن‌ها را گرفته و فرستاده شد همه‌ی آن مفسدین متفرّق می‌شوند. عرض این غلام اینست که این کار را به دفع الوقت نمی‌توان گذراند از جمیع امور لازم‌تر است. باید اهتمام و ایستادگی کلّی در این باب شود والّا خدا نخواسته اسباب زحمت کلّی خواهد شد. خداوند جان این غلام جان نثار را قربان خاکپای همایونت نماید. این غلام از جان می‌گذرد و از خیرخواهی دولت ولی‌نعمت نمی‌تواند گذشت. چون لازم بود جسارت به عرض نمود امید عفو دارد و امر الاقدس الاعلی مطاع مطاع امضاء.

یادداشت

تاریخ این سند احتمالا هنگام برداشتن رونوشت حذف شده. ولی چون اشاره به مندرجات اسناد پیشین، از جمله سند شماره **۵** در مورد دستگیری و کشتن دسته جمعی بابیان دارد باید مربوط به اوایل اواخر ماه مه یا اوایل ماه ژوئن سال **۱۸۶۲** باشد.

این نامه در واقع پاسخی به پیشنهاد وزیر امور خارجه و کنسول ایران در بغداد است که خواسته بودند سردار اکرم گروهی سرباز برای سرکوب بابیان یا دستگیری و قتل بهاءالله به بغداد بفرستد. ضمن ارسال نامه‌ی کنسول ایران برای شاه، سردار اکرم که ظاهراً عقلایی‌تر از کنسول ایران به حلّ مشکل می‌اندیشد غیر عملی بودن پیشنهاد کنسول را تاکید می‌کند و بعید می‌داند از عهده‌ی انجام این کار برآید.

این نامه را باید نقطه‌ی عطفی در تاریخ بابیان دانست. پس از این نامه است که ناصرالدین شاه می‌پذیرد نقشه‌ی دستگیری و قتل بابیان در بغداد به کناری نهاده شود و فشار به دولت عثمانی برای تبعید ایشان ازدیاد یابد.

۸

نامه‌ی عمادالدّوله حاکم کرمانشاه به ناصرالدین شاه[۱۳۴]

ذیحجّه ۱۲۷۸[ژوئن ۱۸۶۲].

قربان خاکپای خدّام آستان ملائک پاسبان همایونت شوم.

در اواسط شوّال که آقا علی پیشخدمت خاصّه معاودت[۱۳۵] از عتبات نمود تفصیلی از خباثت و حرامزادگی میرزا ملکم در عریضه‌ی مخصوصه عرض نموده به مشارالیه سپرد که در محلّ خلوتی به خاکپای اقدس همایون برساند. مشارالیه در عرض راه ظاهراً به جهت ناخوشی احوال خود قدری معطّل شده این غلام جان نثار از وصول آن عریضه اطّلاعی ندارد البته به نظر همایون رسانده است. در این وقت از کارپرداز بغداد[۱۳۶] نوشته رسیده بود که همان نوشته را ایفاد خاکپای اقدس همایون ساخت. [کارپرداز] میرزا ملکم خان حرام‌زاده را از بغداد به اسلامبول فرستاده است و دفع این مفسده از عراق عرب شده است ولیکن عمده‌ی مفاسد از میرزا حسینعلی حرامزاده بابی است که هنوز به سزای خود نرسیده است. اهتمام در وضع این خبیث حرام‌زاده از اهمّ و الزم امور است. از قراری که کارپرداز بغداد نوشته بود پاشای بغداد خوب همراهی کرده و خواهد کرد. اشخاصی که دور دایره‌ی او را دارند جمعی از اراذل جسته و گریخته‌ی ولایات هستند، چندان قابل نیستند که بتوانند ممانعتی به عمل آورند. همین قدر که آن حرام‌زاده را به سزای خود برسانند یا گرفته بفرستند در اینجا او را به سیاست[۱۳۷] برسانند جمیع این مفاسد رفع می‌شود و اگر هم می‌فرمایند از اینجا آدم مخصوص به جهت دفع این حرام‌زاده روانه شود ممکن است. ولیکن احتمال دارد که نتواند از عهده بر آید یا این که مطلب بروز بکند و مقصود از دست برود. البته اگر از پاشای

---

[۱۳۴] نقل از یکصد *سند تاریخی* تالیف ابراهیم صفائی، انتشارات بابک، چاپ دوّم، طهران **۲۵۳۵**، ۲-۱۰۱.

[۱۳۵] بازگشت.

[۱۳۶] میرزا بزرگ خان کنسول ایران در بغداد.

[۱۳۷] مجازات.

بغداد[۱۳۸] حسب‌الامر اقدام در دفع او شود برای شأن دولت بهتر است، اشرار هم خواهند دانست که بعد از این نمی‌توانند خاک بیگانه را مأمن خود قرار بدهند و به آسودگی مشغول شرارت و حرامزادگی بشوند. علیٰ‌ایّ‌حال[۱۳۹] به هر طور که رأی انور اقدس همایون تعلق گرفته است اهتمامی در دفع این حرام‌زاده بفرمایند. آقا جان پسر اسمعیل میرزا را با سوار مستحفظ افشار چندی است روانه دارالخلافه نمود[م]. طفل دیوانه‌ی جاهلی است بیشتر اسباب هرزگی نواب عباس میرزا[۱۴۰] او می‌شده است. ذیحجّه ۱۲۷۸ الامرالاقدس مطاع مطاع مطاع. پشت کاغذ مهر امامقلی خان عمادالدّوله

یادداشت

عمادالدّوله که ظاهراً پاسخی از نامه‌ی پیشین خود به ناصرالدین شاه دریافت نداشته ضمن طرح برخی مسایل دیگر، به موضوع بابیان می‌پردازد و چون از نظریات شاه آگاه نیست بار دیگر دو دلی خود را از پیشنهاد کنسول ایران در بغداد ابراز می‌دارد. در همان حال آماده است هر مأموریتی که شاه به او بدهد انجام دهد. با این‌همه پیشنهاد کنسول را از نظر سیاسی به نفع دولت ایران نمی‌داند و ترجیح می‌دهد این مشکل را دولت عثمانی از پیش پای مقامات ایرانی بردارد.

---

۱۳۸ والی عراق نامق پاشا.

۱۳۹ به هر حال.

۱۴۰ عباس میرزا مُلک‌آرا برادر ناصرالدین شاه که آن زمان به دستور ناصرالدین شاه به حال تبعید در بغداد بسر می‌برد.

۹

نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه به
میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GV4

فی غرّه شهر مبارک ۱۲۷۹ [۱۹ فوریه ۱۸۶۳].

شیر و خورشید

وزارت امور خارجه دولت علّیّه ایران

جنابا، اظهار کرده بودید میرزا موسی پسر مرحوم حاجی میرزا هادی پیغام فرستاده بوده است که از نفسانیّت و تعرّض[۱۴۱] عالیجاه میرزا بزرگ خان تبعیّت عثمانی را قبول نموده است.[۱۴۲] از تفصیل این فقره بی استحضار نیستم. عالیجاه مشارالیه مشروح در این خصوص به من نوشته است و از کاغذهای خود او هم معلوم می‌شود خالی از خیال نبوده و صریح نوشته بود که می‌خواهد یکی از صبایای مرحوم مزبور را عقد نماید و بطوری که نوشته بود اقدام مشارالیه به این کار چندان محل ایراد نبوده و خود دختر و بعضی از اقوام او هم مایل و محرّک میرزا بزرگ خان بوده‌اند. میرزا موسی خیالش فاسد و منظورش این بود که دختر را به پسر میرزا حسینعلی ناپاک علیه‌اللعنته بدهد و اموال مرحوم حاجی میرزا هادی را هم به صوابدید و دخالت او میان ورثه قسمت کرده‌اند.[۱۴۳] میرزا بزرگ خان یکی به جهت اینکه وصلت میرزا حسینعلی را با این‌ها

---

[۱۴۱] [اینجا] غرض شخصی و دست اندازی.

[۱۴۲] درسه چهار سال آخر اقامت بهاءالله در بغداد کار آنچنان بر بابیان سخت شد که جمعی از ایشان برای رهایی از ظلم میرزا بزرگ خان سرکنسول ایران تابعیت عثمانی را پذیرفتند. (نک. عبدالبهاء، *مقاله* ۵۲.) این سند شاهد ظلم و اجحاف کنسول ایران و شکایت میرزا موسی به سفیر ایران در عثمانی است که دلیل ترک تابعیت ایران و پذیرفتن تابعیت عثمانی را بیان داشته است. اشاره‌ی میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه در پایان این نامه مبنی بر احضار میرزا بزرگ خان و خاتمه‌ی خدمت او در بغداد نشان از نارضایتی گسترده‌ی ایرانیان مقیم بغداد از رفتار این شخص دارد.

[۱۴۳] بر اساس منابع بهائی پس از مرگ میرزا هادی ورثه‌ی او تقاضا کردند بهاءالله اموال او را بین آنان تقسیم کند و بهاءالله فرزند خود عباس [عبدالبهاء] و برادر خود میرزا موسی کلیم را مأمور این کار کرد. نک. عبدالبهاء، *تذکرةالوفا* ۱۵-۱۰۸ (زیر نام جناب آقا میرزا محمد وکیل.) مؤلّف

مانع بشود و یکی هم به ملاحظه‌ی مال و لیاقت دختر خود طالب شده بود. میرزا موسی در معاشرت و تبعیّت به مثل میرزا حسینعلی زیاد بد کرده در حکم او داخل شده است اگر او آدم درستی بوده باشد با میرزا بزرگ خان وصلت می‌نماید نه با [پسر] میرزا حسینعلی. در هر حال میرزا بزرگ خان احضار و بهانه میرزا موسی قطع شده است. اگر قطع معاشرت و تنفّر واقعی از میرزا حسینعلی کرده مسجّل هست که از تعرّض میرزا بزرگ خان تبعیّت عثمانی را قبول کرده بوده است، بسیار خوب. والّا به هیچوجه جای ترحّم و پاره‌ای ملاحظات نخواهد بود باید آنها را از رئیس و مرئوس به یک چوب رانده انشاءالله تعالی به سزای خودشان رساند. آن جناب البته از صرافت اجرای این مقصود موافق قراری که داده شده است نیفتاده بجایی خواهند رساند.[۱۴۴] فی غرّه شهر مبارک ۱۲۷۹.

ظهورالحق می‌نویسد پس از تقسیم اموال، ورثه به بهاءالله گفتند «سی هزار تومان عُشر اموال است به هر که امر فرمایید تسلیم کنیم. جمال ابهی (بهاءالله) تمامت مبلغ مذکور را به میرزا موسی فرزند حاجی مزبور بخشیدند تا از خواهران خود راضی گردند.» (مازندرانی، *ظهورالحق*:۴، ۲۱۹). عبدالبهاء در ۸ مارس ۱۸۷۳ در سن ۲۸ سالگی با فاطمه خانم نهری [ملقب به منیره خانم از سوی بهاءالله]، که به این قصد با برادرش به عکّا دعوت شده بود ازدواج کرد. در این که دختر میرزا هادی به ازدواج کنسول ایران در آمد یا نه چیزی نمی‌دانیم.

[۱۴۴] به یقین اشارتی سرپوشیده به قراری است که دولت ایران با دولت عثمانی برای انتقال بهاءالله و همراهان به دور از مرزهای ایران داده بود. دو ماه پس از ارسال این نامه بهاءالله و برخی از همراهان او به استانبول تبعید گردیدند.

۱۰

نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر خارجه
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در عثمانی

GV6

شیر و خورشید

وزارت امور خارجه دولت علیّه ایران

غرّه شهر رمضان ۱۲۷۹[۱۹ فوریه ۱۸۶۳]

جنابا، تفصیلی را در خصوص میرزا حسینعلی و تابعین او نوشته بودید به دقّت خواندم و اعتقاد آن جناب این بود که آنچه در این موارد از جانب کارپرداز سابق به میان آمده مبنی به پاره‌ی اغراض و طمع در مال مرحوم حاجی میرزا هادی بوده است. چنانکه جداگانه نوشته‌ام این احتمالات و نسبت‌ها و بالاتر از اینها مقام مقتضی است که به عالیجاه مشارالیه داده شود و من نمی‌گویم که میرزا بزرگ‌خان در این مادّه بکلی خالی از خیال است.[۱۴۵] ولی حرف در اصل مسئله است و شک در این نیست که میرزا حسینعلی در عتبات عالیات به ازدیاد تبعه لحقه[۱۴۶]یک غلّی[۱۴۷]واقع شده است و علمای آن اماکن هیچکدام از جانب او آسوده خاطر نیستند و روز بروز هم به دایره خود وسعت می‌دهند. در عراق عرب چیزی که زیاد است مردمان بی سر و پا و بیکار هستند و همه پی همچو اسبابی می‌گردند که شکمی سیر کرده روزگاری به بطالت و یاوگی بسر برند.[۱۴۸]مثل میرزا موسی [جواهری] هم در میان اینها به‌هم می‌رسد که دولت میرزا

---

[۱۴۵]برای حال و هوای محیط آن روز بغداد نک. به یادداشت سند شماره ۳ و هم‌چنین: عبدالبهاء، *مقاله* ۵۲-۵۰؛ مازندرانی، *ظهورالحق*:۴، ۱۴-۲۱۰؛ ۵۷-۲۵۰؛ *قرن بدیع* ۷-۲۹۱؛44-141 Shoghi Effendi *GBP*

[۱۴۶] دنباله رو

[۱۴۷] کدورت، کینه، حسد.

[۱۴۸] میرزا سعید خان وزیر امور خارجه در این نامه ارتباط با مردم عادی را به صورت منفی نشان داده ولی در حقیقت باید گفت که این امر از جنبه‌های مثبت دین بابی-بهائی و نشان پایگاه مردمی آن در اجتماع ایران بوده است. سوای آن که این مطلب با مندرجات نامه‌ی کنسول ایران در بغداد

هادی [جواهری] را به اختیار داشته با الواط و اوباش صرف نماید. لهذا شرعاً و عرفاً رفع این مفاسد لازم است و باید به ملاحظه‌ی عواقب امور در اضمحلال[۱۴۹] این طایفه ضالّه حتّی المقدور کوشید و بحال خودشان نگذارد که کم‌کم مستعدّ هر نوع فساد بشود. منتها این است که این مصلحت دولت بر وفق اغراض شخصیه امثال میرزا بزرگ خان واقع شده و دولت ناچار است اقدام بکاری نماید که متضمّن تقویت خیالات غرض آمیز هم نشود و از این بابت است به آن جناب مجدّداً تاکید می‌نمایم که در اجرای قرار سابق در حق میرزا حسینعلی و رفقای او و از تقدّم شرایط اهتمام فروگذار ننمایند[۱۵۰] و سابقه احوال او هم که آن جناب اظهار کرده بودند می‌تواند موجب تامّل اولیای دولت عثمانی در انجام منظور دولت ایران بشود که او را در وقتی که از اینجا روانه کربلا نمودند قطعی نبود که از طایفه‌ی ضالّه است یعنی بطور ظن ضعیف به او دادند و صدراعظم هم همین‌قدرها که در ایران نبوده باشد در حقّ او کافی دانست. اما بعد از آنکه به بغداد رفت خباثت باطنی خود را ظاهر ساخت. هر وقتی یک اقتضاء و هر وضع یک حکم دارد. حالت حالیّه‌ی اشخاص مزبوره مقتضی همان قرارها است که داده شده است. زیاده چه نگارد حرّره فی غرّه شهر رمضان ۱۲۷۹.

منافات دارد که می‌نویسد: «از اعضای مجلس کبیر و تجّار و غیره نیز اشخاص معتبر با او [میرزا حسینعلی] راه دارند.» نک. سند شماره ۴.

۱۴۹ نابودی.

۱۵۰ این موضوع را در درجه‌ی اول قرار دهند و در مورد آن از هیچ کوششی فروگذار نکنند.

یادداشت

به طوری که از این نامه بر می‌آید وزیر امور خارجه، میرزا سعید خان، بخوبی از خلاف‌کاری‌ها و تجاوزات فراوان میرزا بزرگ خان قزوینی کنسول ایران در بغداد به حقوق ایرانیان مقیم بغداد آگاهی داشته و اذعان می‌کند که مصلحت دولت، که مخالفت با بابیان باشد، برای میرزا بزرگ‌خان دستاویزی جهت سوء استفاده شخصی او و رفتار خلاف قانونش شده است. وی هم‌چنین با نگاشتن این جمله در باره‌ی بهاءالله که «علمای آن اماکن هیچکدام از جانب او آسوده خاطر نیستند» نشان می‌دهد که بخوبی از جنبه‌ی دینی نهضت بابی آگاه است و آن را چالشی برای علماء ساکن عراق می‌داند.

مندرجات نامه‌ی وزیر مختار ایران در استانبول به وزیر امور خارجه، که این نامه در پاسخ آن نگاشته شده، بر ما روشن نیست ولی از پاسخ‌های وزیر امور خارجه بر می‌آید که ظاهرا وزیر مختار در نامه‌اش از فساد و ظلم میرزا بزرگ خان قزوینی کنسول بغداد و از ازدیاد تعداد بابیان و میزان بالای محبوبیت بهاءالله سخن گفته و پیام دولت عثمانی را منتقل کرده که اگر بهاءالله بابی و دشمن دین بود چه شد که اجازه دادید او و پیروانش به بغداد بیایند؟

از این نامه‌ی هم‌چنین بر می‌آید که وزیر مختار قرارهایی با دولت عثمانی مبنی بر تبعید بابیان از بغداد گذارده و حال باید آن را دنبال کند تا به نتیجه برسد.

۱۱

نامه‌ی میرزا زمان خان کارپرداز دولت ایران در بغداد[۱۵۱] به میرزا سعید خان وزیر امور خارجه در ایران

شب ۴ رمضان ۱۲۷۹ [۲۲ فوریه ۱۸۶۳]

میرزا موسی برادر میرزا حسینعلی و پسرش که جوان غیر ملتَحی[۱۵۲] و خوشگل است و استاد اسمعیل بنّا که منسوب به آن‌ها شده دو ساعت از شب گذشته از جانب میرزا حسینعلی فدوی را دیدن آمدند و شرحی مبسوط و مفصّل از احوالات خودشان بیان کرده که به حکم اعلیحضرت شاهنشاهی روحی فدا ما را از دارالخلافه اخراج بلد کرده به بغداد فرستادند و در ایام اقامت بغداد از ما نسبت به کسی به قدر سر مویی خلافی ظاهر نشد. در ایّام مأموریت مرحوم میرزا ابراهیم خان و مقرّب الخاقان دبیر مهام تا بحال ما به خیال خود بودیم.[۱۵۳] وقتی عالیجاه میرزا بزرگ خان آمد ما را مخوف از دولت کرده پاپی شد[۱۵٤] و همان پاپی شدن اسباب شدّت [احوال] ما شد و پاره‌ای را هم از ایران اخراج کردند به بغداد آمدند و اطراف ما را گرفته و این جمعیّت اسباب توهّم[۱۵۵] میرزا بزرگ خان شد. به دارالخلافه و اسلامبول نوشت و در قصبه ما

---

[۱۵۱] از میان اسنادی که از این پس خواهد آمد پنج سند از دوران بغداد از مجلّه‌ی وحید نقل می‌گردد. مجله‌ی *وحید*: ۸۶ بهمن ۱۳۴۹، ۶۹-۱۶۷. این اسناد بنا بر شرحی که در مقدمه‌ی آن‌ها آمده توسط آقای اعزازالدّوله ثقفی در اختیار مجله قرارگرفته است. در این که چگونه این اسناد بدست آقای ثقفی رسیده چیزی نمی‌دانیم. از این نامه‌ها یکی با اندک تفاوتی در *ظهورالحق* جلد چهارم آمده است که مأخذ آن نامعلوم است. یک نامه را نیز کنسول ایران هم به وزیر امور خارجه فرستاده و هم به وزیر مختار ایران در استانبول. سندی که در *ظهور الحق* آمده از سوی کنسول ایران در بغداد خطاب به میرزا سعید خان وزیر امور خارجه است و با عنوان قبله‌گاها، بندگان پناها آغاز می‌شود. اما در مجله‌ی *وحید* همان نامه با تاریخی دیگر و با اندک تغییراتی برای میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول ارسال شده است.

[۱۵۲] آن‌که ریشش هنوز نروئیده.

[۱۵۳] در ابتدای ورود بابیان به بغداد در آوریل ۱۸۵۳ کنسول ایران در بغداد میرزا ابراهیم خان و سپس «دبیر مهام [وزارت خارجه] بوده‌اند. از احوالشان اطّلاعی نداریم.

[۱۵٤] دولت را از ما ترساند و دنبال این کار را گرفت.

[۱۵۵] هراس.

آدم گماشت و از تلغراف اسلامبول خبر اخراج ما را دادند تا تظلّم خود را به جناب نامق پاشا و قونسول‌ها بردیم و ناچار تبعیّت عثمانی را قبول کردیم و حالا فی‌الجمله خیالمان آسوده است. و حالا اگر تو که مأمور دولت هستی و تازه به این ایالت آمده‌ای از جانب دولت علّیّه اطمینان جانی می‌دهی و ما را در اینجا به خیال خود می‌گذاری با همه صدماتی که از دولت دیدیم باز مِن‌باب آن غیرت و عصبیّت ذاتی عودت به حال اوّل می‌کنیم و عقاید ما هم فاسد نیست خدا را سپاس می‌کنیم، پیغمبر و آل او را طاعت داریم، و بسیار بسیار سخن گفتند، و از جمیع امورات دارالخلافه خبر دادند و در بغداد نزد والی اگر سخنی مخفی بگویی روز دیگر به آن‌ها رسانیده‌اند. اما از جمعی بلکه از خود عالی‌جاه میرزا بزرگ خان شنیدم که درین مدت از آن‌ها خلافی ظاهر نشده و خودشان و اتباعشان درست راه رفته‌اند. اما آنچه که اعتقاد شخص فدوی است در حق آن‌ها یا بکلّی باید از آنها صرفنظر کرد و به هیچ‌وجه اعتنا نداشت یا آن که با کمال پختگی از جانب دولت عثمانی باید حکم محکم صادر شود که آن‌ها را از عراق عرب بردارند. میرزا موسی از فدوی پرسید تکلیف ما چیست. گفتم چاره‌ی کار شما عدم اعتناست بشما. اعتنای دولت شهرت شما را زیاده کرده است. اگر چه خود می‌گویید که از طریقت و شریعت مذهب اثنی‌عشری خارج نیستیم من شبهه را قوی می‌کنم که دروغ می‌گویید و احداث مذهبی کرده‌اید. اگر فی‌الحقیقه مقصودتان درد دین باشد هیچ‌کس را بشما حرفی نیست. [دو کلمه خوانده نشد] پست ترین ملل یهودیست و هیچ‌کس را به آن حرفی نیست و دو سه هزار سال است به عقیده خودش راه می‌رود. ریاست‌طلبی باعث فنای شما شده و خواهد شد. میرزا موسی برادر میرزا حسینعلی بسیار پخته حرف می‌زند اما پسرش جوان است پاره[یی] عقاید خودشان را در مکالمه می‌دهند.

میرزا حسینعلی به اتباعش یعنی آن کسانی که منسوب به آنها هستند قدغن اکید نموده که هر کجا فدوی را ببینند با کمال حقارت و تعظیم حرکت کنند اما به این فقرات اعتنا ندارم و آنچه تکلیف عقلی و شرعی خودم در حقّ آن‌ها باشد در موقعش خواهم کرد و مخصوصاً می‌سپارم عریضه که فدوی در حق آن‌ها می‌نویسد غیر خود سرکار و نظر مِهر آثار[۱۵۶] کسی اطّلاع پیدا نکند. آنچه کاغذی که در اینجا میرزا بزرگ

---

[۱۵۶] تکرار مؤدّبانه‌ی جمله‌ی قبلی است یعنی خود شما، چشم پر مهر شما.

خان خدمت جناب‌عالی نوشته است و آنچه جوابی که داده‌اید همه و از همان وزارت‌خانه به اینها خبر داده‌اند. حالا به صراحت عرض می‌کنم اگر مضمون عرایض فدوی که باید خدمت جناب‌عالی عرض بکنم به آن‌ها برسد بعد از این هیچ از احوالات آن‌ها نخواهم نوشت. زیاده جسارت ندارم و این عرضم به جهت این است که اعتنا به این کارها و سرها باید داشت. شب ۴ رمضان ۱۲۷۹.

یادداشت

این نامه از چند نظر حائز اهمیت است. یکی این که برای نخستین بار است که می‌بینیم در مکاتبات دولتی از فرزند بهاءالله، عباس افندی، بعدها عبدالبهاء، سخن به میان می‌آید. نکته‌ی بعدی آن که بابیان امیدوارند اینک با آمدن کنسول جدید وضع آنان آرامش بیشتری یابد. میرزا موسی برادر بهاءالله صریحاً به کنسول اظهار می‌دارد که سبب گرفتن تذکره‌ی عثمانی شدّت ظلم و تهدید مداوم کنسول سابق ایران میرزا بزرگ خان قزوینی بوده، و با این همه اگر دولت ایران ایشان را آسوده گذارد، به خاطر غیرت و عصبیّت [ایرانیت] مایلند تابعیّت خود را پس دهند و بار دیگر تابعیت ایرانی را بپذیرند و به ایران باز گردند. سفارش تأکیدآمیز کنسول ایران به وزیر امور خارجه که نامه‌های خود را محرمانه بفرستند و اطمینان او از این که اخبار وزارت امور خارجه و اخبار دستگاه والی‌گری بغداد بلافاصله به آنان می‌رسد نشان از کثرت بابیان و نفوذ ایشان در مراجع مختلف دارد.[۱۵۷] میزان اهمیّت وضع بابیان و اهتمام ناصرالدین شاه

[۱۵۷] نباید تصوّر رود که بابیان در مراکز دولتی خبرچین و جاسوس داشته‌اند. آنچه به حقیقت نزدیک است انتشار این آیین در بین اقشار مختلف مردم ایران است که اخبار مهمّ را برای یکدیگر می‌گفتند و یا می‌نوشتند. نمونه‌ی آن را در سخنرانی عبدالبهاء در پرت سعید هنگام بازگشت از سفر سه ساله‌ی خود به اروپا و آمریکا می‌بینیم (۱۹ ژوئن ۱۹۱۳). در یادآوری دوران نوجوانی خود در بغداد وی از شخصی بنام میرزا غوغای درویش در کرمانشاه نام می‌برد که «سرّاً مؤمن بود و عمادالدّوله [حاکم مقتدر غرب ایران] مرید او» و در یک قضیه مربوط به بابیان که در مجلس عمادالدّوله حاضر بود «تفصیل را شنید و به بغداد و سایر اطراف مرقوم نمود.» همان قضیه را میرزا حسن نامی که در بغداد شاهد و در ماجرا وارد بوده «در طهران در مجلس میرزا سعیدخان وزیر دول خارجه به تمامها نقل نمود و چون میرزا رضا قلی مرحوم [برادر بهاءالله. نک. ص. ۳۲۷] حضور

و دولت ایران در اعزام ایشان از بغداد به نقاطی دور دست از سند شماره پنج همین بخش که به تأکید شاه نامه‌های مربوطه را با چاپار مخصوص از طهرا ن به بغداد یا استانبول می‌فرستادند روشن است.

داشت تفصیل را مرقوم نمود.» عبدالبهاء، مجموعه‌ی *خطابات حضرت عبدالبهاء*، بخش سوم، انتشارات مطبوعاتی آلمان، هوفهایم ۱۹۷۰، ۷۷.

۱۲

ترجمه‌ی نامه‌ی صدر اعظم عثمانی عالی‌پاشا به سلطان عبدالعزیز در مورد انتقال بهاءالله و بابیان از بغداد به استانبول[۱۵۸]

۱۲ شعبان ۱۲۷۹ [۱ فوریه ۱۸۶۳].

چند سال پیش اشخاصی از اصحاب مذهب باطل و خفی بابی که از ایران ظهور کرده به جان حضرت شاه ایران سوءقصد نمودند. برخی دستگیر و به مجازات لازم رسیدند و برخی فرار اختیار کردند. یکی از ایشان میرزا حسینعلی به بغداد آمد و اینک در آنجا اقامت دارد. دولت ایران رسماً خواستار دستگیری و تسلیم آنان به ایران شد ولی بخاطر آن که نامبرده رهبر مذهب مزبور است در پاسخ ایران اعلام گردید که اخراج و تحویل پناهندگان مزبور به ایران با زور و خشونت مخالف مبانی رأفت باب عالی [دربار عثمانی] و منافی اصول مشفقانه و قاعده‌ی عمومیّه‌ی این دولت می‌باشد. به همین جهت اقدام در مورد تقاضای مزبور معوّق ماند. ولی از آنجا که حضور چنین شخصی در نزدیکی مرزهای ایران و در شهری مثل بغداد که مورد تردّد و رفت و آمد بازرگانان و دیگر ایرانیان است تهدیدی برای ایران بشمار می‌رود لذا بار دیگر موضوع انتقال او از بغداد و اقامتش در یکی از نقاط دور دست ممالک محروسه‌ی عثمانی مورد توجه قرار گرفت. جناب آقای نامق پاشا والی عالی شأن بغداد و ژنرال ارتش امپراطوری عراق و حجاز با این انتقال موافق نبودند و استدلال کردند که این مرد و پیروان او هیچ‌گونه ضرر و خطری برای دولت علّیّه ندارند و رفتارشان در آن مناطق در هماهنگی با قانون و صلح است و حتی اخیراً به آنان تابعیت عثمانی عطا کرده‌اند. اما با توجه به روابط دوستانه دولت عثمانی با دولتی که پادشاهش توسط فردی [از این گروه] مورد سوء قصد قرار گرفته، و از آنجا که به نظر ما افرادی که مشهور و متّهم به فساد عقیده می‌باشند حضورشان در ناحیه عراق – که مشتمل بر قبایل و قوم‌های

---

[۱۵۸] اصل سند در آرشیو دولت عثمانی در استانبول Başbakanlik Osmanli Arşivi ضبط است به نشانی .I.HR. 198/11268, 12 Shaʻban 1279/ 1 February 1863 در اینجا نقل از: Alkan *DH* 61-62.

مختلف نژادی هستند – مضرّ می‌باشد لذا به عالیجناب ژنرال فوق‌الذکر سفارش شده است که میرزا حسینعلی و برخی از همراهان او را به استانبول بفرستد تا بعد در شهری مثل بروصه یا ادرنه ساکن گردند.[۱۵۹] هر تصمیمی که اعلیحضرت سلطان، حضرت خلیفه در این امر اتخاذ فرمایند یادداشت این بنده بدان خاطر است که در این امر تسریع گردد.

در زیر نامه به خط منشی سلطان:

موضوعِ اعزام شخص نامبرده در بالا، میرزا حسینعلی، و برخی از همراهانش به استانبول که از اینجا به بروصه یا ادرنه فرستاده شوند باید به عالی‌جناب مارشال فوق‌الذکر [نامق پاشا] توصیه شود. این تصمیم و فرمان با نظریات حضرت سلطان موافق است.

---

[۱۵۹] مآخذ بهائی به تصمیم انتقال بابیان به بروصه و یا ادرنه پیش از عزیمت ایشان از بغداد اشاره‌ای ندارد.

یادداشت

گزارش صدر اعظم عثمانی به سلطان عبدالعزیز سبب حضور بهاءالله را در بغداد شرکت او در توطئه‌ی سوء قصد نافرجام علیه ناصرالدین شاه و فرار از دست مجازات قلمداد می‌کند. همانطور که در بخش بغداد آوردیم پس از این سوء قصد بهاءالله به زندان افتاد و پس از چهار ماه با کوشش‌های شوهر خواهر خود میرزا مجید آهی که منشی سفارت روس بود و شاید با همراهی ضمنی میرزا آقا خان نوری صدر اعظم که با بهاءالله پیوند خانوادگی داشت از زندان آزاد شد و با آگاهی دولت ایران به بغداد رفت.

نفوذ میرزا حسین خان وزیر مختار ایران بر مقامات عالی رتبه عثمانی و اعمال نظریات او در تدوین این حکم که در موافقت کامل با دستورات میرزا سعید خان وزیر امور خارجه می‌باشد [از جمله بنگرید به سند شماره ۱۰] کاملاً مشهود است.

علیرغم اتّهاماتی که در این سند به بهاءالله وارد آمده رفتار مأموران دولتی عثمانی با بهاءالله چه در هنگام عزیمت او از بغداد و چه در طول راه و یا دوران چهارماهه اقامت در استانبول درکمال احترام و دوستی بود و به این امر بهاءالله، به طوری که در بخش استانبول خواهیم دید، خود اشاره دارد.

۱۳

نامه‌ی میرزا زمان خان کنسول ایران در بغداد به عمادالدّوله حاکم کرمانشاه[۱۶۰]

بدون تاریخ [ظاهراً پس از ۲۸ مارس ۱۸۶۳]

در بعضی فقرات لازم است که سرکار والا را مطّلع سازم از امورات اتّفاقیّه‌ی عراق عرب مطّلع گردید. علی‌العجاله[۱۶۱] یکی از نتایج مأموریت فدوی به بغداد این شد که به جناب نامق پاشا حالی کردم که از اقامت میرزا حسینعلی و اتباعش که موسوم به بابی هستند هیچ به شکوه سلطنت سنیه نفعی عاید نخواهد شد و شأن دولت علّیه مستغنی از وجود این اشخاص است.[۱۶۲] بلی این که اولیای دولت اقامت و سکون آن‌ها را در این ولایت میل ندارد به علّت این است که خلل به ارکان همه مذاهب عموماً و مذهب جعفری خصوصاً می‌رسانند و العوام کالانعام[۱۶۳] مثلی است مشهور. اگر امنای شما با رضای اولیای دولت و علمای ملّت موافق است آن‌ها را از این محل که مرکز عبور اهالی عجم است بردارید و به موضعی از ممالک و ولایات دیگر خود بنشانید. چند مجلس از این قبیل صحبت با جناب معزّی‌الیه داشتم الحقّ موثّر افتاد و وعده صریح نداد، تا باطن ائمّه‌ی هدیٰ علیهم‌السلام کمک کرد در ۸ شوال [۱۲۷۹] [۲۸ مارس ۱۸۶۳] بسته [پوسته = پست] از اسلامبول رسید امر به جناب والی پاشا [نامق

---

[۱۶۰] مجلّه‌ی *وحید*: ۸۶، بهمن ۱۳۴۹، ۱۶۹.

[۱۶۱] در حال حاضر، اکنون.

[۱۶۲] معلوم نیست منظور کدام دولت است، عثمانی یا ایران، که نفعی از اقامت بابیان در بغداد عایدش نمی‌شود.

[۱۶۳] مردم عوام مانند چارپایان هستند. ضرب‌المثلی است برگرفته از قرآن آیه ۱۷۹ سوره اعراف که ترجمه‌ی فارسی آن اینست: «در حقیقت بسیاری از جنّیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم [چرا که] دلهایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند و چشمانی دارند که با آن‌ها نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آن‌ها نمی‌شنوند آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند [آری] آن‌ها همان غافل‌ماندگانند.»

پاشا] در تبعید میرزا حسینعلی و رفقایش کرده بودند. امتثال امر را پیغام داد که نمان و برو. الحال در تدارک حرکت است و وقتی بیرون رفت باز سرکار والا را خبر خواهم داد. امرکم مطاع.

یادداشت

به طوری که اسناد پیشین نشان می‌دهد انتقال بابیان از بغداد به استانبول و سپس به ادرنه به خاطر چندین سال مکاتبات مستمر دولت ایران و کوشش‌های وقفه‌ناپذیر میرزا بزرگ خان قزوینی کنسول سابق ایران در بغداد و میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول صورت گرفت. نامه‌ی بالا که با شواهد تاریخی نمی‌خواند نوعی خودشیرینی کنسول ایران نزد عمادالدّوله و ماهی گرفتن از آب گل آلود است تا افتخار انتقال بابیان را به پای خود بنویسد. در این که نامه‌ای با مضمون مشابه به وزارت امور خارجه نوشته باشد سندی در دست نداریم.

۱۴

نامه‌ی میرزا زمان خان کنسول ایران در بغداد به وزیر امور خارجه میرزا سعید خان وزیر امور خارجه[۱۶۴]

بدون تاریخ به احتمال شوال **۱۲۷۹** [اواخر مارس **۱۸۶۳**]

... مراسله جناب وزیر مختار مقیم اسلامبول که تاریخش چهاردهم رمضان[۱۶۵] بود هشتم شوال[۱۶۶] به فدوی رسید در فقره بابی‌ها شرحی نگاشته بودند که از طرف باب‌عالی[۱۶۷] مکتوب سامی[۱۶۸] به جناب نامق پاشا صادر و فرستاده شد امر صریح در تبعید میرزا حسینعلی و رفقایش کردند. اما تو در این ماده موافقت و مسالمت به او بکن و بسر عناد[۱۶۹] و لجاجش نینداز که مثل احکام سابقه بی اثر شود.[۱۷۰]

روز دیگر مترجم را به بهانه شغل دیگر نزد پاشا فرستادم و گفتم به وقوف در جواب اسلامبول تحقیقی بکن بلکه از خودش چیزی در این قضیه بروز کند. رفته و گفته بود که در جواب اسلامبول چه دارید؟ گفته بود همان حوادث که به کارپرداز[۱۷۱] رسیده است و از قول من به فلانی بگو که در این فقره هیچ خودت را آشنا نکن و داخل نشو تا من موافق مرام تو این کار را انجام بدهم. آمد خبر آورد، دلم آرام نگرفت. مختصر کاغذی به خط خودم به فارسی دوستانه نوشتم[۱۷۲] که جناب پاشا من امروز قاصدم

---

[۱۶۴] مجله‌ی *وحید*: **۸۶**، بهمن **۱۳۴۹**، **۱۶۹**. نامه با چند نقطه شروع می‌شود و بخش اول و آخرش که در مجله‌ی *وحید* نیامده به احتمال یا مربوط به بابیان نبوده.

[۱۶۵] **۴** مارس **۱۸۶۳**

[۱۶۶] **۲۸** مارس **۱۸۶۳**

[۱۶۷] دربار عثمانی.

[۱۶۸] نامه‌ی والا مقام.

[۱۶۹] دشمنی.

[۱۷۰] این جمله نشان آن است که قبلاً نیز دولت عثمانی از نامق‌پاشا والی خود در بغداد خواستار تبعید بابیان شده ولی با مخالفت او این کار عملی نگردیده است.

[۱۷۱] کنسول ایران در بغداد.

[۱۷۲] ظاهراً چنین می‌نماید که نامق‌پاشا فارسی می‌دانسته.

عزیمت دارالخلافه[۱۷۳] دارد، در فقره‌ی معهود آیا انجام داده خواهد شد و من می‌توانم از طرف شما در این مادّه به دولت خودم اطمینان بدهم؟ سر پاکت را مهر کردم به عزیز افندی کاتب ترکی داده گفتم بردار به سرایه[۱۷۴] برو وقتی نامق پاشا به اندرون می‌رود بده. برده در همان وقت رسانده بود. خودش از اندرون بیرون آمده از عزیز افندی سوال می‌کند که از مضمون این کاغذ تو خبر داری؟ جواب می‌دهد ندارم. زبانی همین‌قدر گفته بود که بگو می‌شود، اطمینان بدهد، و فردا هم یا شخص محرم بفرستد یا من آدمی محرم می‌فرستم و جواب این کاغذ را واضح‌تر حالی می‌کنم. روز دیگر سه ساعت از روز رفته عثمان بیک را که مهماندار فدوی بود و به دارالخلافه هم آمده و صاحب نشان همایون هم شده و از محارم پاشاست نزد فدوی فرستاد و پیغامش این بود که دیشب میرزا حسینعلی را خواستم به مسجدی که نزدیک سرایه است. به زبان کهیا[۱۷۵] او را پیغام دادم که باید بروی و در تدارک رفتن باشی که اقامت تو زیاده از این در بغداد جایز نیست. گفته بود از من چه حرکت خلافی بروز کرده. گفته بود هیچ ندیدم، اما امر حتمی صادر شده و چاره نیست. گفته بود به کجا بروم؟ گفته بود اسلامبول. گفته بود تنها بروم؟ گفته بود با عیال بروی بهتر است. گفته بود مقروضم. جواب داده بود قرض شما را خواهم داد، و بعد از این مذاکرات در تدارک رفتن است، مطمئن باش.

بعد از این مذاکرات و رفتن عثمان بیک باز ترجمان را در باب پاره‌ی فقرات فرستادم و باز در این فقره به ترجمان گفته بود که به فلانی بگو مطمئن باش که خواهد رفت و در تدارک است خرجی هم خواسته است گفته‌ام بدهند.

این بود تفصیل اتّفاقیه. اما وقایع احوال میرزا حسینعلی، شخصی دارم که در ظاهر از آن‌ها است و در معنی مخالف با آن‌ها و از حرکات و اعمالشان فدوی را خبر می‌دهد. می‌گوید اتباعش شهرت می‌دهند که خود عزیمت اسلامبول دارد و به صرافت طبع می‌رود و روز و شب درتدارک رفتن است. میرزا موسی پسر حاجی میرزا هادی هنگامه می‌کند و جمیع اسباب سفر آنها را ساخته و از قراری که امروز مذکور شد میرزا موسی

[۱۷۳] پایتخت، طهران.

[۱۷۴] محل والی‌گری بغداد.

[۱۷۵] منظور توسط کهیا افندی، معاون نامق پاشا والی بغداد.

به اسلامبول با تلغراف خبر داده که بلکه بشود تعویق در حرکتش بهم برسد. هر چند به این حرف اعتنا نکردم ولی در راه میرزا حسینعلی بی اختیار است و بذل مال و جان می‌کند. اما عقیده‌ی شخص فدوی وقتی میرزا حسینعلی از این ولایت بیرون رفت اطمینان کلی حاصل خواهم کرد. و حالت والی پاشا از این عمل بسیار پریشان است و در معنی مانند مار درهم می‌پیچد نه از بابت میل به او، از جهت این که وقتی به تبعیّت عثمانی واصل شد چرا باید از بغداد برود و این وهنی[۱۷۶] بود از برای دولت عثمانی و ایراد به وکلای اسلامبول گرفته بود. اما گفته بودند که حتماً بین دو دولت برای امر جزئی برودت حاصل می‌شود، ملاحظه‌ی آنها از این بابت بوده است...[۱۷۷]

---

[۱۷۶] توهین.

[۱۷۷] نامه در مجله‌ی وحید در همین جا پایان می‌یابد.

۱۵

نامه‌ی میرزا زمان خان کنسول ایران در بغداد به میرزا سعید خان وزیر امور خارجه[۱۷۸]

۴ شوال سنه ۱۲۷۹ [۲۴ مارس ۱۸۶۳].

قبله‌گاها بندگان پناها،

میرزا حسینعلی و چند نفر اتباع او و برادرش و پسرش و عیالش عصر روز دوشنبه غرّه‌ی ذیقعده[۱۷۹] از بغداد کهنه حرکت نموده به بغداد نو به خارج شهر در باغ نجیب پاشا[۱۸۰] نقل مکان کرده و چند روز هم به جهت اتمام کارشان در آنجا اقامت خواهد داشت و حرکت خواهد کرد.

اما مختصری از احوالشان این است که اوّلاً تدارک شایسته و شایان برای خود ترتیب داده، کجاوه‌های عدیده روپوش‌های ماهوت و چند دست لباس کسوت درویشی از قبیل تاج و غیره برای خود و اتباعش دوخته که نزدیک اسلامبول ملبّس به آن لباس شود و چند نفری هم آن رخوت[۱۸۱] را بپوشند و در جلوش طنطنه‌ی[۱۸۲] طرّاری و اسباب شعبده را بکار ببرند و چون شنیده است که عثمانی‌ها ساده لوح و جنبه هپندی (؟) دارند به این طرز بازار مکرش را جلوه می‌خواهد بدهد. و در این چند روزی که در جناح حرکت است و دست از پیش رو برداشت و لاف‌ها و گزاف‌ها خود در خانه‌ی برادر و پسرش در قهوه‌خانه‌ها زدند. مدّعی خودش را اعلی حضرت شهریاری قرار داد گفت دولت عجم خبط کرد مرا از این مرکز حرکت داد. دو ثلث ایران اصحاب منند

---

[۱۷۸] مجلّه‌ی *وحید*: ۸۶، بهمن ۱۳۴۹، ۱۷۱. عکس سند به لطف عادل شفیع پور در اختیار ما قرار گرفته. همین سند در جلد چهارم کتاب *ظهورالحق* آمده است: مازندرانی، *ظهورالحق*:۴، ۲۷۸.

[۱۷۹] ۱۹ آوریل ۱۸۶۳

[۱۸۰] در همین باغ نجیب پاشا است که بر اساس منابع بهائی، بهاءالله روز ۲۱ آوریل ادّعای خویش را بر اینکه موعود کتاب بیان «من یظهُره‌الله» است به چند تن از نزدیکان خود ابراز کرد.

[۱۸۱] جمع رخت، رخت‌ها و لباس‌ها.

[۱۸۲] هنگامه و بانگ و خروش و غوغا.

یعنی بابی‌اند و عنقریب زنجیر از شیران برداشته خواهد شد و شط بغداد از اجساد مخالفین و منکرین حق مملو خواهد شد. گردن سلاطین بزرگ دنیا در تحت اطاعت من خواهد آمد. اسرار مخفیه در سنه‌ی ۱۲۸۰ ظاهر خواهد شد. از این قبیل بیهوده بسیار گفته و همه را بواسطه شنیدم.[۱۸۳]

اما محقَق بارها از عوام و بعضی از خواصشان را که بدست آورده محرمانه جویا شدم[۱۸٤] مقنّن به قانون جدیدی که عامّه و جهّال‌پسند است شده‌اند و تغییر کلّی در فروعات مذهب داده ولی هنوز استقامت در امر معروف و نهی منکر پیدا نکرده و موافق میل طبیعت هر کس حرف می‌زند. شنیدم رساله‌ای نوشته و خلفای راشدین را مدح کرده و هم شفاهاً به اهل تسنّن گفته که سبب عداوت دولت عجم به من به جهت این است که آن ها را منع از سبّ سه خلیفه کرده‌ام[۱۸٥] و مرا دشمن می‌دارند و هم‌چنین به نصارا و یهود هم از این قبیل مزخرفات گفته و این روزها که در جناح حرکت بود[۱۸٦] مضبطه[۱۸۷] تمام کرده به مهر بعضی از علما و اهالی معروف بغداد رسانیده که ایّام اقامت من در بغداد شرارتی فسادی بروز کرده؟ همه مهر نموده‌اند که نه. جناب نامق پاشا خواسته بود او را ملاقات نماید قبول نکرد. اسمش را این گذارد که ما اهل حقّیم با اهل دنیا سر و کار نداریم. اما چنین نیست از بابت خوف و جان است.[۱۸۸]پانصد

---

[۱۸۳]صحّت مطالبی که کنسول ایران از طریق خبربران خود شنیده و در این نامه منعکس نموده باید با تردید مورد داوری قرار گیرد.

[۱۸٤]میرزا زمان خان در مقایسه با میرزا بزرگ خان کنسول پیشین ایران در بغداد از انصاف و درایت بیشتری بهره داشته و در اینجا بین آنچه در افواه و روایات شنیده و آنچه برایش به تحقیق ثابت شده فرق نهاده است.

[۱۸٥]لعنت به سه خلیفه‌ی مورد قبول اهل سنّت، نزد شیعیان امری عادی بوده. منع بهاءالله از لعن افراد به طور عام است و اختصاص به لعن به گروه خاصی ندارد. او حتّی اعتراض شخصی به شخص دیگر را نیز روا نمی دارد: «ابداً نفسی تعرّض به نفسی ننماید و بر محاربه قیام نکند...» بهاءالله، *اقتدارات و چند لوح دیگر*، به خط مشگین قلم، بدون محل و تاریخ چاپ ۳۰۱.

[۱۸٦] در حین حرکت بود.

[۱۸۷] سند.

[۱۸۸] تمایل والی بغداد به دیدار میرزا حسینعلی بهاءالله و خداحافظی با او نشانه‌ی روابط حسنه‌ی او با بابیان و شخص بهاءالله است. معلوم نیست چرا کنسول ایران عدم تمایل بهاءالله را به این دیدار

تومان به جهت مخارجش از ایالت داده‌اند و به اتباعشان فهمانیده که ما قبول نکردیم. میرزا موسی پسر حاجی میرزا هادی [جواهری] جانفشانی می‌کند و جمیع تدارک سفرشان را دیده است و از ترس نزدیک به موت است. بعضی می‌گویند ملا محمّد جعفر نراقی را، بعضی می‌گویند میرزا محمّد حسین قمی را خلیفه قرار داده است.[۱۸۹] الحال صدق و کذبش را نفهمیدم. قرار حرکت او معلوم خواهد شد. چون مراتب لازم بود اظهار جسارت شد. ۴ شوال سنه ۱۲۷۹.

یادداشت

همین گزارش در تاریخ ۳ ذی قعدةالحرام ۱۲۷۹ [۱۱ مه۱۸۶۳] به حاج میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول فرستاده شده، بدون جمله‌ی «قبله‌گاها بندگان پناها» و با اضافه کردن یک جمله پس از: «الحال صدق و کذبش را نفهمیدم» می‌نویسد: «بعد از حرکت او معلوم خواهد شد. تا سعی دارید اقامت او را به اسلامبول قرار ندهید و به طرف روم ایلی‌اش بیندازید . از اسلامبولی‌ها اندیشه نیست به جهت این‌که عقل و شعور دارند. باز خوفی که می‌رود از آن چهار نفر عجمی است که آنجاست. چند سال این مرد در بغداد بود هیچ دیده نشد که چهار نفر عرب بغدادی به او بگروند هر چه هست از الواط ورشکسته و دزدهای ایرانی است. باری البته پیش از وقت تدارک محلّی از وکلای عثمانی ببینید که وارد اسلامبول نشود.»

اشاره‌ی کنسول به مراودات بهاءالله با مسیحیان و یهودیان [نصارا و یهود] نشان مدارای مذهبی و احترام او به اعتقادات دیگران است که در آثار بعدی‌اش مورد تأکید قرار می‌گیرد.

به خوف جان تعبیر کرده. در هر حال چنین دیداری صورت پذیرفت و نامق پاشا برای خداحافظی از بهاءالله به باغ نجیب پاشا رفت. هم‌چنین نک. به سند شماره ۱۹.

[۱۸۹] در منابع بهائی به چنین امری اشاره نیست.

۱۶

نامه‌ی میرزا زمان خان کنسول ایران در بغداد به میرزا حسین خان وزیر مختار در اسلامبول[۱۹۰]

۳ ذی قعدةالحرام [۲۱ آوریل (۱۸۶۳).]

(پس از شرح مذاکراتی که در موارد دیگر با نامق پاشا والی بغداد کرده می‌نویسد):[۱۹۱] ...مادّه‌ی بابی‌ها را پیش کشیدم و گفتم هم دولت و هم ملّت از دولت و شخص شما در تبعید آن‌ها ممنون هستند و بلاشبهه عقایدشان فاسد است و هم این را می‌دانم که اگر میل شما در تبعید بابی‌ها نبود اسباب اقامت آن‌ها را مثل سابق که حکم شد و نشنیدید فراهم می‌آوردید. گفت من میرزا حسینعلی را ملاقات نکرده‌ام و از عقیده‌ی او خبر ندارم اما ملاحظه خاطر پادشاه معظمی را برای یک چنین کسی نکردن درست نبود. حرف و ایرادی که دارم و به دولت خودم هم نوشته‌ام این است که بعد از آن که میرزا حسینعلی قبول تبعیّت دولت عثمانی را کرد نباید در تبعید او اصرار نمود و این عمل سبب استخفاف[۱۹۲] دولت است. گفتم مرا رخصت[۱۹۳] بدهید جواب این فقره را بگویم. گفت بگویید. گفتم که این ایراد راجع به حضرت پاشاست[۱۹٤] که چرا بعد از آن که دانستید که چنین آدم محلّ تهمت و صاحب عقاید فاسده است و علمای ملّت عجم او را رد کرده‌اند قبول تبعیّت او را نمودید. اشهدبالله در این جوانب مضطرب و دست و پای زیاد کرده گفت یک حرف محرمانه بتو می‌گویم و می‌سپارم که بروز ندهی همین ترجمان هم شاهد است که میرزا بزرگ خان آمد در نزد من و گفت من این را می‌کشم یا دست بسته به ایرانش می‌فرستم. من این حرف جاهلانه را که از او شنیدم مجبور به محافظت او شدم، و پاشا مثلی آورد که هرگاه

---

[۱۹۰] مجلّه‌ی *وحید*: ۸۶، ۱۳۴۹، ۱۷۳.

[۱۹۱] سند مجله *وحید* با همین جمله شروع می‌شود و با سه نقطه که در پایان سند آمده خاتمه می‌یابد.

[۱۹۲] کم اهمیت شدن.

[۱۹۳] اجازه.

[۱۹٤] نامق پاشا. پاشا از القاب عثمانیان به معنی آقا و سرور بلند پایه است.

کشتی گرفتار امواج دریا شود اهالی کشتی مشرف به هلاک گردد و در بندر و ساحلی رو کند، اهالی آن بندر مستعد و حاضر برای هلاک اهالی آن کشتی شوند این انصاف است؟ گفتم اولاً اگر میرزا بزرگ خان چنین سختی گفته است غیر معقول است زیرا این حرف مغایر رأی دولت او بوده است فقط خیال رجال دولت با این بود که این شخص صاحب عقاید فاسده است، بغداد هم مرکز عبور زوّار عجم، از این محل حرکتش بدهید به محل دیگر از خاک عثمانی که عبور عجم کمتر باشد بنشانید. قدر او قابل این تفصیلات نیست و دولت علّیّه به هزار مثل او اعتنا ندارد. افسوسی که دارم رفت و قدر و غدر[۱۹۵] و عقاید فاسد او در این ایالت مهجور[۱۹۶] ماند اما وکلای اسلامبول زود حقیقت جهل او را دریافت خواهند کرد...

---

۱۹۵ اخلال در چیزی.

۱۹۶ ناشناخته، دور [از ذهن] مانده.

۱۷

نامه‌ی عبّاس افندی [بعد ها ملقّب به عبدالبهاء] به بابیان ایران که پیش از عزیمت بابیان از بغداد از باغ نجیب پاشا در حومه‌ی بغداد نگاشته شده[۱۹۷]

دهم ذیقعده۱۲۷۹ [۲۸ آوریل ۱۸۶۳]

هوالعزیز القدیم

در این وقت که بلبل گلزار بقا قصد آشیان وفا نموده و شاهد انجمن عاشقین عزم دیار قسطنطین[۱۹۸] فرموده تا از شاخسار دارالسلام بغداد به آشیان دارلاسلام اسلامبول بر پَرد و از این مرز و بوم به خطّه و دیار روم شتابد و در آن گلستان به بدایع الحان قدسی تغنّی[۱۹۹] فرماید که شاید انفس ترابی[۲۰۰] از مقرّ فانی بر پَرند تا در ظلّ همای حقیقی مقرّ گزینند و چون اطیار عرشی[۲۰۱] به گلشن باقی طیران[۲۰۲] نمایند این عبد فانی خامه را با مداد قرین نموده که شاید از تلاقی این دو، ناله‌ی جانسوز فراق از عالم دل و جان به عالم ظهور و بیان پیوندد و نمی از یم[۲۰۳] اشتیاق به آفاق مترشّح گردد، تا از این رشحات محبّت قلوب محبّان[۲۰۴] درخروش آید و از این آتش جگرسوز هجران دل‌های دوستان بجوش آید. ولکن چه توان نمود که قلم را این اِلَم[۲۰۵] درخور نه و الواح[۲۰۶] را این الحاح[۲۰۷] وسعت نه زیرا که هر عالمی بیش از قدر و اندازه خود تحمّل ننماید و از

---

[۱۹۷] نقل از: مازندرانی، *ظهورالحق*:۴، ۳۰۱-۲۹۶.

[۱۹۸] قسطنطنیه [استانبول].

[۱۹۹] نغمه‌سرایی.

[۲۰۰] نفس‌های فانی.

[۲۰۱] پرندگان آسمانی.

[۲۰۲] پرواز.

[۲۰۳] دریا.

[۲۰۴] دوستان، عاشقان.

[۲۰۵] دردها.

[۲۰۶] جمع لوحه، کاغذ.

[۲۰۷] ناله، زاری، شکایت.

عهده بر نیاید. البته دریاهای بی‌پایان عشق در نهرهای امکان جاری و ساری نشود و ارواح قدسیّه لامکان در قالب مکان نگنجد. پس خوش‌تر آنست که ابواب[۲۰۸] لسان از عالم مجاز بربندیم و به لب و زبان حقیقت پردازیم و از عرصه‌ی الفاظ به فضای جانفزای عوالم معنی پرواز نماییم.

با تو بی لب این زمان من نو به نو رازهای کهنه می‌گویم شنو[۲۰۹]

البته این عالم خوشتر و دلکش‌تر است از عوالم دیگر، زیرا که قاصد این مقصد ممنوع نگردد و فیض این سحاب مقطوع نشود[۲۱۰] بلکه در مرور ایّام و دهور[۲۱۱] این پیک معنوی در سیر و سلوک است و این هدهد سبای قدس در بشارت و سرور.

و امّا آنکه سبب این حرکت و علّت این مسافرت آنست که دولت ایران با تیغ و سنان از سه سال قبل تا بحال پاپی این جانب[۲۱۲] شده‌اند و ذرّه‌ی اهمال[۲۱۳] و غفلت نورزیدند بلکه به تمام جدّ و جهد مشغول بوده‌اند، بخصوص یک‌سال یا بیشتر است که در تدبیر بیش از طاقت خود کوشیدند. خلاصه در اوایل از دولت عثمانی خواهش نمودند و کوشش کردند که ایشان[۲۱۴] را با جمیع متعلّقان گرفته دست بسته تسلیم ما نمایید. دولت روم[۲۱۵] جواب نمودند.[۲۱۶] بعد دول دیگر را به توسّط انداختند و دول اجنبیه از دولت ایران حمایت و توسّط نمودند ولکن دولت روم بالمرّه[۲۱۷] جواب نمودند که دولت ایران چنین خواهش و طلبی ننماید زیرا که چنین امر محال و ممتنع است. بحمدالله هر چه کوشش نمودند دست ایشان کوتاه گشت و شجره‌ی عنایت

---

[۲۰۸] درهای.

[۲۰۹] مثنوی مولوی، دفتر سوّم، بیت ۴۶۸۴

[۲۱۰] این ابر همواره ببارد.

[۲۱۱] همیشه، همواره، در هر زمان.

[۲۱۲] این جانب: این جمع، این سَمت، این گروه [از بابیان].

[۲۱۳] سستی.

[۲۱۴] از القاب اوّلیه‌ی بهاءالله.

[۲۱۵] منظور روم شرقی، ترکیه‌ی عثمانی است.

[۲۱۶] پاسخ منفی دادند. از این جمله معلوم می‌شود دولت عثمانی تقاضای استرداد بابیان را رد کرده و از آن پس دولت ایران خواستار تغییر مکان ایشان به نقاطی دورتر از مرزهای ایران گردیده.

[۲۱۷] کلاً، به کلّی.

الهی بلندتر شد و هرچه دام تزویر و شست تدبیر از برای طیور هوای قدس و شاهباز فضای الهی نهادند خود به آن مبتلا گشتند و غافل از این که تقدیرات الهی فوق تدبیر ایشان است.

بعد از یأس از این مرحله، از دولت روم به توسّط دول دیگر خواهش نمودند که وجود ایشان در عراق عرب که سرحدّ ایران است سبب اضطراب قلب ماست و علت انقلاب مملکت ایران که شما ما را به آنچه طلب نمودیم مأیوس نمودید، پس ایشان در محلّ دیگر باشند چه ضرور که در سرحدّ تشریف داشته باشند. باز دولت روم قبول ننمودند. بعد میرزا حسین خان وزیر مختار دولت ایران که در اسلامبول است قهر کرده هفت روز از خانه بیرون نیامده و هرچه وکلای دولت روم در عقب او فرستادند به مجلس نرفت. بعد صدراعظم اسلامبول به نامق پاشا که حاکم عراق است نوشت که دولت ایران ما را تنگ آوردند شما این تفاصیل را خدمت ایشان عرض نمایید شاید که میل نمایند چند وقتی به این صفحات تشریف بیاورند و شاید قدری داد و فریاد و ناله و نوحه‌ی دولت ایران کمتر شود. ولکن در کمال احترام نوشته بود و سفارش زیاد بجهة میهمان‌دار راه و مصارف طریق[۲۱۸] و سوار بجهة محافظت همراه کنند و به هر قسم که خود ایشان میل داشته باشند معمول دارند. بعد در روز سیّم عید رمضان که بنده و سرکار آقا عمو[۲۱۹] به دیدن عید رفته بودیم پاشا بسیار اظهار اشتیاق نمود در این که خدمت ایشان برسد ولکن تمنّای آن داشت که ایشان به منزل او تشریف ببرند. بعد ایشان جواب فرمودند که من در مقرّ حکومت میل ندارم وارد شوم اگر پاشا میل ملاقات دارند قرار در مسجد می دهیم. بعد ایشان به مسجد تشریف بردند و پاشا آمد وارد مسجد شد و برگشت و وزیر خود را با کاغذهای صدر اعظم در خدمت ایشان فرستاد که من آمدم در مسجد ولکن از جمال[۲۲۰] شما خجالت می‌کشم که در مجلس اوّل چنین عرایض را نمایم. بعد وزیر پاشا تفصیلات را عرض نمود و گفت که پاشا حرفش اینست که اگر میل به تشریف‌بردن ندارید نوشته مرقوم بفرمایید به صدر اعظم و ما می‌فرستیم، و اگر خیر میل به تشریف بردن دارید اعلام بفرمایید. مقصود اینست بسته به میل خود

---

[۲۱۸] مخارج راه

[۲۱۹] منظور آقا میرزا موسی برادر بهاءالله است. نک. پاورقی ۴۰ در همین فصل.

[۲۲۰] روی، صورت.

شماست. ایشان جواب فرمودند که اگر دولت علیّه کمال احترام را معمول می‌دارند من بجهة بعضی مصالح به رفتن آن صفحات چند وقتی بی‌میل نیستم. بعد پاشا پیغام فرستاد که من آنچه بفرمایید و میل داشته باشید معمول خواهم داشت. خلاصه امروز که چهارشنبه دهم ذیقعده است در باغ نجیب پاشا هستیم. چون چند روز است نقل مکان نمودیم از بغداد به این باغ، و انشاءالله چند روز دیگر عازم اسلامبول هستیم، و چند روز قبل خود نامق پاشا به دیدن ایشان آمد به باغ و بسیار اظهار اخلاص و محبّت نمود. باری در اوّل که ذکر رفتن این جانب شد اعداء فرح[۲۲۱] زیادی نمودند، لکن به مفاد آیه‌ی مبارکه‌ی «یریدون أن یطفئوا نورالله بافواههم و یأبی الله الّا أن یتمّ نوره ولو کره الکافرون»[۲۲۲] خدا چنان اسبابی فراهم آورد که فرح ایشان به حزن و اندوه تبدیل شده به قسمی که ایلچی عجم که در بغداد است بسیار پشیمان شده است از این حیله و تزویری که نمودند و نامق پاشا در آن روز که آمد خدمت ایشان گفت پیش اصرار به رفتن شما داشتند حال بسیار اصرار به نرفتن شما «و یمکرون و یمکرالله و الله خیرالماکرین».[۲۲۳] مهر عبده‌الرّاجی عباس

---

۲۲۱ شادی.

۲۲۲ قرآن کریم، سوره‌ی التوبة، آیه‌ی **۳۲**. «می‌خواهند نور خداوند را با دهانشان خاموش سازند و خدا جز به تجلّی کامل نور خود راضی نیست هر چند که کافران ناراضی باشند.»

۲۲۳ قرآن کریم، سوره الانفال، آیه‌ی **۳۰** «آنان نقشه‌ها می‌کشند و خدا هم نقشه‌ای طرح کرده و خدا بهترین طرّاح نقشه‌هاست.»

یادداشت

این نامه به احتمال فراوان به اشاره‌ی بهاءالله توسط فرزندش عباس [عبدالبهاء] که آن زمان نوزده یا بیست سال داشت نگاشته شده و مخاطبین آن ظاهراً بابیان ایران بوده‌اند تا از سبب حرکت بهاءالله و همراهانش به استانبول آگاه گردند. بخش اول نامه شامل مطالب عرفانی و جملاتی استعاری در مورد حرکت از بغداد و پایان یک فصل از تاریخ بابیان و آغاز فصل جدیدی می‌باشد. امّا بخش عمده‌ی نامه شرح وقایع بغداد و دوران سه ساله‌ی کوشش‌های پیگیر دولت ایران برای دور نمودن بابیان از مرزهای ایران است. در واقع می‌توان این نامه را خلاصه‌ی وقایعی که در اسناد دولتی این بخش آمده دانست.

اصل این نامه نزد میرزا فضل‌الله خان نظام‌الممالک فرزند میرزا محمّد برادر بهاءالله بوده و سپس از روی آن استنساخ شده است. مهر پشت این نامه[۲۲۴] متعلق به پدر بهاءالله میرزا عباس نوری بوده و بهاءالله آن را در بغداد به فرزندش عباس، که هم‌نام پدربزرگش بود بخشید تا در نامه‌های خود از آن استفاده نماید.[۲۲۵]

---

[۲۲۴] بنگرید به بخش اسناد.

[۲۲۵] محمّد علی فیضی، *حیات حضرت عبدالبهاء*، مؤسّسه‌ی مطبوعات بهائی ایران ۱۲۸ بدیع/ ۱۹۵۴، ۲۰-۱۵.

۱۸

گزارش میرزا زمان خان کنسول ایران در بغداد به میرزا سعید خان وزیر امور خارجه[۲۲۶]

۲۳ ذیقعده الحرام ۱۲۷۹ [۱۱ مه ۱۸۶۳].

قبله‌گاها بندگان پناها، الحمدالله افتتاح این مأموریت فدوی در عراق عرب به خیر بود. میرزا حسینعلی و بیست و پنج نفر از اتباعش در چهاردهم ذیقعده[۲۲۷] از بغداد به طرف اسلامبول حرکت کردند و هم برادرانش و نسوانش. از شخصی ثقه[۲۲۸] شنیدم که همه عجم را آشکار برای اقتدار و پیشرفت کارش در نزد عثمانی‌ها تکذیب و تکفیر کرده است و سبب را سبّبه خلفا گفته و قبول مذهب شافعی نموده و طریقه بکتاشی را پیش گرفته. چند لباس و تاج درویشی دوخته که به این شبه به اسلامبول داخل شود و عقاید فاسده خودش را ظاهر سازد. پسر حاجی میرزا هادی به جهت در راهش جان فشانی کرد و هر چه داشت بذل نمود و هم از قراری که مذکور می‌شود خانه و مایملک خود را نیز به میرزا حسینعلی هبه کرده است و باز از شخصی ثقه شنیدم که آن شبی که روز دیگرش حرکت کرد اعوان و مَرِده‌اش[۲۲۹] را جمع نمود گفته است که سیّد علی محمّد[۲۳۰] قائم بود و من نائب امر و عنقریب اسرار مخفیّه آشکار خواهد شد[۲۳۱] و من به اسلامبول می‌روم بعد از آن که سلطان روم را از ظلالت [ضلالت] بیرون آوردم و مطیع خود کردم آنگاه خونخواهی سیّد علی‌محمّد را از دولت عجم خواهم نمود. اگر

---

[۲۲۶] مازندرانی، *ظهورالحق*: ۴، ۲۸۹.

[۲۲۷] دوّم ماه مه ۱۸۶۳.

[۲۲۸] مطمئن

[۲۲۹] پیروان، مریدان

[۲۳۰] منظور سیّد علی محمّد باب است.

[۲۳۱] اشاره است به اظهار امر بهاءالله پیش ازعزیمت از باغ نجیبیه به سمت استانبول که بر طبق تواریخ بهائی نزد برخی از خواص خود را من یظهره‌الله موعود کتاب بیان نامید. بهائیان این روز را بنام «عید رضوان» جشن می‌گیرند و گرامی می‌دارند.

مزخرفات و عقاید فاسدشان را بخواهم معروض دارم یک جزو[۲۳۲] می‌شود ناگفته بهتر است.

بعضی می‌گویند ملّا جعفر نراقی، از برخی شنیدم میر محمّد حسین قمی و دیگری گفت پسر حاجی میرزا هادی را خلیفه و نایب قرار داده است و تا بحال درست معلوم فدوی نیست بعد از تحقیق عرض خواهم کرد.[۲۳۳] و این اشخاص از بابی‌ها که در اینجا مانده بسیار در وحشت و تزلزل هستند و اگر ردّ تبعه شدن آن‌ها شود انشاءالله متفرقشان می‌کنم. این فقره را هرگاه به مصلحت بدانید دو کلمه تعلیقه[۲۳۴]به فدوی به این مضمون مرقوم دارید که از قراری که به خاکپای همایون شهریاری عرض شد میرزا حسینعلی که منشاء بعضی فتنه و شرارت بود از مرکز ایالت بغداد نفی شد و جمعی ازاهالی عجم که مجبوراً و به اشتباه خود به او بسته و از عیال و اوطان خود دور افتاده از قراری که مذکور شد پریشان و سرگردان در بغداد اقامت دارند و رأی همایون شاهنشاهی میل این را ندارد که بی جهت و سبب محض تهمت و غرض به آنها جبری و تعدّی بشود چنانچه هریک نزد تو آمدند و رفع شبهه از خود نمودند تو رخصت[۲۳۵]داری که آن‌ها را اطمینان داده عودت به اوطان خود بدهی[۲۳۶] که کسی را به آنها حرفی و اذیّتی نخواهد بود. مقصودم اینست که بزور نباید کسی را عاصی کرد و به این تدابیر باید این اشخاص را از این مرکز دور نمود. دیگر مختارید. **۲۳ ذیقعده الحرام ۱۲۷۹**

---

[۲۳۲] جزوه، کتابچه.

[۲۳۳] منابع بهائی اشاره‌ای به این مطلب ندارد.

[۲۳۴] نامه یا یادداشتی که از سوی بزرگی نگاشته شود.

[۲۳۵] اجازه.

[۲۳۶] آنان را به کشور خود بازگردانی.

۱۹

نامه‌ی میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GV72

محرّم الحرام ۱۲۸۰ [ژوئن - ژوییه ۱۸۶۳]

وزارت امور خارجه دولت علیّه ایران

جنابا، میرزا حسینعلی و معدودی از اتباع او را جناب نامق پاشا از قرار اظهار مقرّب الخاقان حاجی میرزا زمانخان از بغداد روانه اسلامبول کرده است. او [نامق پاشا] با خصوصیّت هر چه تمام‌تر با خود و مَن تَبَع[۲۳۷] او حتی یک دفعه هم به منزل او در باغ نجیب پاشا بوده است به دیدن رفته است[۲۳۸] و بعضی هم که آنجناب اطّلاع دارند آشکارا از خود تهیه و تدارک آن‌ها را از هر بابت می‌دیدند. این تفصیل از نوشتجات آن‌جناب هم معلوم شد. در هر حال روانه اسلامبول شده‌اند و معلوم است بعد از ورود آنجا حرف‌های یاوه و بی‌معنی زیاد خواهند گفت و البته آن‌جناب بطوری که نوشته بود به تدابیر صایبه[۲۳۹] باطل‌السِّحر[۲۴۰] آن‌ها بوده مراقبت خواهند کرد که به مجرّد ورود

---

[۲۳۷] همراهان، اطرافیان

[۲۳۸] پیش از عزیمت از بغداد بهاءالله و چند تن از همراهان او مدت کوتاهی در باغ نجیب پاشا (نجیبیه) خارج از بغداد اقامت کردند. منابع بهائی از حضور طبقات مختلف بغداد در این باغ برای وداع با بهاءالله سخن گفته‌اند. در مورد دیدار نامق پاشا از بهاءالله فاضل مازندرانی می‌نویسد: .. «و روزی بعد از ظهر نامق پاشا به نوع بساطت [به سادگی] که احدی مطّلع نشد با دو تن به باغ آمده در غایت خضوع تشرّف یافت و چای و حلویات [شیرینی] صرف نموده و منفرداً در خلف [داخل] خیمه صلاة [احترام] به جای آورد و عذرخواهی بسیار کرده معروض داشت که آنچه لازم است امر بفرمایید تقدیم گردد. فرمودند: چیزی محل احتیاج نیست و مطلبی نداریم و چون اصرار کرد فرمودند: دوستان ما را رعایت نموده در حقشان به محبّت سلوک و رفتار نمایید. و او دست قبول بر سینه نهاد...» (مازندرانی، *ظهورالحق*:۴، ۲۹۰).

[۲۳۹] با تدبیر دقیق.

[۲۴۰] آنچه سِحر و جادو را باطل نماید. از این جمله نگرانی وزیر خارجه‌ی ایران از شکایت احتمالی بهاءالله به مقامات عثمانی از رفتاری که کنسول و مقامات دولت ایران با او نموده‌اند معلوم است.

اسلامبول همه آن‌ها را به محلّی که معیّن و مقرر است روانه نمایند و این هم که نوشته بودید باز بواسطه‌ی اعتنا به پاره حرف‌های بی معنی مردم میرزا حسینعلی ثانی در بغداد مجسّم کردند صحیح و درست نوشته بود. مقرّب‌الخاقان مشارالیه از چند نفر اسم برده نوشته بود مشهور است اینها را به جای خود نایب قرار داده است اظهار کرده که بطوری اشخاص مزبوره را مطمئن و مستمال[۲۴۱] نماید و بخودشان هم چندان اعتنا نکنند که اینها نیز رفته رفته مایه و پایه در آن صفحات پیدا نمایند. چون مقرّب‌الخاقان مشارالیه با عقل و مآل‌اندیش است امیدوارم همه این نکات را ملّتفت شده انشاءالله بر وفق منظور رفتار نمایید. حرّره فی شهر محرم الحرام ۱۲۸۰.

در منابع بهائی و عثمانی مطلبی که دالّ بر شکایت بابیان از مقامات کنسولی ایران در بغداد باشد دیده نشد.

[۲۴۱] متمایل به خود.

فصل دوّم

در استانبول

۱ ربیع‌الاول ۱۲۸۰ –۱۲جمادی‌الثانی ۱۲۸۰

(۱۶ اوت ۱۸۶۳ –۱ دسامبر ۱۸۶۳)

مقدّمه

چنانکه در بخش پیشین دیدیم سرانجام با کوشش‌های دولت ایران و پی‌گیری‌های میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول، دولت عثمانی با تبعید بهاءالله و همراهان او از بغداد به استانبول موافقت نمود.

در دوران کوتاه اقامت چهارماهه‌ی بابیان در استانبول از مکاتبات بین مقامات دولت ایران با وزیرمختار ایران سندی در دست نیست. ولی می‌توان حدس زد اگر مکاتباتی در این مورد جریان داشته در جهت انتقال مجدد ایشان به ادرنه یا بروصه بر اساس فرمان سلطان عثمانی بوده است. این امر را می‌توان از نامه‌ی کنسول ایران در بغداد که پیش از ورود بابیان به استانبول به وزیر مختار ایران نگاشته نیز دریافت.[1]

اما بر اساس الواح بهاءالله و دیگر آثار بهائی و نیز بر پایه‌ی اسناد موجود در آرشیوهای دولت عثمانی می‌توانیم تصویری از دوران کوتاه چهارماهه‌ی حضور بهاءالله و همراهان او در آن شهر بدست آوریم.

سفر این گروه از بغداد تا شهر بندری سامسون با گاری و اسب بود. در تمام شهرهای بین راه تا مسافتی خارج از شهر مورد خوش‌آمد حاکم و مأموران دولتی قرار می‌گرفتند. در شهر ماردین این استقبال با سربازان و ارکستر نظامی همراه بود. در شهر سامسون که نخستین شهر بندری محسوب می‌شد بازرس کلّ و چند تن از بزرگان به استقبال آمدند و مأمور مزبور بهاءالله را به ناهار دعوت کرد و نهایت احترام را مجریٰ داشت. پس از هفت روز اقامت در سامسون بهاءالله و همراهان با کشتی عازم استانبول گردیدند و پس از سه روز، ظهر روز ۱۶ اوت ۱۸۶۳ وارد استانبول شدند.

در بندر استانبول شمسی بیک که از سوی دولت به عنوان میهماندار انتخاب شده بود با دو کالسکه منتظر بود و ایشان را ابتدا به خانه‌ی خود، و پس از مختصری استراحت در آن محلّ به خانه‌ی ویسی پاشا که مجاور مسجد سلطان محمّد و بالنّسبه

---

[1] نک. به سندهای شماره‌ی ۱۲ و ۱۵.

وسیع و راحت بود منتقل نمود.[۲] شواهد موجود حاکی از آن است که رفتار دولت عثمانی با بهاءالله و همراهان او با احترام فراوان بود و با ایشان به مانند میهمانان دولت عثمانی رفتار می‌شد. بهاءالله در یکی از آثار خود به این نکته اشاره کرده: «یوم ورود، میهماندار دولت حاضر و ما را به محلّی که مأمور بود برد. فی‌الحقیقه کمال محبّت و عنایت از جانب دولت نسبت به این مظلومان ظاهر و مشهود.»[۳]

پس از ورود بهاءالله به استانبول برخی شخصیّت‌های عثمانی از جمله کمال پاشا سفیر سابق عثمانی در ایران از او دیدن کردند.[٤] و نیز « شاهزاده شجاع‌الدوله و میرزا صفا به نیابت مرحوم مغفور مشیرالدوله وزیر مختار تشریف آوردند.»[۵]

در آن زمان استانبول مرکز اجتماع ناراضیان و فراریان سیاسی حتّی برخی شاهزادگان تبعیدی ایران بود که هر یک کوشش داشتند خود را به دربار سلطان عبدالعزیز نزدیک کنند و از قدرت او برای مقاصد خود بهره گیرند. از مهم‌ترین شخصیّت‌ها باید از سیّد جمال‌الدین اسدآبادی مشهور به افغانی نام برد که برای تأسیس امپراطوری سراسری اسلام (یا پان اسلامیسم) که از برنامه‌های سیاسی سلطان عثمانی بود فعّالیت می‌کرد. شاید با توجه به شهرت و نفوذ و قدرت پنهان و آشکار بابیان در ایران مقامات دربار عثمانی امیدوار به جلب همکاری بهاءالله در این برنامه بودند. چنانکه حتّی وزیر امور خارجه ایران میرزا سعید خان که اهتمام به راندن بهاءالله و بابیان از بغداد داشت از احتمال این امر غافل نبود و در یکی از نامه‌های خود به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول به آن اشاره کرد.[٦]

منابع بهائی و عثمانی هر دو بر این امر متفق هستند که بهاءالله پس از ورود به استانبول بر خلاف دیگر بزرگان ایران به دیدار شخصیّت‌هایی مثل صدراعظم، وزیر امور خارجه و شیخ‌الاسلام و هکذا دیدار سفیر ایران نرفت. شاید از همان زمان بیم داشت ملاقات‌های احتمالی وی با شخصیّت‌های عثمانی که هر یک نماینده‌ی

---

[2] Shoghi Effendi *GPB* 156-7; *قرن بدیع* ۳۱۹

[۳] بهاءالله، *لوح شیخ* ۴۶ .

[4] Shoghi Effendi *GPB* 159; قرن بدیع ۳۲۲؛ Alkan *DH* 66.

[۵] بهاءالله، *لوح شیخ* ۴۶.

[٦] نک. به سند شماره ۱.

جناحی بودند مورد تأویل و تفسیر قرار گیرد و او و نهضتی که در رأس آن قرار داشت برچسبی سیاسی بخورد. منابع بهائی چنین رفتاری را از سوی بهاءالله ناشی از بزرگی طبع و علوّ همت او می‌دانند که در تضادّ با رفتار دیگر بزرگان و شاهزادگان تبعیدی ایران بود که گاه به امید شهریه و انعام به دیدار و دست بوسی بزرگان می‌رفتند.[۷] وزیر مختار ایران میرزا حسین خان از این امر بهره برداری کرد و بهاءالله را در بین مقامات عالی عثمانی شخصیّتی مغرور و بی اعتنا به دیگران معرفی نمود که خود را تابع هیچ رسم و قانونی نمی‌داند و با هر نظم و روالی مخالف است.[۸] در همان زمان در محافل گوناگون اظهارات منفی نیز در مورد بابیان ابراز می‌شد و پنهان و آشکار می‌گفتند که «این طایفه ضد آفاقند... منبع فسادند و مخرّب بلاد ...به ظاهر آراسته‌اند لکن هر نقمت [عذاب] و عقوبتی را شایسته...»[۹]

سرانجام، چهار ماه پس از اقامت بهاءالله و همراهانش در استانبول فرمان تبعید بابیان به ادرنه که از پیش صادر شده بود تنفیذ گشت. عالی پاشا صدراعظم عثمانی برادر زن خود را برای ابلاغ آن فرمان فرستاد. از جانب بهاءالله فرزند او عباس افندی (عبدالبهاء) و برادرش آقای کلیم او را پذیرفتند و وی حکم دولت را ابلاغ نمود. پس از سه روز که مهلت برای پاسخ بود بهاءالله موافقت خود را با این امر به دولت اعلام نمود. هم‌زمان، وی چند تن از پیروان خود از جمله نبیل زرندی را برای آگاه نمودن بابیان از این واقعه به ایران و مصر و عراق اعزام داشت.[۱۰]

به طوری که از منابع بهائی بر می‌آید بهاءالله تمایلی به ترک استانبول و تبعید مجدّد به محلّی دور دست نداشت و در پاسخ فرستاده‌ی عالی پاشا که علّت تبعید را عدد فراوان بابیان و مخارج زیاد ایشان قلمداد کرده بود پیغام داد که پیروان خود را به دنبال کسب و کار خواهد فرستاد و خانه‌ای را که دولت در اختیار وی گذارده تخلیه خواهد نمود.[۱۱]

---

[7] Shoghi Effendi *ibid.*

[۸] عبدالبهاء، *مقاله* ۵۴ ; Shoghi Effendi, *ibid* در مورد شیوه‌ی رفتار بهاءالله در عثمانی هم‌چنین نک. به نامه‌ی پروکش – استن سفیر اطریش در استانبول به کنت گوبینو ص ۱۹۰

[۹] عبدالبهاء، *مقاله* ۵۴-۵۳.

[۱۰] مازندرانی، *ظهورالحق*: ۴، ۳۲۳، ۲۷-۳۲۶.

[۱۱] مازندرانی، *ظهورالحق*: ۴، ۳۲۳.

می‌توان حدس زد که عدم تمایل بهاءالله به ترک استانبول دلایل گوناگون فرهنگی و اجتماعی داشته است. برای بهاءالله استانبول از نظر نزدیکی به خاک ایران و حضور تعداد زیادی ایرانی و محیطی بیشتر شرقی، مطلوب‌تر به نظر می‌رسید. حال آن که ادرنه در نزدیکی مرز اروپایی عثمانی و با جمعیت فراوان بلغاری و یونانی، و فرهنگ و اجتماعی متفاوت، شاید برای وی غریب و نامأنوس می‌نمود.

در فرمانی که برای امضای سلطان عثمانی فرستاده شده اشاره گردیده که بهاءالله خود درخواست اعزام به ادرنه نموده است. به احتمال فراوان، میهمانداران بهاءالله در استانبول بر اساس فرمانی که از ابتدا محل اقامت بابیان را پس از بغداد در بروصه یا ادرنه تعیین کرده بود از او پرسیده بودند که مایل به اقامت در کدام یک از این دو شهر است. بهاءالله ظاهراً ادرنه را ترجیح داده و صورتی از افرادی که مایل بود همراه او باشند تسلیم مقامات عثمانی نموده است. به دنبال این موافقت عالی‌پاشا صدراعظم عثمانی نامه‌ای به سلطان عبدالعزیز نگاشت و ضمن اعلام تمایل بهاءالله به انتقال خود و همراهانش به ادرنه، دستور سلطان را در این زمینه جویا شد.[۱۲] بر خلاف آنچه از نامه‌ی عالی پاشا به سلطان استنباط می‌شود اجبار بهاءالله در انتخاب یکی از دو محل تبعید نمی‌تواند به معنای تمایل او به ترک استانبول و رفتن او به ادرنه باشد.

آنچه در تبعید بهاءالله و همراهانش از استانبول به ادرنه حائز اهمیت است تناقض شدید در رفتار دولت عثمانی هنگام ورود و اقامت بابیان، با هنگام تبعید ایشان از استانبول است. همانطورکه دیدیم رفتار مأموران عثمانی در مسیر سفر بهاءالله از بغداد به استانبول محترمانه بود. همین شیوه‌ی برخورد هنگام ورود به استانبول و اقامت کوتاه ایشان در آن شهر ادامه داشت. اما با صدور فرمان تبعید به ادرنه این نوع رفتار چرخش چشمگیری یافت و به خشونت تبدیل شد. سرعت و ناگهانی بودن اجرای تصمیم، و خشونتی که مأمورین اجرای حکم از خود نشان دادند برای بهاءالله و همراهان رنج‌آور و تعجّب‌انگیز بود خاصّه آن که این تبعید با ارّابه‌ی بارکش در ماه دسامبر و در زمستانی که به طور بی‌سابقه سرد بود رخ داد.

---

۱۲ نک. به سند شماره ۲۰.

بهاءالله در لوح سلطان عبدالعزیز که در سال ۱۸۶۷ در ادرنه صادر شد به این مطلب اشاره نموده و با تأکید بر این که هیچ‌گاه خطایی از او و همراهانش سر نزده که سزاوار چنین تبعید و رفتاری باشد شرحی به این مضمون می‌نویسد: «ما با عزّت و احترام وارد شهر تو [استانبول] شدیم اما به ذلّتی از آن خارج شدیم که هیچ ذلّتی در جهان با آن قابل قیاس نیست...کار ما بجایی رسید که دشمنانمان بر حال ما گریستند.»[۱۳] بهاءالله به همان مضمون خداوند را به درستی گفتارش شاهد می‌گیرد و می‌نویسد رفتاری که با او شد نه رضای پروردگار بود و نه رضای پیامبران او، به او رحم نکردند و رفتاری نمودند که هیچ مسلمانی با مسلمان دیگر و هیچ مؤمنی با یک کافر انجام نمی‌دهد.[۱۴]

شاید بتوان به راحتی نفوذ سفارت ایران را در چنین رفتار غیر انسانی با بهاءالله و همراهانش دخیل دانست. اگر هر دلیل و بهانه‌ی دیگری وجود داشت می‌بایست در فرمان تبعید بابیان از استانبول بیاید ولی در آن فرمان از خطای احتمالی بهاءالله و همراهانش چیزی نمی‌بینیم.[۱۵]

بهاءالله استانبول را با خاطراتی تلخ ترک کرد. در سوره‌ی ملوک رفتار دولتمردان و بزرگان شهر را به اطفالی که با گِل‌بازی خود را سرگرم می‌دارند تشبیه می‌کند و می‌نویسد کسی را در این شهر نیافته که مستعّد شنیدن پیام او باشد.[۱۶] استانبول را شهری بی نور «مدینه‌ی غیر منیره»[۱۷] می‌داند و در لوحی می‌نویسد تا حال از اهل آن جز تعارفات رسمی معمولی چیزی دیده نشد ...اما گیاهان خشگ و یخ سرد بسیار

---

[۱۳] «دخلنا مدینتک به عزّ مبین و اخرجونا عنها (استانبول) بذلّة الّتی لن تقاس به ذلّة فی الارض...و بلّغ امرنا الی المقام الذی بکت علینا عیون اعدائنا» بهاءالله، *الواح نازله* ۴۴، ترجمه‌ی انگلیسی در *Summons* 215-16.

[۱۴] «و ما رعوا فینا حق‌الله و حکمه و لا فیما نزل علی الانبیاء والمرسلین وما رحموا علینا و فعلوا بنا ما لا فعل مسلم علی مسلم و لامؤمنٍ علی کافرٍ وکان‌الله علیٰ ما اقول شهید و علیم» بهاءالله، *الواح نازله* ۴۴، *Summons* 216

[۱۵] نک. به سند شماره ۲۰.

[۱۶] بهاءالله، الواح نازله سوره‌ی ملوک، ۶۶ ،۸۸-۸۹، Summons 201

[۱۷] اشراق خاوری [گردآورنده]، *مائده‌ی آسمانی* : ۸، مؤسّسه‌ی ملّی مطبوعات امری، طهران، ۲۷ [از این پس: اشراق خاوری، *مائده*]

دیده شد «گویا این مدینه [شهر] را از ثلج [یخ] بنا نهاده‌اند و در هر آن حرارت بیفسرد و برودت بیفزاید.»[۱۸] بهاءالله قضاوت مشابهی نیز درباره‌ی شهر ادرنه دارد، آن را شهری «خَلف قاف»[۱۹] می‌نامد و می‌نویسد «و حال غریب و فرید [تنها] و بی مونس و یار و بی مصاحب و انصار در این شهر ظلمانی ایّام فانی را بسر می‌بریم.»[۲۰]

مقارن تبعید بهاءالله از استانبول فرزند نوزاد او دختری بنام سجّادیه که هیجده ماه از عمرش می‌گذشت وفات کرد و در شهر استانبول در کنار دروازه‌ی ادرنه به خاک سپرده شد.[۲۱]

بهاءالله و همراهان او روز ۱ دسامبر ۱۸۶۳ [۱۹ جمادی‌الثانی ۱۲۸۰] استانبول را ترک گفتند و روز ۱۲ دسامبر ۱۸۶۳ [۱ رجب ۱۲۸۰] وارد ادرنه شدند. پس از شش سال به خاطر اتفاقاتی که شرح آن خواهد آمد بار دیگر از آنجا به عکّا تبعید گردیدند.

---

۱۸ اشراق خاوری، *مائده*:۴، ۳۶۹

۱۹ پشت [کوه] قاف.

۲۰ اشراق خاوری، *مائده*: ۸، ۲۸

۲۱ Balyuzi *BKG* 203. ؛ بالیوزی، *شمس حقیقت*، ۲۶۵ .

۲۰

ترجمه‌ی نامه‌ی عالی پاشا به سلطان عبدالعزیز و دستور سلطان در ذیل آن مبنی بر تبعید بهاءالله و همراهان به ادرنه[22]

۲۴ ربیع الثانی ۱۲۸۰[۸ اکتبر ۱۸۶۳]

بنا به تقاضای دولت ایران، فرمانی از اعلیحضرت سلطان در مورد میرزا حسینعلی رهبر فرقه‌ی بابی که از ایران به بغداد فرار کرده بود صادر گردید و مقرر شد که وی به استانبول منتقل شود و از اینجا برای سکونت به بروصه یا ادرنه برود. مطلب به عالیجناب نامق پاشا ابلاغ شد و در نتیجه [میرزا] حسینعلی به استانبول اعزام گردید و در میهمان سرای [دولتی] اقامت کرد. بر اساس تقاضای او که همراه این نامه خدمت سلطان تقدیم می شود وی درخواست اقامت در ادرنه نموده و در نظر گرفته شده که خانواده‌ی وی که اسامی آنان همراه است نیز به آنجا بروند. از آنجا که آنان خارجی هستند و قادر به تامین مخارج خود نمی باشند لذا با مراحم اعلیحضرت سلطان مبلغ ۵۰۰۰ قروش مقرری برای ایشان در نظر گرفته شده و این همان مبلغی است که هنگام ورود به استانبول از سوی وزارت دارایی با تصویب وزارت امور خارجه برای پرداخت به ایشان تصویب گردید. هر فرمانی که از سوی سلطان عالی قدر در این مورد صدور یابد مطاع است. ۲۴ ربیع الثانی ۸/۱۲۸۰ اکتبر ۱۸۶۳

در ذیل این سند و به تاریخ ۲۵ ربیع‌الثانی ۱۲۸۰ [۹ اکتبر ۱۸۶۳] دستخط منشی سلطان مبنی بر موافقت سلطان عبدالعزیز با پیشنهاد صدر اعظم عثمانی ابلاغ گردیده است.

---

[22] BOA. I,HR. 203/11614. Alkan *DH* 71 n. 6.

فصل سوّم

دوران ادرنه

۱ رجب ۱۲۸۰ - ۱۳جمادی الاولی ۱۲۸۵

۱۲ دسامبر۱۸۶۳ - ۱۲ اوت ۱۸۶۸

مقدّمه

شهر ادرنه در قرن نوزدهم

مسافری که در قرن نوزدهم ادرنه را دیده شهر را این‌گونه توصیف می‌کند: «در نزدیکی شمالی‌ترین بخش دشتی خستگی‌آور، در تلاقی دو رود ماریتزا (Maritza) و تونجا (Tunja) شهر ادرنه در میان انبوهی از درختان قرار دارد که منظره‌اش از دور چشمان مسافر خسته را نوازش می‌دهد. ادرنه در واقع مشتمل بر تعداد فراوانی قصبه است که با باغ‌های میوه و درختان سرو و کاج به یکدیگر وصل شده‌اند. بر فراز این درختان می‌توان مناره‌های یکصد و پنجاه مسجد شهر را دید. آب شفاف و درخشان ماریتزا و تونجا، همراه با جویبارها و قنات‌ها، این تصویر را حیات می‌بخشد و ادرنه را به یکی از مطبوع‌ترین نقاط تبدیل می‌کند.

ادرنه پرجمعیت‌ترین شهر در بخش اروپایی ترکیه و بخاطر موقعیّت جغرافیایی خود همواره از اهمیت بهره‌مند بوده است. تا هنگام فتح قسطنطنیه [بعدها استانبول] به دست ترکان عثمانی ادرنه پایتخت آنان بود... اما در این شهر عثمانی‌ها در اقلیّت هستند، جمعیت یونانی‌ها تقریبا مساوی عثمانی‌هاست، اکثریت با بلغاری‌هاست و به‌مانند دیگر شهرهای شرق جمعیت فراوانی از انواع نژادها و ملیّت‌ها از بازرگانان ایرانی تا کولی‌های نوازنده در آن زندگی می‌کنند. تعداد یهودیان در این شهر از تعداد آنان در دیگر شهرهای ترکیه بیشتر است.»[1]

اقامت بابیان در ادرنه

سال‌های اقامت بابیان را در ادرنه باید دورانی پرحادثه در تاریخ نهضت جدید دانست. آنچه در آن شهر رخ داد به‌نوشته‌ی منابع بهائی، نهضتی را که تنها بیست

---

[1] Reclus *The Universal Geography* vol. 1. 106; here quoted from Momen *BBR* 185.

سال از عمرش می‌گذشت و تاریخ کوتاهش سراسر آزار و کشتار و تبعید بود تا ریشه به لرزه آورد.[۲]

سبب این بحران طوفان‌زا آن بود که بهاءالله در سال **۱۸۶۶** با ارسال الواح و رسایلی به سران کشورهای دنیا خود را به طور علنی و رسمی شارع آیینی جدید و ظهور «مَن یظهُره‌الله»[۳]موعود کتاب *بیان*، اثر باب، دانست و این امر را که از زمان عزیمت از بغداد تنها با نزدیکان و محرمان خود در میان گذارده بود رسماً اعلام داشت. از سوی دیگر میرزا یحیی صبح ازل برادر ناتنی بهاءالله که سیزده سال از وی کوچکتر و از سوی باب به عنوان وصیّ *بیان* انتخاب شده بود ادّعای برادر خود را نپذیرفت و از آن پس اختلاف بین دو برادر و پیروان ایشان که از زمان بغداد کمابیش وجود داشت آشکارتر شد. [٤]

بهاءالله با اعزام چند تن پیروانش به ایران برای ابلاغ آن مطلب به بابیان، و هم‌چنین با ارسال «الواحی» به زمامداران جهان و پاپ کلیسای کاتولیک مسیحیان، رسالت خود را در سطحی وسیع علنی ساخت. وی که دریافته بود هدف تبعیدهای پیاپی او دور کردنش از ایران و قطع رابطه با بابیان ایران است، از زمان اقامت در ادرنه (و نیز بعدها از عکّا) دوری از ایران را به طور فعّال با ارسال الواحی به بابیان جبران نمود. این الواح شامل تشریح افکار و منویّات او، بیان اصول آیینی در حال رشد و تکامل، و رهنمودهایی برای عملی ساختن تعالیم این آیین بود. با توجّه به عدم امکان ارسال چنین نامه‌هایی با پست، چند تن از پیروان بهاءالله مأمور سفر به ایران و رساندن الواح به دست مخاطبان بودند. این افراد ظاهراً مرتباً بین ادرنه - و بعدها عکّا - و ایران رفت و آمد می‌کردند و متقابلاً نامه‌های بهائیان و پرسش‌های

---

[2] Shoghi Effendi *GPB* 163; ۳۳۱ ،*قرن بدیع*

[۳] آن که خدا او را ظاهر خواهد ساخت.

[٤] برای شرحی از این انشقاق و پی‌آمدهای آن از جمله نک.

Browne E. G.[Translated and edited] *The New History of Mirzá ʿAlí Muhammed the Bab*, 2nd print, Philo Press, Amsterdam 1975, xviii-xxvii [Hereafter: Browne *NH*]; Shoghi Effendi *GPB* 163-82; ۳۳۱-۶۷ *قرن بدیع*

ایشان را برای بهاءالله می‌آوردند.[۵] نامه‌های بهاءالله به سلاطین و رؤسای دولت‌ها که بین بهائیان به «الواح ملوک و سلاطین» مشهور است نیز از شهر ادرنه و یا استانبول، احتمالاً از طریق نمایندگان سیاسی کشورها ارسال می‌شد.[۶] علیرغم مکاتبات مستمر و روزافزون، و یا شاید به همان خاطر، بهاءالله کمتر به دیدار ساکنان ادرنه - جز پیروانش - می‌پرداخت. به این نکته که وی در ادرنه با کسی معاشرت و مراوده نداشته، خود در نامه‌ای به عالی‌پاشا صدر اعظم عثمانی اشاره نموده است.[۷]

اما بروز اختلاف نوید خوبی برای آینده‌ی این نهضت نبود. صبح ازل که خود را رهبر جامعه‌ی بابی می‌دانست بهاءالله را برای مباهله دعوت کرد[۸] امّا در روز معیّن (۲۱ جمادی‌الاولی ۱۲۸۵/ ۱۹ سپتامبر ۱۸۶۷) در مسجد سلطان سلیم که قرار گذارده بودند حضور نیافت.[۹]

بر خلاف بهاءالله که از طریق تعالیم جدید کوشید تحوّل پایه‌ای و چشمگیری در آیین بابی بوجود آورد، روش صبح ازل به مانند شیوه‌ای که در بغداد پیش گرفته بود وابستگی به اصول آیین باب بود و در همان قالب به ادّعای رسالت پرداخت.[۱۰]

---

۵ از جمله‌ی این قاصدان ملّا محمّد زرندی (با لباس درویشی)، میرزا آقا منیر کاشانی، میرزا احمد و میرزا جعفر یزدی بودند. نک. مازندرانی، *ظهورالحق*: ۵، ۳ در http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzho002.jpg

۶ مخاطبین این الواح عبارت بودند از: سلطان عبدالعزیز سلطان عثمانی، ناصرالدین شاه سلطان ایران، عالی‌پاشا صدراعظم عثمانی، فؤادپاشا صدر اعظم عثمانی، ویلهلم اول امپراطور آلمان، الکساندر دوم امپراطور روسیه، پاپ پی نهم رهبر کاتولیک‌های جهان، ملکه ویکتوریا ملکه‌ی بریتانیا، ناپلئون سوم امپراطور فرانسه، فرانسوا ژوزف امپراطور اطریش [نمسه.]

۷ نک. به سند شماره ۲۴.

۸ مباهله رسمی است قدیمی در اسلام که از زمان پیامبر جاری است: «یکدیگر را لعنت و نفرین کردن و آن چنین است که چون اختلافی میان قوم روی دهد گرد هم آیند و گویند لعنةالله علی الظالم منّا؛ لعنت خدای بر ستمکار از میان ما دو فرقه.» (لغت‌نامه دهخدا.)

۹ Shoghi Effendi *GPB* 168-9.؛ *قرن بدیع* ۴۳-۲۴۲؛ مازندرانی، *ظهورالحق*: ۵، ۹-۲۷ قابل دسترسی در: http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzho014.jpg

۱۰ برای اختلاف تعالیم بهائی با بابی و تحوّلاتی که بهاءالله در این نهضت بوجود آورد نک. Browne *NH* xxv-xxvi.؛ قرن بدیع ۳۳۹؛ Shoghi Effendi *GPB* 167

منابع بهائی مسبّب اصلی و محرّک میرزا یحیی صبح ازل را در ردّ ادّعای بهاءالله و برخاستن به ادّعایی جدید یکی از پیروان او بنام سیّد محمّد اصفهانی می‌دانند که از هنگام ورود به ادرنه همواره می‌کوشید که به اختلاف دو برادر دامن زند.[۱۱] وی در سال ۱۸۶۷ به استانبول رفت و با همراهی آقاجان بیک، معروف به کج کلاه، که بازنشسته‌ی قسمت توپخانه ارتش عثمانی بود به ترویج مقاصد خود همّت گماشت.[۱۲] بر اساس این منابع، یکی از اقدامات سید محمّد اصفهانی و دستیارش شامل تحریک و برانگیختن افکار مقامات عثمانی و سفیر ایران علیه بهاءالله بود. این دو، با رفت و آمد به سفارت ایران از بهاءالله نزد وزیر مختار بدگویی می‌نمودند و با «القاء مطالب زهرآگین» او را نسبت به بهاءالله بدگمان می‌ساختند.[۱۳] اسنادی که اکنون به دست آمده حد اقل چنین می‌نمایاند که میرزا حسین خان از اختلاف دو برادر آگاهی کامل داشت و از این امر برای پیشبُرد مقاصد خود در نابود ساختن این نهضت استفاده می‌نمود.[۱۴] وی هم‌چنین از سوء قصد بابیان تندرو نسبت به جان خویش در هراس بوده و علاوه بر ابراز این نگرانی به وزیر امور خارجه ایران چه بسا که این تصوّر را به مقامات عثمانی نیز القاء می‌نمود.[۱۵]

فاضل مازندرانی در مورد نحوه‌ی تلاش‌های این افراد می‌نویسد: «مکاتیب بی امضاء به خانه‌های دولتیان افکندند و به وسایل متنوّعه[۱۶] شهرت دادند که جمال ابهی [بهاءالله] چند هزار جمعیت فراهم کرده و با رؤسای بلغارستان و سفرای بعضی

---

[۱۱] *قرن بدیع* ۳۳۵؛ Shoghi Effendi *GPB* 165

[۱۲] آقاجان بیک اهل سلماس آذربایجان و افسر توپخانه ارتش ایران بود که به عثمانی فرار کرده و در ارتش آن کشور خدمت می کرد. وی در سال ۱۸۶۶ بازنشسته شد و پس از آشنایی با سید محمّد اصفهانی دستیار او در ترجمه‌ی نامه‌هایش به ترکی و مراجعه به مقامات دولتی برای پیشبرد اهداف یحیی صبح ازل شد.

[۱۳] *قرن بدیع*، ۳۴۱؛ Shoghi Effendi *GPB* 168

[۱۴] «وزیر مختار ایران آقاجان بیک و همدستان سید محمّد را تشویق به تفتین و فساد می‌کرد و وعده می‌داد که حمایت از ایشان نماید.» مازندرانی، *ظهورالحق*: ۵، ۱۸، قابل دسترسی در سایت زیر: http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzho014.jpg

[۱۵] نک. به سند شماره ۲۱.

[۱۶] شیوه‌های گوناگون.

از دول اروپا معاهده‌ی سریّه نموده و تهیه‌ی کامل برای تسخیر استانبول دیده و مستعدّ است که در یوم معیّن هجوم آورده و فتح نماید... از سوی دیگر نزد برخی مقامات عثمانی از کرامات و معجزات میرزا یحیی صبح ازل سخن گفتند و افرادی مثل عصمت افندی و حاجی محمّد نورس را با خود همراه ساختند. از جمله با نشان دادن کاغذی مشتمل بر چند دایره و برخی کلمات و نگاشتن معادل ابجد آن‌ها، استدلال می‌کردند در سال ۱۸۶۸ میرزا یحیی استانبول را فتح خواهد کرد و به آنان پول و پاداش فراوان خواهد داد.»[۱۷] کار بدانجا کشید که بر اساس یکی از اسناد آرشیو دولتی استانبول، محمّد نوری آقا Mehmed Nouri Ağa، از پیروان صبح ازل، به اداره‌ی ضبطیه [پلیس] رفت و رئیس پلیس را مورد بازخواست قرار داد که چرا به میرزا یحیی صبح ازل ایمان نمی‌آورد.[۱۸]

از دیگر اتّهاماتی که سید محمّد اصفهانی و همراهانش به بهاءالله زدند یکی هم این بود که وی از مقرّری ماهانه‌ای که دولت در اختیار ایشان می‌گذاشت چیزی به یحیی صبح ازل و همراهان او نمی‌پرداخت. ایشان همین مطلب را نیز در نامه‌های خود به اطراف و ایران تاکید نمودند. این اتّهام ظاهراً سخت‌ترین ضربه را به بهاءالله و شهرت او وارد آورد به طوری که وی در چندین اثر با اندوه و حیرت از آن یاد کرده و کار آنان را «رذالت و پستی» و ذلّتی نامیده «که شبه آن در ابداع[۱۹] ظاهر نشده.»بهاءالله در لوحی خطاب به سلمان می‌نویسد:

> ... تو اینجا بوده و دیده‌ای که ابداً این عبد شهریه این قوم را به‌چشم خود ندیده و آنچه هست در بیرون تقسیم شده و به هر نفسی داده می‌شود... اوّل ضُرّی [ضرر، سختی] که بر این غلام وارد شده این بود که قبول شهریه از دولت نمود و اگر این نفوس همراه نبودند البته قبول نمی‌کردم...»[۲۰]

---

۱۷ Shoghi Effendi *GBP* 179؛فاضل مازندرانی، *ظهورالحق*: ۵، ۴۶ در سایت http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzhe023.jpg،

18 BOA. İ.MMS. 36/1475. n. 3. Quoted from Alkan *DH* 73.

۱۹ شبیه آن در جهان.

۲۰ بهاءالله مجموعه‌ی *الواح مبارکه*، ۱۵۸؛ مازندرانی، *ظهورالحق* ۵: ۳۱-۳۰، و پاورقی صفحه ۳۴ به نشانی زیر:http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzhe016.jpg

از آن پس بهاءالله بکلی از گرفتن شهریه صرفنظر نمود.[21]

دامنه‌ی اقدامات سیّد محمّد اصفهانی و دستیارانش تا آنجا بالا گرفت که بهاءالله، که به عنوان رهبر گروه بابیان شناخته می‌شد، نامه‌ای توسّط خورشید پاشا حاکم ادرنه به عالی‌پاشا صدراعظم عثمانی نوشت و ضمن شرحی از فعّالیّت‌های سیّد محمّد اصفهانی، از او خواست که در این قضیه به دقّت تحقیق کند تا عاملین پخش این نامه‌ها معلوم گردند.[22] وی آن چنان از عواقب اقدامات آنان آزرده و نگران شد که در نامه‌ی دیگری به ناچار از صدر اعظم تقاضا کرد اجازه دهند به شام (دمشق) برود و در آنجا اقامت نماید. ولی میرزا حسین خان مشیرالدوله اقامت وی را در دمشق به خاطر رفت و آمد زوّار شیعه‌ی ایرانی همانند اقامت در عراق دانسته و مخالفت خود را از این پیشنهاد نزد مقامات دولت عثمانی ابراز داشت.[23] از آن پس بهاءالله در خانه‌ی دیگری منزل کرد و پیروان دو گروه ارتباط خود را با یکدیگر قطع کردند.[24]

پژوهندگان رشته‌ی جامعه‌شناسی ادیان وقوع چنین شکافی را در هر دینی امری عادی و طبیعی می‌دانند. انفصال از بدنه‌ی اصلی دین معمولاً به دنبال اختلاف‌نظرهای عقیدتی روی می‌دهد که در چارچوب دین مادر حل ناشدنی باقی مانده و راه به جایی نبرده است. چندی پس از این جدایی، آیین جدید مبانی عقیدتی و عبادی خود را مشخّص می‌سازد و تأکید می‌کند که آن تعالیم در عین حال در تفاهم و همآهنگی با تعالیم دین نخستین است. به این ترتیب دین تازه سهم خود

---

[21] بهاءالله از اوت ۱۸۶۷ از دریافت شهریه خودداری کرد. نک.
Taherzadeh, Adib. *The Revelation of Baha'u'llah*: 2, George Roald, Oxford 1887, 327. [Hereafter: Taherzadeh *Revelation*.]

[22] نک. به سند شماره‌ی **۲۴**.

[23] هیچ یک از منابع بهائی، جز مازندرانی، *ظهورالحق*:۴، ۳۷۰، به این امر اشاره‌ای ندارد. تقاضای بهاءالله مبنی بر انتقال به شام در دست نیست. در اینجا استنباط ما بر اساس نامه‌ی وزیر امور خارجه به وزیر مختار ایران، سند شماره‌ی **۲۲** است.

[24] در آثار بهائی از این اختلافات با «ایام شداد [سختی] و از جدایی دو برادر به «فصل اکبر» یاد می‌شود. *قرن بدیع* ۳۳۲؛ Shoghi Effendi *GPB* 163 هم‌چنین نک. Cole, I. "The Azali-Baha'i Crisis of September 1867." In Moshe Sharon, ed. *Studies in Modern Religions, Religious Movements, and the Babi-Baha'i Faiths*. Leiden: E. J. Brill, 2004. pp. 227-251.

را از میراث فرهنگی و دینیِ دین مادر محرز و مسجّل می‌سازد. از ضروریات چنین تحوّلی حضور پیامبر یا رهبر دینی پر جاذبه و فرهمندی است تا بتواند نوآوری‌هایی که پایه‌ی آیین جدید و از ضروریات آن بشمار می‌رود تبلیغ و ترویج نماید.[۲۵]

گرفتاری بابیان در استانبول

برای خنثی کردن تبلیغات سید محمّد اصفهانی و آقاجان بیک کج کلاه، بهاءالله دو تن از پیروان خود، میرزا حسین اصفهانی معروف به مشگین‌قلم و میرزا علی سیّاح (ادی گوزل)[۲٦] را به همراه جمشید گرجی که خدمتکار آنان بود به استانبول فرستاد.[۲۷] مشگین‌قلم خطّاط مشهوری بود و نوآوری‌های شگفتی در نگاشتن خطوط نستعلیق و خطّ و نقّاشی داشت. میرزا علی سیّاح دارای کلامی جذّاب و دلنشین بود، به طوری که آنان «نزد برخی از اعاظم و وکلاء شهیر دولت عثمانی عزّت و احترام یافتند و سفیر ایران اصرار کرد با او باشند و لاجرم در سفارت مذکوره نیز همه روزه ایاب و ذهاب می‌نمودند.»[۲۸] اما پس از چندی این روابط تیره شد. فاضل مازندرانی می‌نویسد: «در مکالمه پاس حکمت را از دست دادند چنانکه مشگین‌قلم سخنی چند به لهجه‌ی شدید گفت و سفیر اظهار داشت مراعات این صندلی را بنمایید چه که مقرّ نماینده‌ی ناصرالدین شاه است و مشگین‌قلم ناصرالدین شاه را مانند یزید و معاویه خوانده چنین خطاب نمود که همین شاه و شما هستید که در این سنوات به ارتکاب چنین ظلم‌ها مبادرت کردید.»[۲۹]

---

[25] See Rodney Stark, "How New Religions Succeed: A Theoretical Model", in David G. Bromley and Phillip E. Hammond (eds.), *The Future of New Religious Movements*, Macon, Mercer University Press, 1987, pp. 11-29.

[۲٦] هنگام حبس باب در ماکو و چهریق وی قاصد باب برای رساندن نامه‌های او به بابیان بود. Nabil, *DB* 431.

[27] Taherzadeh *Revelation*: 2, 328.

[۲۸] مازندرانی، *ظهورالحق*: **۵**، **۶۲** به بعد در سایت زیر:
http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzhe031.jpg

[۲۹] مازندرانی، همانجا.

این گفته‌ی ظهورالحق که منبع آن بر ما معلوم نیست ناشی از روابط پیچیده‌ی وزیر مختار ایران با بابیان ادرنه است چه که علیرغم اظهار نگرانی در نامه‌ی خود به میرزا سعید خان وزیر امور خارجه، و هراس او از سوء قصد بابیان به جانش،[۳۰] وی دو تن بابی مذکور را پذیرفته و به نوشته‌ی محمّد علی سلمانی، از پیروان بهاءالله، از مشگین‌قلم خواسته است که گلستان سعدی را در ازای سیصد قروش با خط خوش برای او بنویسد.[۳۱] خطاب تند مشگین‌قلم به سفیر نمودار دیدگاه بابیان و بعدها تا حدّی بهائیان نسبت به سلسله‌ی قاجاریه است که آن خاندان را همسان با بنی امیّه و ناصرالدین شاه و امیر کبیر را که مسئول تیرباران باب بودند همسان یزید و معاویه می‌دانستند.[۳۲] ظاهراً فعّالیّت‌های سیدمحمّد اصفهانی و آقاجان بیک کج کلاه و برداشتی که وزیر مختار از سخنان مشگین‌قلم و میرزا علی سیاح داشته چنان بوده که وی احساس خطر کند و مقامات عثمانی را نسبت به افکار و اهداف بابیان هشدار دهد. در نتیجه مشگین‌قلم و سیّاح همراه با جمشید خدمتکارشان بازداشت شدند و

---

۳۰ نک. به سند شماره ۲۱.

31 Salmání Momories: http://www.h-net.org/~bahai/arabic/salman22.gif

۳۲ نمونه‌ی دیگر نامه‌ای است از ابوالفضل گلپایگانی دانشمند معروف بهائی. در پاسخ کسی که گویا به او پیشنهاد ایجاد روابطی با ظلّ‌السلطان برای ایجاد تخفیفی در سرکوب بهائیان اصفهان داده می‌نویسد: «زمن پرس فرسوده‌ی روزگار، که درخت حنظل شکّر نیارد و از شوره سنبل نروید. دامن شجره‌ی ملعونه از دماء طیّبه [خون‌های پاک] شسته نخواهد شد.» مهرابخانی، *ابوالفضل گلپایگانی*، ۱۱۲. بابیان بر اساس اخبار و احادیث اسلامی معتقد بودند با ظهور قائم [باب]، تمامی وقایع صدر اسلام نیز تجدید شده و شخصیت‌های صدر اسلام نیز ظهور کرده‌اند. آنان بر اساس این باور، برخی از نخستین مؤمنین به آیین باب را ظهور مجدّد امامان و شخصیت‌های صدر اسلام، و خاندان قاجاریه را ظهور دوباره‌ی سلسله‌ی بنی‌امیّه می‌پنداشتند. «شجره‌ی ملعونه»برگرفته از آیه‌ی ۶۰ سوره‌ی اسرا است که می‌گوید «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلاَّ فِتْنَةً لِّلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلاَّ طُغْيَانًا كَبِيراً. آن رؤیایی را که به تو نمایاندیم و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن آن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم و ما آنان را بیم می‌دهیم ولی جز بر طغیان بیشتر آن‌ها نمی‌افزاید.» مفسّرین قرآن «شجره‌ی ملعونه» را در این آیه به بنی امیّه تعبیر و تفسیر نموده‌اند و بابیان بر اساس همان تفسیر سلسله‌ی قاجاریه را رجعت بنی‌امیّه، و ظلمی که ایشان از آن سلسله دیدند مشابه همان ظلم وارده از سوی بنی‌امیه بر خاندان پیامبر می‌دانستند. هم‌چنین نک. Browne *NH* xvii. که شرحی از اعتقاد بابیان بر تشابه حوادث اوّلیه‌ی اسلام با حوادث تاریخ اوّلیه‌ی بابی-بهائی آورده است.

در مورد مقاصد و اهدافشان مورد بازجویی قرار گرفتند. سیّد محمّد اصفهانی و آقا جان بیک کج کلاه از پیروان یحیی صبح ازل نیز بازداشت گردیدند. سپس از سوی پلیس استانبول به حاکم ادرنه خورشید پاشا دستور داده شد که رفت و آمد بابیان را محدود نمایند و مراقب آنان باشند.[۳۳]

در همان اوان به خاطر مشکلات مالی، بهاءالله دستور داد برخی اثاثیه‌ی منزل او را به‌فروش رسانند. از جمله چند تن از پیروان خود، آقا محمّد باقر قهوه‌چی، آقا درویش صدقعلی، استاد محمّدعلی [سلمانی]، آقا غفّار [مهتر] را همراه با سه اسب عربی به استانبول فرستاد تا با فروش اسب‌ها وجهی فراهم آورند.[۳٤] این افراد در دروازه‌ی شهر بازداشت و به زندان منتقل شدند.[۳٥] پول اسب‌ها بعدها پس از فروش توسط مقامات عثمانی برای پرداخت مقداری از قروض بهاءالله بکار رفت.[۳٦]

محمّد علی سلمانی از پیروان بهاءالله، که در استانبول دستگیر و همراه با جمعی دیگر محاکمه شد در خاطراتی که از خود بجای گذارده شرحی آورده که با شرح فاضل مازندرانی که در بالا آمد اندکی متفاوت است. وی می نویسد سفر مشگین‌قلم و میرزا علی سیّاح به استانبول برای خطّاطی و کسب درآمد و بر خلاف میل بهاءالله

[۳۳] خورشید پاشا حاکم ادرنه، که به مانند نامق‌پاشا حاکم بغداد به بهاءالله ارادتی داشت به مقامات استانبول اطّلاع داد که هیچ نوع خطری از جانب بهاءالله نسبت به حکومت عثمانی احساس نمی‌کند. ولی در مقابل دستور اکید استانبول چاره‌ای جز اطاعت ندید.Alkan *DH* 74

[۳٤] این سه اسب چند ماه پیش از آن تاریخ به صورت هدیه از سوی یکی از پیروان بهاءالله در بغداد، میرزا حسین جواهری برای بهاءالله فرستاده شده بود. Taherzadeh *Revelation*: 2, 329. ظاهراً فرستنده‌ی اسب‌ها را باید میرزا موسی جواهری دانست که در فصل بغداد از او نام بردیم.

[۳٥] مازندرانی، *ظهورالحق*: **۵**، **۶۴** می نویسد «در دروازه‌ی شهر ماموران ضبطیه «مترصّد» [منتظر] ورود ایشان بودند.» http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzhe032.jpg

[۳٦] بر اساس اسناد دولت عثمانی بهاءالله هنگام خروج از ادرنه مبلغ **۱۷۰۰۰** قروش به تجّار خارجی آن شهر مقروض بود. چون تبعید افراد مقروض امکان نداشت لذا از فروش سه اسب او مبلغ **۳۸۶۴** قروش به طلبکاران پرداخته شد و مابقی قرض که بالغ بر **۱۲۶۲۳** قروش می‌شد توسط دولت عثمانی پرداخت گردید. نک. به Alkan *DH* 84.، و نامه‌ی تجّار ادرنه به خورشید پاشا حاکم ادرنه و دستور وی به پرداخت این وام در اسناد دولتی عثمانی: BOA. I.DH. 590/41056 و BEO/Edirne-Gelen daftari, 475/491

بود. هم‌چنین با آن که بهاءالله از ایشان خواسته بود همه جا با حکمت و متانت رفتار کنند مشگین‌قلم در مورد بهائیان غلوّ کرد و به وزیر مختار ایران گفت در استانبول هزارها بهائی وجود دارد و همین امر موجب نگرانی وزیر مختار و در نتیجه زندانی شدن او و میرزا علی سیّاح شد.[۳۷] این نوع بی‌تدبیری‌ها و نتایج منفی آن مورد تأیید شوقی افندی نیز هست که می‌نویسد اقدامات بعضی از بابیان «در اثر غلیان احساسات و کثرت حبّ و شوق» در تشدید اوضاع خالی از اهمیت و تأثیر نبوده است.[۳۸]

در بازداشت‌های استانبول آثاری از بهاءالله و یحیی صبح ازل که در اختیار این افراد بود ضبط شد و برای تحقیق و «مطالعه» نزد شخصی بنام فتوحی (؟) امین افندی ارسال گردید.[۳۹] نامبرده در همان روز (**۹ صفر ۱۲۸۵/ ۱ ژوئن ۱۸۶۸**) تمامی اوراق و کتاب‌ها را همراه با قضاوت خود به کمیسیون مزبور بازگرداند. وی بر اساس مطالعات یک روزه خود به این نتیجه رسیده بود که آثار یحیی صبح ازل کپی از قرآن است و ادّعا دارد آثار او به صورت «وحی» نازل می‌شود. در مورد میرزا حسینعلی (بهاءالله) نتیجه‌گیری او این بود که وی آثار عربی و فارسی دارد و ادّعای نوعی پیامبری می‌کند که در همان حال مقام مَهدی را نیز در بر دارد.[۴۰] القان می‌نویسد «دولت عثمانی کوشش داشت ثابت کند که بهاءالله ادّعای مقام مهدویت دارد. اما در واقع بهاءالله هرگز ادّعای مهدویت نداشت. برداشت بهاءالله از مقام خود ماوراء مفهوم "نبوّت"، یا پیامبری در اسلام بود. وی خود را "مظهر ظهور الهی"[۴۱] می‌دانست و

---

[۳۷] سلمانی، همانجا.

[38] Shoghi Effendi *GPB* 179; *قرن بدیع*، **۳۶۱**

[39] Alkan *DH* 78.

[40] BOA, I,MMS 36/1475, no. 27, 26 Safar 1286/ 17 June 1868. Here quoted from Alkan 78, n. 3.

[۴۱] برای تحقیقی در مورد اصطلاح «مظهر ظهور الهی» نک. به: عبدالبهاء *مفاوضات*، **۲۰-۱۰۸** چاپ بریل لایدن هلند **۱۹۰۸**؛ مازندرانی، اسدالله. *امر و خلق*: **۲**، نشر آثار امری آلمان **۱۴۱** بدیع **۲۲-۱۶**؛ هم‌چنین نک:

Lambden, Stephen N. Some Aspects of Isrá'íliyyát and the Emergence of the Bábí-Bahá'i Interpretation of the Bible (PhD thesis, University of Newcastle-upon-Thyne, 2002) chapter 2: From Islamic Nubuwwa ("Prophtology") to Bábí-Bahá'i

می‌نویسد که ”نه ادّعای نبوّت دارد و نه ادّعای وصایت“،[42] که این آخری متضمّن نسبت با خانواده‌ی پیامبر اسلام و سلسله‌ی امامان شیعه است.»[43]

مجلس تحقیق

برای آگاهی از آنچه می‌گذشت مقامات دولت عثمانی مجلس تحقیقی در ادرنه تشکیل دادند. اسناد موجود در آرشیوهای عثمانی شامل پرسش و پاسخ از افراد معیّن در مورد اعتقادات ایشان و رابطه با بهاءالله یا صبح ازل است.[44] از بهائیان افراد زیر در این مجلس مورد بازجویی و تحقیق قرارگرفتند: میرزا علی سیّاح (ادی گوزل)، آقا محمّد باقر قهوه‌چی (که دوبار مورد بازجویی قرار گرفت)، درویش صدقعلی (که عبدالبهاء شرحی درباره‌ی او در *تذکرة‌الوفا* دارد)[45]، و محمّد علی سلمانی. تنها فردی که از پیروان میرزا یحیی صبح ازل مورد پرسش قرارگرفت آقا جان بیژن بیک (معروف به آقا جان بیژن [کج کلاه]) بود. این مجلس در روزهای ۶ تا ۱۳ ذی‌الحجّه ۱۲۸۴ / ۳۱ مارس تا ۷ آوریل ۱۸۶۸ برگزار شد.

پرسش‌های بازپرسان به طور کلی عبارت از موارد زیر بود: دلیل اقامت شما در استانبول یا ادرنه چیست؛ پیرو کدام طریقت هستید؛ با چه اشخاصی تماس دارید؛ شیخ افندی [بهاءالله] کیست و روابط شما با او بر چه پایه است؛ شیخ افندی پیرو چه طریقتی است و نوشته‌ها و آثار و ادّعای او چیست؛ آیا شیخ افندی خود را مَهدی می‌داند؛ روابط شیخ افندی با میرزا یحیی چگونه است.

Mazhariyya ("Theophanology"); Cole, Juan. R.I., 'The Concept of Manifestation in the Baha'i Writings,' *Baha'i Studies* 9 (1982), 1-38. (Association for the Baha'i Studies, Ottawa, Ontario), online at:
htt/p:www.personal.unich.edu/~jrcole/bhmanif.htm

۴۲ بهاءالله، *لئآلی الحکمة*: ۲، ۱۱۸، لوح ۴۵. قابل دسترسی در:
http://reference.bahai.org/fa/t/b/LH2/lh2-118.html#pg118

43 Alkan *DH* 78-79.

44 Alkan *DH* 75-79; Taherzadeh *Revelation*: 2, 328-32.

۴۵ عبدالبهاء، *تذکرة‌الوفا*، ۵-۶۳.

پیروان بهاءالله هر یک به نوعی اظهار داشتند که از ادّعای مَهدویت بهاءالله خبر ندارند ولی تأکید داشتند آنچه در آثار او آمده مورد قبول ایشان است زیرا بهاءالله را که نامش میرزا حسینعلی است راهبر محبوب خود می‌دانستند. در این باره پاسخ ایشان چندان بیراه نبود زیرا در اعتقاد بهائیان باب بود که ادّعای مهدویت داشت و نه بهاءالله. بر موضوع دیگری نیز همگی اتفاق داشتند و آن این که میرزا یحیی در مقابل بهاءالله مانند شاگرد اوست، همگان گفتند که او نیز ادّعای مَهدویت ندارد و آن دو با یکدیگر رفت و آمدی نمی‌کنند. در پاسخ به این سؤال که بهاءالله به چه طریقتی تعلق دارد از جمله میرزا علی سیّاح پاسخ داده بود که او و بهاءالله به فرقه صوفیّه نعمت‌اللّهی تعلّق دارند.[۴۶]

به‌نظر می‌رسد پاسخ‌های بهائیان در مجلس تحقیق به شیوه‌ای بوده که، به خیال خود، گفته‌هایشان موجب ایجاد گرفتاری تازه‌ای برای بهاءالله و دیگر بابیان ادرنه نشود. ادیب طاهرزاده شیوه‌ی پاسخ پیروان بهاءالله را عاقلانه و مبتنی بر حکمت می‌داند. به نظر وی از آنجا که بهاءالله پیروان خود را از تبلیغ آیین بهائی در عثمانی منع کرده بود می‌توان این نوع پاسخ‌های مبهم را در آن رابطه دانست.[۴۷]

بیشتر کسانی که در عثمانی آن روز شرحی درباره‌ی بهاءالله و فرزندش عبدالبهاء نگاشته و با تکریم و احترام از آنان یاد کرده‌اند ایشان را «شیخ» و بابیّت را شعبه‌ای از اسلام می‌دانستند.[۴۸] شاید برخی از مؤمنین نزدیک به بهاءالله نیز چنین تصوّری داشته‌اند زیرا در آغاز این نهضت اصول و احکام و اعتقادات آیین بهائی آن‌چنان که امروز هست شکل نگرفته بود. رویهمرفته چنین به نظر می رسد که حتّی تا پایان دوران ادرنه نیز برخی از پیروان بهاءالله برداشت روشنی از آراء و منویات او نداشتند و پاره‌ای از ایشان کماکان شیوه‌ی کتمان و تقیه را بر اساس آداب اسلامی رعایت می‌کردند.

تنها پیرو آیین ازل در این گروه، آقا جان بیک کج کلاه، شرحی مبسوط درباره‌ی نهضت باب، میرزا یحیی و بهاءالله ادا کرد و گفت هرگز میرزا یحیی را ندیده بلکه دعاها و نوشتجات عربی وی را که توسط سیّد محمّد اصفهانی دریافت می‌کرده به

---

46 Alkan *HD* 75-9.

47 Taherzadeh *Revelation*: 2, 330.

48 Alkan *HD* 76-77.

دستور او به عثمان افندی رهبر طریقت مولوی در ناحیه ینی‌قاپی Yenikapi می‌رسانده است. آقاجان بیک هم‌چنین اظهار داشت که وی نوشتجات «قدّوس افندی» [لقبی که میرزا یحیی صبح ازل به سید محمّد اصفهانی داده بود] را به ترکی ترجمه می‌کرده و به درخواست وی به مقامات عثمانی می‌رسانده است. آقاجان بیک تأکید کرد که جانشین باب میرزا یحیی است و نه بهاءالله، و این که سید محمّد اصفهانی نیز چند بار میهمان عثمان افندی رهبر طریقه‌ی مولوی بوده است.[۴۹] استدلال دیگر آقاجان بیک در این مجلس تحقیق آن بود که وی فقط به هدف خدمت به دولت و ملّت عثمانی آیین باب را مطالعه کرده، میرزا یحیی و سید محمّد اصفهانی را دارای قدرتی خدادادی می‌دانست که حتّی می‌توانستند معجزه انجام دهند. وی تأکید نمود که پاسخ برخی سؤالات خود را از ایشان دریافت داشته ولی هرگز شاهد معجزه‌ای نبوده است. دیگر این که بر اساس تحقیقات او «گفته می‌شود تمام مردم ایران به ایشان [میرزا یحیی و سید محمّد] اعتقاد دارند. حتّی زنان شاه و برادر مشیرالدوله که اینجاست نیز از پیروان صبح ازل می‌باشند...اگر دولت عثمانی از میرزا یحیی حمایت کند تمام مردم ایران بدون هیچ جنگ و هزینه تبعه‌ی عثمانی خواهند شد.» وی در این تحقیقات گفت که میرزا یحیی با عالی‌پاشا [صدر اعظم عثمانی] و دیگر بزرگان کشور مکاتبه داشته است.[۵۰]

---

۴۹ القان شرحی از اعتقادات این طریقه و ارتباط و سرسپردگی سلاطین عثمانی با رهبر این طریقت شیخ عثمان صلاح‌الدین دِدِ افندی دارد Şeyh Osman Selahaddin Dede Effendi (1819-1887). پس از مرگ سلطان عبدالعزیز شیخ عثمان مورد سوءظن سلطان عبدالحمید قرار گرفت و روابط درباریان با او قطع شد. القان معتقد است که دوستی سید محمّد اصفهانی با او به هدف بهره‌برداری از نفوذش در باب عالی در پیشبرد منویّات یحیی صبح ازل بوده است. Alkan *DH* 77.

۵۰ برای شرح این مجلس تحقیق نک. به Alkan *HD* 75-9.؛ هم‌چنین نک. به موحّد، محمّدعلی "اسنادی از آرشیو دولتی استانبول" *راهنمای کتاب*: ۶، ۱۰-۱۰۲طهران ۱۹۶۳/۱۳۴۲، [از این پس موحّد، اسناد]. شرحی که موحّد از این مجلس تحقیق نقل کرده سوای افتادگی‌هایی که دارد با شرح القان مطابق است. هم‌چنین نک. به: Taherzadeh *Revelation*: 2, 404-8 که به نقل از خاطرات منتشر نشده حسین آشچی شرحی از سؤال و جواب‌های مجلس تحقیق و وقایع آخرین روزهای اقامت بابیان در ادرنه دارد. از جمله آن که در آخرین روزهای اقامت بهاءالله در

به طوری که از اسناد موجود در آرشیوهای عثمانی و مدارک بهائی بر می‌آید در این جلسات تحقیق هر یک از بازداشت شدگان نسبت به سابقه‌ی فرهنگی و سواد و برداشتی که از این دو رهبر داشتند پاسخ داده‌اند. این پرسش و پاسخ‌ها نگاشته شد و طیّ گزارشی برای مقامات عثمانی ارسال گردید.[۵۱] همین گزارش مبنای تصمیم در مورد تکلیف نهایی بابیان شد. در نتیجه عالی‌پاشا صدراعظم، نامه‌ای به سلطان عبدالعزیز فرستاد و با دادن تاریخچه‌ی آمدن بابیان به عثمانی و وقایع ادرنه، مجازات‌های تعیین شده در گزارش کمیسیون تحقیق را به آگاهی سلطان رساند. بر همین اساس فرمان سلطان عثمانی مبنی بر تبعید مجدّد بابیان صادر گشت و به جدایی همیشگی بین دو گروه بهائی و بابی/ازلی انجامید.[۵۲] این بار قرار شد بهاءالله و همراهان او را به زندان قلعه‌ی شهر عکّا که زندان جنایتکاران و زندانیان سیاسی بود و صبح ازل و همراهان او را به زندان شهر فاماگوستا در جزیره‌ی قبرس اعزام دارند.

با در نظر گرفتن اوضاع و احوال می‌توان دریافت که تا زمان استانبول بابیان از احترام مقامات عثمانی بهره‌مند بودند. اما به خاطر بروز این اختلافات در ادرنه و بیانیّه‌هایی که پیروان صبح ازل منتشر می‌ساختند و نیز به خاطر آنچه وزیر مختار ایران به این مقامات القاء می‌کرد این روابط به تدریج سرد شد و با بابیان با سوءظنّ شدید رفتار گردید. فرمان تبعید ایشان چنانکه خواهد آمد فرمانی غیرعادی و سخت بود.[۵۳] آنچه از عکّا می‌شنیدند زندانی مخوف در جزیره‌ای دور افتاده و محل تبعید

ادرنه دولت عثمانی به درخواست او زندانیان استانبول را آزاد کرد. از آنان میرزا حسین مشگین قلم، میرزا علی سیّاح، عبدالغفّار، و محمّد باقر قهوه‌چی بر اساس احکام صادره همراه با میرزا یحیی صبح ازل به قبرس فرستاده شدند و درویش صدقعلی با بهاءالله و همراهان به عکّا فرستاده شد. استاد محمّد سلمانی و گرجی برای تحویل به دولت ایران به مرز فرستاده شدند. ولی مرزداران کُرد آنان را با ملاحظه به بی‌گناهی‌شان آزاد ساختند و نامبردگان سرانجام خود را به عکّا رساندند. Taherzadeh *Revelation* : 2, 408-9.

[51] Alkan *DH* 81.

۵۲ نک. به گزارش عالی‌پاشا به سلطان عثمانی و فرمان سلطان عثمانی مبنی بر تبعید بابیان به عکّا و فاماگوستا سند شماره‌ی **۲۵**.

۵۳ نک. به یادداشت سند شماره‌ی **۲۵**.

جنایتکاران بود و این امر با توجه به زنان و اطفالی که در این گروه بودند چیزی نبود که به آسانی برای بهاءالله قابل پذیرش باشد.

با اعلام عمومی انتقال بابیان به عکّا توجّه کنسول‌های خارجی به موضوعِ بابیان جلب شد. بهاءالله که تا آن زمان از هیچ مرجعی برای توجه به وضع بابیان کمک نخواسته بود ظاهراً به‌ناچار آخرین کوشش‌های خود را برای لغو فرمان تبعید به عمل آورد و با ارسال نامه‌هایی به چند تن از کنسول‌های دولت‌های خارجی در ادرنه از ایشان تقاضای دادرسی کرد. این تقاضا چنانکه خواهیم دید نه تنها بدون نتیجه ماند، بلکه موجب شتاب مقامات عثمانی در تنفیذ حکم تبعید گردید.

نامه‌ای از سفارت ایران در استانبول به وزیر امور خارجه میرزا سعید خان به شماره‌ی ۴۹/۷ دلایل عجله‌ی دولت عثمانی و شتاب فراوان مقامات مربوطه را در حراج اموال بهاءالله و اعزام آنان به محل تبعید نشان می‌دهد. بر اساس این نامه کنسول روسیه در ادرنه که ضمناً وکالت از سفارت ایران در استانبول را نیز داشت[۵۴] به شارژدافر ایران در استانبول تلگراف زد که بابی‌ها به کنسولگری‌های دیگر نامه نوشته استخلاص خود را خواسته‌اند. شارژدافر ایران فوراً به ملاقات فؤادپاشا وزیر امور خارجه رفت و با نشان دادن تلگراف کنسول روس او را هشدار داد که اگر اندک اهمالی بشود سفارت‌ها خلاصی آن‌ها را خواهند خواست و موجب زحمت می‌گردد. فؤاد پاشا همان ساعت تلگراف رمزی به حاکم ادرنه زد که بدون اعتنا به اعتراض کنسول‌ها بابیان را به نقاطی که تعیین شده بفرستند. [۵۵]

نامه‌ای که در تاریخ ۱۴ اوت ۱۸۶۸ توسط ف. رونزوال F. Ronzevalle معاون کنسولگری فرانسه در ادرنه، در غیاب کنسول، به سفیر فرانسه در استانبول مسیو بورِه M. Bourée نوشته شده حاکی از آنست که او و دیگر کنسولگری‌ها - جز کنسولگری روس که نماینده‌ی دولت ایران نیز بود – چنین نامه‌ای از بهاءالله دریافت داشته‌اند. وی در این نامه شرحی از رفتار ملایمت‌آمیز بابیان در مدت اقامتشان در ادرنه آورده

---

[۵۴] ظاهراً کنسول افتخاری و از اهالی عثمانی بوده که توانسته نمایندگی کشور روس و ایران را داشته باشد.

[۵۵] نک. به سند شماره‌ی ۲۶.

و مراتب عصبانیت و ناراحتی مردم شهر را از رفتار تندی که با آنان شده شرح می‌دهد.[56]

اسناد موجود در آرشیوهای خارجی حاکی از آنست که سه تن از سفرای خارجی در استانبول یعنی سفیران بریتانیا، اطریش و فرانسه از عالی پاشا صدر اعظم عثمانی در مورد سبب تبعید بابیان از ادرنه توضیح خواسته‌اند. هر سه سفیر پاسخ مشابهی دریافت داشتند که بابیان به خاطر تبلیغ اعتقاداتشان سبب برهم زدن آرامش عمومی هستند و دولت عثمانی حضور آنان را در این خطّه جایز نمی‌داند. پس از دریافت این پاسخ صریح بود که سفیر بریتانیا هنری الیوت Henry Elliot به جان بلانت John Blunt کنسول خود در ادرنه که منتظر پاسخی در مورد نامه‌ی بهاءالله بود دستور داد در این امر دخالتی نکند.[57] نامه‌ای که بلانت در تاریخ ۱۵ اوت ۱۸۶۸ به شرح زیر درباره‌ی بابیان ادرنه به سفارت خود ارسال داشته ظاهراً در پاسخ پرسش سفیر درباره‌ی چگونگی وضع آنان بوده است:

> تا آنجا که من می‌دانم بابی‌ها در مدت اقامت خود در ادرنه دست بکاری نزدند که بتواند حتّی موجب کوچکترین سوء ظن دربار عثمانی را فراهم آورد چه رسد به آن که آنان را به ایجاد تفرقه در امور دینی در رومیلی متّهم نمایند. ممکن است آنان به طور غیر مستقیم در تبلیغ دین خود در ایران اقدام کرده باشند امّا در مدّت شش سال اقامت در ادرنه در انزوا زندگی می‌کردند، بسیار کم با مسلمانان معاشرت داشتند، و به ظاهر نهایت کوشش را بکار می‌بردند که موجب سوء ظنّ و متّهم به سوء استفاده از میهمان‌نوازی دربار نگردند.
>
> در مورد شایعات بد رفتاری مقامات دولتی ادرنه با ایشان، من با دلایل بسیار می‌توانم بگویم رفتار فرماندار کل ادرنه [خورشید پاشا] و بیشتر مقامات دولتی با رئیس ایشان میرزا حسینعلی با احترام و مراعات بود و تا زمانی که فرمان تبعید ایشان به اینجا نرسیده بود مورد آزار قرار نگرفتند. بر اساس اطّلاعاتی که من دریافت داشته‌ام دفتردار که در غیاب خورشید پاشا سمت معاونت فرمانداری را

---

[56] Momen *BBR* 190.

[57] Momen *BBR* 191.

> دارد در مورد اجرای فرمان تبعید عجله و خشونت بسیاری بکار برده و این رفتار او موجب هیجان مردم و هم‌دردی و پشتیبانی آنان [از بابیان] شده است.[۵۸]

توجّه سفیر اطریش بارون فون پروکش- استن به این مسأله، که او نیز در مورد بابیان از عالی‌پاشا توضیح خواسته بود، از سابقه‌ی دوستی او با دیپلمات فرانسوی کنت گوبینو سرچشمه می‌گیرد. این دو برای نخستین بار یکدیگر را در کنفرانسی دیپلماتیک در فرانکفورت ملاقات کردند. در آن زمان گوبینو دبیر اوّل در کنسولگری فرانسه در فرانکفورت، و پروکش- استن عضو هیات نمایندگی اطریش و رئیس کنفرانس ممالک آلمانی [زبان] در فرانکفورت بود. دوستی ایشان از طریق مکاتباتی که قریب بیست سال با یکدیگر داشتند ادامه یافت. (بخشی از این مکاتبات منتشر شده است.) گوبینو پس از مأموریت ایران کتاب معروف خود *ادیان و فلسفه در آسیای مرکزی* را که دو سوم آن شرح نهضت باب و تعالیم او بود منتشر ساخت و نسخه‌ای برای پروکش- استن فرستاد. این کتاب مورد توجّه و تقدیر او واقع شد. پروکش-استن همراه با مطالعه‌ی کتاب گوبینو مکاتبات دیگری نیز در زمینه‌ی دیانت بابی با او داشت. احتمالاً به سایقه‌ی همان آشنایی بود که وی هنگام سفارت خود در استانبول در کار بابیان و سرنوشت ایشان علاقه و توجّه نشان داد و یک بار در ادرنه به حضور بهاءالله رسید. در نامه‌ای به تاریخ ۱۰ ژانویه ۱۸۶۶ به گوبینو، که آن زمان در آتن ماموریت داشت، از این ملاقات چنین می‌نویسد:

> تصوّر می‌کردم باب [بهاءالله] با پوشاندن حقایقی از آیین خود کوشش خواهد کرد که دکترین جامعه‌ی سیاسی خود را توضیح دهد، ولی اشتباه می‌کردم. او مرا با سخنان انسانی وگفتاری حکیمانه مجذوب خود ساخت... عالی پاشا از احترام فراوان خود به باب که در ادرنه سکنی داده شده با من صحبت کرد و وی را مردی بسیار متشخّص، با اعتدال فراوان، با وقار و محترم دانست. وی از آیین بابی با تعالیمی قابل احترام فراوان یاد کرد که می‌تواند موارد غیرعادی و تناقضاتی که اسلام از مسیحیت و یهودیت به ارث برده از بین ببرد از جمله تضادّ

[58] Momen *BBR* 193.

در این مورد که خداوند قادر متّعال است ولی در مقابل اصل بدی قدرتی ندارد، و نیز دربارهی مجازات ابدی [گناهکاران] و غیره و غیره. امّا از لحاظ سیاسی عالی‌پاشا بابیّت را به همان کیفیت که در ایران قابل قبول نیست در عثمانی نیز قابل قبول نمی‌دانست. بابیان حکومت بر حق را فقط در امامت می‌دانند در حالی که به گفتهی عالی پاشا در عثمانی قدرت روحانی و عرفی از هم جدا است.[۵۹]

این اظهار نظر عالی‌پاشا که بابیان را خواستار یک حکومت دینی می‌داند باید بر اساس برداشت وی از تاریخ اوّلیهی بابیان در ایران، و شاید نتیجهی اطّلاعاتی است که وزیر مختار ایران میرزا حسین خان به اولیاء عثمانی می‌داده. سوء قصد چند تن بابی به جان ناصرالدین شاه در نخستین سالیان این نهضت و درگیری‌های نظامی دولت با ایشان در طبرسی، زنجان و نی‌ریز، در افکار زمامداران ایران هنوز زنده بود و ظاهراً این نکته را القاء می‌کرد که بابیان در پی برانداختن حکومت قاجار و در دست گرفتن حکومت بوده‌اند. همانطور که خواهیم دید همهی این‌ها به احتمال موجبات واهمه و هراس فراوان مقامات عالیرتبهی دولت عثمانی و سوء ظنّ ایشان بر طغیان احتمالی بابیان بوده است.

مرور بر جریان محاکمهی بابیان و سپس فرمان سلطان مبنی بر تبعید بابیان به عکّا و قبرس نشان آنست که مقامات عثمانی آثار بهاءالله و صبح ازل را در اختیار داشته‌اند و در ابتدا جز مسألهی ادّعای دریافت وحی تهمتی بر ایشان وارد نساخته‌اند. ولی سپس نتیجه گرفته‌اند که هدف اینان فعّالیّتی سیاسی برای جمع‌آوری طرفداران و نیروی لازم برای قیام علیه سلطان است. ظاهراً سبب هراس این مقامات را باید در شبنامه‌های صبح ازل و پیروان او و انداختن آن در منازل افراد و نیز برگهی ادّعای صبح ازل دانست که با کشیدن دایره‌ای به صورت طلسم و معمّا صورت اسرارآمیزی به آن می‌دهد.[۶۰]

عامل دیگر این تبعید را می‌توان در صدور الواحی خطاب به ملوک و سلاطین از قلم بهاءالله از ادرنه دانست که زمامداران جهان را به عدالت، ایجاد صلح، پرهیز از

---

59 Momen *BBR* 186-87.

۶۰ نک. سند شمارهی **۲۳**.

هزینه‌های تسلیحاتی و بهبود حال گروه‌های فقیر و محتاج جامعه فرا می‌خواند. چنین فراخوان شجاعانه و چالش‌آمیزی آن هم از زبان یک تبعیدی به مذاق هیچ حکومتی خوش نمی‌آید. ولی بهاءالله در تمام این آثار از جمله در لوح خطاب به سلطان عبدالعزیز (ادرنه پاییز ۱۸۶۷) تأکید می‌نماید که وی قصد شورش علیه دولت عثمانی ندارد و به دنبال هیچ قدرت و ثروت دنیوی نیست. در همین اثر خطاب به سلطان عبدالعزیز می‌نویسد از این که خداوند او را سلطان مسلمین قرار داده باید شکرگزار باشد، و با لحنی مشفقانه از او می‌خواهد به خاطر خودش و مردمش دست وزرای نادان را از امور کوتاه کند، در کشور عدالت برقرار نماید و خداوند را در همه حال شاهد احوال و امانت سلطنت خود بداند.[۶۱] در یکی دیگر از این آثار تأکید می‌نماید:

> اکثری را توهّم چنان که این عبد اراده‌ی حکومت کلّیه در ارض دارد. مع آنکه درجمیع الواح عباد را از قبول این رتبه منع نموده‌ایم. چه که جز زحمت و ابتلاء حاصلی نداشته. مگر آنکه نفسی لله قبول این امر کند که نصرت امرالله نماید. ملوک مظاهر قدرت الهیّه‌اند و آنچه مقصود است عدالت ایشانست. اگر به آن ناظر باشند به حق منسوبند.[۶۲]

همه‌ی این‌ها در حالی بود که بهاءالله، همانطور که در پیش دیدیم از شیوه‌ی فعّالیّت‌های میرزا یحیی صبح ازل و پیروان او احساس نگرانی می‌کرد و طی نامه‌ای که توسط خورشید پاشا حاکم ادرنه به عالی‌پاشا ارسال داشت، با تصریح به این که هیچ دخالتی در اینگونه کارها و نامه‌پراکنی‌ها ندارد، از او خواست که در این امر به دقّت تحقیق کند.[۶۳]

---

[۶۱] بهاءالله، *الواح* نازله، **۳۵** به بعد؛ *Summons* 209

[۶۲] بهاءالله، *اقتدارات و چند لوح دیگر*، بدون ناشر و تاریخ چاپ، **۲۶۱**؛ بهاءالله در لوح سلمان عدم تحمّل امر سلطنت را از جمله علامات بلوغ دنیا و روز ظهور عقل در عالم می‌داند، مجموعه‌ی *الواح مبارکه* **۶-۱۲۵**.

[۶۳] نک. سند شماره **۲۴**.

نقش وزیر مختار ایران

سوای مکاتبات رسمی وزیر مختار با وزیر امور خارجه ایران و مقامات عثمانی، از شواهد چنین بر می‌آید که وی در پشت پرده عامل اقدامات دیگری برای دامن زدن به آتش اختلاف بین بابیان و بهره‌مندی از آن برای رسیدن به اهداف خود بوده است. بیان بهاءالله در یکی از نامه‌هایش از عکّا خطاب به کنت گوبینو که آن زمان وزیر مختار فرانسه در یونان بود شاهدی بر دخالت مستقیم و غیر مستقیم او در تبعید بابیان به عکّاست:

> ...مع ذلک سفیر ایران به این قدرها قناعت ننمود و راضی نشد و هر یوم به امری متمسّک[٦٤] شد و خدمت اولیای دولت عثمانیه شکایت نمود. آنچه گفت و خواست پذیرفته و می‌پذیرند ... و این معلوم است که دولت عثمانیّه نظر به دوستی و یا امور دیگر آنچه سفیر ایران بگوید مسلّماً مجری و ممضی[٦٥] داشته و می‌دارند و ابداً از خواهش و رضای او نمی‌گذرند، و هیچ معلوم نیست که سبب و دلیل چیست.[٦٦]

به روایت فاضل مازندرانی هنگامی که مشگین‌قلم در حضور وزیر مختار ایران ناصرالدین شاه را با معاویه مقایسه کرد (نک. ص ۱۷۶) وی مکدّر شد و در جلسه‌ای دیگر «برخی از دولتیان عثمانی را پشت پرده حاضر کرده مشگین‌قلم و سیّاح را به آن واداشت که سخنانی قریب به مضامین مذکوره گفتند و آنان به‌گوش خود شنیدند و سفیر به آنان چنین گفت: ملاحظه کنید این درویش است و سخنانی چنین سخت می گوید و سایرین به طریق اولیٰ سخت‌ترند.»[٦٧] مازندرانی هم‌چنین می‌نویسد با این اقدامات «معاندین مفسدین را فرصت و بهانه به دست آمده به حیله و افساد کوشیدند.

---

[٦٤] هر روز دستاویزی تازه جست.

[٦٥] اجرا شده، جایز و قابل اجرا.

[٦٦] نک. به بخش عکّا، نامه‌های منسوب به بهاءالله به گوبینو، نامه‌ی اوّل. هم چنین نک. به یادداشت ابتدای آن بخش.

[٦٧] مازندرانی، *ظهورالحق*:۵، ۴-۶۳ قابل دسترسی در:
http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzh.htm

از آن جمله مکاتیبی مهیّج و موحش بنام این جماعت در خانه‌های بعضی از بزرگان و وکلاء انداختند، مفاد آنکه ما جمعیت داریم و بیم از احدی نمی کنیم.»[۶۸]

این نکته قابل تأمّل است زیرا هیچ گروه و دسته‌ای حتّی اگر خیال شورش و طغیان داشته باشد اینگونه آشکارا به چالش دولتی بزرگ بر نمی‌خیزد و خود را پیشاپیش در معرض بدنامی و خطر گرفتاری قرار نمی‌دهد، و یا لااقل امضاء خود را پای چنین بیانیّه‌هایی نمی‌گذارد. لذا اگر بیانیّه‌هایی «مهیّج و موحش» با امضای بابیان به خانه‌ی بزرگان شهر ریخته باشند می‌تواند از ناحیه‌ی دشمنان آنان نیز باشد. در این که آیا سفارت ایران برای برانگیختن سوءظنّ مقامات عثمانی نسبت به بابیان در انتشار چنین بیانیّه‌هایی دست داشته سندی در دست نداریم. ولی مجموع حوادثی که رخ می‌داد می‌توانست انگشت اتّهام را متوجه سفارت ایران کند. خاصّه آن که باز به قول مازندرانی «سفیر آقا جان بیک و همدستان سید محمّد را تشویق و ترغیب به تفتین و افساد[۶۹] همی کرد و وعده داد که حمایت از ایشان نماید.»[۷۰]

از سوی دیگر عبدالبهاء اشاراتی صریح بر توطئه‌های سفیر ایران در تحریک سیّد محمّد اصفهانی و نقش خواسته یا ناخواسته‌ی صبح ازل در این تبعید دارد:

> ...سفیر این شخص بی‌تمیز [سید محمّد اصفهانی] را وسیله‌ی کبیره نمود و بر فساد دلالت کرد... با سفیر هم‌داستان شد و هزار فساد و فتنه در نهان و عیان احداث کرد. این شخص چنان گمان نمود که اگر مصباح ملاء اعلی در زجاجه‌ی غرب انتقال نماید[۷۱]امر جدید و فیض جلیل اضمحلال جوید.[۷۲] لهذا با سفیر همداستان شد و هزار فساد و فتنه در نهان و عیان احداث کرد[۷۳] ...پس با بیگانگان همراز شد و با دشمنان دمساز، نسبت فتنه و فساد به جمال بی‌مثال

---

[۶۸] مازندرانی، *ظهورالحق*:**۵**، همانجا.

[۶۹] فتنه‌انگیزی و فساد.

[۷۰] مازندرانی، *ظهورالحق*:**۵**، همانجا.

[۷۱] اگر [این] چراغ ملکوتی به غرب منتقل گردد.

[۷۲] آیین جدید نابود شود.

[۷۳]عبدالبهاء، *منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء*: **۴**، نشر آثار بهائی آلمان ۲۰۰۰، ۴۰.

[بهاءالله] داد و اوراق مزوّره[۷٤] در دست اهل عناد انداخت تا شمع انجمن بالا خاموش شود...[۷٥]

نکته‌ی دیگری که کوشش‌های وزیر مختار ایران را در این تبعید تأیید می‌کند مندرجات روزنامه‌ی *استانبول* در مورد این واقعه است. این روزنامه در شماره **۳۶۶** به تاریخ **۲۶** ربیع‌الثانی **۱۲۸۵/ ۱۵** اوت **۱۸۶۸** نوشت: «به قراری که روزنامه‌ی *پیک شرق Courier d'Orient* در ادرنه می‌نویسد «پیروان مذهب بابی که در ادرنه ساکن بودند، بر اساس دستور کتبی صدارت عظمی به یمن تبعید خواهند شد.»[۷٦] همین روزنامه چند روز بعد اشتباه این خبر را مبنی بر تبعید بابیان به یمن تصحیح کرد و نکته تازه‌ای بر آن افزود: «به قرار تحقیقاتی که به عمل آمده به درخواست دولت علّیه‌ی ایران پنج خانواده از بابیان ادرنه و شش خانواده از بابیان استانبول به عکّا و قبرس تبعید شده‌اند.»[۷۷]

قریب یک سال پیش از اخراج بابیان از ادرنه، میرزا حسین‌خان که ظاهراً از نتیجه‌ی اقداماتش نزد مقامات عثمانی مطمئن بود، به کنسول‌های ایران در مصر و عراق عرب اطّلاع داد که دولت عثمانی هرگونه حمایت از بابیان را سلب کرده و از آن پس در رفتار با بابیان ایرانی آزادی عمل خواهند داشت.[۷۸] این دستور موجب تشدید آزار بابیان در بغداد [**۱۸۶۷** تا **۱۸۷۰**] و وقایع مشابهی بود که در مصر در سال **۱۸۶۷** رخ داد.[۷۹]

---

[۷٤] دروغین.

[۷٥] عبدالبهاء، همانجا **۵۴**. در یادداشت سند شماره **۲۳** به اقدامات میرزا یحیی صبح ازل و پیروان او که در تبعید بابیان از ادرنه به عکّا تأثیر گذاشت بیشتر پرداخته‌ایم.

[۷٦] Alkan *DH* 85. برای نخستین بار در این روزنامه از یمن برای تبعید بابیان نام برده می‌شود. نقطه‌ی دیگری که در مکاتبات مختلف برای تبعید بابیان نام برده شده از جمله چنانکه بیاید تریپولی در شمال افریقا بوده است.

[۷۷] روزنامه *استانبول* شماره **۳۷۰**، دوم جمادی الاول **۲۰/۱۲۸۵** اوت **۱۸۶۸**، نقل از Alkan *DH* 85. هم‌چنین نک. به سند شماره **۲۶**.

[۷۸] Shoghi Effendi *GPB* 180؛ قرن بدیع **۳۶۳**؛مازندرانی، *ظهورالحق*: **۵**، **۴۸** در http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzhe024.jpg

[۷۹] برای وقایع بغداد نک. به مازندرانی *ظهورالحق*: **۵**، همانجا **۶۷-۵۱** و نیز نک. به Momen *BBR* 256-68 ؛ برای شرح وقایع مصر نک. به فصل پنجم و پیوست‌ها.

و سر انجام می‌بینیم کوشش‌های میرزا حسین خان وزیر مختار ایران و میرزا احمدخان شارژدافر سفارت در صدور حکم قاطع تبعید نهایی بابیان، هم نامه‌ی قدردانی وزیر امور خارجه ایران از نتیجه زحمات آنان را در پی داشت و هم بزودی میرزا حسین خان را به مقام سپهسالاری ایران و سپس صدارت عظمیٰ رساند.[۸۰]

با این همه فؤاد پاشا در گفتگو با سفیر اطریش بارون پروکش – استن هر نوع دخالت دولت ایران را در این امر تکذیب می‌کند. درگزارش بلانت کنسول انگلیس در ادرنه [در تاریخ ۱۵ اوت ۱۸۶۸] به سفیر خود الیوت در استانبول چنین آمده است:

> به استحضار عالیجناب می‌رساند که همتای من کنسول اطریش در ادرنه با استناد به نامه‌ی تاریخ ۱۲ اوت عالیجناب بارون پروکش [سفیر اطریش در عثمانی] به من چنین گفت: در ملاقاتی که بارون پروکش با فؤاد پاشا [وزیر امور خارجه] در مورد سبب عدم مدارای دولت عثمانی با فرقه‌ی بابی داشته به وی اظهارگردیده که باب عالی [دربار عثمانی] فرمان داده است که میرزا حسینعلی و هواداران او به خاطر نفاق دینی بین مسلمین رومیلی به تریپولی در افریقا تبعید شوند. به وی هم‌چنین گفته شده است مسئول این تصمیم فقط باب عالی است و سفارت ایران هیچ دخالتی در این امر نداشته است...[۸۱]

منابع گوناگون بهائی که علل و زمینه‌ی این تبعیدها را مورد بحث قرار داده یا به آن اشاره کرده‌اند چندین عامل را مورد تأکید قرار می‌دهند: اقدامات میرزا یحیی صبح ازل و یاران او، احترامی که حکّام متوالی ادرنه مثل محمّد پاشای قبریسی صدر اعظم سابق عثمانی، جانشین او سلیمان پاشا عضو فرقه‌ی قادریه، و از همه بالاتر خورشید پاشا حاکم وقت ادرنه برای بهاءالله قایل بودند، نگرانی مقامات عثمانی از بحران سیاسی عثمانی و قیام مردم در بلغارستان همراه با کثرت رفت و آمد بهائیان از ایران به ادرنه برای دیدار بهاءالله، گزارش‌ها و توطئه‌های پی‌گیر میرزا حسین خان سفیر ایران همراه با تسلیم شدن فؤاد پاشا و عالی پاشا به خواسته‌های ایران، و سرانجام فرامین

---

[۸۰] سند شماره‌ی ۲۷.

[81] Momen. *BBR* 192.

سلطان عبدالعزیز که تمامی تبعیدها از بغداد تا عکّا را شامل می‌شد. اما از آنجا که مسئولیّت اتّخاذ تصمیم نهایی در اعزام آنان به عکّا سلطان عبدالعزیز و عالی‌پاشا و فؤاد پاشا بوده‌اند لحن کلام بهاءالله در الواحی که به نام آنان صادر شده شدیدتر است. بهاءالله در لوحی خطاب به ملّاعلی بجستانی که تاریخ ۱۲ جمادی الثانی ۱۲۹۳/ ۴ ژوئیه ۱۸۷۶ دارد ضمن اشاره به فؤاد پاشا می‌نویسد: «سبب فتنه‌ی اخیره و مهاجرت از ارض سرّ [ادرنه] به عکّا او شده بود.»[۸۲] شوقی افندی به گزارش‌های غلوّ آمیز فؤاد پاشا در مورد بابیان ادرنه اشاره می‌نماید که پس از بازرسی وی از بخش‌هایی از عثمانی، از جمله ادرنه، به دولت تسلیم گردید.[۸۳]

گزارش‌های منابع بهائی و کنسول‌های خارجی در ادرنه جملگی حاکی از آنست که اخراج بهاءالله و همراهان او از ادرنه و اعزام ایشان به عکّا نیز با خشونت نظامیان عثمانی و شتاب فراوانی که در این کار نشان می‌دادند همراه بود. خورشید پاشا حاکم ادرنه که به مانند نامق‌پاشا والی بغداد احترام فراوانی برای بهاءالله و عبدالبهاء قایل بود[۸۴] با ترک ادرنه وظیفه‌ی تبعید مجدّد بهاءالله و خانواده و یاران او را به معاون خود واگذار کرد.[۸۵] بدون هیچ اطّلاع قبلی، یک روز صبح منزل بهاءالله توسط سربازان محاصره شد. در جلوی درب منزل سربازانی مستقر گردیدند و در همان حال برخی پیروان بهاءالله را به اداره‌ی حکومتی احضار کردند و پس از بازجویی مجدّد به آنان

---

۸۲ اشراق خاوری، *مائده‌ی آسمانی*: ۷، ۲۵۵.

83 Shoghi Effendi *GPB* 179; *قرن بدیع*، ۳۶۰

۸۴ *قرن بدیع* ۳۶۰؛ Shoghi Effendi *GPB* 178-79. فاضل مازندرانی می‌نویسد: «خورشید پاشا والی ادرنه از حقیقت این امر مطّلع بود و به محضر ابهی [بهاءالله] حُسن عقیدت و ارادت داشت و در ایّام اعیاد تشرّف حاصل می نمود و در شهر [ماه] رمضان حسب خواهش وی مکرراً خانه‌اش ضیافت رفتند و از مصاحبت غُصن‌اعظم [عبدالبهاء] اظهار مسرّت و افتخار می‌کرد...» مازندرانی، *ظهورالحق*: ۵، ۶۵ قابل دسترسی در سایت:

http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzho033.jpg

۸۵ حسین آشچی، از ملازمین بهاءالله، تاریخ وقایع بغداد و استانبول و ادرنه و عکّا در سایت http://www.h-net.org/~bahai/arabic/ashchi/ash59.gif ص ۵۹. این نکته که وی هنگام اجرای حکم تبعید ادرنه را ترک کرده بود در نامه‌ی کنسول انگلیس در ادرنه به سفیر آن کشور نیز آمده است. نک. ص ۱۸۴.

گفتند که برای سفر آماده شوند. سپس اموال و اثاث خانه‌ی بهاءالله و همراهان او را به حراج گذاردند و به قیمتی نازل فروختند.[۸۶] بهاءالله در سوره‌ی رئیس از ناراحتی فراوان مردم محل و گریه و اندوه برخی از ایشان، از مسیحی و مسلمان شرحی آورده[۸۷] و این امر در گزارش کنسول‌های فرانسه و بریتانیا مقیم ادرنه نیز تایید گشته است.[۸۸]

خطابات بهاءالله به سران عثمانی

بهاءالله در *کتاب اقدس* مردم و شهر استانبول را مورد خطاب قرار داده است: از میان شما صدای [شوم] جغد را می‌شنوم... و خطاب به شهر استانبول می‌نویسد از کرسی ظلم بر تو حکومت می‌شود و آتش دشمنی در تو شعله‌ور است...می‌بینم که در تو جاهلان بر عاقلان حکومت می‌کنند و ظلمت بر نور فخر می‌ورزد...[۸۹] درسوره‌ی ملوک که صدور آن در ادرنه پس از اعلام علنی بهاءالله مبنی بر مقام خود و ظهوری جدید بود، بهاءالله بخشی را اختصاص به سلطان عبدالعزیز داده و او را نصیحت می‌کند که از وزرای نادان بپرهیزد و زمام کشور را به دست آنان وامگذارد و اگر ترقّی کشور را مایل است به نصایح او در مورد عدالت و شفقت گوش دهد، در امور از حد اعتدال خارج نشود، به ثروتی که دارد اطمینان ننماید و در همه حال خداوند را شاهد احوال خود بداند. در همین لوح درباره‌ی سبب تبعید خود از ایران، دوران بغداد و این که کوچکترین خلافی از او و پیروانش در آن زمان و پس از آن ظاهر نشده می‌نویسد و از رفتار خشن و نامناسبی که هنگام خروج از استانبول با او و همراهانش داشته‌اند ابراز گله می‌نماید.[۹۰]

سوای آن، بهاءالله در سه خطاب که به سوره‌ی رئیس، لوح رئیس[۹۱] و لوح فؤاد مشهور است سران عثمانی را مورد خطابات تند و عتاب‌آمیز قرار داده و آنان را به

---

[86] Shoghi Effendi *GPB* 179- 80; *قرن بدیع*، ۳۶۲

[۸۷] *الواح نازله*، ۱۱-۲۱۰. *Sommons*. 145-46.

[88] Momen *BBR* 190.

[۸۹] ترجمه به مضمون از *کتاب اقدس*، بند ۸۹، انتشارات مرکز جهانی بهائی (حیفا، ۱۹۹۲)

[۹۰] *الواح نازله*، ۳۵ به بعد و *Summons* 209

[۹۱] منظور از رئیس در این دو لوح عالی پاشا صدر اعظم عثمانی است. نک. به اشراق خاوری *مائده‌ی آسمانی*:۲، ۴۸

عواقب وخیم سوء حکومتشان از جمله ظلم و ستم ناروایشان نسبت به بابیان هشدار داده است.[۹۲]

سوره‌ی رئیس به زبان عربی است و در راه ادرنه به گالیپولی نگاشته شده.[۹۳] بهاءالله در این لوح عالی پاشا را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید نه مخالفت‌های عالی‌پاشا و همکارانش، و نه دیگران قادرند او را از اشاعه‌ی پیام الهی باز دارند. بر عکس، چنین مخالفت‌هایی موجب می‌گردد که شعله‌ی این پیام مشتعل‌تر گردد. عالی‌پاشا را از این که با سفیر ایران در اسارت و تبعید او همدست شده مورد سرزنش قرار می‌دهد[۹۴] و روزگار سیاهی برای امپراطوری عثمانی پیش‌بینی می‌نماید به این مضمون که: بزودی به خاطر آنچه از لشکر ظلم بر این اسراء رسید ارض سرّ [ادرنه] و اطراف آن از دست سلطان بدر خواهد رفت، آشوب بپا خواهد خاست، اغتشاش و فساد همه جا نمایان می‌شود و امور بر هم می‌پاشد.[۹۵]

لوح رئیس به زبان فارسی است و از فحوای آن معلوم می‌شود که در زمان نگارش آن بهاءالله و همراهان روزها و یا هفته‌های اوّل زندان را در قلعه‌ی نظامی عکّا می‌گذرانده‌اند. در این لوح بهاءالله از وضع بسیار بد زندان، از ندادن غذا و آب به ایشان در شب اول، از بیماری اطفال خردسال و اکثر همراهانش، از این که در شبانه‌روز غذای زندانیان فقط سه گِرده نان است، از مرگ دو تن از همراهانش و سایر سختی‌های شدید زندان سخن می‌گوید. در این نامه تأکید می‌شود که اگر به خاطر زنان و اطفال بیگناه نبود بهاءالله چنین نامه‌ای نمی‌نوشت. بار دیگر تقاضای تحقیق منصفانه در وضع خود و همراهان دارد، و در جای دیگر بروز انقلاب و فساد و هرج و مرج در ممالک عثمانی را پیشگویی می‌کند و در پایان به او می‌نویسد «از خدا

---

۹۲ برای متن کامل الواح بهاءالله خطاب به عالی‌پاشا نک. به: *الواح نازله* **۴۷-۲۰۳**. برای ترجمه‌ی انگلیسی آن نک. به. *Summons* 81-139

93 Taherzadeh *Revelation*: 4, 413

۹۴ «اتّحدَت مَع الرئیس العَجم فی ضُرّی»، بهاءالله، *الواح نازله* **۲۰۶** .*Summons* 142

۹۵ همانجا. جنگ بین روسیه و امپراطوری عثمانی در سال‌های ۷۸-۱۸۷۷ موجب تسخیر ادرنه به دست روس‌ها و خودمختاری بسیاری از ایالات عثمانی و تسلط دولت‌های غربی بر آن‌ها گردید. اگر چه، به خاطر وقایع سیاسی و جنگ‌های دهه‌های بعد ادرنه دوباره به خاک عثمانی ملحق شد.

بخواه به حدّ بلوغ برسی تا به حسن و قبح اعمال و افعال ملتفت شوی.»[۹۶] لوح فؤاد به زبان عربی است[۹۷] که یک سال پس از مرگ فؤادپاشا در نیس فرانسه (۱۲ فوریه ۱۸۶۹)، از قلم بهاءالله صادر گردیده است.[۹۸] این لوح که بر صدر آن دو کلمه‌ی «ک ظ» آمده خطاب به یکی از بهائیان اوّلیه‌ی قزوین معروف به شیخ کاظم سمندر است و چون بیشتر آن مربوط به فؤاد پاشا و مخالفت‌های او با بابیان و سرانجام ناگوار او و سلطان عثمانی است به لوح فؤاد شهرت یافته است. این لوح نیز شامل سرزنش فؤاد پاشا به خاطر رفتار مستبدّانه‌ی او و عدم توجّهش به بهبود حال مردم است.

خوان کول در ترجمه و تفسیری که بر لوح فؤاد نگاشته ضمن بررسی این لوح و وضع عثمانی در آن زمان می‌نویسد: «مهمّ است توجّه کنیم چگونه لحن بهاءالله در این لوح سیاسی و چگونه به طور روشن اعتراض‌آمیز و پرسرزنش است. علیرغم مسیری که دولت عثمانی در جهت اجرای اصول تنظیمات در پیش گرفته بود، هر نوع نوشته و یا انتقاد صریح از سلطان و وزرای او، که با قدرتی مستبدّانه حکومت می‌کردند، ممنوع بود و با مجازات مرگ روبرو می‌شد. اگر لوح فؤاد به دست مقامات عثمانی می‌افتاد می‌توانست به اعدام فوری بهاءالله منجر شود.»[۹۹]

---

[۹۶] بهاءالله، *الواح نازله* ۴۷-۲۴۶، *Summons* 171-73

[۹۷] برای متن کامل لوح فؤاد نک. *کتاب مبین* انتشارات بهائی کانادا ۱۹۹۶ ص ۶۹-۱۶۷؛ *آیات بیّنات: مجموعه‌ی آثار مبارکه نازله به افتخار خاندان سمندر و نبیل ابن نبیل قزوینی* انتشارات بهائی کانادا ۱۹۹۹، ۲۴-۲۳. برای ترجمه‌ی انگلیسی نک. ;*Summons* 177-81 برای ترجمه‌ی انگلیسی لوح فؤاد و شرحی بر آن نک. به:

Juan R. Cole "Baha’u’llah’s Tablet of Fu’ad (Lawh-i Fu’ad): Text, Translation and Commentary", online at: http://h-net2.msu.edu/~bahai/trans/bhfuad.htm http://bahai-library.com/cole_lawh_fuad_introduction (available July 2014.);

[۹۸] ذبیحی مقدّم، سیامک. «برخی از خطابات قهریّه به زعمای عثمانی، لوح رئیس و لوح فؤاد» *سفینه‌ی عرفان*: ۴، عصرجدید آلمان ۱۳۸۰ ش./ ۲۰۰۱، ۱۱۸، ۱۱۳ پاورقی ۶۱، ۱۳۰.

[۹۹] نک. به مقاله‌ی Juan Cole یاد شده در پاورقی ۹۷.

۲۱

نامه‌ی وزیر امور خارجه میرزا سعیدخان
به میرزا حسین خان وزیر مختار در استانبول

GV26

بیست و سوم شعبان ۱۲۸۲ [دهم ژانویه ۱۸۶۶]

جناب فخامت نصابا، از وقوع اختلاف فی‌مابین میرزا حسینعلی و میرزا یحیی برادرش و مراقبت آنجناب به قطع مراوده چند نفرکه نوشته بودید از بغداد روانه نزد او شده‌اند تفصیلی نوشته بودید مطّلع شدم. سوء خیال مشارالیهما[۱۰۰] با دو نفر از حواشی[۱۰۱] آن‌ها نسبت به شما بر فرض که آنچه به شما گفته‌اند مقرون به صدق باشد[۱۰۲] به فضل خداوند متّعال و در سایه اقبال مصون از زوال[۱۰۳]سرکار اعلیحضرت اقدس همایون اعلیٰ روحنا فداه موثّر نخواهد افتاد. خداوند تبارک و تعالی حافظ و ناصر بندگان خودش است. هرگاه به خیالات فاسده این طایفه ضالّه خذّلهم‌الله[۱۰۴] اثری مترتّب، می‌بایست حالا از متدیّنین به شریعت غرّا و بلکه از سایر ملل دیّاری در روی زمین باقی نمانده باشد.[۱۰۵] هیچ جرأت و جسارتی بالاتر از آن نمی‌شد که به جهت اجرای منظور خود در اوایل این دولت پایدار در اغلب ولایات ایران مجتمع شده سراً و علناً آغاز خودسری نموده بودند[۱۰۶] و مالیخولیای آشوب و فتنه را در دماغ

---

۱۰۰ آنان.

۱۰۱ اطرافیان، نزدیکان. احتمال می‌رود این «دو نفر حواشی» همان مشکین‌قلم و میرزا علی سیّاح باشند که در مقدمه‌ی این فصل از آنان و روابطشان با سفیر یاد شد.

۱۰۲ حقیقت داشته باشد. وزیر امور خارجه احتمال می‌دهد اشاره وزیر مختار به تهدید جانش توسط بابیان لافی در غربت و به خاطر بالا بردن ارزش اقدامات خود می‌باشد.

۱۰۳ بخت پایان ناپذیر، اقبال تمام ناشدنی.

۱۰۴ که خدا آنان را پست گرداند...

۱۰۵ نمی‌دانیم این حرف غلوّآمیز وزیر امور خارجه‌ی ایران واقعا به خاطر هراس او از بابیان است یا سعی دارد به میرزا حسین خان به طور غیر مستقیم بفهماند که نباید کار خود را بیش از آنچه هست قابل اهمیّت پندارد.

۱۰۶ اشاره است به جنگهای طبرسی، زنجان و نی‌ریز بین بابیان و قوای نظامی. نک. به بخش ۷ ناصرالدین شاه، بابیان و بهائیان سند شماره ۶۲ و یادداشت آن سند.

خود راه داده علی‌الغفله[۱۰۷] قصد وجود مسعود مبارک کنند.[۱۰۸] ولی از آنجا که صیانت شرایع سیّد انام[۱۰۹] و نظامات عالم و آسایش مردم به مقتضای حِکَم بالغه‌ی الهی است[۱۱۰] به مقصود خود نایل نشده در هرجا که بودند خائب[۱۱۱] و متواری شدند که از آن‌ها در ممالک محروسه ایران اثر نیست. ایمن باشید به شما که شب و روز اوقات خود را مصروف حفظ و تحصیل رضای عابرین از زوّار و حجاج و متوقّفین از تجّار تبعه این دولت و رفع بدع[۱۱۲] و تعدّیات وارده می‌باشید آسیبی به عون الله تعالی نخواهد رسید و لا یحیق المکر السیّی الّا باهله.[۱۱۳] دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست، زیاده چه زحمت دهد. حرّر فی **۲۳** شعبان المعظم **۱۲۸۲**.

یادداشت

در پاسخ این نامه میرزا حسین خان وزیر مختار در نامه‌ای به میرزا سعید خان نوشته است که هیچگونه ترسی از بابیان ندارد و حتّی اگر سابق یک محافظ را همواره با خود همراه داشت حال همه جا به تنهایی رفت و آمد می‌کند.[۱۱٤]

---

[۱۰۷] به طور ناگهانی.

[۱۰۸] اشاره است به سوء قصد بابیان به جان ناصرالدین شاه قاجار. نک. به بخش مقدمه ص **۸۹**

[۱۰۹] حفظ شریعت پیامبر اسلام.

[۱۱۰] بر اساس حکمت‌های خداوندی است.

[۱۱۱] مأیوس و ناامید.

[۱۱۲] چیزهای نو پیدا شده.

[۱۱۳] بخشی از آیه **۴۳** سوره‌ی فاطر (**۳۵**): مکر هر کس به خود او باز می‌گردد.

[۱۱٤] نامه‌ی شماره‌ی **۱۶۳** از مجموعه‌ی اسناد منتشر نشده وزارت امور خارجه که کپی آن در اختیار ساغر صادقیان است و همراه با کپی اسناد دیگری که در اختیار ایشان است جداگانه منتشر خواهد شد.

۲۲

نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GV30

۲ شهر جمادی الثّانیه ۱۲۸۴[۱ اکتبر ۱۸۶۷]

نمره ۱۱

شیر و خورشید

وزارت امور خارجه دولت علّیه‌ی ایران

جناب فخامت نصابا، تفصیل سؤال و جواب با جناب عالی پاشا در باب میرزا حسینعلی بنا به مضمون کاغذی که او به جناب معزّی‌الیه[۱۱۵] نوشته است کرده‌اید قلمی داشته بودید. جواب شما که چه خودتان به جناب معزّی‌الیه داده و چه به توسط عالیجاه میرزا احمد[۱۱۶] پیغام فرستاده‌اید بسیار خوب بود و ایستادگی که به موقع در خصوص میرزای مزبور[۱۱۷] کرده بودید. اگر حال قدری سستی در مقابل اظهارات جناب معزّی‌الیه می‌نمودید هیچ دور نبود او را از توقّف در ادرنه معاف داشته و به شام[۱۱۸] که خودش مایل بوده است روانه‌اش نمایند و در آنجا هم که از اهل ایران زیاد است و هر سال هم جمعی از حجّاج در آنجا حضور بهم می‌رسانند، بنای اغوا و افساد[۱۱۹] بگذارد که حالت این مرد دخلی به محمّدخان بغایری ندارد که دولت علّیه به توقّف او در شام راضی بشود. محمّد خان افساد و اخلال مذهبی نداشت، به همینقدر که از سرحدات ایران دور می‌شد کافی بود. میرزا حسینعلی کسی است که خیالش اخلال در امور مذهبی ملّت ایران و اغوای آن‌ها به کینه و بغض نسبت به

---

[۱۱۵] نامبرده [منظور عالی پاشا است.]

[۱۱۶] میرزا احمد شارژ دافر (معاون) وزیر مختار ایران در استانبول بوده است.

[۱۱۷] میرزا حسینعلی نوری [ملقب به بهاءالله]

[۱۱۸] منظور از شام به طور کلی سوریه و به ویژه دمشق است.

[۱۱۹] فریب و فساد

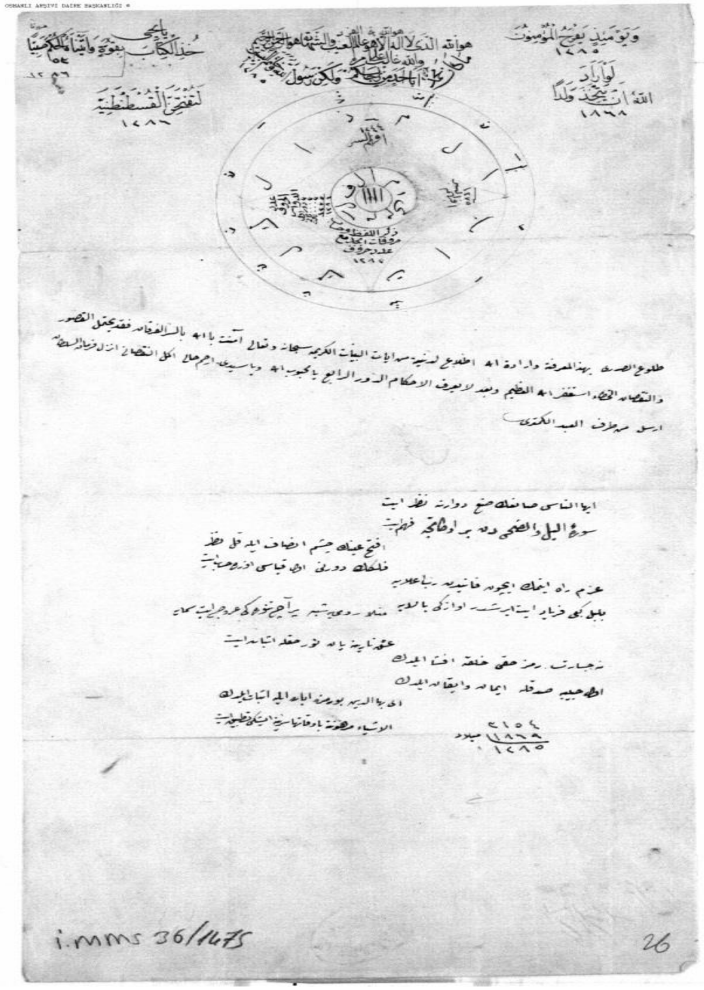
دولت اعلیحضرت اقدس همایون اعلیٰ روحنا فداه است. او باید در جایی بوده باشد که دستش از این کارها و خیالات بکلّی کوتاه بشود. توقف او در شام با بودنش در بغداد تفاوت چندانی با هم ندارد. اگر او را از ادرنه به شام روانه نمایند مثل آن است که درخصوص این هیچ مساعدت به دولت علّیّه نکرده باشند. دلیل موافقت با منظور اقدس همایون اعلی همین است. بنا به قراری که او با آن جناب در بدو امر داده‌اند در ادرنه باشد والبته به همین حالت هم او را نگاه خواهند داشت. زیاده چه نگارد حرّر ۲ شهر جمادی الثانیه ۱۲۸۴.

یادداشت

این نامه نشان روشنی از مشورت و همراهی مقامات عثمانی با میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در مورد سرنوشت بابیان است و دخالت و علاقه‌ی ناصرالدین شاه را نیز به تبعید ایشان تأکید می‌کند. عالی‌پاشا بنا بر رسم دیپلماتیک نظر وزیر مختار ایران را در مورد تقاضای بهاءالله مبنی بر انتقال به دمشق جویا شده است و نظر مخالف وزیر مختار ایران را پذیرفته است. همانطور که در مقدّمه‌ی این بخش آمده ظاهراً سبب این درخواست دوری بهاءالله از جنجال و اختلافاتی بوده که توسط صبح ازل و حامیان او دامن زده می‌شد. خشنودی وزیرخارجه‌ی ایران از این اقدام وزیر مختار از فحوای نامه او نمایان است.

۲۳

سند منتسب به میرزا یحیی صبح ازل که خروج خود را در سال ۱۸۶۸ اعلام می‌دارد[۱۲۰]


OSMANLI ARŞİVİ DAİRE BAŞKANLIĞI

i.mms 36/1475

26

[120] BOA, İ.MMS. 36/1475, no 26. Quoted from Alkan *DH* 240.

یادداشت

این سند چنانکه ملاحظه می‌شود شامل دو دایره‌ی کوچک در وسط، و دو دایره با شعاع بزرگتری در فاصله با دو دایره‌ی مرکز، همراه با حروفی در میان این دوایر است. در فاصله‌ی بین دو دایره‌ی کوچک وسط و دو دایره‌ی بزرگ محاط بر آن، در بالا آمده است «افهم السّر» [راز پنهان را دریاب] و در پایین توضیحی به عربی دارد که خواندنش آسان نیست ولی ظاهراً رقم ابجدی حروف داخل دوایر را برابر با ۱۸۶۸/۱۲۸۶ می‌داند. این تاریخ در این سند مورد تأکید است و باید حادثه‌ای در آن رخ دهد. این ترتیب ظاهرا برگرفته از علم جفر و تفسیر حروف و کلمات خفیه از طریق حرف و عدد است.[۱۲۱]

در بالای این دوایر چند آیه از قرآن و جمله‌ی کوچکی از یک حدیث نوشته شده و رقم ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶(و یک جا تاریخ میلادی ۱۸۶۸) در زیر هر یک قرار گرفته که چنین تصوّر رود این آیات جملگی برابر با رقم ابجدی سال‌های مزبور می‌باشد. این آیات عبارتند از:

[بالا دست راست] و یومَئذ یُفرّح المؤمنون ۱۲۸۶ (قرآن، سوره‌ی مریم آیه ۴). و زیر آن آمده است: لو اراداللّه ان یتّخذو ولداً ۱۲۸۶ (قرآن، سوره‌ی رمز آیه‌ی ۴). [بالا در وسط]: هواللّه الذی لا اله الّاهو عالم الغَیب و الشَهادة هوالرحمن‌الرحیم (قرآن، سوره‌ی حشر آیه ۲۲). و زیر آن آمده است: ما کان محمّد ابا اَحد مِن رجالَکم ولکن رسول‌اللّه و خاتم‌النبیّین ۱۲۸۵ (قرآن، سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۴۰).

[بالا دست چپ]: یا یحیی خُذّ الکتاب بِقوّة و اَتیناه الحُکمَ صبیّناً ۱۲۸۶ (قرآن، سوره‌ی مریم آیه‌ی ۱۲). و سر انجام در زیر آن آمده است: لتفتحن‌القسطنطنیه ۱۲۸۶ (برگرفته از حدیثی است). در پایین صفحه شعری به عربی و ترکی آمده است.

آیات عربی که از قرآن و احادیث نقل شده مفاهیمی دارد چون: بشارت روزی که مؤمنان به شادی برسند؛ اگر خدا اراده کند که فرزندی برگزیند؛ محمّد هم یکی از

---

[۱۲۱] در مورد این سند و نیز سابقه‌ی بکار بردن حروف رمزی در علوم جفر و جَمَل دیگر علوم و مسایل خفیه هم‌چنین نک. به پیشگفتار ص ۳۷.

شما مردان ولی رسول خدا و خاتم‌النبیین بود؛ ای یحیی کتاب [خدا] را به قوت تمام برگیر و از کودکی به او نبوّت دادیم؛ و سرانجام فتح قسطنطنیه [استانبول].

این آیات طوری انتخاب شده که نگاهی به مجموع آن می‌تواند مفهومی ارائه دهد شامل «شادی بزرگ از فتح استانبول توسط فرزند برگزیده خدا یحیی، که خداوند از کودکی به او نبوّت داده و با کتابی ظاهر می‌شود ولی او هم مردی از میان مردمان است.» این امر که هنوز میرزا یحیی نوجوانی بیش نبود که باب او را وصی خود خواند شاید سبب آوردن آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی مریم در این بیانیّه پر راز و رمز باشد. این آیه در اصل در مورد زکریای پیامبرست که زنش نازا بود و از خدا فرزندی خواست و خدا زکریا را به آمدن فرزندی بنام یحییٰ بشارت داد. این سند که حال و هوای شدید مذهبی دارد و ظهور جدیدی بنام یحیی را ایفاد می‌دارد شاید یکی از مدارک مورد استناد مقامات عثمانی علیه بابیان بوده است.

حال باید ببینیم چرا تصوّر می‌رود میرزا یحیی صبح ازل و پیروان او سال ۱۸۶۸/۱۲۸۶ را سال خروج و پیروزی خود دانسته و با انتشار این سند و شبنامه استانبول مژده‌ی فتح استامبول را داده‌اند. آنچه در بادی امر ممکن است به‌نظر آید رقابت بین میرزا یحیی صبح ازل با برادر بزرگترش میرزا حسینعلی بهاءالله به خاطر ادّعای بهاءالله به مقام «من یظهُره‌الله»، و آوردن شریعتی جدید است. می‌توان حدس زد که این امر می‌بایست بر وصیّ باب گران آمده و خود به ادّعایی برخاسته باشد. امّا شواهد دیگری وجود دارد که این اقدام یحییٰ صبح ازل را با ستیز دیرینه‌ی بابیان با قاجاریّه و عثمانی و پیشگویی‌های بابیان در مورد سلطنت سلطان بابی و فتح و پیروزی بابیان در ارتباط می‌آورد.

فاضل مازندرانی در این مورد می‌نویسد: «بابیان دولت قاجاریه را رجعت بنی‌امیّه می‌خواندند و مصداق اخبار صادره را به مخالفت و مقاومت تفسیر می‌کردند و لعن‌نامه‌ها در حقّ ظالمین‌شان مانند لعن‌نامه‌های صادر از ائمّه در حقّ بنی‌امیّه، خصوصاً در آثار قدّوسیّه[۱۲۲] صدور یافت و خبر زوال‌شان را مانند زوال بنی‌امیّه به

---

۱۲۲ محمّد علی بارفروشی ملقّب به قدّوس هیجدهمین فرد حروف حیّ که در سفر مکّه باب را همراهی کرد. وی از چهره‌های اصلی اجتماع بدشت بود، در نبرد قلعه‌ی طبرسی حضور داشت و سرانجام به نیرنگی دستگیر شد و در آمل به وضع فجیعی به قتل آمد.

دست بنی‌العبّاس متداول می‌دانستند.»[۱۲۳] در مورد دیدگاه بابیان نسبت به ناصرالدین شاه، میرزا تقی خان امیر کبیر، و سعید العلماء بارفروشی[۱۲۴] فاضل مازندرانی می‌نویسد، نزد طائفه‌ی بابیّه اینان «در درجه‌ی اولیٰ از نفرت و لعن قرار داشته، رجعت اعداء و قاتلین ائمّه‌ی هدیٰ بشمار می‌آمدند.»[۱۲۵]

سیّد مقداد نبوی رضوی مؤلّف کتاب «*تاریخ مکتوم*»، در شرحی بر جامعه‌ی آرمانی بابیان می‌نویسد: «باب در آثار خویش، برای وضعیّت عمومی پیروان خود در آینده سخنانی دارد. به عنوان نمونه، وی در برخی از مهم‌ترین آثارش، مانند «*بیان* عربی» و «*بیان* فارسی» درباره‌ی گسترش آیین خود در جهان، و نیز ظهور پادشاهان بابی و حکمرانی ایشان سخن گفته، و دستورهایی صادر کرده است. بابیان از آنجا که آثار باب را آیات خداوند می‌دانستند، این گفتارها را خبر دهی خداوند درباره‌ی پیروزی‌های حتمی خود در آینده می‌دانستند.» نبوی رضوی سپس با نقل قول از *بیان* فارسی برخی از آراء باب را درباره‌ی گسترش آیین او در دوران سلاطین بابی نقل می‌کند.[۱۲۶] وی هم‌چنین با اشاره به کتاب *هشت بهشت*، از آثار مهم ازلیان، که اثر میرزا آقاخان کرمانی با همکاری شیخ احمد روحی است[۱۲۷] و با نقل بشاراتی از آن کتاب در باره‌ی آینده‌ی درخشان آیین باب، می‌نویسد: «در نگاه ایشان ، پیش از

---

[۱۲۳] مازندرانی، *اسرارالآثار خصوصی*، مؤسّسه‌ی ملی مطبوعات امری:۱، **۵-۲۲۴** (ذیل امیّه).

[۱۲۴] میرزا تقی خان امیر کبیر و ناصرالدین شاه عاملین اصلی قلع و قمع بابیان و تیرباران باب در تبریز. سعیدالعلماء بارفروشی کسی که ملّاحسین بشرویی و همراهانش را به بارفروش راه نداد و به دشمنی با بابیان و ساکنان قلعه‌ی طبرسی پرداخت و عامل قتل انتقام‌آمیز محمّد علی بارفروشی [قدّوس] از حروف حیّ و یاران نزدیک باب بود.

[۱۲۵] مازندرانی، *ظهورالحق*:**۳**، **۱۶۹** مؤسّسه‌ی مطبوعات بهائی آلمان، چاپ دوّم، **۱۶۵** بدیع - **۲۰۰۸** میلادی.

[۱۲۶] نبوی رضوی، سید مقداد. *تاریخ مکتوم*، *نگاهی به تلاش‌های سیاسی فعّالان ازلی در مخالفت با حکومت قاجار و تدارک انقلاب مشروطه*، طهران، پردیس دانش **۱۳۹۱**، **۲۵-۲۴**.[از این پس نبوی رضوی، *تاریخ مکتوم*]

[۱۲۷] این کتاب که در اوایل جنبش مشروطه‌ی ایران نگاشته شده سوای شرح احکام کتاب بیان و دیگر آثار باب، با لحنی شدید به نقد ادّعای بهاءالله و استقلال او از آیین باب نیز می‌پردازد.

گذشت شصت و پنج سال از ظهور بیان، "ذلّت اعداءالله" و "نصرت و ظفر اهل‌الله" باید به وقوع می‌پیوست. هم‌چنین بر آن بودند که "ارض الف و لام" به‌دست نخستین پادشاه بابی فتح می‌شود.» *هشت بهشت* از جمله بر اساس قیّوم‌الاسماء اثر باب، می‌نویسد: «خداوند بر دولت روم [عثمانی] اخذ شدید خواهد فرمود.» مؤلّفین *هشت بهشت* "ارض الف و لام" را استانبول می‌دانند.[۱۲۸]

سند خروج میرزا یحیی صبح ازل سال‌ها پیش از تألیف کتاب *هشت بهشت* تنظیم شد اما این امر مانع آن نمی‌شود که بپنداریم طرّاح این سند به خوبی از منزلت صبح ازل به عنوان وصیّ باب، و به دیگر آثار و احکام باب، از جمله دو بشارت بالا، آگاهی داشته و با ایمان به وقوع آن، زمینه‌ی تحقّق این دو پیشگویی را فراهم می‌آورده است تا شاید صبح ازل به عنوان نخستین سلطان بابی به بسط آیین بیان بپردازد.

سندی در مرکز اسناد دولت عثمانی حاکی از ارسال نامه‌هایی توسط بابیان ادرنه به ایران در مخالفت و دشمنی با دولت ایران موجود است که توسط جاسوس‌های دولت ایران ضبط شده و به دولت عثمانی گزارش گردیده و دولت عثمانی به بابیان ادرنه اخطار کرده است که دست از این کارها بردارند.[۱۲۹] می‌توان گمان برد که گیرندگان این بیانیّه‌ها سران بابی در ایران بوده‌اند که می‌بایست با راهنمایی میرزا یحییٰ صبح ازل و سید محمّد اصفهانی زمینه را برای برانداختن سلسله قاجاریه و پیروزی نهایی بابیان فراهم آورند.

ظاهراً بر مبنای این سند و دیگر آثار میرزا یحیی و سید محمّد اصفهانی بود که در حکم نهایی برای تبعید بابیان، یحیی صبح ازل را به داشتن ادّعای «مهدویّت و نبوّت» متّهم ساخته و جمله‌ی «فتح استانبول» را تعبیر به قصد خروج مسلّحانه علیه سلطان عثمانی نموده‌اند.

---

[۱۲۸] نبوی رضوی، *تاریخ مکتوم* ۳۱ و پاورقی ۳. متن هشت بهشت چنین است: «خداوند در کتاب وصیت اهل بیان را بشارت می‌دهد فتح الف و لام را به دست اوّل ملوک بیان و دیگر بشارت می‌دهد انقراض دولت قاجار را قبل از انقضای هزار ماه از دین بیان، لَیلَةُ‌القَدر خَیرٌ مِن اَلف شَهر، و دیگر بشارت می‌دهد ذلّت اعداءالله را قبل از انقضای ۶۵ سال از ظهور بیان و نصرت و ظفر اهل‌الله را.»

[129] Alkan *DH* 73-74. BOA. BEO/Edirne-Gelen Defteri, 475/351, 17 Jamad II 1284/15 October 1867.

۲۴

نامه‌ی بهاءالله به عالی پاشا صدر اعظم عثمانی[۱۳۰]

بدون تاریخ (ولی احتمالاً آوریل یا ژوئن ۱۸۶۸)

«عرض این بنده در خدمت وزیر اکرم افخم دام ظلّه‌العالی[۱۳۱] آنکه سنه‌ی قبل که سید محمّد اصفهانی به اسلامبول رفته آقاجان بیک و حاجی محمّد نورس را دیده و به وعده‌های زیاد فریب داده و بعد از آمدن سید محمّد به ادرنه حاجی نورس و عصمت افندی نامی نیز به ادرنه آمدند و نزد یحیی و سید محمّد رفته و بعد دایره‌ای که مشتمل بر فتنه و فساد بود درست کرده و به حاجی محمّد نورس و عصمت افندی داده‌اند که به ناس[۱۳۲] بنمایند. از جمله حاجی محمّد نورس در ادرنه به شخصی آن دایره را داده بود که به نظر مبارک رسید. بعد آن دو نفر مراجعت به اسلامبول نموده و به هر کس وعده‌ای دادند و نوشته از یحیی برده و داده‌اند و وعده‌هاشان این که در فلان تاریخ میرزا یحیی خروج خواهد کرد و چنین محبّت‌ها بشما خواهد نمود و این مزخرفات. چند نفری که اسمشان تقدیم شد با خود متّحد نموده تا آن که جسارتشان کم کم زیاد شد از قراری که مذکور شد چند مکاتیب فتنه‌آمیز در خانه‌ها انداخته حال از باب حکومت در جستجوی کاتب مکاتیب[۱۳۳] افتاده‌اند و از بستگان بنده هم سؤال نموده‌اند. توقّع بنده اینست که این فقره به کمال دقّت تجسّس شود و از نفوسی که ثبت اسامیشان تقدیم شد تحقیق بفرمایند تا معلوم شود منشاء این فسادها کیست. و به کرّات و مرّات[۱۳۴] عرض شد که این سید محمّد و یحییٰ مقصودی جز فساد ندارند، حال واضح شد به اندک تفتیش ظاهر می‌شود. و در این مدّت بنده به احدی از

---

[130] BOA, İ.MMS. 36/1475, no 12, Quoted from Alkan *DH* 241.

[۱۳۱] سایه‌ی او پاینده باد. این نامه توسط خورشید پاشا حاکم ادرنه برای عالی پاشا فرستاده شده.

[۱۳۲] مردم.

[۱۳۳] نویسنده‌ی نامه‌ها.

[۱۳۴] بارها.

اهالی این ممالک مکتوبی ننوشتم و معاشرت و مؤانست نجسته‌ام، تفحّص بفرمایید تا معلوم شود صدق از کذب. باقی امرکم الاشرف الاعلی مطاع. مُهر: حسینعلی»

یادداشت

این نامه نمودار پایگاه مشکل بهاءالله در قبال وقایع ادرنه و گویای روشنی از نگرانی‌های او از پی‌آمدهای ناگوار این رویدادهاست. نامه در زمانی نگاشته شده که مقامات عثمانی و ایران هنوز بهاءالله را رهبر و رئیس تمامی جامعه‌ی بابی می‌شناختند و شاید چنین می‌پنداشته‌اند که اقدامات میرزا یحییٰ صبح ازل و سیّد محمّد اصفهانی با موافقت و اشاره‌ی بهاءالله انجام می‌گیرد. نه تنها مقامات عثمانی که حتّی برخی از بابیان تبعیدی در ادرنه نیز شاید هنوز به جدایی عقیدتی و بنیادینی که از دوران بغداد بین دو برادر نوری در حال شکل‌گیری بود و در ادرنه به اوج خود رسید، آگاه نبودند.

اما واقعیّت آن بود که گروهی از بابیان به سرپرستی میرزا یحییٰ صبح ازل و دستیارش سید محمّد اصفهانی اینک راه دیگری می‌پیمودند. اقدامات ایشان و طرح‌هایی که به خیال خود برای خروج و پیروزی آیین باب طرح کرده و قصد اجرای آن را داشتند، در تضادّ کامل با افکار و آمال بهاءالله بود و می‌توانست به خاطر شهرت او به رهبری بابیان به شراکت مستقیمش در آن حوادث تعبیر گردد. به همین جهت تنها راه برای بهاءالله آگاه ساختن مقامات عثمانی از پایگاه‌های دو گروه و تأکید بر این نکته بوده که وی از این فعّالیّت‌ها مبرّاست و حتّی در دوران اقامت خود در ادرنه [یا استانبول] با احدی مکاتبه نکرده و گفتگویی نداشته است.

این میراث بابیان ازلی تقریباً در تمام دوره‌ی قاجار و حتّی پس از آن در روابط بین این دو گروه باقی ماند و از دغدغه‌های جامعه‌ی بهائی در ایران نیز بود. به طوری که اسناد گواهی می‌دهد، در طول تاریخ قاجار این گروه خفیه‌کاری‌ها و اعلامیه‌های خود را برای سرنگون کردن سلسله‌ی قاجار بنام بهائیان انجام می‌دادند تا هم به مقصود خود برسند و هم دشمنی دولت را با بهائیان تشدید نمایند.[۱۳۵]

---

۱۳۵ نک. به شکوائیه‌ی بهائیان ایران به ناصرالدین شاه سند شماره ۶۹.

در رابطه با این سند، دو سند دیگر نیز در آرشیو دولتی عثمانی موجود است. یکی نام ده تن از پیروان میرزا یحیی صبح ازل که روی کاغذ کوچکی نوشته شده و ظاهراً همان نام‌های مورد اشاره بهاءالله در این نامه است.[۱۳۶] سند دیگر «نامه‌ی مفصّلی [است] از سوی خورشید پاشا حاکم ادرنه که به همراه این نامه برای عالی‌پاشا صدر اعظم عثمانی فرستاده و در آن توضیح می‌دهد که سیّد محمّد اصفهانی به ولایت میرزا یحیی معتقد است و در مناقب او سخن می‌گوید و مدّعی است که اصل مقصود دولت بهیّه‌ی ایران میرزا یحیی است. [حاکم ادرنه] اظهار نظر می‌کند که میرزا حسینعلی از رفتار برادر کهتر خود میرزا یحیی و سیّد محمّد مزبور رنجیده و در مقام شکایت برآمده است.»[۱۳۷]

اما کوشش‌های بهاءالله برای آن که تفاوت سیاست و مشی و آراء دو گروه را به مقامات عثمانی بنماید به جایی نرسید و سرانجام این دو گروه هر یک به محلّی تبعید گردیدند.

---

[۱۳۶] این افراد عبارت بودند از: عصمةالله افندی، فیض‌الله افندی، محمود افندی، حاجی‌محمّد افندی، الحاج نورس افندی، سعید افندی، جمال‌الدین افندی،احمد افندی، نقیب افندی، حسن افندی. موحّد، اسناد **۵-۱۰۴**؛ Alkan *DH* 80

[۱۳۷] موحّد، اسناد *همانجا*.

۲۵

گزارش عالی پاشا صدر اعظم عثمانی به سلطان عبدالعزیز[۱۳۸]
همین گزارش مبنای حکم سلطان و موافقت او با تبعید مجدّد قرار بابیان گرفت

۱۹ ربیع الاول **۱۲۸۵** [۱۰ ژوئیه ۱۸۶۸]

همانطور که عالیجناب آگاهند چند سال پیش مذهب بابی در ایران ظاهر شد. اهداف و افکار آنان در جهت فساد و تحریک اهل اخلال است. دولت ایران پس از آگاهی از این موضوع چند تن از سران آن را مجازات کرد و بقیه را از ایران تبعید نمود. در میان اینان شیخ میرزا حسینعلی، صبح ازل و سه برادر دیگر و برخی پیروانشان به ممالک محروسه پناه آوردند. برادران نامبرده در بالا و همراهان آنان در ادرنه اسکان داده شدند و دیگران در بغداد نگاه داشته شدند و به آنان مقرری و وسایل معیشت داده شد.

بر طبق گزارشات رسیده مکاتبات مفسدت آمیزی بین شیخ حسینعلی، برخی از پیروان او و اشخاصی در استانبول در جریان بوده. این افراد با الواح، کتاب‌ها و نامه‌های مضرّ خود دستگیر شدند و برای استنطاق به ریاست ضبطیه تسلیم گردیدند. از حکومت ادرنه به طور تلگرافی خواسته شد که بابی‌های ادرنه را برای آن که در اطراف متفرّق نشوند برای احتیاط زیر نظر بگیرد و در مورد وضعیت آنان گزارش بدهد. متن گزارشات ضبطیه و حاکم ولایت ادرنه به کمیسیون مخصوصی ارجاع گردید. این گزارش‌ها در مجلس مخصوص (کابینه) خوانده و مورد بحث واقع شد.

بر اساس شواهدی که از رفتار و گفته‌ها آنان در دست است، و نیز بر اساس کتاب‌ها و آثارشان اینطور بر می‌آید که میرزا یحییٰ صبح ازل ادّعای نبوّت دارد و گفته می شود که شیخ میرزا حسینعلی به فارسی و عربی وحی نازل می‌کند، و هر دوی

---

[138] BOA, İ.MMS. 36/1475, no 1. Here quoted from Alkan *DH* 243 (English translation Alkan *DH* 81-82.

موحّد و القان از دو سند مشابه و تقریبا با یک مضمون در مرکز اسناد عثمانی گفتگو می‌کنند که در همین زمینه از سوی عالی‌پاشا خطاب به سلطان عثمانی تدوین شده است. ممکن است یکی پیش‌نویس و دیگری سند قطعی باشد. برای ترجمه این سند با نثری متفاوت نک. به موحّد، *راهنمای کتاب*، ۱۱۰.

ایشان ادّعای مهدویت دارند که خود متضمّن مقام نبوّت است. روشن است که این گروه ضالّه، مسلمین جاهل و سبک‌مغز را از راه ثواب منحرف کرده، تعدادشان افزوده می‌گردد و بعد علیه سلطان قیام مسلّحانه خواهند کرد. لذا قطع بیخ مفسده‌ی آنان از مهامّ امور عاجله به‌حساب می‌آید. بر اساس قانون مجازات، اینان باید برای ابد به نفی بلد محکوم شوند. شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازل که در واقع رهبران فتنه هستند باید به مجازات درجه یک محکوم گردند آقا جان بیژن سلماسی (صاحب‌منصب قشون دولت علّیه) به خاطر همکاری در فساد آن‌ها محکوم به مجازات درجه دو و شیخ علی سیّاح از قراباغ؛ میرزا محمّد حسین موسوم به مشکین‌قلم؛ قدّوس افندی [سیّد محمّد اصفهانی] نماینده‌ی صبح ازل؛ قاصد باشی محمّد افندی؛ محمّد باقر اصفهانی؛ و میرزا موسی و میرزا محمّد قلی دیگر برادران شیخ میرزا حسین‌علی؛ عبدالغفار از افراد او و نوکر او درویش علی به خاطر پیروی [از میرزا حسین‌علی] مجازات درجه سه. با این همه علیرغم روشن بودن قانون مجازات، پیروان آنان که شامل این قانون نمی شوند نیز به نفی به محلّی بعید محکوم می‌شوند.

بدلیل آن که بر اساس قانون مجازات عمومی تبعید دائم‌العمر شامل زندان [شخص تبعیدی] نمی‌شود برای اطمینان خاطر از این که تبعیدی‌ها در اطراف پراکنده نشده و به گمراه ساختن مردم نپردازند بر اساس تصمیم هیأت مزبور حبس در قلعه، «قلعه بندی» به مجازات اینان افزوده می شود. علاوه بر آن بر اساس بازجویی‌های کمیسیون مخصوص و برای آن که این‌ها در کارشان پیشرفتی نداشته باشند بسیار مهمّ است که بخاطر رفتار و سخنان فتنه‌آمیز خود در میان مردم مورد مجازات قرار گرفته از معاشرت با یکدیگر و با دیگر مردم محروم گردند. هم چنین مهمّ است که میرزا حسینعلی و صبح ازل بخاطر ناسازگاری با یکدیگر از هم جدا شوند. شیخ حسینعلی باید در قلعه زندگانی کرده و توسط افسران و افراد پلیس تحت مراقبت دایم باشد. بدینجهت در مجلس مخصوص تصمیم گرفته شد که شیخ حسینعلی و پیروان او به قلعه‌ی عکّا فرستاده شوند و صبح ازل با کلنل آقاجان به قلعه‌ی فاماگوستا اعزام گردند. دیگران جملگی به یکی از این دو قلعه برای تمامی عمر تبعید خواهند شد. مقرری آنان بجز جیره‌ی روزانه قطع خواهد شد. مقرری بابیان بغداد هم قطع خواهد شد.

چون گفته شده است که برخی مردم نادان در ادرنه بابی شده‌اند لذا این‌ها در صورت تبرّی از بابیّت آزاد خواهند گردید.

یادداشت

نجاتی القان که سوابق قانون مجازات تبعید را در ترکیه عثمانی مورد بررسی قرار داده موارد متعدّدی از محکومیت را که شامل این مجازات می‌شود نام برده و می‌نویسد تبعید همراه با «قلعه بندی» [اجبار به اقامت در قلعه‌ی نظامی یا زندان] از جمله شامل افرادی می‌شده که «سوء رفتار داشته و باعث اختلالند» و نیز «آنان که فساد می‌کنند و با تحریک مردم موجب اختلال می‌شوند.» وی با بررسی فرمان بالا، آن را یکی از شدیدترین موارد مجازات در ترکیه عثمانی می‌داند که سوای تبعید، مجازات‌هایی مثل حبس ابد در قلعه و ممنوعیت از ملاقات و گفتگو با دیگران نیز بر آن افزوده شده است.

القان هم‌چنین بر اساس قوانین مجازات در عثمانی آن زمان می‌نویسد، اگر گروهی عقاید دیگری داشته ولی سازمان یافته نبوده و علیه دولت قیام نمی‌کردند بر آنان مجازاتی تعلّق نمی‌گرفت. اگر شروع به تبلیغات درباره‌ی عقاید خود می‌نمودند باید به آنان اخطار می‌گردید و اگر به این اخطار وقعی نمی‌نهادند بر اساس میزان قانون‌شکنی خود تنبیه می‌شدند. هرگاه این گروه علیه دولت قیام نموده و هدف ایشان شورش و ایجاد اغتشاش بود آنگاه مجازات مرگ داشتند.

پس از برقراری تنظیمات در عثمانی بر اثر فشارهای داخلی و خارجی مجازات مرگ برای ارتداد لغو شد. القان اضافه می‌کند با آن که مقامات عثمانی می‌توانستند میرزا حسینعلی بهاءالله و میرزا یحیی صبح ازل را به خاطر ادّعای پیامبری و «ارتداد» محاکمه کنند اما ترجیح داده‌اند که محکومیّت آنان را سیاسی و خروج علیه سلطان قلمداد نمایند و آنان را به «نفی ابد» محکوم نمایند. در امپراطوری عثمانی تبعید شامل افرادی می‌شد که وجودشان به حال جامعه مضرّ بود مثل جانیان، فواحش و دیگر مجرمین. در این مورد اشخاص مزبور به اسکان اجباری در یکی از مناطق تحت اشغال عثمانی محکوم می‌شدند. بعدها این چنین تبعیدی همراه با حبس در قلعه

[قلعه بندی] شامل مخالفان سیاسی یعنی کسانی که باعث تحریک و اخلال باشند نیز گردید.

اتّهام محاربه و قیام مسلّحانه بابیان در عثمانی هرگز ثابت نشد زیرا فقط بر حدس و گمان استوار بود، آن هم بر اساس تاریخ سال‌های اوّلیّه‌ی این نهضت و بیانیّه‌های طرفداران صبح ازل. در صدور چنین فرمانی البته اختلافات داخلی [در مقامات بالای عثمانی] و فشارهای خارجی از سوی ایران را نباید بی‌تأثیر انگاشت که نتیجه‌ی آن صدور مجازاتی بود که با مجازات‌های سخت گروه‌های مسلّح که علیه حکومت بپا می‌خاستند فرقی نداشت.[۱۳۹]

[139] Alkan *DH* 81-2.

۲۶

نامه‌ی شارژدافر ایران در استانبول به میرزا سعید خان وزیر امور خارجه[۱۴۰]

۱۲ شهرالجمادی‌الاولی ۱۲۸۵ [۳۰ اوت ۱۸۶۸]
کارتن ۱۶۰ سند شماره ۱۸، نمره ۴۹/۷
[نقش برجسته شیرو خورشید و نوشته‌ی: سفارت جلیله‌ی ایران در اسلامبول]

خداوندگارا تفصیل افصاع[۱۴۱] بابی‌ها و قرار طرد و تبعید آن‌ها در طیّ عرایض سابقه‌ی سفارت سنیّه معروض افتاده و بدیهی است که جناب جلالت نصاب مشیرالدوله هم شفاهاً عرض حضور نموده‌اند که وجود آن‌ها را از اینجا قلع و قمع خواهند کرد و مراتب به‌حضور اعلیحضرت عرض شده اراده صادر گردیده بود که طایفه مرقومه را بنحوی که در مجلس قرار داده‌اند نفی نمایند.

پس از صدور اراده،[۱۴۲]حکمی به‌جناب خورشید پاشا والی ادرنه رفت که بدون های و هوی همه‌ی آن‌ها را به کلی بولی[۱۴۳] ببرند تا از آنجا به‌جزایری که معیّن شده است بواسطه‌ی واپور[۱۴۴]برسانند. مجرّد رسیدن این حکم به خورشید پاشا، حضرات ضالّه مطلب را دریافت می‌کنند و دست‌شان از هرجا بریده می‌شود برمی‌دارند کاغذ پروتستوئی[۱۴۵] به‌همه‌ی قونسول‌های دول فرنگستان مقیمین آنجا می‌نویسند و استخلاص خودشان را استدعا می‌نمایند. قونسول دولت روسیه که در آن‌جا وکالت کارپرداز دولت علیّه را می‌کند بواسطه‌ی تلغراف مراتب را به‌فدوی اطّلاع داد. فوراً خدمت جناب فؤادپاشا رفته تفصیل مراتب را بیان کرد، وگفتم هرگاه اندک اهمالی

---

[۱۴۰] این سند از مجموعه‌ی مرکز اسناد وزارت امور خارجه – سندهای فهرست نشده است که به لطف ساغر صادقیان در اختیار ما قرارگرفته.

[۱۴۱] از مصدر فصع به معنای اخراج.

[۱۴۲] فرمان سلطانی

[۱۴۳] گالیپولی.

[۱۴۴] کشتی بخار.

[۱۴۵] پروتست: اعتراض.

در این باب بشود فرنگی‌ها که همیشه طالب وسیله هستند این فقره را مسئله قرار می‌دهند و کار به اشکال می‌کشد و نفی این‌ها صورت تأخیر حاصل می نماید، و سفارت‌ها هم به‌مقام استخلاص آن‌ها بر می‌خیزند آنوقت موجب زحمت و مرارت می‌گردد. همین که این‌ها فرنگی‌ها را حامی خود دیدند با کمال جسارت اسباب رخنه آیین فراهم می آورند و در اندک وقتی همه عقاید ملّت عثمانی را بر می‌گردانند و به این واسطه خللی در امور دولت نیز حاصل می‌شود. تا زود است و هنوز از طرف سفرا سئوالی به‌میان نیامده است با کمال سرعت چاره‌ی این کار را باید کرد. جناب معظّم‌الیه همان ساعت[۱۴۶] تلغراف رمزی به خورشید پاشا نوشت که آن‌ها را بدون تأخیر و بی اینکه اظهارات قونسول‌ها را محل اعتنا قرار بدهد سریعاً روانه کلی بولی نمایند. فدوی هم مراجعت کرده مراتب را به‌قونسول مومی‌الیه[۱۴۷] بواسطه تلغراف اطّلاع داده جواب خواستم. بعد از دو روز جواب رسید که آن‌ها از ادرنه بیرون کردند و بعد از دو روز به‌کلی بولی خواهند رسید. روز چهار مشیر ضبطیه را ملاقات نموده جویای این فقره شدم. گفتند که حضرات بابی‌ها را خاطر جمع باشید که از کلی بولی سوار واپور کردند و بعد به آن‌جایی که می‌بایست بروند. گفتم از کجا می گوئید؟ گفت تلغراف رسید، و اسامی آن‌ها به ورقه نوشته بودند از ایشان گرفتم در جوف است. و قونسول مومی‌الیه سواد کاغذ پروتستوی بابی‌ها را به‌دست آورده و نزد فدوی فرستاده بود اینک لفاً[۱۴۸] ارسال حضور عالی گردید و از نظر مبارک خواهد گذشت. للّه‌الحمد که وجود این طایفه‌ی ضالّه از این ممالک کنده شد و به‌جایی رفتند که امید خلاص هرگز ندارند. جهة استحضار خاطر مبارک عالی عرض و جسارت شد. معروضه **۱۲** شهر جمادی الاولی **۸۵**.

---

۱۴۶ در اصل "عت".

۱۴۷ کنسول مورد اشاره، در اینجا کنسول روس.

۱۴۸ همراه، ضمیمه.

۲۷

نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه
به میرزا احمد خان شارژدافر مقیم اسلامبول[۱۴۹]

GV24

۲۶ شهر جمادی الاولی **۱۲۸۵** [**۱۳** سپتامبر **۱۸۶۸**]

در باب اشرار بابیه که جناب مشیرالدوله مقدّمه‌ی کار را شروع و اسباب حسن ختام آن را مهیا داشته بودند و شما دنباله کار را به قاعده گرفته و به انجام رسانیده تفصیل اِبعاد[۱۵۰] و نفی و حبس و تفریق[۱۵۱] آن‌ها را قلمی داشته بودید از اینکه جهّال مزبور حقیقةً بد خواه اسلام و همیشه در صدد احداث هر گونه فساد مذهبی و ملّی بودند و مخصوصاً سوء قصد وجود مطهّر مقدّس شاهنشاه اسلام و اخلال و اغوای عوام را سرمشق خود قرار داده بودند و این معنی کماینبغی[۱۵۲] چنانکه به اولیای این دولت علّیه محسوس و مشهود شده بود به وکلای دولت علّیه عثمانیه نیز با ادلّه‌ی باهره[۱۵۳] محقّق گردیده رفع شرّ آن‌ها را از سر اسلام و تمامی اهل اسلام نموده‌اند. این معنی موجب کمال خشنودی خاطر خطیر اقدس[۱۵۴] گردیده و مساعی جمیله شما در این باب در حضور مِهر ظهور همایون موقع تحسین یافت[۱۵۵] و البته شما نیز تشکر مخصوص این فقره را از قِبَل من[۱۵۶] در موقع خاص به اشخاص لازمه از وکلای

---

[۱۴۹] این نامه مربوط به زمانی است که ظاهرا میرزا حسین خان وزیر مختار در سفر بوده و معاون او در باره‌ی بابیان با وزیر امور خارجه مکاتبه کرده است.

[۱۵۰] دورکردن، راندن.

[۱۵۱] پراکنده نمودن.

[۱۵۲] آنطور که باید و شاید.

[۱۵۳] دلایل روشن.

[۱۵۴] منظور ناصرالدین شاه است.

[۱۵۵] مورد تحسین شاه واقع شد.

[۱۵۶] از سوی من.

فخام[۱۵۷] دولت علیّه عثمانیّه ابلاغ خواهید نمود و مراقب خواهید شد که به هیچگونه وسایل مزوّرانه دسترس نداشته به ارخاء[۱۵۸] عنان[۱۵۹] فساد آن‌ها راه رخنه و تطرّقی[۱۶۰] داده نشود.[۱۶۱] زیاده چه نگارد حرّر فی **۲۶** شهر جمادی الاولی **۱۲۸۵**

یادداشت

این نامه در پاسخ گزارش معاون وزیر مختار ایران به وزیر امور خارجه است که ظاهراً در آن خبر تبعید مجدد بابیان را از ادرنه به عکّا و قبرس [**۳۱** اوت **۱۹۶۸**] به آگاهی او رسانده است. شادی وزیر امور خارجه و ابراز رضایت ناصرالدین شاه از این خبر از فحوای نامه معلوم است. تاکید مجدّد وزیر امور خارجه که علیرغم تبعید بابیان به نقاط دورافتاده بالا مبادا مأمورین عثمانی اجازه دهند کوچکترین گشایشی در کار آنان حاصل گردد قابل توجّه است.

---

[۱۵۷] عالی‌قدر.

[۱۵۸] سست کردن.

[۱۵۹] لگام اسب که سوار آن را از رفتن باز دارد.

[۱۶۰] راه، مفرّ، راه خواستن.

[۱۶۱] معنای این جمله اینست: سخت‌گیری را نسبت به آنان ادامه دهید.

۲۸

نامه‌ی میرزا احمدخان شاردافر سفارت ایران در استانبول به
میرزا سعید خان وزیر امور خارجه[۱۶۲]

کارتن ۱۶۰ سندشمارهٔ ۱۰۸
پشت برگه مهر: احمد
سربرگ نقش برجستهٔ شیرو خورشید، سفارت سنیه‌ی ایران در اسلامبول
۱۲ شهر جمادی الثانی ۱۲۸۵ [۲۹ سپتامبر ۱۸۶۸]
نمره ۵۷/۶
خلاصه شد[۱۶۳]

خداوندگارا در ضمن عریضه مورخه ۱۲ شهر جمادی الاول نمره ۴۹ عرض نموده بودم که میرزا حسینعلی در ادرنه عرض‌حالی به قونسول‌های دول فرنگستان متوقّفین آنجا داده و استخلاص خودشان را استدعا نموده بودند و صورت آن را در طیّ عریضه‌جات[۱۶۴] مذکوره تقدیم حضور بندگان خداوندگاری نمودم. قونسول‌های مزبور مراتب را به سفارتخانه های خودشان نوشته بودند چند روز قبل ایلچی کبیر انگلیس به سفارت سنیّه آمده بعد از پاره‌ای مذاکرات متفرّقه بطور پخته استفسار احوال بابی‌ها را نمود. فدوی چون از مطلب مطّلع بودم جوابی که موافق سؤال ایشان بود دادم، و بعد گفت حرکات این طایفه به پولتیک دولت بر می‌خورد و یا آیین و مذهب. چون هر گاه یکی از این دو ماده را می گفتم جای حرف بسیار می‌شد گفتم به‌هر دو این شقّ که بیان می‌کنید بر می‌خورد زیرا این‌ها بعضی مردمان عوام و آشوب طلب را به انواع مواعید اغوا می‌نمایند و در ظاهر از راه حیله و تذویر [کذا][۱۶۵] به‌حرفهای واهی، مردم را از هر ملّتی بوده باشد فریب داده خلل به ارکان مذهب می‌رسانند و هم در باطن منظورشان فتنه انداختن به میان خلق و آشوب در سلطنت است. گمان ندارم

---

۱۶۲ از مجموعه‌ی اسناد منتشر نشده وزارت امور خارجه است که به لطف ساغر صادقیان در اختیار ما قرار گرفته.
۱۶۳ در خود برگه آمده است.
۱۶٤ نامه‌ها.
۱۶٥ تزویر

که سوء حرکات سابقه این طایفه به‌سمع شما نرسیده باشد. گفت در ایران نبایست اعتنا به حالت این‌ها کرده باشند زیرا آدم‌های بی معنی هستند. به اعتقاد من هر قدر اعتنا نشده باشد خود بخود مضمحل می‌شوند. اعتنا کردن و پاپی شدن اهمیّت بکار می‌دهد. گفتم اهالی ایران در تحت مذهب بی آرام می‌باشند. چون مبنای فساد خودشان را بحث مذهبی قرار داده‌اند علماء ناچار بودند که برسند ببینند منظور دلایلشان چیست. پس از آنکه معلوم گردید نامربوط می‌گویند هیچ دلیل عقلی و نقلی ندارند دیگر اعتنایی نکردند، ولله الحمد جمعیتشان پراکنده شد. دیگر زیاده از این حرفی نگفت و پس از صرف قهوه و شربت قدری صحبت کرده خداحافظ نموده رفت. مراتب برای استحضار خاطر سامی[۱۶۶] معروض حضور خداوندگاری افتاد. زیاده جسارت به عرض نرفت. معروضه **۱۱** شهر جمادی الثانی **۱۲۸۵**

[در حاشیه به همان خط آمده است:]

خداوندگارا بعد از رفتن ایلچی کبیر انگلیس از شخصی مسموع گردید که پاره‌ای از کشیش‌های انگلیس که مذهب پروتستانی را دارند های و هویی می‌کرده‌اند که این بابی‌ها پروتستان ایرانی هستند، چون هم مذهب ما می‌باشند و مذهب پروتستان عبارت از آزادی است، لهذا انصاف ماها قبول نخواهد کرد که آن‌ها را اینطور مغلوب و محبوس بدارند. در لندن هم بعضی جاها این‌گونه [گفتگو] می‌شده است.[۱۶۷] جناب صدر اعظم را دیده از مراتب مطلّع خواهم ساخت که هرگاه در اینجا صحبتی در میان آمده باشد جواب لازمه را بگوید که این‌ها قیاس به طایفهٔ پروتستان نمی شوند، مفسد و خونخوار و خونریز می باشند. خود فدوی هم هرگاه بعد از این ذکر به میان آید جواب کافی خواهد داد. فقط محض استحضار خاطر بندگان خداوندگاری

---

[۱۶۶] والا، بلند پایه.

[۱۶۷] کشیشی میسیونر بنام روزنبرگ Rosenberg اقدامات گسترده‌ای برای کمک به بابیان ادرنه انجام داد و در این زمینه کوشش کرد تا توجّه و پشتیبانی سفرای خارجی مقیم استانبول را به وضع ایشان جلب کند. وی افکار بابیان را بسیار شبیه به اعتقادات مسیحی می‌دانست و امیدوار بود روزی همگی آنان به مسیحیت روی آورند. در مورد اقدامات او نک. به- Momen *BBR* 187-91.

جسارت به عرض رفت که از این خیالات انگلیس‌ها مطلّع شوند زیاده عرض ندارم.
مورخه **۱۱** شهر جمادی الثانی **۱۲۸۵**

اگر چه بابی‌ها در حبس هستند باز تأکید در استحکام این کار موکداً با این چاپار نوشته شد که هیچوقت دنباله این امر را سست نگیرند و عقب آن را محکم بگیرند.

فصل چهارم

لوحِ سلطان و ناصرالدّین شاه

مقدّمه

همانطورکه در صفحات پیش دیدیم بهاءالله در اواخر دوران اقامت خود در شهر ادرنه و سپس از زندان عکّا طی نامه‌هایی پادشاهان و رؤسای کشورهای مختلف را به طور دسته جمعی و یا فردی مورد خطاب قرار داد. در این نامه‌ها که در اصطلاح بهائی به «الواح ملوک و سلاطین» مشهور است بهاءالله ضمن تصریح مقام خود به عنوان رهبر و بنیان‌گذار آیینی جدید، مخاطبان را به عدالت اجتماعی، ایجاد صلحی پایدار، اخلاق و رفتار انسانی با رعایا و فقرا فرا می‌خواند. تاریخ صدور اغلب این الواح را باید اواخر ۱۸۶۷ و اوایل سال ۱۸۶۸ دانست.

از چگونگی ارسال این نامه‌ها چندان چیزی نمی‌دانیم. می‌توان گمان برد که تحویل آن‌ها از طریق کنسول هرکشور در ادرنه و یا سفارت هرکشور در استانبول بوده است. امّا ظاهراً برای رهبر آیین بهائی بسیار مهمّ بوده که نامه‌ی خطاب به ناصرالدین شاه به‌جای آن که در تودرتوی تشکیلات دیوانی ایران گم شود و هرگز به دست شاه نرسد توسط قاصدی ارسال گردد که نامه را به دست خود شاه برساند. بدیهی است که این کار به آسانی عملی نمی‌گشت. به خاطر نبردهای بابیان با قوای دولتی در مازندران، زنجان و نی‌ریز در سال‌های اولیّه‌ی این نهضت، و نیز به خاطر سوء قصد نافرجام چند تن بابی به جان ناصرالدین شاه، دین بابی در میان دولتیان و مردم جنبشی خشن و مبارزه‌جو بشمار می‌آمد و بابی‌کشی گسترده‌ی آن دوران محیطی پر هراس، هم برای بابیان و هم برای دولتیان، فراهم آورده بود. بابیان و بهائیان، حتّی مسلمانان، از بیم تهمت بابی بودن بر جان و مال خود ایمن نبودند، و دولتیان، از جمله شخص شاه، از ترس سوء قصد و انتقام بابیان همواره در هراس بسر می‌بردند. (نگاه کنید: پیشگفتار ص. **۵۳** و نیز سند شماره‌ی ۴.)

تحوّلاتی که در بغداد و ادرنه رخ داد، و دعوی بهاءالله مبنی بر این که شارع ظهور جدیدی است چهره‌ی جامعه‌ی بابی را به تدریج دگرگون ساخت. سیاست بهاءالله

اینک بر صلح و آشتی قرار داشت و وی می‌خواست شاه را از این تغییر سیاست آگاه سازد. هدف دیگر این نامه آن بود که بابیان [و از این پس بهائیان] اجازه یابند به‌مانند دیگر جامعه‌های مذهبی در ایران با آرامش زندگی نمایند.

این حدس را می‌توان افزود که رسیدن نامه‌ی بهاءالله به دست خود شاه می‌توانست از دیدگاه او نوعی ابراز قدرت از سوی بهاءالله زندانی و نشانی از میزان نفوذ و محبوبیّت او در بین پیروانش بشمار رود. پاره‌ای از گزارش‌های نمایندگان دولت‌های خارجی مقیم ایران و گزارش‌هایی که سفرای خارجی از استانبول برای دولت‌های خود نگاشته‌اند بر این امر گواه است. تقاضای دولت عثمانی از وزیر مختار ایران مبنی بر استحضار از محتوای نامه -که در اسناد این بخش آمده - نشان این توجّه و بازتاب اقدام قابل توجّه بهاءالله است.

تصمیم بهاءالله مبنی بر این که کسی یافت شود و لوح را به دست ناصرالدّین شاه برساند در ادرنه عملی نشد بلکه هنگام اقامت وی و همراهان در عکّا رخ داد. آقا بزرگ خراسانی، جوانی تقریباً هیجده ساله، که در لباس سقّائی خود را از راه بغداد و موصل به عکّا رسانده بود در آن شهر به دیدار بهاءالله نایل گردید. بهاءالله او را به لقب «بدیع» مخاطب ساخت و طی دو دیدار، با دستوراتی روانه‌ی ایران ساخت. وی می‌بایست در طول راه و یا در ایران با هیچ کس تماس نگیرد و با کسی درباره‌ی مأموریتش سخنی نگوید.

سفر آقا بزرگ خراسانی [بدیع] به ایران چهار ماه طول کشید. پس از آن که وی دریافت شاه برای شکار در ییلاق اطراف نیاوران است به آنجا رفت. سه روز در حال روزه بر بالای تپه‌ای ایستاد بلکه نگاه شاه هنگام جستجوی شکار به او افتد. روز چهارم هنگامی که شاه به قصد شکار از چادر و سراپرده‌ی خود خارج می‌شد به آرامی از میان جمعیتی که اطراف شاه بودند خود را به او رساند و به او گفت از شخص بزرگی برایش نامه‌ای دارد.[1] وی بلافاصله دستگیر شد و برای افشاء نام همراهان و بابیانی که با او در تماس بوده‌اند مورد شکنجه قرار گرفت و به شرحی که خواهد آمد به وضع فجیعی در زیر شکنجه جان داد.

---

[1] Shoghi Effendi *GPB* 199 ؛*قرن بدیع* ۴۰۱

در مورد مأموریت آقا بزرگ خراسانی و سرانجام او، سوای منابع بهائی، به طور استثناء به سه روایت ارزشمند از منابع غیر بهائی دسترسی داریم. یکی از وزیر مختار فرانسه در ایران دو بونیر (M. de Bonnières) که در ۱۰ ژوییه ۱۸۶۹ گزارشی در این زمینه به وزارت امور خارجه فرانسه ارسال داشته و دیگر از محمد ولی خان تنکابنی ناصرالدوله، سپهدار اعظم (بعدها ملقّب به سپهسالار اعظم) که خود شاهد عینی قضایا بود، و سوّمی از مسیونری مسیحی. هر سه گزارش را در بخش پیوست‌ها آورده‌ایم. این گزارش‌ها با آنچه در منابع بهائی آمده، سوای برخی جزئیّات، هم‌خوان است.

مندرجات و محتوای نامه‌ی بهاءالله به ناصرالدین شاه

نامه‌ی بهاءالله به ناصرالدین شاه در دو بخش آغازین و آخرین به عربی و در بخش میانی صفحات متعدّدی به زبان فارسی است. این نامه فاقد تعارفات غلوّآمیز متعارف آن دوره مانند «قربان خاک پای آسمان‌سای مبارک گردم» بود که معمولًا در نامه‌های خطاب به پادشاهان قاجار می‌بینیم. بلکه در این نامه با القابی مثل «ای سلطان»، «ای پادشاه [ایران] زمین»، و امثال آن ناصرالدین شاه را مورد خطاب قرار گرفته و بهاءالله به مانند دیگر آثارش از خود به عنوان «عبد» [بنده] یاد می‌کند.

لحن نامه محترمانه، گاه آمرانه و گاه دوستانه و مشفقانه است. خواسته‌های بهاءالله از ناصرالدین شاه همراه با تمنّی و استغاثه نیست بلکه در هر زمینه به او یادآوری می‌شود که انجام این خواسته‌ها برای خیر و صلاح خود شاه و کشور اوست.

در مجموع می‌توان گفت این نامه خطابه‌ای برای دادخواهی از ظلمی است که بر پیروان آیین جدید می‌رود. سوای آن در این نامه بهاءالله با ارائه‌ی مثال‌هایی چند، آن الهامی که او را به رسالت کنونی برانگیخته بیان می‌نماید و به توضیح برخی از اهداف و تعالیم آیین جدید می‌پردازد و یکی از دلایل حقّانیّت آن را شجاعت و آمادگی پیروان این دین در انفاق جان و مال به بهای نگذشتن از ایمان بر می‌شمارد. این نامه هم‌چنین شامل شرحی از سختی‌هایی که بهاءالله در زندان سیاه چال طهران تحمّل نموده، سختی‌های تبعید بغداد، و دسیسه‌های میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول علیه وی و دیگر بابیان می‌باشد.

اما شکایت عمده‌ی بهاءالله از علمای اسلام است که قلب شاه را نسبت به پیروان این آیین مکدّر ساخته «و به شأنی امر را در پیشگاه حضرت سلطانی مشتبه نموده‌اند که اگر از نفسی از این طایفه عمل قبیحی صادر شود آن را از مذهب این عباد می‌شمرند.»

این علماء که در «ناز و نعمت» از همه‌ی مواهب برخوردارند «... از جمیع امور چشم پوشیده‌اند و به اذیّت این طایفه متوجّهند چنانچه اگر از بعضی که...در ظلّ مرحمت سلطانی آرمیده‌اند و به نعمت غیرمتناهیه متنعّم‌اند[۲] سؤال شود که در جزای نعمت سلطانی چه خدمت اظهار نموده‌اید جوابی ندارند جز آن که جمعی را به صدق و یا کذب[۳] به اسم بابی در حضور سلطان معروض دارند و بعد به قتل و تاراج مشغول گردند.»

بهاءالله سبب قتل و غارت مؤمنان به آیین جدید را بی پناهی ایشان می‌داند: «کلّ این امور نظر به این واقع شده که این فقرا را بی مُعین یافته‌اند. از امور خطیره[٤] گذشته‌اند و به این فقراء پرداخته‌اند». از شاه می‌خواهد که بی‌طرفانه در امور قضاوت کند. تحت تأثیر کسانی که در تخدیش ذهن او می‌کوشند قرار نگیرد بلکه خود را بیشتر در جریان قضایا قرار دهد: «امید چنانست که حضرت سلطان بنفسه در امور توجه فرمایند که سبب رجای قلوب گردد و این خیر محض است که عرض شد.» اطرافیان شاه را کسانی می‌داند که فقط منافع خودشان را در نظر دارند در حالی که آنچه بهاءالله برای او می‌خواهد به خاطر خود اوست.

در این نامه بهاءالله هم‌چنین از شاه می‌خواهد که با پیروان این آیین نیز مانند پیروان دیگر ادیان رفتار گردد و مدار رفتار با همه‌ی ادیان بر عدل استوار باشد: «...طوایف متعدّده و ملل مختلفه در ظل سلطان مستریحند[۵] یک طایفه هم این قوم باشند. بلکه باید علوّ همّت و سموّ فطرت ملازمان سلطانی به شأنی مشاهده شود که

---

[۲] از نعمت و ثروت بهره‌مندند.

[۳] راست یا دروغ.

[٤] بزرگ، مهم.

[۵] آسوده‌اند.

در تدبیر باشند که جمیع ادیان در سایه سلطان در آیند و ما بین کل به عدل حکم رانند.»

تقاضای دیگر بهاءالله از شاه آنست که مجلسی فراهم سازد تا بهاءالله دلایل و براهین حقّانیت آیین جدید را در حضور شاه به علما ثابت نماید: «این عبد حاضر و از حق آمل که چنین مجلسی فراهم آید تا حقیقت امر در ساحت حضرت سلطان واضح و لائح[۶] گردد».

هیچ یک از خواسته‌های این نامه برآورده نشد ولی نفس ارسال نامه، لحن آن و طریق رساندن آن به دست ناصرالدین شاه در ردیف حوادث برجسته‌ی تاریخ دین جدید قرار گرفت.

---

[۶] روشن و آشکار.

۲۹

از میرزا سعید خان وزیر امور خارجه به میرزا حسین خان
وزیر مختار ایران در استانبول

GV12

۱۳ شهر رجب ۱۲۸۶ [۱۸ اکتبر ۱۸۶۹]

جناب فخامت نصابا به موجب مشروحه نمره بیست و هشت نوشته بودید که از خارج شنیده‌اید شخصی عریضه از میرزا حسینعلی به خاکپای همایون آورده و نامه اطلاق می‌کرده و بعضی نوشتجات به اشخاص دیگر و برخی خیالات فاسده در سر داشته است. کیفیّت را به جناب عالی پاشا اظهار و به مقتضای مأموریت خود رفتار نموده‌اید و بدین مناسبت حقیقت گذارش [کذا] را استفسار و خواهش نموده بودید اصل کاغذ او به جهت شما ارسال شود. من خود در نظر داشتم که شما را از این تفصیل اطلاع بدهم ولی منتظر اجازت و اشاره علّیّه‌ی همایونی بودم چون هنوز صورت استنطاق او که با حضور چند نفر خواص مقرّبان درگاه آسمان جاه همایون و امنای خاصّ حضرت سپهر بسطت اقدس جاری شده است رسماً به وزارت امور خارجه نرسیده بود[۷] علی‌هذا اندکی تعویق شده مقارن وصول نوشتجات اطّلاعات مزبور نیز رسید. اگر همه آن را بنویسم بی فایده و تفصیل بلاطائل است. سهل است چنانکه جناب مدحت پاشا والی بغداد بعض فقرات استنطاقیه یک نفر دزد و شریر قطّاع‌الطریق احمدوند را وسیله‌ی استناد خود به اتّهام مقرّب الخاقان ملک نیاز خان به خلاف واقع، و دلیل فتور او در طرد احمدوند قرار داده بودند من نپسندیدم ممکن بود تفصیل دادن من به فقرات استنطاقیه مومی‌الیه مشعر استناد برای اتّهام بعضی مأمورین عثمانیه گردیده اقتضای جلب ملامت در حق من نمایند، علی‌هذا مختصری می‌نویسم. هیجدهم ماه ربیع الاوّل که موکب همایون از نیاوران تشریف‌فرمای منزل چشمه چنار معروف به گلندوک بود این شخص با اردو به آنجا می‌رود. وقت عبور ذات اقدس همایونی از دم قلعجه‌ی آنجا بسمت سرادقات شوکت و اجلال[۸] همان

---

[۷] چون صورت محاکمه‌ی او در حضور برخی از نزدیکان شاه به وزارت امور خارجه نرسیده بود.

[۸] هنگام عبور شاه از دم قلعه به سوی چادرهای سلطنتی.

شخص نیز مخلوط تماشائیان اهل آنجا در دم قلعه ایستاده بود. با اینکه هوا منقلب بود و باد تند و حالت بارش داشته مجال التفات کافی به اطراف متصوّر نمی‌گشته باز به یک طُرفه[۹] ملوکانه، محض الهام غیبی، از حالت باطنی آن شخص صورتی به مرآت تفرّس خسروانی[۱۰] عکس پذیر شده پس از تشریف اجلال به موکب جلال مأمور به احضار آن شخص معیّن و به عهده‌ی یکی از خواص مقرّبین مقرّر می‌فرمایند که به مطلب و حالات آن شخص رسیده حقیقت را به عرض پیشگاه شوکت دستگاه اقدس رساند. پس از احضار او و تحقیق احوال معلوم می‌شود که حامل عریضه‌ی میرزا حسینعلی است و به همان تفاصیل که شنیده‌اید عریضه را نامه اطلاق می‌کرد و کمال اصرار را داشته است که بلاواسطه به عرض خاکپای مبارک رسانیده خلاف مأموریت او واقع نشود. بالجمله عریضه را از او اخذ و به عرض حضور همایون تقدیم نمود. مومی‌الیه بر وفق قاعده مورد مسئولیت و مظهر استنطاق گردید بدیهی است که تقریرات او قابل استنادات رسمیّه نمی‌تواند شد ولکن تنها همین که به آن تفاصیل حامل عریضه میرزا حسینعلی بوده و اینک اصل عریضه بر حسب خواهش شما با اجازت علّیّه‌ی همایونی عیناً ارسال نزد شما می‌شود دلیل کافی خواهد بود که ممنوعیت او از مراوده و مکاتبه با ایران به حدّ کفایت نبوده است. کسی که به این طول و تفصیل عریضه به خاکپای مبارک بنویسد و با همه‌ی خطرات محتمله به ابلاغ آن وسیله پیدا نماید به طریق اولیٰ از کاغذپرانی به سایرین که احتمال خطری نیست هیچ مضایقه و ملاحظه نخواهد داشت. البته پس از ملاحظه آن خودتان ملتفت نکات لازمه گردیده موافق آن مقتضای مأموریت خود به عمل خواهید آورد که مشارالیه به‌هیچ‌وجه وسیله‌ی کاغذپرانی به ایران و اِتباع بعضی مفاسد و اختلالات نداشته باشد. ۱۳ شهر رجب ۱۲۸۶

---

[۹] نظر، نگاه.

[۱۰] شاه با زیرکی و هشیاری شاهانه خود حالات آن شخص را دریافته.

یادداشت

میرزا سعید خان وزیر امور خارجه برای آن‌که بی‌خبرگذاردن سفیر خود را از آمدن پیک بهاءالله در سه‌ماهی که از این قضیه گذشته توجیه نماید، در پاسخ میرزا حسین خان که از سوی مقامات عثمانی از این امر آگاه شده، با انتخاب سبکی پیچیده و مشکل سعی در پوشاندن حقیقت امر نموده. وی از بیم آن‌که دولت ایران در معرض ملامت مقامات عثمانی قرار گیرد، با آوردن مثال بی‌موردی از مدحت پاشا و احمدوند، کار را به سفسطه کشانده تا از نگاشتن شرح محاکمه‌ی حامل نامه و کشته شدن او زیر شکنجه طفره رود. ولی نگران است که مبادا بهاءالله نامه‌های مشابهی برای دیگران نوشته باشد و گله دارد که چرا مقامات عثمانی با سهل‌انگاری خود مانع ارسال این نامه نشده‌اند. وی با همین نامه شرح دیگری (سند بعدی) برای میرزا حسین خان نگاشته و با نثری عادی آگاهی‌های بیشتری در اختیار او گذارده است. دلیل دیگر انتخاب این نثر فاخر، و القابی که پایه‌ی ناصرالدین شاه را به اوج آسمان می‌رساند، ظاهراً آن بوده که به تصوّر او میرزا حسین خان لوح بهاءالله را همراه این نامه برای عالی‌پاشا صدراعظم عثمانی خواهد فرستاد که چنین نشد.

۳۰

نامه‌ی میرزا سعیدخان وزیر خارجه
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GV8

۱۳ شهر رجب المجرّب **۱۲۸۶/ ۱۸** اکتبر **۱۸۶۹**

محرمانه

جناب فخامت نصابا تفصیلی علیٰحدّه در باب حامل عریضه‌ی میرزا حسینعلی نوشته‌ام برای این است که مستند دست شما بوده موافق آن، کار را که در این باب بوده است کرده‌اید انشاءالله به حسن خاتمه برسانید. این مختصر را هم فقط به جهت اطّلاع خودتان محرمانه می‌نویسم که حامل مزبور به تقریر خویش میرزا بدیع نام خراسانی است شغل دست فروشی داشته هفت سال قبل به بغداد رفته و مدّتی در آنجا بوده و بعد خود را در ادرنه به میرزا حسینعلی رسانیده تقریباً یک سال پیش از این به ابلاغ آن عریضه مبعوث شده. اگر به سایرین هم نوشتجات داشته چیزی بروز نکرد. ولکن همچو آدم آزاد با آن همه خیالات جسیمه‌ی[۱۱] فاسده البته مضایقه از هیچ‌گونه نگارشات و اختلالات نمی‌کند. چون مشارالیه در عریضه‌ی خود هم اِشعار می‌نماید که از ادرنه می‌نویسم می‌خواهند ما را به عکّه [عکّا] ببرند و آنجا چنین و چنان جای بد است البته شما پیش از وقت جواب این فقره را که از عکّه نوشته است یا از ادرنه به طوری که مویّد اظهار سابقه‌ی خودتان به باب عالی بوده باشد حاضر کرده بعد از آن به هر نحو که لازم و مناسب دانستید اصل آن را به جناب عالی پاشا نشان خواهید داد. چه زحمت دهد. **۱۳** شهر رجب المجرب **۱۲۸۶**.

---

[۱۱] بزرگ، تناور.

۳۱

نامه‌ی میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول به میرزا سعید خان وزیر امور خارجه[۱۲]

۱۶ شعبان ۱۲۸۶ هجری قمری / ۲۰ نوامبر ۱۸۶۹

فدایت شوم، در جواب عریضه‌ی مورّخه‌ی ۱۸ شهر جمادی الأولیٰ نمره ۲۸ در دو تعلیقه‌ی رفیعه مورخه ۱۳ شهر رجب مشروحی رسماً و محرمانه مرقوم و اصل عریضه میرزا حسینعلی را که در گلندوک از لحاظ انور اقدس همایون ملوکانه گذشته است بر حسب استدعای بنده فرستاده بودید مطالعه نمودم. مومی‌الیه عریضه خودش را بطوری استادانه و با مهارت نوشته و به قسمی خود را مطیع و منقاد و صادق به احکام و اوامر عِلّیه‌ی همایونی دانسته و از شرارت و فساد تحاشی و برائت ذمّه جسته است و از اشخاصی که مرتکب هرزگی و شرارت بوده‌اند تبرّی نموده است که کلیّه‌ی مضامین عریضه‌ی مزبوره بر عکس و برخلاف مسموعات بنده می‌باشد. چون ابراز و اظهار عین عریضه را به اعتقاد ناقص خودم اسباب توصیه‌ی او در نزد مقامات دولت عثمانی دیدم لهذا ارائه‌ی او را به‌عینها صلاح ندانسته به همان تجدید مکاتبات خودم کفایت نموده و سخت نمودن حبس او را خواستم و احکام تلغرافی و مکتوبی صادر کرده فرستادم که اختلاط او را با غیر از عیال و اولاد خودش ممنوع داشته و اخراج او را در همان خانه که محبس اوست بوجه من الوجوه تجویز ننمایند. عباسقلی خان کارپرداز شام که چندی قبل مأذوناً[۱۳] به اسلامبول آمده بود سه روز قبل او را معاودت دادم که یکسر به عکّه رفته و طرز و طور محبوسیّت آن علیه ما علیه و اتباع و اعوان او را به رأی‌العین مشاهده و ملاحظه نموده و با متصرّف عکّه لازمه‌ی قرار را در مادّه‌ی انضباط و استحکام حبس آن‌ها و ممانعت در مراوده با سایر مردم قرار داده و آدمی از طرف خود برای مراقبت و مواظبت این که به هیچ‌وجه تخلّفی از مضمون

---

[۱۲] مازندرانی، *ظهورالحق*: ۵ قابل دسترسی در:
http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzhix10.jpg

[۱۳] با اجازه.

احکام باب‌عالی به‌وقوع نرسد در همانجا گذارده معاودت به شام نماید. و هم‌چنین در هر سه ماهی یک مرتبه خودش از شام به عکّه رفته و بنفسه در محافظت آن‌ها رسیدگی و راپورت خود را به سفارت سنیه بفرستد. مراتب برای اطلاع عالی معروض شد. معروضه ۱۶ شهر شعبان ۱۲۸۶[۱۴]

[۱۴] احتمال می‌رود مطالعه‌ی لوح سلطان، و یک سال پس از آن دسترسی وزیر مختار به برخی آثار و نامه‌های بهاءالله بود که موجب نگاه مثبت او به آیین بهائی و در برخی موارد نجات جان بهائیان شد. نک. سند ۶۰ پاورقی ۲۲. و یادداشت سند ۶۱.

۳۲

نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه
به میرزا حسین خان وزیر مختار در عثمانی

GV 1

۱۵ شهر رمضان المبارک **۱۲۸۶** / **۱۸** دسامبر **۱۸۶۹**

جناب فخامت نصابا نوشته بودید که از مضمون کاغذ میرزا حسینعلی مرسله از وزارت امور خارجه اطلاع حاصل نمود و بنا به مصلحتی نشان دادن آن را به جناب جلالت‌مآب عالی پاشا مصلحت ندانسته‌اید و به تقریب سختیِ حبس او را از وکلای دولت عثمانی خواسته و به عالی‌جاه عباسقلی خان کارپرداز شام نیز از آن قرار دستورالعمل داده‌اید که به عکّه برود و اطلاعات خود را بنویسد. البته هر چه آن‌جناب در این موارد صلاح بداند عین مصلحت است. یقین است تا بحال از عالی‌جاه عباسقلی خان هم به شما کاغذ و اطّلاع رسیده است و برای آگاهی این‌جانب خواهید نگاشت. باید لدی‌الاوقات[۱۵] از حالات محبوسین عکّه اطّلاعات کافی داشته باشید و در ضمن کاغذهای محرمانه‌ی خود بنویسید. حرّر در **۱۵**شهر رمضان المبارک ۱۲۶۸.

---

[۱۵] همواره

فصل پنجم

بازرگانان بهائی مصر و کارپرداز ایران

(۱۸۶۷-۱۸۶۹)

مقدّمه

بهاءالله هنگام اقامت در ادرنه دو تن از پیروان خود را برای کمک به جامعه‌ی کوچک بهائیان مصر به آن کشور اعزام نمود. این جامعه مرکّب از بازرگانانی بود که از سال‌ها پیش بین هند و مصر تجارت می‌کردند. از کسانی که به دستور بهاءالله به مصر رفت حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی بود که اطّلاعات وسیع اسلامی داشت و در مصر جمعی را به آیین بهائی درآورد. ورود او به قاهره، و جنب و جوشی که در جامعه‌ی بهائی قاهره رخ داد توجّه کنسول ایران میرزا حسن خان خویی را به‌خود جلب نمود. به‌طوری که در اسناد این بخش خواهیم دید وی با همدستی و راهنمایی میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول، و موافقت مقامات مصری موجبات حبس و تبعید و پراکندن برخی از بهائیان مصر را فراهم آورد و زمینه‌ای برای ضبط اموال حاج سیّد ابوالقاسم شیرازی از ایرانیان ثروتمند بهائی آماده ساخت.

حاج سیّد ابوالقاسم از بازرگانان معتبر ایرانی، در منصوره اقامت داشت.[1] وی پس از ملاقات با یکی از بهائیان ایرانی‌تبار مصر بنام سیّد حسین، که در گسترش آیین بهائی کوشا بود، به آیین بهائی گروید. ایمان به دین تازه او را که مردی گوشه‌گیر و پر قناعت بود به شخصیتی اجتماعی و کنجکاو تبدیل نمود. دست سخاوت گشود و سیّد حسین را به هند فرستاد تا زن و فرزندانش را به منصوره بیاورد. پس از آن دختر خود را به زنی به سیّد حسین داد.[2]

---

[1] منصوره شهری است در ساحل شرقی دامیاتی از شعبه‌های رود نیل و در ۱۲۰ کیلومتری شمال شرقی قاهره قرار دارد.

[2] مازندرانی، *ظهورالحق*: ۵، ۶۴ قابل دسترسی در:
http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzhe064.jpg

کنسول ایران با حاج میرزا حیدرعلی طرح دوستی ریخت و سپس با حیله‌ای او و جمعی دیگر را به اتّهام بهائیّت به زندان کنسولگری انداخت و با موافقت مقامات مصری هفت تن از ایشان را به خرطوم در سودان تبعید کرد. آنگاه حاج میرزا ابوالقاسم شیرازی را مورد آزار و فشار قرار داد و با تهدید به این که او را نیز به خرطوم تبعید خواهد کرد مقادیر زیادی از او اخّاذی نمود و ثروت و تجارتش را بر باد داد. فاضل مازندرانی در مورد او می‌نویسد «قنسول ایران مقیم قاهره میرزا حسن خان خویی جاسوس سرّی دولت عثمانی بود و به اقدام میرزا حسین‌خان به‌مقام رسمی مذکور [کنسولگری ایران در قاهره] رسید و برای گردآوردن اموال پیوسته طرحی می ریخت...»[۳]

نمی‌دانیم استناد مازندرانی به این‌که او جاسوس عثمانی بوده بر چه اساسی است ولی به‌طوری که از اسناد این بخش و پیوست‌های آن بر می‌آید وی که دستیار میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در اخّاذی از ایرانیان بود او را نیز فریب می‌داد و فقط اندکی از مبالغی که به‌چنگ می‌آورد به عنوان سهم او به استانبول می‌فرستاد.

به تشویق میرزا حسین خان او تصمیم گرفت که هفت تاجر ثروتمند ایرانی دیگر را نیز به اتهام بهائی بودن برای گرفتن رشوه تحت فشار قرار دهد. این تجّار اگر چه اصلشان ایرانی بود امّا به‌خاطر تولّد در هند و سال‌ها اقامت در آنجا هر یک صاحب گذرنامه‌ی انگلیسی بوده و تحت حمایت آن دولت قرار داشتند. از ایشان جز یک تن هیچ یک بهائی نبود. داشتن تابعیّت انگلیسی ایشان را از تعرّض و دست‌اندازی کنسول ایران مصون می‌داشت، بر عکس سلب این تابعیّت آزار و تهدید و زندان آن بازرگانان را به دنبال می‌آورد و ثروت فراوانی نصیب این دو دیپلمات ایرانی می‌کرد. به همین جهت میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول از دوست خود میرزا محسن خان معین‌الملک وزیر مختار ایران در لندن تقاضا کرد که برای لغو تابعیّت انگلیسی این تجّار، که به‌ادّعای مقامات ایرانی مدرک تابعیّت انگلیسی ایشان جعلی بود، با مقامات وزارت امور خارجه‌ی انگلیس مکاتبه نماید. علیرغم کوشش

---

[۳] مازندرانی، همانجا.

های پیگیر و مکاتبات دامنه‌دار با مقامات انگلیسی، وزیر مختار ایران در لندن نتوانست ادّعای خود را به مقامات انگلیسی ثابت کند. برای آن که کاربرد تهمت بابی-بهائی را در ساقط ساختن مردم ایران از هستی نشان دهیم این مکاتبات را در بخش پیوست‌ها آورده‌ایم.

در چند سند، سوای آنچه مربوط به بابیان-بهائیان می‌باشد مطالب دیگری نیز آمده است. ما برای آنکه شیوه‌ی کار سرکنسول مصر را در ارتباط با اتباع ایران نشان دهیم تمامی متن آن اسناد را نیز آورده‌ایم.

۳۳

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX27

۲۵ شهر جمادی الاولی ۱۲۸۴ [۲۳ سپتامبر ۱۸۶۷]

نمره ۹۱

تصدّقت شوم، حاجی ابوالقاسم نام تاجر شیرازی ساکن قصبه‌ی منصوره که آدم شصت ساله و تاجر معتبر و در قصبه‌ی مزبور صاحب املاک و خانه و ضیاع[٤] سایره است و از بیست سال متجاوز است که در این صفحات مشغول تجارت است، چند سال قبل سیّد حسین نام کاشی که مذهب بابی را اختیار کرده به منصوره آمده و فی مابین مومی‌الیه[٥] آمیزش کرده عقیده مومی‌الیه را از جاده‌ی شریعت غرّا[٦] برگردانیده طوری به خود و به این طایفه‌ی ضالّه فدوی ساخته است [که] اوّلاً یک نفر کنیز[٧] را که از او اولاد هم داشته است به سیّد حسین مزبور می‌دهد و بعد از مدتی ضعیفه فوت می‌شود، فرستاده از شیراز عیال خود را آورده دختر خودش را می‌دهد. و دیگر ابوالقاسم نام کاشی بابی را نیز در پیش خود نگاه داشته است و از قراری که می‌گویند امروزها از طرف ادرنه به قدر هفت و هشت نفر دیگر از بابی ها به منصوره آمده برای آن‌ها نیز جا و مکان داده محبّت و مهربانی می‌نماید. و خود حاجی ابوالقاسم هفته‌ی ماضیه به اسکندریه رفته و از مسیو نیقولا تذکره گرفته به اسلامبول آمدنی است که از آنجا به ادرنه رفته از صبح ازل دیدنی و زیارت نماید.[٨] و چون مومی‌الیه تجارت نیل دارد مبالغی به حضرات معتبرین تجّار مصر مدیون است. حالا تشویشی دارند که مبادا در این راه باطله‌ی خود [مال] مردم را تلف نماید. استدعا کردند که فدوی

---

[٤] زمین و ملک و درخت.

[٥] نامبرده.

[٦] دین اسلام.

[٧] جاریه با عقد منقطعه.

[٨] کنسول در نامه‌ی دیگری (سند شماره‌ی **۵۱**) این سفر را برای دیدار از بهاءالله می‌داند. شاید هم بهاءالله و صبح ازل را یک شخص می‌داند.

به خاکپای مبارک عرض نماید که او را از رفتن به طرف ادرنه مقرر فرمایند که گماشتگان سفارت سنیه[۹] منع نمایند.[۱۰] علاوه بر این، این بی پیرها رفته رفته در این صفحات تکثّر کرده باعث افساد و اخلال اذهان مردم خواهند شد. درین باب دستورالعملی برای کمترین مرقوم فرمایند بلکه تواند دفع شرّ این گروه گمراه را نماید. امرکم الاشرف الاعلی مطاع است. فی **۲۵** شهر جمادی الاولی **۱۲۸۴**.

[۹] عالی‌مقام، فخیم. منظور سفارت ایران در استانبول است.

[۱۰] به خاطر حضور بهاءالله و همراهان ایشان در ادرنه سفارت ایران در استانبول به اتباع ایران که می‌خواستند به آن شهر بروند بسختی ویزا می‌داد. لذا بهائیانی که قصد ادرنه داشتند روادید به اسم حجاز و مصر و بیروت و شام می‌گرفتند و در گالیپولی که اسکله‌ی ادرنه است پیاده می‌شدند و بدیدار بهاءالله می‌شتافتند. بعدها صدور چنین ویزایی نیز ممنوع شد. بنا به نوشته حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی، حاجی ابوالقاسم صد لیره به سفیر ایران میرزا حسین خان مشیرالدوله داد و ویزا برای ادرنه گرفت. (اصفهانی، میرزا حیدرعلی ، *بهجت‌الصّدور*، مؤسّسه‌ی مطبوعاتی آلمان هوفهایم۲۰۰۲، ۸۴) (از این پس: اصفهانی، *بهجت‌الصّدور*)

۳۴

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX90

۲۵شهر جمادی الاولی سنه **۱۲۸۴**[**۲۳** سپتامبر ۱۸۶۷]

تصدّقت شوم دیروز حاجی محمّد جواد اصفهانی و میرزا یوسف برادر حاجی محمّد تقی نمازی که هر دو تاجر معتبر و آدم معقول هستند از منصوره به مصر[۱۱] آمده از خلاف رفتار بابی‌ها و اغوای مردم تواترها[۱۲] می‌کردند که الآن باید گوش خود را گرفته فرار نمایم. سیّد حسین نام کاشانی داماد حاجی ابوالقاسم این دفعه که برای آوردن عیال مومی‌الیه از راه بمبئی به شیراز رفته بود تذکره‌ی انگلیس تحصیل کرده در صورت علنی مردم را به مذهب خودشان دعوت کرده و به بعضی از اهالی ایران نیز اذیّت رسانیده می‌گوید که علمای شما از ملت یهود و نصاری بدتر هستند و هر شب جبرئیل از ادرنه به آسمان رفته و از آنجا به منصوره آمده آیه نازل می‌شود. خلاصه از اینگونه جفنگیات بسیار می‌گوید ولی اذیّت رسانیدن به اهالی ایران را جایز و واجب دانسته مردم را اذیّت می‌رسانند.[۱۳]

دیروز با حضرت راغب پاشا ملاقات کرده قدری از احوال آنها بیان کرده گفتم که این دفعه به سفارت سنیه عرض کرده در این باب دستورالعمل خواسته‌ام بعد از وصول تعلیمات خدمت شما بیان خواهم کرد. امیدوارم که به مجرّد ورود عریضه‌ی فدوی دستورالعمل کافی در این باب مرقوم و مقرّر فرمایند که بلکه بتواند دفع شرّ و مضرّت این‌ها را کرده باشد. و در حق سیّد حسین که ادّعای تبعیت انگلیس را دارد چه باید کرد؟ راستی اینست که مأمور انگلیس بسیار بد آموز شده هر کسی به پیش آید تذکره می‌دهند. بسیار لازم و ضرور است که سفارت سنیه چاره‌ای در این باب فرمایند.

---

[۱۱] در تمام این مکاتبات منظور از مصر شهر قاهره است که کنسولگری ایران در آنجا بود.

[۱۲] تند تند حرف زدن. در اینجا یعنی شایعات و گفتگو.

[۱۳] کنسول ایران از نوع این آزارها سخنی نمی‌گوید.

زیاده چه جسارت ورزد. امرکم الاشرف الاعلی مطاع است
فی **۲۵** شهر جمادی الاولی سنه **۱۲۸۴**

صورت اسامی بابی ها که علی‌الظّاهر نمایان است:

حاجی ابوالقاسم شیرازی ساکن منصوره که تازه به ادرنه رفته است.

سیدحسین کاشی داماد مومی‌الیه که ادّعای تبعیت انگلیس را دارد.

حاجی ابوالقاسم اصفهانی آدم حاجی ابوالقاسم مزبور.

حاجی ابوطالب شکرچی اصفهانی.

میرزا احمد نام نایب وحی که آخوند می‌گویند و تازه از ادرنه به منصوره آمده است و اصفهانی است.[۱۴]

دیگر جوانی که لقب او ناظر وحی است و تازه از ادرنه همراه میرزا احمد مزبور فوق آمده اسمش را نمی‌دانند.

حاجی باقر و هاشم ساکن قصبه‌ی کافر زیاد که هر دو از اهالی کاشان و در هر ماه یکماه به منصوره رفته و بقدر پنج شش روز اقامت کرده حاجی ابوالقاسم را زیارت می‌کنند. سوای از اینها بعضی را نیز اغوا کرده‌اند و اسامی آنها مجهول است.

---

[۱۴] منظور کنسول احتمالاً میرزا حیدرعلی اصفهانی است.

۳۵

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX45

۳ شهر جمادی الثانی ۱۲۸۴ [۱ اکتبر ۱۸۶۷]

نمره ۲۴

هو، تصدّقت شوم هفته‌ی ماضیه عرض حضور مبارک نموده بود که تمسّکات[۱۵] مطالبات بندگان ولی‌النعمی را در نزد حاجی میرزا محمود تاجر اصفهانی ساکن اسکندریه گذاشته تأکید زیاد در تحصیل تنخواه کرده بودم. پریروز نوشته‌ی مومی الیه رسید که حاجی محسن و ابوالعلامه هر دو به قدر یک ماه مهلت می‌خواهند و الیٰ‌حال[۱۶] چنان حرکتی از آن‌ها سر نزده بود. تأکید زیاد در تحصیل تنخواه[۱۷] نوشته فرستادم، اگر ممکن نگردید مأمور مخصوص خواهم فرستاد اگر چه این کسادی و بی پولی در همه جای دنیا است ولی نمی‌دانید که هر صنف اهالی مصر در این اوقات به چه درجه دچار عسرت و مضایقه شده‌اند. از مقرّبین تجّار مصر و اسکندریه در این روزها چهارده نفر ورشکست شده‌اند مثلاً یکی پنجهزار جنیه[۱۸] مقروض است و در مقابل صد و هشتاد جنیه مال داشته است. به جهت قلّت آب نیل زراعت هم خوب نیست و به نمک با محک بندگان ولی النعمیٰ قسم است فدوی نیز برای خرج یومیّه معطّل می‌باشم . اعلا و ادنیٰ[۱۹] تعجّب از این حالت و وقت و حال مصر نمایند.

محاسبه‌ی ظاهری آقا محمّد ابراهیم و کربلای محمّد باقر به توسط فانی به درجه اتمام رسیده این هفته در مجلس تجارت شهبندریه[۲۰] رؤیت خواهد شد.

---

[۱۵] رسید بدهی یا مطالبات.

[۱۶] تاکنون

[۱۷] پول نقد

[۱۸] معرّب کلمه‌ی سکه‌ی انگلیسی گینی Guinea است.

[۱۹] کوچک و بزرگ.

[۲۰] کنسولگری.

حاجی میرزا جواد در حق میرزا آقا ظلم فاحش کرده و می‌نماید و هر قدر می‌خواهم امر آنها را با عمل حکمت بگذرانم بسیار پرطمعی از جانب حاجی میرزا جواد است که بی انصافی زیاد را پیشه کرده انشاءالله ببینم به خواست خدا چه خواهم کرد.[۲۱]

در باب بابی‌های مقیم منصوره که هفته‌ی ماضیه[۲۲] عرض حضور مبارک شده انشاءالله تعالی دستورالعمل کافی برای فدوی ارسال خواهند فرمود که دفع شرّ این ملاعین[۲۳] را از سر مسلمانان کرده باشد. امروزها زیاد از حد حذیانات [کذا] گفته مردم را اغوا می‌نمایند. دولت علیّه‌ی عثمانی گویا متعهّد بر این بود که آن‌ها را از ادرنه اجازت رفتن جای دیگر ندهند حالا زمام ارادت را به دست خودشان داده بعضی رفته تبعیّت دولت دیگر اختیار کرده و بعضی در ممالک سایره سبب افساد مردم می‌شوند. امیدوارم که یکساعت اول چاره‌ی این مادّه‌ی مهمّه را داده باشند.

زیاده چه جسارت ورزد امرکم الاعلی مطاع است. فی **۳** شهر جمادی الثانی ۱۲۸۴.

---

۲۱ معنی دیگر این عذر آوردن‌ها اینست که کنسول نمی‌خواهد یا نمی‌تواند سهم وزیر مختار را از اخّاذی‌های خود از تجّار ایرانی بپردازد.

۲۲ گذشته.

۲۳ لعنتی‌ها.

۳۶

از میرزا حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX46

غرّه‌ی شهر رجب المجرب ۱۲۸۴ [۲۸ اکتبر ۱۸۶۷]

۱۰۸

هو، تصدّقت شوم در باب بابی‌ها امر و مقرر فرموده بودند که در اول امر با حکومت متّفق‌القول شده بعد به صدد ترتیب آن‌ها بر آید چون حاجی ابوالقاسم علیهما علیه [کذا][۲۴] چهار پنج روز قبل از ادرنه وارد منصوره شده اعتقاد خود را در راه باطل کامل و دو نفر نیز از گروه مکروه همراه خود آورده و بعضی جفنگیات گفته بل به صدد گرفتن تذکره انگلیس افتاده بود، در این باب دو طغرا مکتوب از میرزا باقر شیرازی ساکن منصوره یکی به عنوان اشرف الحاج حاجی میرزا محمّد تقی نمازی و دیگری به اشرف الحاج حاجی عبّاسعلی نمازی فرستاده بود هر دو را به فدوی رساندند و اینک در جوف هذا عریضه[۲۵] ارسال حضور مبارک داشت. بعد از آگاهی از مطالب مندرجه‌ی مکاتیب، حسب الامر بندگان ولی‌النعمی، با راغب پاشا ملاقات کرده کیفیّت را کماهو حقّه[۲۶] فهمانیدم. مشارالیه فرمودند از آن روزی که شما این کیفیّت را به من اظهار داشتید همیشه اوقات در تحقیقات احوال آن‌ها هستم و ما نیز این جور آدم‌ها را قبول نمی‌کنیم. کما هست[۲۷] از اهالی نیز بعضی را اغوا کرده سبب فتنه و آشوب شوند، اسامی آن‌ها را دفترکرده برای من بفرستید. بعد از مراجعت از نزد مشارالیه شنیدم که حاجی ابوالقاسم با وکیل قونسول انگلیس ساکن منصوره

---

۲۴ منظور «علیه ما علیه» اصطلاحی است که وقتی نخواهند کسی را آشکارا دشنام دهند یا نفرین کنند بر زبان می‌رانند.

۲۵ این نامه.

۲۶ آنچنان که باید.

۲۷ ممکن است، شاید.

به مصر[۲۸] آمده در هوتل انگلیس‌ها منزل کرده می‌خواهد با قونسول انگلیس ملاقات نماید. از آنجا که حاجی ابوالقاسم معامله و مراوده با آقا محمّد حسن تاجر کازرانی داشت برای تحقیق مراتب مومی‌الیه را احضار و اظهار داشتم که آمدن حاجی ابوالقاسم را به مصر از قول غلام شما می‌گویند صحّت دارد یا نه شما بهتر می‌دانید. آن بی شرم مرا اغوا داده گفت که به اسکندریه رفته نه به مصر آمده است. هنگام عصر معلوم گردید که حاجی ابوالقاسم شب در هوتیل انگلیس‌ها منزل کرده و تبدیلاً به سویس (=سوئز) رفته و از آنجا روانه بمبئی خواهد شد که تذکره انگلیس تحصیل کرده معاودت نماید. فی‌الفور از طرف خود به وکیل سویس [سوئز] تلگراف کرده و اعلانات نوشته و از جانب مأموریت امور خارجه نیز هکذا تلگراف کرده اعلانات نوشتند اگر مومی‌الیه[۲۹] توی واپور[۳۰] هم رفته باشد مطالبه کرده و گرفته روانه‌ی کارپرداز خانه نمایند و امروز هم محمّد افندی را روانه‌ی سویس[سوئز] کردم بلکه قبل از رفتن واپور گرفته بفرستند تا خدا چه خواهد. ولی اگر خدا نکرده واپور رفته باشد از حالا به معرفت حکومت به قونسولات انگلیس پروتست[۳۱] خواهم کرد. اگر مومی‌الیه تذکره تبعیّت انگلیس را تحصیل کرده بیاید مقبول نخواهد بود. این امر بسیار ضرور است که از جانب سفارت سنیه خدمت اولیای دولت علیّه نوشته با ایلچی انگلیس مقیم دارالخلافه مخابره و گفتگو کرده تذکره دادن مأمورین بمبئی را به رعیّت دولت علیّه ابد مدّت منع نمایند که بعد از این در این صفحات برای اجرای هرزگی رعیّتی برای ایران باقی نخواهد ماند. و باز عرض می‌نمایم مقرّر فرمایند که صورت معاهده‌ی فی مابین دولت علیّه انگلیس را نوشته برای فدوی بفرستند. امرکم الاشرف الاعلی مطاع است فی غره شهر رجب المجرب ۱۲۸۴.

---

[۲۸] منظور از مصر در مکاتبات قاجاریّه قاهره است.

[۲۹] نامبرده.

[۳۰] کشتی بخاری کوچک.

[۳۱] اعتراض

یادداشت

سبب هراس کنسول ایران از این که حاج ابوالقاسم – یا هر ایرانی دیگر - گذرنامه و تابعیّت کشور دیگری بگیرد مصونیّت آنان در مقابل توطئه‌ها و دست‌اندازی‌های او و دیگر مقامات ایرانی است. حاج ابوالقاسم با ثروت خود، و اتّهام بهائی بودن همانطور که خواهیم دید طعمه‌ی مطلوبی برای اخّاذی کنسول بود و وی به هیچ قیمت نمی‌خواست چنین شکاری را از دست بدهد. جمله‌ی آخر نامه که اگر وضع چنین باقی باشد «رعیّتی برای ایران باقی نخواهد ماند» نشان فرار ایرانیان از ظلم مامورین دولت ایران با توسّل به گرفتن گذرنامه‌ی دولت دیگری است. نک. به بخش پیوست‌ها [مصر]

۳۷

از میرزا حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX47

۱۱ شهر رمضان المبارک ۱۲۸۴ [۶۶ ژانویه ۱۸۶۸]

هو، تصدّقت گردم در عریضه‌ی هفته‌ی ماضیه عرض حضور مبارک نموده بود که به جهة ایّام ماه مبارک رمضان اگر قصوری اتفاق افتاد خواهند بخشید ولی باز حمیّت[۳۲] مانع گشته واجب العرض می‌شود دو هفته متوالی است که رقیمه‌ی مبارک زیارت نگشته باعث نگرانی است. حادثه‌ی قابل عرض ندارد مگر اینکه حاج محمود کرمانشاهی که چند سال است تبعیّت حکومت را قبول کرده و از جانب حکومت نیز حمایت می‌کردند و فدوی دست‌آویزی نداشت که او را مطالبه نماید امروزها بعضی از حضرات تجّار برای تحصیل مطالبات خودشان به کارپردازخانه[۳۳] عریضه داده مستدعی گردیدند که طلب آنها را از مرقوم[۳۴] اخذ و بازیافت نماید. خبر فرستادم به کارپردازخانه نیامد. اولاً با مأمور امور خارجه ملاقات کرد کیفیت را اظهار داشتم اگر چه سرکار مشارالیه آمده مرقوم را تکدیر کرد[۳۵] که باید طلب مردم را داده باشی ولی چون اجرای کافّه‌ی[۳۶] امورات حکومت مصریه مفوّض[۳۷] به عهده‌ی کفایت جناب راغب پاشا است و در موارد جزئیّه و کلیّه احدی قدرت او را ندارد بدون استیذان[۳۸]

---

[۳۲] غیرت

[۳۳] کنسولگری

[۳۴] در اینجا: نامبرده.

[۳۵] نامبرده را مورد عتاب قرار داد.

[۳۶] همه‌ی، تمامی.

[۳۷] واگذار.

[۳۸] اجازه.

از جانب مشارالیه دست به کاری بوده باشد بالفور[۳۹] مشارالیه را نیز ملاقات کرده بعد از بگو بشنو زیاد قرار بر این شد تحریرات رسمیّه از جانب داخلیه به عهده‌ی مأمور ضبطیّه[۴۰] نویسند که حاجی محمود را تسلیم کارپردازخانه نمایند و به مقام خارجه نیز علم و خبری نوشته اطلاع بدهند. حکم‌اش را نوشته‌اند هنوز فرصت نشده به مهر مشارالیه برسانند. هکذا در باب بابی‌ها در بودن فدوی کاتب طلبیده امر کردند که به جناب اسماعیل پاشا مفتّش عموم اقالیم و به قائم‌مقام منصوره و آنهایی که در مصر هستند به مأمور ضبطیّه حکم نوشته شود هر چند نفری که از این گروه مکروه در این صفحات هستند به اطّلاع کسان کارپردازخانه بدون استثنا اگر در دست آنها تذکره‌ی عثمانی هم بوده باشد گرفته تسلیم کارپردازخانه نمایند که از این صفحات نفی و تبعید گردند. انشاءالله تعالی امیدوارم که دو حکم را در این دو روزه گرفته مقتضای آنها را مجرا دارم ولی نمی‌دانم [با] سیّد حسین کاشی داماد حاجی ابوالقاسم که تذکره انگلیس دارد چه باید کرد. در حین ملاقات با راغب پاشا اظهار داشتند که یک نفر از خوانین ایران از طایفه‌ی فراری‌ها از سمت بهرود به مصر آمده خواهش کرده بود در مسافرخانه منزل بدهیم من قبول نکردم. بعد مشخّص شد که محمد قلی خان شاطر باشی علیه ما علیه است. شب بعد از افطار به بنده منزل آمد از خودش جویا شدم که برای چه مطلب به اینجا آمده گفت از لطفعلی خان بقدر چهارصد تومان طلب دارم و من هم پریشان شده‌ام برای تحصیل طلب خود به اسلامبول خواهم رفت. [گفتم] اولًا لطفعلی خان پدر زن شما است و ثانیاً احوال مومی‌الیه به همه کس معلوم است که به خرج یومیّه محتاج است. بعد از خارج شنیدم که دو جلد قرآن و یک دو قبضه شمشیر آورده می‌خواهد به خدیو مصر پیشکش داده باز بنای گدائی بگذارد و شنیده بودم که دست مومی‌الیه کج است[۴۱] ولی به این درجه نمی‌دانستم. دیروز که عبارت از روز یکشنبه باشد به دکان بقّال رفته که بعضی خورده‌وات بگیرد دو قالب صابون مرد فلّاح را دزدیده در جیب خود گذارده است. صاحب صابون ابداً به روی خود نیاورده پی‌اش می‌افتد تا اینکه دم قراول می‌رسد

---

[۳۹] فوراً.

[۴۰] کلانتری، دادسرا.

[۴۱] اصطلاحی است: فلان کس رشوه می‌گیرد.

به ضبطیه گفته بگیرند و صابون‌ها را از جیب‌اش در می‌آورند و در جواب گفته است من از جای دیگر خریده‌ام. بعد به ضبطیّه می‌برند در آنجا نیز این‌گونه جواب می‌دهد چون نزدیک غروب بوده است ضبطیّه همراه کرده بودند که از شعبه‌ی حکومت ضامن گرفته فردا تحقیق نمایند. از قراری که شنیده‌ام نتوانسته است از جایی که صابون گرفته اثبات نماید، حبس کرده‌اند. من بیچاره با همه‌ی عدم استطاعت به قدر ششصد تومان الماس مسروقه‌ی ضعیفه‌ی فاحشه را که هیچکس خبردار نبود محض به جهت اعاده‌ی شأن و شرف دولت و ملّت کاملاً تسلیم صاحبه‌ی مال می‌نمایم و اینگونه پدرسوخته‌ها اسمشان را خان گذاشته از دکّان بقّال دو قالب صابون دزدیده سبب این همه رذالت می‌شوند. امیدوارم که احوالات چاپچی‌گری[۴۲] این پدر سوخته را به حکومت فهمانیده از این ولا[۴۳] بیرونش نمایند و اگر توانم او را گرفته انشاءالله تعالی به کارپردازخانه آمده یک کوتک کاری معقول خواهم کرد هرچه بادا باد. ولی شنیدم که به مواجب آقاجان بک پانصد قروش دیگر اضافه کرد رخصت داده‌اند رفته در بغداد متمکّن گردد به رغم خودش دو سه چیز قطعه پیدا کرده می‌خواهد که او نیز به مصر آمده به حضرت خدیو مصر پیشکش کرده انعام گرفته باشد. جناب جلالت‌مآب ولی‌النعمی را قسم می‌دهم به جقّه‌ی مبارک اعلیحضرت اقدس شهریاری روحنا فداه رزالت [کذا] محمد تقی خان الی یک قرن دیگر به مصر کفایت خواهد کرد به هر وسیله که صلاح دانند اولیای دولت علیّه عثمانی را اخطار فرمایند که آمدن مومی‌الیه را از جانب مصر مانع شوند از بس که امروزها حضرت راغب پاشا در اینگونه مخارج زیاد دقّت دارد یقین است حبه‌ای نخواهد داد و او نیز از آنجا که مفجّر است[۴۴] سبب رزالت کلّی خواهد شد. زیاده چه جسارت ورزد. امرکم الاشرف الاعلی مورخ فی ۱۱ شهر رمضان المبارک ۱۲۸۴.

---

[۴۲] احتمالا بجای: چاپیدن، دزدی کردن و تقّلب.

[۴۳] ولایت.

[۴۴] از جا در می‌رود، عصبانی می‌شود، منفجر می‌گردد.

۳۸

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX31

۱۸ شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۸۴[۱۲ ژانویه ۱۸۶۸]

نمره ۱۳۲

هو، تصدّقت گردم توقیعه‌ی مبارک مورخه ۵ شهرالرمضان المبارک که به افتخار این عبد مملوک شرف اصدار پذیرفته بود در ۱۷ شهر جاریه عزّ وصول ارزانی داشته باعث افتخار و مباهات چاکر جان نثار گردید.[۴۵] جناب احدیّت بر عمر و دولت و شوکت و اقبال بندگان ولی‌النعمی بیفزاید.

درباب بابی‌ها مقرر فرموده بودند اگر حکومت موافقت کامله در قلع این اشخاص حرامزاده کلّهم نکرد آنهایی که باقی می‌مانند تبعیّت عثمانی را قبول کرده به آزادی ابراز خباثت باطنی خودشان را می‌نمایند صحیح است، فدوی نیز در این باب گفتگوهای زیاد کرد. آخر کار را ملاحظه نموده بودم اگر بعد از این نکول ننمایند[۴۶] از جانب حکومت قویاً قول داده‌اند که همه‌ی آنها را به معرفت[۴۷] کارپردازخانه از این صفحات بیرون نمایند. و از نظارت داخله به تاریخ ۱۶ رمضان المبارک بدون نمره و من غیر رسم[۴۸] به مدیریت منصوره حکم نوشته فرستاده‌اند هر وقتی که از جانب کارپردازخانه مأموری وارد گشته از گروه مکروه بابیان هر کسی را نشان داد حکومت آن‌ها را گرفته تسلیم مأمور کارپردازخانه نماید و چند نفر در مصر هستند به ضبطیّه‌ی مصر سفارش کرده‌اند. امشب چند نفر از مقرّبین[۴۹] دایره امور خارجه و داخله به افطار در بنده منزل مدعوّ هستند انشاءالله تعالی گفتگو کرده بعد از قرار کافی دوباره با

---

[۴۵] از جملات معمول مکاتبات اداری ایران زمان قاجار از زیردست به بالادست. یعنی نامه‌ی فلان تاریخ شما به من رسید.

[۴۶] زیر قول خود نزنند.

[۴۷] آگاهی، اطلاع.

[۴۸] به طور غیر رسمی.

[۴۹] نزدیکان. در اینجا افراد با نفوذ.

حضرت راغب پاشا ملاقات نموده قرار قطعی خواهم داد که نتوانند بعد از این نکول نمایند.

در باب تنخواه بدهی آقا محمّد ابراهیم بطوری که سابقاً عرض حضور مبارک نموده‌ام مال خرّازی وارد مصر شده تحویل حاجی رضا تبریزی داده‌اند امروزها که دست بفروش می‌برد انشاءالله تعالی به وعده نگاه نکرده به هر نحو است تنخواه را تحصیل خواهم کرد از این جهت خاطر مبارک را جمع داند. آوردن آقا محمّد ابراهیم و مطالبه‌ی تنخواه ثمری نخواهد بخشید کیفیت را مکرّر نوشته اظهار داشته‌ام در صورتی که خرجی اوطاق مومی‌الیه را حاجی عبدالغفار تبریزی متکفّل شده می‌دهد چه می‌توان کرد.

در باب امر حاجی میرزا آقا با حاجی میرزا جواد شب گذشته هر دو را طلبیده روبرو کردم. ادّعای حاجی میرزا آقا بعد از این بیهوده است و جای حرف ندارد یک دو فقره ادّعای خارج او نیز بی پا است بخودش گفته مدلّل کردم. ولی آدمی است مثل زالو چسبیده می‌خواهد از سنگ خاره خراج بستاند و او نیز ممکن نیست از همه بابت نصیحت کردم امیدوارم انشاءالله تعالی کارگر شود و باید بعد از این به حرف لغو این مرد گوش نداد. مقرر فرمایند که یک صد و شصت لیره مطالبه آقا محمّد ابراهیم را ارسال نزد فدوی دارند. زیاده چه جسارت ورزد. امرکم الاشرف الاعلی مطاع است. فی ۱۸ شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۸۴

۳۹

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX32

۲۵ شهر رمضان المبارک **۱۲۸۴** [**۱۹** ژانویه **۱۸۶۸**]

۱۳۵

هو، تصدّقت گردم هفته‌ی ماضیه[۵۰] عرض حضور مبارک نموده بود که در خصوص گرفتن بابی‌ها با حکومت مصریّه اتّفاق کرد که حکم اکید محرمانه به مدیریّت مضبوط[۵۱] و طنطا[۵۲] نوشته در تاریخ **۱۶** شهر رمضان المبارک فرستاده بودند. و مدّتی است که در باب تفرقه‌ی فی مابین حاجی ابوالقاسم و دامادش سیّد حسین که تذکره[۵۳] رعیّتی انگلیس گرفته با تحریرات عدیده[۵۴] تمهیدات بکار برد تا اینکه مشخّص گردید که حاجی ابوالقاسم او را از خانه‌ی خودش بیرون کرده [و سیّد حسین] در کاروانسرا منزل نموده است. اولاً چهار نفر از مقرّبین بابی‌ها که یکی از آنها میرزا حیدرعلی کاتب وحی، و دیگری میرزا محمّد علی نایب وحی، و یک درویش رفیق مشکین قلم[۵۵]، و هاشم نام کاشی که برای هدایت مردم به مصر آمده و از مدّتی است

---

[۵۰] گذشته

[۵۱] پلیس.

[۵۲] طنطا که اکنون پنجمین شهر پر جمعیت مصر است در **۹۴** کیلومتری شمال قاهره و **۱۳۰** کیلومتری جنوب شرقی اسکندریه واقع می‌باشد و مرکز کشت پنبه مصر است.

[۵۳] گذرنامه

[۵۴] نامه‌های زیاد.

[۵۵] تواریخ بهائی اشاره‌ای به اینکه مشگین قلم در بین این گروه بوده ندارد. احتمالاً کنسول ایران درویش دیگری را که نویسنده‌ی *بهجت‌الصّدور* از او به درویش حسن یاد می‌کند، با درویش حسین اصفهانی (مشگین قلم) اشتباه گرفته است. در مورد درویش حسن و اقدامات او در قاهره نک. به اصفهانی، *بهجت‌الصّدور*، **۸۵** به بعد. در مورد آقا حسین اصفهانی ملقب به مشگین قلم نگاه کنید به زندگی نامه.

که طالب ملاقات فدوی بودند آنها را دعوت کرد.[۵۶] هاشم آدم خودشان را در منزل گذاشته خود آمده بودند. بعد از افطار صحبت‌های گوناگون به میان آمد می‌خواستند که فدوی را نیز هدایت به طریق ضلالت[۵۷] نمایند. در حین رفتن بدون اینکه صدایی از آن‌ها بر آید گرفته پای آن‌ها را به کُنده گذاشته و هاشم نام را نیز با هزار ماجرا از کاروانسرا کشیده آوردند. و فردای او محمّد افندی و علی افندی و یک نفر یساقچی[۵۸] به منصوره فرستاده دستورالعمل داده بودم طوری حرکت نمایند که صدای احدی بیرون نیامده باشد. در حین بیرون آمدن از واپور در جای دیگر پنهان شده ترجمان و یساقچی مضبوط را طلبیده بودند و بعد به حکومت رفته کاغذی که به مدیر منصوره نوشته بودم ابراز کرده‌اند. از اتفاقات حاجی ابوالقاسم در نزد مدیر بوده است او را همانجا نگاه می‌دارند و ۱۵ نفر ضبطیّه و شش نفر غفیر[۵۹] برای گرفتن باقی از حکومت گرفته می‌روند. در اثنای راه به غلام حاجی ابوالقاسم راست آمده می‌گیرند و از حبس کاغذی به قونسول انگلیس نوشته است که من از بیست سال است رعیّت انگلیس هستم و در دست ورقه ندارم آمده مرا تصاحب نمائید. غلام را نیز گرفته حبس می‌نمایند و بدون اینکه از احدی صدایی و ندایی برآید همه را گرفته به حکومت می‌آورند. از فضل جناب احدیّت سیّد حسین کاشی هم در منصوره نبوده است که به اطراف دویده افساد نماید. برادر او که از تبعه‌ی ایران است او را نیز گرفته فردا شب همه‌ی این‌ها را با معرفت ضبطیّه حکومت با کُند و زنجیر یکساعت از شب گذشته به کارپردازخانه آوردند و حاجی ابوالقاسم در عرض راه در حضور جمعی از اعراب و سایر در توی واپور به محمّد افندی چه نامربوطات گفته و چه هذیانات از او درباره‌ی دین و مذهب اثنی عشری سرزده که نمی‌توان با قلم شرح داد نعوذ باللّٰه. و الان دو اطاق حبس‌خانه پر از بابی‌ها است و یک نفر دیگر که در کافرزیاد تابع طنطا

---

[۵۶] برای شرح متفاوتی از مندرجات نامه‌ی کنسول نک. به پیوست‌های مربوط به این بخش خاطرات حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی.

[۵۷] منظور آیین بابی یا بهائی است.

[۵۸] مأموران دیوانی و کسانی که تهیّه‌ی وسایل حرکت قشون و حفاظت راه را بر عهده داشتند.

[۵۹] پیش‌قراول.

است به حبیب بیک نوشته‌ام هنوز خبری نرسیده. حاجی ابراهیم میلانی و برادرش که از توابع این طایفه‌ی ظلوم و جهول و کفره و فجره[۶۰] است و در اسکندریه سکنا دارند، به مسیو نیقولا نوشته‌ام که گرفته آنها را تحت الحفظ روانه دارد جواب هم نرسیده است. چون عمده‌ی رؤسای اهل شقاوت گرفته شده امیدوارم که از بخت جوانبخت شاهنشاه کامران روحنا و روح العالمین فداه و از سایه‌ی بندگان ولی النعمی دو سه نفر دیگر به اسهل وجهی[۶۱] به دست آید و از این صفحات قلع و قمع ماده‌ی این گروه مکروه از صفات باطنی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام کرده باشم و چون کافّه‌ی مایملک حاجی ابوالقاسم در دست سیّد حسین ناپاک است و هر قدر نقد و مطالبات دارد به آن ناپاک حواله کرده است و مبالغی به حضرات تجّار نیز مدیون است چاره‌ی او و به دست آمدن تنخواه موقوف به همم علّیه و اهتمامات جناب بندگان خداوندگاری است. بلکه طوری فرمایند که او را از تبعیّت انگلیس بیرون آورده حقّ مردم استرداد کرده و در حین رفتن توابع کارپرداز خانه به منصوره سپرده بودم و مایحتاج[۶۲] عیال حاجی ابوالقاسم را داده به آن بیچاره‌گان دلداری بدهند. بعد از ورود ابا قاسم[۶۳]حاجی میرزا آقا برادر زن او را دوباره برای پرستاری و دلداری ضعیفه‌ها فرستادم و برای فدوی سفارش کرده بودند که ما را از این صفحات بیرون کرده روانه شیراز نمایید بلکه از کفر این کفّار خلاصی یافته باشیم. و سایرین همه لات و لوت و گرسنه و برهنه هستند و برای آوردن بابی‌ها و فرستادن مامورین و بخشش ضبطیّه‌ها الی حال نزدیک بیست لیره از خود صرف کرده‌ام و الان و باالفعل هر روز به مأکولات آن‌ها مبالغی صرف می‌شود و در نیّت دارم که با حضرت راغب پاشا ملاقات کرده بعضی از آنها که ابداً در اینجا علاقه ندارند بطرف سودان و سایر صفحات که نام و نشانه‌ی آن‌ها پیدا نگردد روانه دارند. ابا قاسم که به تجّار مقروض است و در آن صفحات طلب دارد نگاه دارم تا بعد از اتمام عمل او فرستاده شود زیرا که ضبط این‌ها ممکن نیست. سوای از اتباع کارپردازخانه هر شب پنج و شش نفر هم از اهالی

---

۶۰ ظالم، جاهل، کافر، گناهکار

۶۱ آسان‌ترین راه.

۶۲ آنچه مورد نیاز است، مخارج روزانه.

۶۳ منظور حاج ابوالقاسم شیرازی است.

ایران از خارج آدم آورده به رسم قراول در کارپرداز خانه نگاه می‌دارم و خود همیشه اوقات در سر احتیاط بوده و هستم. چون فرصت زیاد نداشت به عرض مختصر اکتفا نمود امیدوارم که انشاءالله تعالی این خدمات نمایان فدوی در نزد جناب بندگان ولی النعمی و اولیای دولت علیه جاوید امّت قرین قبول و امتنان بوده باشد. زیاده چه جسارت ورزد امرکم الاشرف الاعلی مطاع است. فی **۲۵** شهر رمضان المبارک ۱۲۸۴.

یادداشت

نامه‌ی کنسول که به صورتی مغشوش و درهم اقدامات گوناگون خود را در مورد دستگیری بابیان از نقاط مختلف مصر و حبس ایشان در زندان کنسولگری در قاهره نگاشته نمونه‌ی دیگری از شیوه‌ی مکاتبات اوست. تمام این ماجرا به هدف مجازات و پراکنده ساختن بهائیان و ضبط اموال و خانه‌ها و دهات حاج ابوالقاسم شیرازی بوده است. نگرانی کنسول اینست که وی گذرنامه انگلیسی دارد و چون تحت حمایت آن دولت است لذا ضبط اموال او با اشکال روبرو می‌شود. سوای آن اختیار امور مالی او به دست دامادش سیّد حسین است که کنسول به او دسترسی ندارد. این ادّعا که کنسول مخارج خانواده‌ی حاجی ابوالقاسم را که در زندان است داده و کسی را برای دلداری زن و فرزندان او فرستاده نیز بر اساس سند دیگری که در دست داریم نادرست است.[٦٤]

[٦٤] نک. به سند **۵۲**، نامه‌ی بهاءالله به کنت گوبینو. هم‌چنین نک. به بخش پیوست‌ها [مصر].

۴۰

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX33

۲۸ رمضان المبارک ۱۲۸۴ [۲۲ ژانویه ۱۸۶۸]

۳۸

تصدّقت گردم هفته‌ی ماضیه در خصوص بابی‌ها مراتب را با تفصیل عرض حضور مبارک نموده‌ام که از سایه‌ی اعلیحضرت اقدس شاهنشاه عالم پناه ارواحنا و روح العالمین فداه و از یمن توجهات بندگان ولی‌النعمی همه‌ی آن‌ها به طور مطلوب دستگیر گردیده و بعضی فرقان کاذبه[۶۵] و کتب و اوراق سایره که به دست آمده بود به توسط حمید بیک پسر عالیجاه حاجی احمد آقا ارسال حضور مبارک گردید. بعد از ملاحظه‌ی کتب و اوراق مزبوره معلوم بندگان خداوندگاری خواهد شد که این قوم گمراه در حقیقت مستحقّ قتل و سیاست هستند. و از قرار اظهارات سابقه میرزا حبیب‌الله نام کاشی و حاجی ابراهیم شال فروش میلانی مع برادرش مهدی محمّد می‌گفتند که داخل این گروه مکروه بوده‌اند. بعد از گرفتن ساکنین منصوره به اسکندریه تلگراف کرده بودم دو سه نفر مزبور را نیز گرفته روانه دارند. هر سه آنها وارد و چون جناب علّامی و فهامی[۶۶] حاجی میرزا ابوالقاسم شیرازی[۶۷] که از جمله‌ی علمای متشرّعین زمان حالیه است در این روز ها در مصر تشریف دارند، در حضور جناب معزّی‌الیه و جمعی از محترمین تجّار، به خود باب و من تبعین لهما[۶۸] لعن ابدی گفته کلمه‌ی طیّبه‌ی شهادت را از زبان خودشان جاری نمودند. و در این باب گفتگوهای زیاد به‌میان آمده شرعاً و قانوناً محقّق گردید که این سه نفر داخل سلک آن گروه مکروه نیستند. از سه نفر آنها ضامن گرفته و قدغن اکید نمود که بعد از این

---

[۶۵] قرآن دروغین (مقصود آثار بهاءالله است).

[۶۶] دانا و فهیم.

[۶۷] تشابه اسمی با حاج میرزا ابوالقاسم شیرازی بهائی است.

[۶۸] با باب وکسانی که پیرو او هستند.

دور بر این طایفه‌ی ظلوم و جهول نگردیده مشغول کاسبی خودشان باشند.[۶۹] منشاء این همه فسادات و اجتماع بابی‌ها در این صفحات سیّد حسین علیهما علیه داماد حاجی ابوالقاسم شیرازی است که تذکره‌ی رعیّتی انگلیس را تحصیل کرده از صفای باطن ائمه‌ی اطهار علیهم السلام در حین گرفتن بابی‌ها در منصوره نبوده است. بعد از گرفتن بابی‌ها آمده و کیفیت را فهمیده می‌خواهد که به خانه‌ی حاجی ابوالقاسم برود اهل خانه‌اش مانع شده. رفته به وکیل قونسول ساکن منصوره ابراز مطلب می‌نماید و وکیل قونسول نیز به جنرال نوشته است که حاجی ابوالقاسم آدم معقول است و به احدی گفتگو و منازعه ندارد این دفعه از جانب شهبندریه ایران او را گرفته به مصر برده‌اند. قونسول انگلیس آنتون نام، افرادی را که از تبعه‌ی خودشان است در این امر واسطه قرار می‌دهد که آمده از احوال حاجی ابوالقاسم جویا شده جواب ببرد. آنتون پیش حاجی میرزا جواد رفته اظهار مطلب می‌نماید. مومی‌الیه نیز در جواب می‌گوید که این طایفه دشمن دین و دولت ما است و این‌همه مفسده‌ها از زیر سر حاجی ابوالقاسم بیرون آمده من نمی‌توانم جسارت کرده از او التماس نمایم و می‌دانم که ابداً قبول نخواهد کرد. حاجی میرزا جواد آمده کیفیت را به من اظهار داشت. گفتم خوب جواب داده‌اید ولی طوری نمائید که با حرف‌های سر هم بندی او را جواب داده در کار تأخیر شود تا من کار خود را ببینم. در ۲۷ شهر جاریه[۷۰] دوباره آمده از حاجی میرزا جواد احوال گرفته بود. جواب داده بود که فلانی را ندیده‌ام بعد از ملاقات به شما جواب خواهم داد. اگر چه از آدم‌های قونسولگری انگلیس نزد فدوی آمده سؤالی نمایند جواب قطعی و کافی خواهم داد و منتظر تعلیمات بندگان ولی‌النعمی هستم. ولی چون گرفتن این گروه باطله به تقویت حکومت و اتفاق فدوی با آن‌ها گردید بدیهی است بعد از آن‌که از جانب قونسولگری انگلیس اشاره و فی‌الحقیقه ایستادگی شود از جانب حکومت سستی شده در کار اخلال پیدا می‌گردد و این همه زحمات فدوی به هدر خواهد رفت. و حاجی ابوالقاسم که آدم خرف و

---

[۶۹] معلوم نیست کنسول از این سه تن که بهائی بودن یا نبودن‌شان روشن نیست چه مقدار رشوه گرفته و رهایشان ساخته است.

[۷۰] ماه کنونی.

نادان، و مقتضای مصلحت در باب جابجا کردن مطالبات و بدهی او و روانه کردن عیال و اطفالش به سمت ایران اقل مراتب پنج شش ماه توقف او در اینجا لازم خواهد آمد.[۷۱] ولی هفت نفر بموجب سیاهی ملفوف[۷۲] که اصل منشاء فساد و کاتب و نایب وحی و توابعان آن‌ها است و ابداً در این صفحات بجز از افساد کاری ندارند لازم آمد که یکساعت اوّل آنها را دفع و رفع نماید و هر قدر در این باب فکر و تأمّل کردم سوای این‌که یکساعت اوّل روانه نمایم چاره و تدبیر دیگر بنظرم نیامد. علی‌هذا شب خدمت حضرت راغب پاشا رفته و با تقریب از بابی‌ها صحبت به میان آورده و بعد از اظهار شکرانگی گفتم که در سایه‌ی همم سرکار عالی همه‌ی این طایفه‌ی گمراه را گرفته آورده‌اند. چون محبوسخانه شهبندریه وسعت چندان ندارد چند نفر از این‌ها که بجز افساد در اینجا کاری ندارند می‌خواهم که یکساعت اوّل روانه دارم. گفت کدام طرف. گفتم جائی که از آن‌ها نام و نشانه‌ای پیدا نگردد و بعد از این دو باره به این صفحات مراجعه کرده افساد ننمایند. فرمودند به طرف اسلامبول روانه داریم. گفتم مکرر تجربه شده است که از طایفه اشرار هر قدر به طرف اسلامبول نفی و فرستاده شد از نواحی دیگر و بریّةالشام دوباره سه باره مراجعت کرده آمده‌اند. این‌ها نیز طایفه‌ای هستند که ابداً از مرگ و حبس تشویش ندارند و مطلقاً بعد از چند ماهی به هر وسیله است مراجعه کرده حکومت سنیه‌ی مصر را به مرارت خواهند انداخت. بهتر اینست که آنها را بطرف سودان روانه داریم. گفتند در آنجا نیز راحت نایستاده می‌آیند مگر اینکه زنجیر بند شوند. گفتم منوط به زنجیربندی و منوط به قلعه‌بندی به هر نحو که صلاح است، و مراجعت این‌ها ممکن نخواهد شد، حفظ کرده اعاده ندهند. گفت شما تقریر رسمیّه[۷۳] نوشته بفرستید من از همان قرار رفتار نمایم. فردای او تقریر رسمیّه نوشته فرستادم و حضرت راغب پاشا خودش تشریف نیاورده بودند. علی‌العجاله از جانب مأمور امور خارجه حکمی به عهده‌ی مأمورین ضبطیّه گرفته آمده بودند که محبوسین را مأمور ضبطیّه قبول کرده حفظ نماید. یک قطعه صورت

---

[۷۱] سبب اصلی تصمیم کنسول مبنی بر نفرستادن حاج ابوالقاسم با دیگران به سودان برای گرفتن طلب‌های او از تجّار طرف معامله با او بود. نک. به مقدمه‌ی این بخش و سند شماره‌ی **۴۳**.

[۷۲] صورت پیوست.

[۷۳] نامه‌ی رسمی.

امر مزبور جوف عریضه است. ولی از قراری که شنیده‌ام چون سیّد حسین ناپاک به مصر آمده ورقه کیفیت محبوسین را به قونسولگری انگلیس عرض کرده است. آنها نیز جواب داده‌اند که ما نمی‌توانیم دخل و تصرّف در این کار نماییم. به جهت این که کار از طرفی اخلال پذیر نگردد به مصارف محبوسین متحمل شده نخواهم فرستاد. عید مبارک فطر هم نزدیک است ببینیم گرفتن امر و حکم فرستادن آنها ممکن خواهد شد یا نه. زیاده چه جسارت ورزد. امرکم الاشرف الاعلی مطاع است. فی ۲۸ رمضان المبارک سنه ۱۲۸۴.

۴۱

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX35

پنج شهر شوال المکرم سنه ۱۲۸۴ [۲۹ ژانویه ۱۸۶۸]

هو، تصدّقت گردم چنانچه سابقاً عرض حضور مبارک نموده بودم که برای فرستادن هفت نفر از سر سلسله گروه مکروه بابیان به نظارت امور خارجه مصریه تقریر رسمی نوشته استدعای نفی آنها را کرده بودم. بر حسب تقریر، از جانب نظارت مشارالیه به نظارت امور داخله نوشته و از جانب نظارت مشارالیه یک طغرا حکم به امور ضبطیّه و یک مکتوب رسمی برای فدوی نوشته فرستاده بودند که صورت هر دو در جوف عریضه است. بعد از گرفتن حکم خود با مأمور ضبطیّه ملاقات کرده قرار دادیم که یک ساعت از شب گذشته چند نفر مأمور فرستاده این هفت نفر را ببرند. ساعت در قرار یک و نیم یک نفر معاون و ده دوازده نفر از ضابطان ضبطیّه به کارپردازخانه آمده بدون قیل و قال هفت نفر را به قلعه که در چهار فرسخی مصر واقع است بردند که از آنجا با واپور مخصوص بطرف سودان روانه دارند. حمدالله از برکت صفای باطن ائمه‌ی اطهار علیهم السّلام این امر منفا به اسهل و آسانی بدون قیل و قال گذشت. امیدوارم که از طایفه‌ی ضالّه‌ی مربوطه بعد از این احدی جسارت به آمدن این اطراف ندهند. از قراری که معاون ضبطیّه تقریر می‌کرد در حین بردن آن طایفه‌ی ضالّه در عرض راه با زنجیر کذائی یکی رقص و دیگری خواندن اظهار سرور و شادمانی کرده‌اند.[۷۴] در دنیا بی‌حیاتر از این طایفه نخواهد بود. امرکم الاشرف الاعلی مطاع است. فی پنج شهر شوال المکرم سنه ۱۲۸۴.

---

[۷۴] زندانیان می‌خوانده‌اند: «ما نداریم از رضای حق گِله / عار ناید شیر را از سلسله [زنجیر].» اصفهانی، *بهجت‌الصّدور*، ۹۷.

۴۲

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX34

شهر شوّال المکرم ۱۲۸۴ [۲ فوریه ۱۸۶۸]

۱۴۳

هو، تصدّقت گردم هفته ماضیه تفصیل گرفتن بابی‌ها را عرض حضور مبارک نمود بود که از سایه‌ی بندگان ولی‌النعمی همه‌ی اینها دستگیر شده و بعضی از کتب و اوراق سایره آن طایفه‌ی گمراه که به دست آمده بود به اسکندریه فرستادم که ارسال حضور نمایند. دیروز کاغذ رسید که در اسلامبول نزد حاجی رسول تاجر تبریزی فرستاده‌اند که تقدیم حضور مبارک نماید. انشاءالله تعالی الیٰ حال رسیده است. دو نفر از آن طایفه که یکی علی زنجانی و دیگر حاجی باقر کاشی است که باقی مانده بود آدم مخصوص به منزله و منصوره فرستاده بودم. علی زنجانی را دیشب مدیر منصوره گرفته فرستاده بود. حاجی باقر کاشی فرار کرده، نوشته تلگراف کرده‌ام در هر جا به دست آید گرفته روانه دارند و الآن منتظر دستورالعمل سفارت سنیه می‌باشم. و از ابتدای رمضان الی حال تعلیقه‌ی[۷۵] مبارک زیارت نگردیده. حمدالله که ایام مبارک رمضان با سلامتی و خوشحالی گذشت. جناب احدیت بر عمر و دولت و شوکت و اقبال بندگان ولی‌النعمی افزوده این عید مبارک را در حق بندگان خداوندگاری مبارک و میمون فرماید به نبی و آله الامجد. امیدوارم که جواب عرایض فوری فدوی را مقرّر خواهند فرمود نوشته ارسال دارند. سیّد حسین علیهماعلیه[۷۶] بقونسولگری انگلیس عریضه داده از جانب قونسولگری مزبور نوشته بودند که نظر به استدعای سیّد حسین تبعه‌ی انگلیس برادرش را که در منصوره در اوطاق خودش گذارده آدم‌های شما رفته در اوطاق او را مهر زده‌اند و برادرش نیز غائب و عموی او

---

[۷۵] نامه، نامه‌ای که شخصی محترم و عالی‌مقام نوشته باشد.

[۷۶] منظور سیّد حسین کاشی داماد حاجی ابوالقاسم است.

را گرفته آورده‌اند، بسپارید که مهر اوطاقش را برداشته تسلیم خودش نمایند. معلوم بندگان ولی‌النعمی بوده باشد سابقاً برای تفریق فی مابین سیّد حسین و حاجی ابوالقاسم تمهیدات زیاد بکار برد، در مقام نصیحت به حاجی ابوالقاسم نوشته جدائی انداخته بودم و حاجی ابوالقاسم سیّد حسین را جواب کرده از خانه‌اش بیرون نموده بود، در منزل دو نفر بابی دیگر علی ولد حاجی عباس و عبدالوهاب زنجانی بوده باشد عاریتاً منزل کرده بود و خودش اوطاق جداگانه ندارد. و صاحب وکاله کاغذ هم نوشته و داده است و در آن اوطاق از قرار تقریر رفقای او یک گلیم کهنه و جعبه‌ی خورده اوراق دارد و به همین وسیله می‌خواهد حاجی ابوالقاسم و برادرش را نجات دهد. چون از قنسولگری انگلیس با پرده نوشته گریزگاهی گذاشته بودند لازم آمد که در جواب تحریرات رسمیه فدوی نیز با پرده نوشته بفرستد. امروز جواب نوشته می‌فرستم در کاروانسرائی که آدم‌های من به اوطاق مهر زده‌اند اوطاق سیّد حسین نیست اگر در دست او از صاحب وکاله اجاره نامچه دارد ابراز نماید فی‌الفور مأمور مخصوص فرستاده مُهر را بر می‌دارند. و الاّ اوطاقی که مهر شده مال علی ولد حاجی عباس حکیم و عبدالوهاب زنجانی است و صاحب اوطاق‌ها خبر دادند که چند روزی به طریق مسافرت در آنجا اقامت کرده‌است. از یک طرف هم انتون بغدادی را فرستاد با حاجی میرزا جواد معاً[۷۷] آمده بودند که سرکار قونسول سلام می‌رساند شنیدیم که حاجی ابوالقاسم آدم درست و راستگو و در اخذ و اعطای خود استقامت و درستکاری دارد و مدّتی در بندر بمبئی و سایر صفحات هندوستان نشسته ما مجبور هستیم که اینگونه اشخاص را تصاحب نمائیم.

بجهت اینکه مبادا در کار دیگران هم اخلالی کرده باشند و این همه زحمات فدوی به هدر رود در جواب گفتم که معلوم عامّه است این گروه مکروه دشمن دین و دولت ما است و از بابت پولتیک ملّی و مذهبی و دولتی در نزد ما مقصّر می‌باشند و در این باب از مدّت‌ها است که با سفارت سنیه مخابره شده حسب‌الامر این‌ها را دستگیر کرده‌ام. در قوّه‌ی من نیست که یکی از آنها را بدون استیذان مرخص نمایم یا اینکه به جایی بفرستم. سرکار قونسول صبر فرمایند من خود در باب خلاصی حاجی

---

[۷۷] با هم.

ابوالقاسم به سفارت سنیه نوشته التماس او را خواهم کرد که فردا برای من نیز جای بحثی وارد نگردد.

چون اصرار زیاد کرد بالاخره در جواب گفتم که من قوّه‌ی رها کردن احدی را ندارم مگر اینکه از سفارت سنیه دستورالعمل بیاید و یا اینکه مرا و اتباع کارپردازخانه را بالمرّه[۷۸] قتل کرده و در اوطاق محبوسخانه را شکسته با زور ببرند. خلاصه این پدر سوخته‌ها مبالغی به اینها وعده داده‌اند و قونسول انگلیس ایستادگی خواهد کرد و امروزها به جهت بودن قشون انگلیس در این صفحات نفاذ[۷۹] امرشان زیاده از قناسل سایره است. به هر نحو است به زودی زود در این باب دستورالعمل کافی و شافی ارسال فرمایند که بلکه چند نفر لات و لوت را که مایه فساد هستند روانه دارد و حاجی ابوالقاسم بالطبع برای تسویه‌ی اموراتش باید در اینجا بوده باشد. چون دست سیّد حسین ناپاک از هر جا بریده گردیده به صدد قتل فدوی بر آمده است تا خدا چه خواهد. در نیّت دارم که انشاءالله تعالیٰ بعد از فرستادن اینها سیّد حسین را نیز موافق عهدنامه‌ی مبارکه نوشته بخواهم. بدیهی است که در این باب نیز تحریرات لازمه از سفارت انگلیس گرفته مع دستورالعمل ارسال خواهند فرمود. زیاده بر این چه جسارت ورزیده درد سر ندهد. امرکم الاشرف الاعلی مطاع است. فی **۹** شهر شوّال المکرم **۱۲۸۴**

---

[۷۸] تماماً.

[۷۹] نفوذ.

۴۳

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX36

۹ شهر ذی‌قعده الحرام **۱۲۸۴**[**۲** مارس **۱۸۶۸**]

نمره **۱۵۴**

هو، تصدّقت گردم احوالات به نحوی است که هفته‌ی ماضیه عرض حضور مبارک نموده‌ام حادثه‌ی قابل عرض ندارد و الیٰ‌حال که پوسته در جناح حرکت است[۸۰] مرقومه‌ی مبارک بندگان ولی‌النعمی شرف صدور نپذیرفته که به جواب بپردازد. چنانچه هفته‌ی ماضیه عرض حضور مبارک نمودم هفت نفر که از طایفه ضالّه بابی‌ها به طرف سودان نفی و اجلا[۸۱] گردید اندک فراغتی حاصل کردم و شکر خدا را که در سایه‌ی سرکارخداوندگاری از سایر جهات در این کار مداخله وقوع نیافت که باعث سکته و تعویق در کار گردد.

در باب سیّد حسین علیهما علیه از قونسولگری انگلیس تا حال جواب نیامده. قونسول انگلیس مقیم بندر منصوره زیاده از حدّ از سیّد حسین دلگیر شده که چرا به دختر حاجی ابوالقاسم طلاق داد چون از صفای باطن ائمه‌ی اطهار علیهم السلام به هر امری که دست برد همگی بیهوده و بی معنی درآمده مایه‌ی خجالت قونسول مزبور گردید زیاده از حد نادم و متألّم است.

درباب مطالبات حاجی ابوالقاسم سه طغرا حکم از جانب حکومت خطاب به سه مدیریّت گرفته آورده‌اند برادرش را وکیل تعیین خواهد کرد که مطالبات او را اخذ ارسال دارد.[۸۲] امیدوارم که انشاءالله تعالی عرض سالفی[۸۳] فدوی خالی از وجه

---

[۸۰] الان که پست عازم حرکت است.

[۸۱] از خانمان بیرون راندن.

[۸۲] این موضوع با مندرجات نامه کنسول به وزیر مختار (سند شماره‌ی ۴۰) که می گوید برای پرداخت بدهی‌هایش به تجّار باید او را نگاه دارد منافات دارد.

[۸۳] نامه بعدی.

نباشد.[۸۴] عالی شأن آقا محمّد ابراهیم پسر اسمعیل مرحوم این هفته با حاجی عبدالغفار از اسکندریه به مصر آمده بودند ملاعلی اصغر خویی وعده داده است که قسط دوماهه را امروزها یک‌جا بدهد. آقا محمّد ابراهیم بسیار التماس کرد که من می‌خواهم به اسلامبول بروم و پول واپور و خرجی ندارم به حاجی عبدالغفار بگویید که یک قسط او را به من بدهد. چون بسیار التماس کرد به حاجی عبدالغفار سپردم که ده لوئی برای خرج راه مومی‌الیه بدهد و باقی سی عدد لوئی را ارسال خدمت گماشتگان سفارت سنیه نماید. امیدوارم که در ورود اسکندریه تنخواه را گرفته و از همین واپور ارسال دارند انشاءالله تعالی وصول تنخواه را مقرر خواهند فرمود که نوشته اعلام دارند. حاجی محمود ناپاک از قونسولگری روسیه نیز جواب شنیده در بدر و در خانه‌ی احمد بیک خزینه‌دار حضرت خدیوی پنهان شده است و ابداً بیرون نمی آید و بل علی‌الظاهر ازکسان فدوی کتم و اخفا[۸۵] می‌دارند.

درباب مأموریت منصوره به کافّه‌ی مأمورین مالیه‌ی اقالیم اوراق مطبوعه نشر و اعلان کرده‌اند که آیا آن مرد طلب ذمّت میریه و سایره دارد یا نه.[۸۶] هنوز جواب نرسیده انشاءالله تعالی در ورود جواب فی‌الفور عرض حضور مبارک خواهم نمود. امرکم الاشرف الاعلی مطاع است فی ۹ شهر ذی‌قعده الحرام ۱۲۸۴

---

[۸۴] از این نامه چنین بر می‌آید که نگاه داشتن حاجی ابوالقاسم شیرازی برای دریافت مطالباتش از دیگران به دستور وزیر مختار ایران میرزا حسین خان بوده که در عین حال مطالبه کرده که چرا کنسول سهم او را بابت پولی که از بهائیان اخاذی کرده نمی فرستد.

[۸۵] پنهان.

[۸۶] ظاهراً قرار بوده برای شهر منصوره از افراد محلّی نایب کنسول ایران انتخاب شود و در این زمینه مقامات مصری می‌بایست بدانند که شخص مزبور داد و ستد و معامله و بدهی دولتی داشته یا نه.

۴۴

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX37

۱۵ شهر ذیقعدة الحرام **۱۲۸۴**[۸ مارس ۱۸۶۸]

۱۵۷

هو

تصدّقت گردم شب شنبه گذشته ساعت در قرار یک و نیم خبر آوردند که هفت نفر از گروه ضالّه‌ی بابی‌ها که برای نفی و ابعاد[۸۷] آنها به قاطیر جریه[۸۸] برده بودند مراجعه داده به ضبطیّه آورده‌اند. همان شب به ضبطیّه آدم فرستاد تحقیق نمودند که حقیقت دارد. خدا شاهد است که آن‌شب را نخوابیده به خیالات دور و دراز الیٰ دم صبح به خود پیچیدم. فردای او لازمه‌ی تحقیق به عمل آمد که آن‌ها را آورده‌اند با واپور مخصوص روانه‌ی طرف سودان نمایند. اگرچه در این باب از جانب ضبطیّه و نظارت امور خارجه به فدوی اطمینان کامله داده قسم نیز یاد کرده‌اند ولی باز خاطرم خالی از دغدغه نیست که مبادا خدا نکرده زحمات من به هدر رود. و تعهّد کرده‌اند که در این دو روزه روانه دارند. و این معنی سبب سستی در بعضی کارها گردید. در همه حال اوقاتم زیاده از حدّ تلخ است و هوش در سر ندارم تا اینکه این طایفه‌ی ضالّه را از اینجا روانه دارند اگر تفصیل داده باشم باعث دردسر خواهد شد.

درباب مأموریت منصوره سابقاً نیز عرض کرده‌ام که بنا به قاعده از کافّه‌ی مالیات اقالیم سایره با اوراق مطبوعه سوال کرده‌اند و آیا این مرد ذمّت میریه دارد و داد و ستدی که متعلق به حکومت است داشته است یا نه و چون از قرار تقریر خودش نه ذمّت و نه معامله میریه دارد. بدیهی است که در جواب خالص بودن او را خواهند

---

[۸۷] تبعید.

[۸۸] اصفهانی *بهجت‌الصّدور* **۱۰۰-۹۹** این محلّ را فمّ‌البَحر می نامد.

نوشت و بقدر صد لوج[۸۹] فرانسوی به رسم بیع و امانت گرفته‌ام که در ورود جواب و تحصیل حکم باقی را نیز گرفته ارسال حضور مبارک دارم و اگر چه وکالت منصوره خارج از تعلیمات سفارت سنیه است ولی به جهت اینکه به هر وسیله است بلکه خود را از سرکار ولی النعمیٰ راضی نماید و زیاده بر این مورد التفات گردد گردن کج کرده همه‌ی امورات خود را با صداقت تمام ظاهر می‌نماید.

هکذا در امر حاجی ابوالقاسم تا این هفت نفر روانه نگردند واسطه‌اش چندان قوت قلب ندارد و امروز مخصوصاً برای کار آن‌ها به در خانه خواهم رفت. امیدوارم انشاءالله تعالیٰ الی هفته‌ی آتیه این‌ها را صورت داده تنخواه بفرستم. امر الاشرف الاعلی مطاع است. فی **۱۵** شهر ذی قعده الحرام **۱۲۸۴**

---

[۸۹] لوج یا لوجه، ظاهرا معرّب لوئی فرانسه، منظور سکّه‌های طلاست که از زمان سلطنت لوئی سیزدهم تا لوئی هیجدهم در فرانسه ضرب می‌شد.

۴۵

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX22

۲۸ ذی قعده ۱۲۸۴ [۲۱ مارس ۱۸۶۸]

تصدّقت گردم جناب باری تعالیٰ مهین عید مبارک نوروز سلطانی را در حقّ بندگان عالی مبارک و میمون فرمود بر عمر و دولت و اقبال و شوکت جناب مستطاب ولی‌النعمت می‌افزاید. در اینجا به حساب نجومی دو ساعت و دوازده دقیقه از دسته گذشته روز شنبه با عموم حضرات مقرّبین تجّار و سایره به تحویل سال فرخنده فال سال حالیه نشسته به دعاگویی ازدیاد عمر و دولت و اقبال بندگان ولی‌النعمت مشغول بودیم. در همان ساعت کافّه‌ی تجّار و سایره به مقام عفو تقصیرات سابقه حاجی ابوالقاسم تاجر شیرازی برآمده یک دل و یک جهت التماس کردند که مومی‌الیه از کردار ناهموار خود استغفار کرده او را تصدّق فرق مبارک اعلیحضرت اقدس شهریار عالم پناه روحنا و روح العالمین فداه نمایم. فدوی اظهار داشتم که اولا بدون استیذان[۹۰] از سفارت سنیه نمی‌توانم و ثانیا به چند شرط می‌توانم که جسارت به التماس مومی‌الیه نمایم. شرایط مذکوره را ذکر کرد در همان مجلس از قول مومی‌الیه عریضه نویسانده و خودش را به ابرام حضرات احضار مجلس نموده در حضور جمعی به تقصیرات سابقه خود اعتراف و توبه نصوح[۹۱] نمود کلمه‌ی طیّبه‌ی شهادت از زبان خود جاری نمود. تفصیل مراتب در عریضه مومی‌الیه مندرج است و در این ضمن سیصد عدد لوئی فرانسوی به رسم پیشکش می‌دهد که پنجاه عدد او به جهت مصارف فدوی که به موجب دفتر کرده‌ام برسد و نصف او را خدمت بندگان عالی فرستاد نصف دیگر از فدوی باشد تا بندگان عالی بدانند که سرکار ولی‌النعمی به

---

[۹۰] اجازه.

[۹۱] توبه‌ی حقیقی و واقعی. توبه‌ی نصوح اصطلاحی است از قرآن (آیه ۷ سوره‌ی تحریم).

حقوق صریحه فدوی مداخله می‌فرمایند.[۹۲] یقین است که انشاءالله تعالی در ایران خدمات نمایان فدوی خلعتی مع نوازش نامه‌ای خواهند فرستاد. خلاصه امیدوارم که انشاءالله تعالی بعد از تسویه امورات و اخذ مطالبات مومی‌الیه را روانه عتبات عالیات نمایم. خودش نیز این مرحله را فهمیده که بعد از این نمی‌تواند در این صفحات نشسته کاسبی نماید. و خودش دو روز است ملتجی بر این است که امورات او را بزودی انجام داده روانه دارم و در این باب به شرایط مسطوره چند ضامن معتبر خواهم گرفت. و الآن از عدم استطاعت و زیادی مصارف بندگان ولی‌النعمی مبلغ حدود صد و بیست و پنج عدد لوئی فرانسوی به توسط پوسته ارسال حضور مبارک گردید. انشاءالله تعالی بعد از وصول مقرر خواهند فرمود که رسیده‌کی را نوشته فدوی را اطلاعی بدهند و از جرایم سابقه‌ی مومی‌الیه بگذرند.

در باب فوت مأمور جدید منصوره هفته‌ی ماضیه عرض نموده‌ام چون پسرش جوانی بسیار قابل و به زبان فرانسوی و انگلیسی آشنا و در تلگرافخانه مستخدم است گفتگو کرده‌ام که جای مأموریت پدرش را بقرار سابق در سفارت سنیه التماس کرده التفات و مرحمت فرمایند. در اول مرحله اگر چه قدری امتناع کرد ولی حالا قبول می‌نماید. انشاءالله تعالی در خصوص بندگان ولی‌النعمی با مأموریت امور خارجه گفتگو کرده قرار خواهم داد اگر این کیفیت قدری تعویق افتاد خواست و حکم خداوندی بود به فدوی دخل ندارد. انشاءالله تعالیٰ بعد از گرفتن احکام مأموریت او مبلغ قرارداد سابق را اخذ و ارسال حضور مبارک خواهم نمود. امرکم الاشرف الاعلی مطاع است. ۲۸ ذی قعده ۱۲۸۴.

---

۹۲ حاج میرزا حیدرعلی در خاطرات خود می‌نویسد: ... «و امّا حاجی ابوالقاسم شیرازی رحمانی را قنصل [کنسول] مصر و سفیر [دولت] علیّه هزار لیره گرفتند و داد و تبرّی ننمود و از حبس خارج شد...» (اصفهانی *بهجت‌الصّدور* ۹۷). مکاتبات مقامات کنسولگری انگلیس در مصر نیز بر همین مبلغ حکایت دارد (نگاه کنید به پیوست این بخش).

۴۶

توبه نامه‌ی حاج ابوالقاسم

GIX53

بیست و هفتم شهر ذی قعده الحرام ۱۲۸۴[۲۱ مارس ۱۸۶۸]

تصدّقت گردم مدّتی بود که بعضی از طایفه‌ی ضالّه‌ی بابی‌ها طرح الفت انداخته به جهت آمیزش و اختلاط با آنها عقل و هوش مرا ربود و از جاده شریعت غرای حضرت [کلمه‌ای خوانده نشد] علیه افضل الصلوات و التحیات روگردان کرده به دین و مذهب باطله خودشان دعوت می‌کردند. به جهت قرابتی که با سیّد حسین ناپاک به هم بسته بودم به اغوای آن نادرست به ادرنه رفته پیروی می‌کردم. حال از لطف و مرحمت بندگان سرکار عالی با صمیم قلب از آن خیالات بیهوده گذشته جناب احدیّت و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام و حضرات حضّار مجلس را به شهادت طلبیده با توبه‌ی نصوح کلمه‌ی طیّبه‌ی شهادت را بر زبان خود جاری کرده می‌گویم اشهدان‌لا‌اله‌الا‌الله و اشهدان‌محمّدرسول‌الله و اشهدان‌علیًّ ولی‌الله و به باب و تابعان او لعن ابدی می‌کنم و سوای از آن چند نفر از تجّار معتبره با شرایط ذمّه به شما ضامن می‌دهم که اولاً از تبعیّت دولت علّیه‌ی متبوعه‌ی افخم خود بیرون نرفته و حمایت دولت دیگر را اختیار ننمایم و ثانیا به منصوره نرفته در مصر اقامت نمایم و بعد از این با طایفه ضالّه‌ی بابی‌ها ابداً در خفیٰ و جلیٰ[۹۳] مراوده نکرده طرح الفت نیاندازم و ثالثا بدون رخصت و اطلاع کارپردازخانه مبارکه به جای دیگر حرکت ننمایم و بعد از اخذ و تحصیل مطالبات اگر به سمت عتبات عالیات رفتنی شدم با رخصت و اجازه کارپردازخانه مبارکه بروم . و اگر بقدر سر مو خلاف این نوشته حرکت نمایم مالم مال دیوان اعلی و وجود خودم در هدر است. لهذا رجاء واثق می‌نمایم که مرا تصدّق فرق مبارک اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران خلّدالله ملکه و سلطانه و روحنا و روح العالمین فدا فرموده از تقصیرات این فدوی جان نثار بگذرند و این رو سیاه را به صفای باطن ائمّه‌ی اطهار علیهم‌السلام ببخشند که در کنج خانه خود نشسته به دعاگویی عمر و دولت و اقبال شهریار عالم پناه ارواحنافدا مشغول بوده باشم و همه

---

۹۳ پنهان و آشکار

چه جسارت ورزد. فی بیست و هفتم شهر ذی قعده الحرام و روز عید سلطانی سنه ۱۲۸۴ دعاگویان الحاج ابوالقاسم شیرازی مهر.

یادداشت

این نامه روی کاغذ مرغوب با خطی زیبا نگاشته شده که معلوم می‌شود ظاهراً در کنسولگری تهیه شده و سبک انشاء و نامه پردازی کنسول ایران را دارد. حتی عنوان نامه که خطاب به وزیر مختارست همان عنوان تصدّقت شوم است که کنسول در نامه هایش بکار می‌برد. در صحّت مُهر نامه و چند امضاء معدود زیر آن نیز جای تردید است.

نسخه‌ی مورد استفاده‌ی ما به احتمال فراوان از اسناد سفارت ایران در ترکیه است. کنسول در نامه‌ی بعد که یک هفته پس از فرستادن این نامه برای وزیر مختار ارسال شده (سند ۴۷) می‌نویسد پس از ارسال نامه‌ی پیشین چند نفر از تجّار را به کنسولگری دعوت کرده تا پای نامه‌ی حاج ابوالقاسم را به رسم شهادت مهر و امضاء نمایند. ولی معلوم نمی‌دارد چگونه تجّار مزبور در قاهره نامه‌ای که به استانبول ارسال شده امضاء نموده‌اند.

۴۷

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX23

۷ ذی حجّه ۱۲۸۴ [۳۰ مارس ۱۸۶۸]

نمره ۳

هو، تصدّقت گردم هفته‌ی ماضیه تعلیقه‌ی مبارک زیارت نگشته باعث نگرانی گردید الان که پوسته در جناح حرکت است هنوز تعلیقه ظهور نکرد که جسارت به عرض جواب نماید. احوالات به نحوی است که هفته‌ی ماضیه عرض حضور مبارک نمود. یک نسخه از عریضه حاجی ابوالقاسم تاجر شیرازی که مشعر بر توبه و انابه و تجدید اسلامیّت است به جهت اطلاعی سفارت سنیه ارسال حضور مبارک نموده بودم. بعد از عزیمت پوسته حضرات محترمین تجّار در کارپردازخانه حاضر شده و عریضه مومی‌الیه را به رسم شهادت ممهور داشته و برای اینکه پای رفتن جای دیگر را نداشته باشد کافّه‌ی مایملک خود را مطابق شریعت مطهّره به عیال و اولاد خود هبه‌ی[۹۴] صحیحه‌ی شرعیّه نمود و حاجی میرزا آقا تاجر شیرازی و برادرش میرزا محمّدعلی را ضامن خود به شرایط در [کلمه خوانده نشد] داده و کفالت‌نامچه مشعر به همین فقره نوشته حضرات ممهور ساختند. اینک صورت هر یکی از آن‌ها هذا عریضه ارسال حضور مبارک گردید و بعد از اخذ همین نوشتجات برادرش را برای اخذ و تحصیل مطالبات خود وکیل کرد. اوامری که به جهت تحصیل مطالبات مومی‌الیه از نظارت امور خارجه گرفته بودم خود نیز نوشتجات جداگانه به مدیریت ها نوشته روانه داشتم که بعد از تحصیل مطالبات و اتمام عمل مومی‌الیه روانه بسمت عتبات عالیات دارم.

حاجی ابوالقاسم شکرچی اصفهانی که یکی از سرسلسله‌ی آن طایفه ضالّه است در عرض مدت هر قدر اصرار می‌کردیم که زنش را طلاق داده از این صفحات قطع

---

[۹۴] بخشیدن، هدیه کردن.

[۹۵] ضمیمه.

علاقه نماید قبول نمی‌کرد عیال او نیز از منصوره به جهت اخذ طلاق به مصر آمده او را نمی‌خواست. بعد از ورود عیالش در شهبندرخانه مواجهه شده زنش را طلاق داد. انشاءالله تعالیٰ او را نیز از این سمت دیگر اخراج بلد خواهم کرد. سیّد حسن برادر سیّد حسین در کارپردازخانه است[۹۶] و هنوز از قونسولگری انگلیس جوابی نیامده. دو دفعه دیگر ترجمان فرستادم چون جواب شافی[۹۷] ندادند و دفع الوقت می‌کنند. انشاءالله تعالیٰ بلکه بعد از ورود جواب چگونگی را فهمیده از آن قرار رفتار نمایم و شرّ آن ناپاکان را از سر مسلمانان رفع نمایم. زیاده چه جسارت ورزد امرکم الاشرف الاعلی مطاع است. فی ۷ شهر ذی حجه الحرام ۱۲۸۴. پشت نامه مهر: عبدالراجی محمّد حسن.

[۹۶] یعنی در زندان کنسولگری است.

[۹۷] کافی.

۴۸

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX24

۷ ذیحجّه ۱۲۸۴ [۳۰ مارس ۱۸۶۸]

هو، تصدّقت گردم هفته‌ی ماضیه از وجه پیشکش حاجی ابوالقاسم شیرازی مبلغ یکصد و بیست و پنج عدد لوج فرانسوی به توسط آدم مخصوصی به اسکندریه فرستاده بودم که بدون تأخیر ارسال سفارت سنیه دارند. برات مزبور را به حاجی عبدالرحیم تاجر بروجردی تسلیم کرد ارسال نموده‌اند انشاءالله تعالیٰ الیٰ حال تمام و کمال خدمت گماشتگان سفارت سنیه رسیده است.

در باب مأموریت موضوع را سابقاً عرض حضور مبارک نموده بودم که پسر مأمور سابق متوفی را راضی بر این امر کرده‌ام که او خود قبول نماید ولی سلیم داوید نام که از جمله مشاهیر و محترمین اهالی منصوره است و برادر او نیز بسمت قونسولگری امریقا مأمور است و بسیار آدم‌های متبحّر[۹۸] و صاحب مکنت هستند بر این ماموریت طالب شده قول داده است که در هفته اول عید اضحی برای گفتگوی همین فقره از منصوره به مصر بیاید. اگر انشاءالله تعالی آمد با او قطع گفتگو گردید و از جانب حکومت نیز قبول کردند سفارت سنیه را اطلاع خواهم داد. برای اسکندریه و طنطا هنوز طالبی پیدا نیست همه اینها از بخت ناهموار فدوی است که مأموریت کمترین به مصر در اوانی[۹۹] اتّفاق افتاد که هر کس از گذران خود عاجز است کجا ماند که برای شرف و اعتبار به صدد تحصیل مأموریت افتاده باشد. تا خدا چه خواهد.[۱۰۰]

---

۹۸ کاردان.

۹۹ دورانی.

۱۰۰ این نامه گویای به فروش گذاردن سمت کنسولگری افتخاری ایران به اتباع ایرانی یا خارجی است. کنسول برای آن که از مبلغ دریافتی پول کمتری برای سهم وزیرمختار بفرستد با همین جمله زمینه را آماده می‌کند.

در باب مأمور زقازیق[۱۰۱] مکرر عرض حضور مبارک نمود جواب شافی نگرفته‌ام که این مرد بسیار آدم ناشایسته و غیر قابل و هرزه است و هر روز به یک نوعی سبب کسر اعتبار دولت می‌شود و به‌هیچوجه ابقای مومی‌الیه در ماموریت صلاح نیست. این دفعه نیز شکایت از او نوشته خانه‌ای که کرایه کرده نشسته است می‌خواهند بیرون کنند. باز از راه دولتخواهی عرض می‌نماید که سفارت سنیه معروضات صادقانه‌ی فدوی را حمل بر غرض نفرموده مقرر و مأذون فرمایند به موجب استعفانامه‌ی خودش او را عزل نماید بلکه بعد از عزل او شخص دیگر طلب کرد و صلاح کار همین است. زیاد بر این عرض نمی‌نماید در همه حال رضا و خوشنودی بندگان ولی‌النعمی مطلوب است. امرکم الاشرف الاعلی مطاع است. فی ۷ شهر ذی حجه الحرام ۱۲۸۴ از مصر قاهره عرض گردید.

---

[۱۰۱] نام شهری در استان شرق مصر.

۴۹

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX20

۲۱ ذی حجّه ۱۲۸۵ [۱۳ آوریل ۱۸۶۸]

نمره ۹

تصدّقت گردم در خصوص سیّد حسین بابی کاشانی از قونسولگری انگلیس جواب رسید ولی جواب تحریرات مرسوله فدوی نبود.[۱۰۲] خلاصه تحریرات قونسولگری عبارت از تأیید تبعیت و عدم طلاق دادن مومی‌الیه زوجه سابقه خود می‌باشد. ولکن قاضی منصوره جبراً مهر سیّد حسین را گرفته مضبطه را ممهور ساخته است و حال آنکه اعلام شرعی که سابقا یک قطعه صورت او را ملفوف عریضه تقدیم حضور مبارک نموده‌ام در حضور جمعی حکم شده و بهتر از او اعلام شرعی نخواهد بود. نمی‌دانم چرا قونسولگری‌های دول متحابّه[۱۰۳] با ما این‌طور رفتار نمایند و در امورات اتّفاقیه قاعده‌ی حقّانیّت را مرعی ندارند.[۱۰۴] به قول جناب عالی پاشا قوّت و زور امر علاهده[۱۰۵] است. جناب احدیّه به ملت اسلام قوت التفات فرمایند. خود سیّد حسین به کارپرداز خانه آمد و خیلی افتاد و دست و پای مرا بوسید که از تقصیرات ماضیه‌ی او بگذرم و تجدید اسلامیّت کند. گفتم بشرطی که عریضه نوشته

---

۱۰۲ در مورد ایرانیانی که در مصر گذرنامه‌ی انگلیسی داشته‌اند و مکاتباتی که بین میرزا محسن خان وزیر مختار ایران در انگلیس و مقامات وزارت امور خارجه انگلیس در این زمینه صورت گرفته نک. به پیوست این بخش.

۱۰۳ دوست.

۱۰۴ کنسول ایران با کیفیتی که جزئیات آن را نمی‌دانیم طلاق زن سیّد حسین را گرفته و آن را با کمک قاضی منصوره که ظاهراً دستیار او در حیله‌های شرعی بوده رسمی ساخته تا هم دختر حاجی ابوالقاسم را از او جدا کند و هم مهریه‌ی آن دختر را از سیّد حسین بگیرد. ظاهراً انکار سیّد حسین که زن خود را طلاق نداده و تأیید کنسولگری انگلیس که سیّد حسین تبعه‌ی آن کشور است مانع این کار گردیده و کنسول گله دارد که چرا مقامات دول دوست این اقدامات او را صحّه نمی‌گذارند.

۱۰۵ [علی‌حدّه] جداگانه.

ترک تبعیت انگلیس را نمایی من از تقصیرات تو گذشته برادرت را به تو تسلیم می‌نمایم که از ممالک مصریه بیرون روید و سوای از این چاره ندارید. او نیز ترک تبعیت را قبول نکرد می‌خواهد از راه نادرستی به این وسیله‌ها دوباره دختر حاجی ابوالقاسم را به نکحت نکاح خود در آورد. جواب دادم که این امر محال است. خلاصه انشاءالله تعالی بعد از عید نصاری به قونسولات انگلیس جواب نوشته مهریه‌ی دختر حاجی ابوالقاسم را مطالبه خواهم کرد.[۱۰۶]

هکذا قونسولگری روسیه در تبعیت حاجی الله وردی ایستادگی زیاد دارند و با مسیو گرگور فنجلار (؟) روسیه دو سه دفعه ملاقات شده می‌گوید مادامی که در دست باش بلیت روسیه دارد ما مجبور بر این هستیم که تصاحبی نمائیم و همیشه اوقات در حین رفتن حاجی الله وردی به خانه‌اش یساقچی[۱۰۷] همراه کرده تردّد می‌نماید. سابقاً به این مقام آمده بود که به کارپردازخانه آمده توبه و انابه نماید گویا بالاخره نکول کرده است بازکسانی که با او نفسانیّت قدیمه دارند اضافه داده مانع می‌شوند و آن مرد ابله نیز فریفته می‌گردد نمی‌دانم چه ملّت داریم. خدا گواه است اگر در نیّت فدوی نسبت به احدی خیال بی‌احترامی را دارم و چنانچه الیٰ حال مشاهده نشده ولی وسواس خودشان را به خوف و تلاش انداخته است و یا اینکه بد ذاتی خودشان است خلاصه منتظر دستورالعمل مجدّد از جانب سفارت سنیه در امر حاجی الله وردی می‌باشم. زیاد چه جسارت ورزد امرکم الاشرف الاعلی مطاع است. فی ۲۱ شهر ذی حجه الحرام ۱۲۸۴

---

[۱۰۶] از این سند به بعد اسمی از سیّد حسین جز به اشاره نیست. مؤلف *بهجت الصّدور* چنین می‌نویسد: «... آقا سیّد حسین کاشی حمایهٔ انگلیز بود و از ظلم قنصل همه جا شکایت می‌نمود. او را هم به تحریک قنصل شهید نمودند که گم شد و چون کسی نبود مدّعی شود خونش از میان رفت...» اصفهانی، *بهجت الصّدور* ۹۷.

[۱۰۷] کلمه‌ی ترکی: مأموران دیوانی و کسانی که تهیّه‌ی وسایل حرکت قشون و حفاظت راه را بر عهده داشتند. (*لغت‌نامه‌ی دهخدا*.)

۵۰

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

GIX26

۲۱ ذیحجّه ۱۲۸۴ [۱۳ آوریل ۱۸۶۸]

نمره ۱۰

هو، تصدّقت گردم رقیمه‌ی مبارک مورخه ۸ ذی حجّةالحرام شرف وصول پذیرفته باعث افتخار و مباهات چاکر جان نثار گردید. جناب احدیّت بر عمر و عزّت و دولت بندگان ولی‌النعمی بیافزاید. هفته‌ی ماضیه دستخط مبارک زیارت نگردید ممکن نشده که فدوی بعد از ورود مصر یک هفته عریضه نگار نگردد از این جهت امیدوارم که عریضه هفته‌ی ماضیه نیز الیٰ حال رسیده باشد.

در باب گرفتن چند نفر از بابی‌ها در اسلامبول علی‌الخصوص از آقاجان بیک نادرست مژده داده بودند باعث مسرت زیاد از حدّ گردید زیرا از تازگی یک جلد کتاب از آن‌ها به دست آمده کشتگان خودشان را به شهادت جناب سیدالشهدا[ص] ترجیح داده‌اند و همه‌ی اهالی ایران را مشرک و کافر محض شمرده‌اند. در باب وصول یکصد و بیست و پنج عدد لوجه فرانسوی از بابت پیشکش حاجی ابوالقاسم مرقوم فرموده بودند خاطر جمعی حاصل نمود و مومی‌الیه اولاد و عیالش را از منصوره به مصر آورده. طوری کار او را محکمتر گرفته‌ام که انشاءالله تعالیٰ قوّه‌ی حرکت جای دیگر ندارد و مثل تحت‌الحفظ است و گویی از خواب غفلت بیدار شده ورد زبانش لعن بابی‌ها است و صحیحاً با صمیم قلب در ادای لعن و فرایض قصور نمی‌نماید.

درباره‌ی حاجی محمود و حاجی الله وردی مکرّر قسم یاد داده و می‌کنم که اگر به‌جز از محبّت و مهربانی نسبت به آن‌ها در خیال فدوی آزار و اذیت دارم [کذا] ولی هر دو از کردار خودشان می‌دانم نادم و پشیمان شده‌اند یا اینست خجالت می‌کشند و یا از بد ذاتی خودشان است و بندگان عالی نمی‌دانند که این حاجی محمود ناپاک چه قدر آدم بی حیا است و در دایره سنیه [دولت مصر] از مذهب و طریقت و کردار اهالی ایران چه هذیانات گفته و جلب تعصّب اینها را سبب شده است.

در باب وصول سی عدد لوجه از تنخواه آقا محمّد ابراهیم مرقوم گردید ملا علی اصغر وعده داده است که در آخر ماه جاریه دو قسط را در یکی کارسازی نماید. انشاءالله تعالیٰ اخذ و ارسال حضور مبارک خواهد شد. از آنجا که بندگان عالی بهتر از فدوی به احوال حاضره‌ی عالم واقف می‌باشند زیاده بر این از ضیق اوقات و عدم استطاعت عمومی ناس عرضی نمی‌نماید. امرکم الاشرف الاعلی مطاع است. فی ۲۱ شهر ذی حجه‌الحرام ۱۲۸۴. پشت نامه مهر: عبده الراجی محمّد حسن.

۵۱

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر به میرزا حسین خان مشیرالدوله در طهران[۱۰۸]

۲۷ جمادی‌الاولی **۱۲۸۵** [**۱۴** سپتامبر **۱۸۶۸**]

تصدّقت گردم امروزها در مصر تواتر[۱۰۹] نموده‌اند که از بعضی جاها خفیّاً اشاره شده درباره‌ی حاجی ابوالقاسم بابی شیرازی شهادتنامه از جانب حضرات معاندین[۱۱۰] درست [شده] بمانندی که مومی‌الیه[۱۱۱] بابی نبود فلانکس از شدّة طمع او را گرفته متّهم ساخته است. اگر چه تفصیل حالات او را اندکی بر وجه اختصار سابقاً به رشته‌ی عرض کشیده بود ولی لازم آمد از چگونگی حالات آن مرد شقی فی‌الجمله وزارت جلیله‌ی امور خارجه را اطلاع داده صداع‌افزا[۱۱۲] گردد. چنانچه سیّد حسین بابی کاشانی در اوّل امر او را اغوا داده به‌طوری به طریقت بابیّه و سیّد حسین وثوق[۱۱۳] بهم‌رسانیده بود که نه به برادر و برادرزنش اعتماد کرد، او را بجهت آوردن اولاد و عیالش به‌شیراز فرستاد دستورالعمل داده بود که به‌جهت تقویت طریقت بابیه در اوّل امر بمبئی رفته بعد از تحصیل تذکره‌ی رعیّتی انگلیسی به شیراز رود و

---

[۱۰۸] اصل سند در اسناد فهرست نشده‌ی وزارت امور خارجه ایران کارتن **۱۶۰** سندهای شماره **۳۶** و **۳۹** و کپی آن در اختیار خانم ساغر صادقیان است. در اینجا ما سند را از مجلّد پنجم کتاب *ظهورالحق* (بین صفحات **۵۰** و **۵۱**) متعلق به آقای عادل شفیع پور نقل کرده‌ایم. نسخه‌ی *ظهورالحق* در پایگاه اینترنتی H Bahai دانشگاه میشیگان فاقد این سند است، ولی آن را در پیوست (Appendix) همان سایت می‌توان یافت. از آقای عادل شفیع پور که عکسی از این سند دراختیار ما قرار دادند سپاسگزاریم.

[۱۰۹] شایعات، گفتگو.

[۱۱۰] دشمنان.

[۱۱۱] نامبرده.

[۱۱۲] مزاحم، موجب زحمت.

[۱۱۳] اطمینان

دختر صلبی[۱۱۴] او را به تحت نکاح خود در آورد و در مراجعت رشته‌ی امورات خودش را به سیّد حسین داد و برای اکمال دین خود محض زیارت میرزا حسینعلی رئیس آن طایفه ضالّه از منصوره به ادرنه رفته مبلغ پانصد لیره هم به رسم پیشکش برده داده بود و درین باب بابی‌ها تصنیف درست کرده که جزء برگردان او های های می‌باشد، در جزء عریضه‌جات سابقه به توسط علی افندی ارسال حضور مبارک نموده است. و پس از مراجعت از ادرنه حضرات بابی‌ها دور و برش جمع شده او را عبادت می‌کردند و خودش ذکر می‌کرده است که حمدالله بعد از شصت و هفتاد سال خدمت پیغمبر آخرالزمان رسیده به‌شرف اسلام حقیقی مشرّف شدم، به برکت سیّد حسین که مرا در آخر عمر از ذلّت نجاتم داد، و باید این معنی را به شرق و غرب عالم نوشته خبر داد، چرا مردم باید غفلت داشته باشند. و در این بین چند نفر درویش از اهالی ایران رسیده داخل جمعیّت آن‌ها می‌شوند و دست بوسی نمی‌نمایند. می‌گوید مگر این‌ها از برادران دینی ما نیستند. می‌گویند خیر درویش سیّاح هستند. می‌گوید بیایید دست مرا ببوسید که از این دست نانی بدست آن حضرت رسیده است. و در مجلس دیگر می‌گوید: حسنین[۱۱۵] بدوش محمّدابن‌عبدالله شده ریش او را چون مهار بدست گرفتند، [امّا] آن حضرت پسری دارد بطوری مؤدّب است که الی الآن دست بزانوی آن حضرت نگذاشته است، و جبرئیل امین یکی از ملازمان خانه‌ی آن حضرت است. و فضایل دیگر از آن طایفه ضالّه شمرده، می‌گوید انصاف بدهید سیّدالشهدا را با هفتاد و دو تن در ارض کربلا شهید کردند و کار آن حضرت از صبح الی ظهر طول نکشید و زیاده از هزار و دویست سال گذشته چه ماتم‌ها بر پا می‌نمایند، ولی در عصر ما نزدیک بیست و پنجسال است قریب صد هزار نفر از طایفه ناجیه هریکی به انواع عِقاب[۱۱۶] شهید گشته اموال آن‌ها را به غارت بردند آیا فضیلت کدام یکی از اینها بالاتر است و باید الیٰ قیامة[۱۱۷] نوحه و زاری بر این شهدا کرد. و برادر زن آن ناپاک

---

۱۱۴ از پشت خود.

۱۱۵ منظور امام حسین و امام حسن، نوه‌های پیامبر و امامان سوم و چهارم شیعه‌ی اسلام.

۱۱۶ در اینجا ظلم و ستم.

۱۱۷ تا ابد.

حاجی میرزا آقا شیرازی هر روزه آمده گریه و زاری می‌کرد که خان[۱۱۸] دخیلم، حاجی ابوالقاسم بال همشیره مرا شکسته از نماز و روزه منع می‌نماید که این تکالیف برخواسته [برخاسته] شده است و همشیره‌ام نزدیک است از غصّه هلاک گردد. و کاغذ قرمزی پیش روی خودش گذاشته حاجی ابوالقاسم الی صبح گریه و زاری می‌کند.

و در عرض ششماه که در تدبیرگرفتن این‌ها بودم هر روزی یک حوادث دیگر آمده بیان می‌کردند و حضرات تجّار که الآن ادّعای تبعیت انگلیس می‌نمایند و علی‌رغم فدوی می‌خواهند از او حمایت کنند خودشان هر روزه آمده شکایت می‌کردند که دیگر غیرت نمانده و مسلمانی از میانه برطرف شده که این همه هنگامه‌ها در منصوره بر پا می‌گردد و میرزا حیدرعلی و میرزا حسین هم مخصوصاً به مصر آمده به‌طریق وضوح می‌خواهند مردم را اغو نمایند. فدوی علی‌الظّاهر که اینها رم نکنند و اتّفاق خود را با حکومت محکم نمایم جواب می‌دادم که من رئیس روحانی نیستم هر کسی دایر به تجارت حرفی داشته باشد آمده بگوید. و هر روز این ملاعین[۱۱۹] را به زبانی اسکات[۱۲۰] کرده می‌فرستادم. و علی افندی ترجمان کارپردازخانه را که به جهت کار دیگر به منصوره فرستاده بودم زن حاجی ابوالقاسم علی افندی را پشت در طلبیده از دامن علی افندی می‌گیرد که از قول من به خان عرض نما در روز قیامت دستم بدامن او و مرا از این ورطه هلاکت نجات بدهد که این مرد مرا از نماز و روزه منع می‌کند و من در این سن و سال نمی‌توانم کافر بوده باشم. علی افندی در طهران است مقرر فرمایند جویا شده مراتب را عرض نمایند و پس از آنکه از سایه‌ی اعلیحضرت اقدس شاهنشاه عالم پناه روحنا و روح‌العالمین و از صفای باطن ائمه اظهار علیهم السلام و از یُمن حُسن تربیت بندگان ولی‌النعمی همه‌ی این‌ها بطور مطلوب دستگیر شدند زنجیر درگردن در واپور خشکی[۱۲۱] آن مرد شقی با ترجمان عربی در حضور محمّد افندی کاتب و علی افندی ترجمان و خیفر (؟) و ضبطیّه‌گان

---

۱۱۸ ظاهراً ایرانیان مقیم قاهره کنسول را «خان» می‌نامیده‌اند.

۱۱۹ لعنتی‌ها.

۱۲۰ ساکت.

۱۲۱ ترن.

و هذیاناتی که گفته بود و سوای از قوّاص‌های[۱۲۲] کارپردازخانه قوّاص‌هایی که از جانب حکومت مصریه فرستاده بودند در اول مجلس آمده در حضور جمیع تجّار شکایت خودشان را بیان کردند. صورت هذیانات عربی‌العبارة مومی‌الیه جوف عریضه است. سؤال و جوابی که اول مجلس از او کردند حضرات تجّار پرسیدند که شما چرا به ادرنه رفتید. گفت جویای حق بودم. گفتند چه دیدی؟ گفت شخصی را دیدم و خدمت ایشان مشرّف شدم که در شرق و غرب عالم مثل او ذات مبارک پیدا نخواهد شد. چون میرزا حیدرعلی نایب وحی را جداگانه در اطاق علیحده به کُند گذارده بودند این مرد شقی به قوّاص‌ها پنج لیره وعده داده بود که او را پهلوی میرزا حیدرعلی به کُنده بگذارند. [قوّاص‌ها] گفته بودند ما از خان می‌ترسیم به‌ما این‌گونه حکم کرد که جداگانه بگذارید. [و آن‌ها] از این اطاق به اطاق دیگر به همدیگر اشعار مناسب حال به آواز بلند خوانده به همدیگر می‌گفتند که قربان محبتت گردم. و اگر این مرد شقی به چند نفر لات و لوت خرجی نمی‌داد و اعانه نمی‌کرد از کجا این مردمان گرسنه و برهنه در خطّه‌ی مصریّه قوام گرفته با زور مردم را به دین باطله‌ی خودشان دعوت می‌کردند. آیا همه این‌ها دلیل بر بابی‌گری آن مرد ناپاک نخواهد شد. چرا باید خواهند که زحمات فدوی را به هدر داده باشند. از خدا و رسول خدا شرم نمایند. هزار مرتبه فدوی این مسئله را گفته‌ام که این مردمان ناپاک در راه دین و مذهب باطله جان‌نثاری می‌کنند چرا باید ماها از کشته شدن خودمان در راه دولت و دین و مذهب و آیین حقّه‌ی خودمان احتیاط نماییم. هر کس که از راه غرض مردم ناپاک را اغوا می‌دهد خداوند عالم او را بجزای خود رساند. و اگر فدوی به قدر ذرّه‌ای خلاف عرض کرده‌ام لعنت خدا و رسول به من باد. زیاده چه جسارت ورزد. امرکم الاشرف الاعلی مطاع است. فی **۲۷** شهر جمادی الاولی **۱۲۸۵** محل مهر عبده الرّاجی محمّد حسن.

---

[۱۲۲] نگاهبانان، محافظان.

یادداشت

تاریخ این نامه مصادف با زمانی است که میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول در طهران اقامت داشت. در آن سال ناصرالدین شاه میرزا حسین خان را به پایتخت احضار کرد تا پس از ده سال که در سمت وزیرمختاری و ایلچی‌گری در استانبول بود به پاس خدماتش او را مقام سفیر کبیر دهد. وی با سمت سفارت کبری به استانبول بازگشت و دو سال بعد نیز در این مقام خدمت کرد. معلوم نیست چرا کنسول ایران در قاهره چنین نامه‌ای به میرزا حسین خان نگاشته و خود را به علّت گسترش شایعاتی مبنی بر سوء رفتارش با بهائیان- مخصوصاً با حاج ابوالقاسم شیرازی و تملّک اموال آن مرد - مورد تهمت قرار داده است. بعید نیست که بخاطر گسترش دامنه‌ی این شایعات تا طهران و شکایت دیگر تجّار ایرانی مقیم قاهره که جان و مال ایشان مورد تجاوز محمّد حسن خویی کنسول ایران بوده وزیر مختار ایران میرزا حسین خان در طهران با پرسش‌هایی روبرو بوده و از کنسول خویش در قاهره خواسته باشد شرحی در مورد دلایل بهائی بودن حاج ابوالقاسم شیرازی برای توجیه رفتاری که با او شده و مصادره‌ی اموال او بنویسد و به طهران بفرستد.

به طوری که در اسناد این بخش دیدیم کنسول ایران که قصد اصلی‌اش دست یافتن به املاک و دارایی حاج ابوالقاسم شیرازی است ابتدا کوشش می‌کند برای محروم ساختن زن و برادر زن حاج ابوالقاسم از اموال او، به هر وسیله که ممکن باشد طلاق زن او را بگیرد تا حقّی به اموال حاج ابوالقاسم شیرازی و دنبال کردن قضیه نداشته باشند. معلوم نیست منع کردن زن حاجی به نماز و روزه و التماس زن حاجی توسط برادرش که کنسول او را از این «ورطه‌ی هلاکت» رهایی بخشد، و این که زن حاجی از پشت در خانه‌اش در منصوره دست بدامان علی‌افندی کارمند کنسولگری شده تا طلاق او را از حاجی بگیرد تا چه حد صحّت دارد. کنسول نمی‌نویسد علی افندی پشت در خانه‌ی حاج ابوالقاسم چه می‌کرده و زن او چگونه علی افندی را شناخته است.

کنسول مصر حاجی میرزا ابوالقاسم را «ناپاک» [نجس]، «شقی» [ظالم و ستمگر]، «هذیان‌گو»، و بهائیان را مشتی مردمان «گرسنه و برهنه که به زور مردمان را به دین باطله‌ی خودشان دعوت می‌کنند» می‌نامد. در عین حال تبحّر خود را نیز در

علم «پولیتیک» نشان می‌دهد. به کسانی که به قول او مرتب شکایت از فعالیت‌های بهائیان می‌کرده‌اند گفته است این مسأله دینی است و به او ارتباطی ندارد تا آن‌ها را از سر خود باز کند و بتواند با احتیاط و حزم دیپلماتیک نقشه بریزد و بهائیان را از هستی ساقط نماید.

این بخش را با نامه‌ی فردریک ایرتون Frederick Ayrton شخصیت مورد احترام انگلیسی در قاهره به نقل از آرشیو وزارت امور خارجه انگلیس به پایان می‌آوریم:

> چند تن ایرانی محترم که مدّت‌ها به آرامی در منصوره به تجارت مشغول بودند زمستان گذشته دستگیر شده و از آنها کسانی که رشوه [به کنسول ایران] نپرداختند به نیل علیا تبعید گردیدند. حکومت محل نتوانست تشخیص دهد که کمک او در این کار در راستای سرکوب مذهبی و فساد مالی بود یا برقراری قانون و عدالت.
>
> همین هفته‌ی پیش بود که کنسول ایران با گرفتن ۱۵۰۰ لیره از پیرمرد کوشای آرامی بنام ابوالقاسم، از فرستادن او به نیل علیا به اتهام تعلّق به فرقه‌ی بابی صرفنظر کرد. سوای آن کنسول او را وادار به پرداخت ۱۰۰۰ لیره‌ی دیگر کرد و برای تسهیل در این کار تاجر نامبرده را با قوّاص [ماموران] کنسولگری به بازار فرستاد تا بدهکاران او هر چه زودتر قروض خود را [برای پرداخت به کنسول] به او بپردازند. چنین تهدیدی را نباید کوچک گرفت. این کار او به فرمان حسین خان [وزیر مختار ایران در استانبول] انجام شد.[۱۲۳]

---

[123] Ayrton to Stanton 28 July 1868. F O 78 2037. Here quoted from Momen *BBR* 257-58.

فصل ششم

نامه‌های بهاءالله به گوبینو

مقدّمه

بهاءالله و همراهان او ادرنه را در محیطی ترک گفتند که می‌توان حدس زد از تنش، اضطراب و نگرانی از آینده‌ای نامعلوم خالی نبود. این گروه، مرکّب از خانواده‌ی بهاءالله و همراهان او از مرد و زن و کودکان خردسال، جمعاً قریب هفتاد نفر،[۱] در گرمای ماه اوت با ارّابه و قاطر و پیاده تبعید دیگری را آغاز کرد که گشاینده‌ی فصل جدیدی در تاریخ پر نشیب و فراز این نهضت بود، نهضتی که نه تنها زیر ضربات دو رژیم قوی سلطنتی شرق قرار داشت بلکه دشمن سومی، که اختلافات داخلی بین دو گروه ایشان بود، موجودیّت و هویّت آن را تهدید می‌نمود.

این گروه همراه با قراولانی از ارتش عثمانی روز **۱۲** اوت **۱۸۶۸**ادرنه را ترک گفت و پس از چهار روز به بندر گالیپولی رسید. شایع بود که در این بندر بهاءالله و برادران او را به یک نقطه، و دیگران را به نقطه‌ی دیگری تبعید خواهند کرد.[۲] در تاریخ **۲۱** اوت **۱۸۶۸** این گروه را با یک کشتی اطریشی به اسکندریه و از آنجا با کشتی دیگری به حیفا فرستادند. در بندر حیفا بابیان را از یکدیگر جدا ساختند. بهاءالله و همراهان، همراه با چهار تن از پیروان صبح ازل، پس از چند ساعت توقّف با یک قایق بادبانی به عکّا فرستاده شدند (**۳۱** اوت **۱۸۶۳**) و میرزا یحییٰ صبح ازل و همراهان او با چهار تن از پیروان بهاءالله به قبرس گسیل گشتند.[۳]

شهر عکّا

شهر عکّا که زمانی محکم‌ترین پایگاه صلیبیّون در فلسطین بود در سال **۱۲۹۱** به دست لشکریان مملوک افتاد و رو به ویرانی رفت. تا آن که در نیمه قرن هیجدهم

---

[۱] نک. به سند شماره **۵۳**.

[2] Shoghi Effendi *GBP* 181; **۳۶۵** *قرن بدیع*

[۳] سبب این کار را باید تدبیر مقامات عثمانی برای ادامه‌ی تنش بین این دو گروه و یا خبرگیری از وضعیت داخلی آنان دانست که احتمال می‌رود به پیشنهاد سفارت ایران صورت گرفته باشد.

شیخی از صحرانشینان عرب بنام ظاهرالعمر آنجا را فتح کرد و به تعمیر قلعه‌ی عکّا پرداخت. امّا در سال ۱۷۷۵ حمله‌ی نیروهای سوری-لبنانی و نیروی دریایی عثمانی به حکومت او پایان داد. جانشین وی یکی از فرماندهان ارتش مهاجم بنام جزّار پاشا (الجزّار)، شخصی بوسنیایی از بردگان سابق بود که به خاطر خدمات درخشانش در ارتش عثمانی حکومت سیدون را گرفت ولی ترجیح داد عکّا را مقرّ اقامت خود سازد. وی مردی بی‌باک و بیرحم و شقی بود. می‌گویند همه جا کارد سر بریدن و مجازات را همراه می‌برد و هر که را اراده می‌کرد در جا می‌کشت، و به همین جهت لقب «قصّاب [الجزّار]» گرفت. وی در آبادانی عکّا کوشید، قلعه‌ی آن شهر را تعمیر کرد، مساجد و کاروانسراها و حمّام‌های عمومی بنا ساخت و از چشمه‌ای خارج از شهر به عکّا آب رساند. به تدریج بسیاری از مناطق فلسطین و لبنان زیر نفوذ او آمد تا آنکه اورشلیم و دمشق و بیروت را هم از عکّا اداره می‌کرد. هم‌او بود که حمله‌ی ناپلئون را در سال ۱۷۹۹ دفع کرد و پیشروی‌های بیشتر او را به شرق مانع شد.

پس از مرگ جزّار پاشا در سال ۱۸۰۴، توسعه و پیشرفت عکّا در زمان جانشین او سلیمان پاشا و وزیر سیاستمدارش، یک یهودی بنام هئیم فارخی، ادامه یافت. سلیمان‌پاشا در سال ۱۸۱۸ وفات یافت و پس از او قدرت به عبدالله پاشا رسید. در زمان او آرامش عکّا با حمله‌ی محمّد علی پاشا از مصر که در پی ایجاد امپراطوری برای خود بود بر هم خورد. لشکر محمّدعلی پاشا به فرماندهی فرزندش ابراهیم‌پاشا عکّا را محاصره کرد و با سقوط عکّا در ۲۳ مه ۱۸۳۲ ابراهیم پاشا توانست با شکست لشکریان سلطان عثمانی ابتدا دمشق را تصرّف کند و در جنگ دیگری در سال ۱۸۳۹ برتری نظامی خود را به لشکریان عثمانی که از شمار سربازان او بیشتر بودند نشان دهد. اما انگلستان که نمی‌تواست شاهد تکّه تکّه شدن امپراطوری عثمانی باشد با کمک نیروی دریایی اطریش عکّا را محاصره کرد. ناوگان دریایی انگلیس به بمباران شهر پرداخت. بمبی به انبار مهمّات ارتش مصر اصابت کرد و انفجار و حریق شدیدی رخ داد که می‌گویند در آن دو هزار تن از مردم عکّا کشته شدند. ابراهیم‌پاشا به مصر گریخت و محمّد علی پاشا از رؤیای حکومت بر امپراطوری عرب صرفنظر کرد.

بمباران عکّا توسط ناوگان انگلیس در نوامبر ۱۸۴۰ پایان دوره‌ی شکوه و رفاه عکّا و آغاز دورانی طولانی از زوال و ویرانی و مهاجرت مردم از آنجا شد. مرکز قدرت به دمشق و بیروت منتقل گردید، جمعیت شهر که در زمان جزّار پاشا ۴۰۰۰۰ تن بود در سال ۱۸۸۶ به ۹۸۰۰ نفر سقوط کرد و در سال ۱۹۲۲ این جمعیّت به ۶۴۲۰ نفر رسید. دولت‌های خارجی یکایک کنسولگری‌های خود را در عکّا بستند به طوری که در زمان تبعید بهاءالله به عکّا هیچ دولتی در آنجا دارای کنسول نبود و کارهای کنسول‌ها را تجّار معتبر ساکن شهر به عنوان کنسول افتخاری انجام می‌دادند. با رونق و توسعه‌ی شهر حیفا، که آن سوی خلیج و نزدیکی عکّا واقع بود، بیشی از تجّار و مردم عکّا به آن شهر نقل مکان کردند. عکّا به‌تدریج به صورت زندانی مخوف برای مجرمین خطرناک در آمد که از تمام امپراطوری عثمانی برای مجازات به آنجا فرستاده می‌شدند.

مسافری که در سال ۱۸۴۲ از عکّا دیدن کرده خیابان‌ها و منازل عکّا را مملو از خاکروبه و آشغال توصیف نموده است.[4] در سال ۱۸۷۶ هنگامی که مجمع میسیونری کلیسای انگلیس به کشیشی بنام هوبر Rev. J. Huber مأموریت داد که برای تبلیغ مسیحیّت به عکّا برود وی در نامه‌ای به طور غیر مستقیم بی‌علاقگی خود را نسبت به رفتن به آنجا ابراز داشت و نوشت «رویهم‌رفته عکّا مردمان بدی دارد زیرا همه‌ی گناهان و شروری که ساکنان سواحل دریاها به آن مشهورند در آنجا رواج دارد. بسیاری از [دریانوردان] یونانی و انگلیسی آنچه گناه و بدی در میان خودشان رواج دارد به مردم محلّی می‌آموزند.»[5]

زندانیان و جنایتکارانی که به عکّا فرستاده می‌شدند معمولا احکام حبس و تبعید دائم می‌گرفتند ولی کمتر کسی از زندانیان به مرگ طبیعی می‌مرد و یا از آنجا جان سالم بدر می‌برد. نمونه‌ی آن ۸۶ زندانی سیاسی بلغاری بود که در ژانویه ۱۸۷۸ به

[4] Ida Pfeiffer, *Visit to the Holy Land, Egypt and Italy* London 1852,162. Here quoted from Momen *BBR* 203. n.†

[5] Letter dated 5 March 1876, CM/O 34/1852-80: CMS Archives. Here quoted from Momen *BBR* 203.

قلعه‌ی عکّا فرستاده شدند. در سال‌های ۷-۱۸۷۶ ظلم و ستم حکومت عثمانی به بلغاریان توجّه مردم و مقامات بریتانیا را بر انگیخت. با بالا گرفتن مرگ و میر در میان زندانیان بلغاری وزارت خارجه بریتانیا از کنسول آن کشور در بیروت تقاضا کرد که در رفاه حال آنان اقدام کند. کنسول انگلیس از کنسول افتخاری آن کشور در عکّا، شخصی یهودی ایطالیایی بنام موسی آبراهام فینزی Moses d'Abraham Finzi تقاضای کمک کرد و بدین ترتیب بیماران بلغاری در صومعه‌ی راهبان یونانی بستری شدند و از دارو و امکانات آنجا استفاده کردند. این امکانات شامل هیچ یک از زندانیان دیگر نمی‌شد.

با این همه، با آن که در آن زمان هیچ بیماری واگیرداری در عکّا رایج نبود کنسول بریتانیا در بیروت بنام الدریج Eldridge در چهارم فوریه ۱۸۷۸ گزارش داد: «علیرغم مراقبت و توجّهی که زندانیان بلغاری عکّا در بیمارستان موقّتی صومعه‌ی یونانیان از آن بهره‌مند بودند شش تن دیگر آنان در آن بیمارستان فوت کردند و بدینترتیب از ۸۶ زندانی بلغاری که وارد عکّا شدند اکنون فقط ۵۱ تن باقی مانده و این ارقام نشان می‌دهد که در مدّت یک ماه یک سوم آنان مرده‌اند.»[۶]

حیفا که در آغاز قرن نوزدهم شهرک بی‌اهمیتی بود با افول وضع عکّا شروع به رشد کرد. در سال ۱۸۶۸ مقارن با تبعید بهاءالله به عکّا گروهی از آلمانی‌های پیرو مذهب ادونتیست که خود را Templar، «زائر بیت‌المقدّس» می‌نامیدند به آن شهر آمدند و در انتظار ظهور عیسیٰ مسیح از آسمان در دامنه‌ی کوه کرمل خانه ساختند. رشد و توسعه‌ی حیفا در سال‌های بعد افزونی یافت.[۷]

بهاءالله و همراهان او در عکّا

در آن زمان ورود به داخل باروی شهر عکّا فقط از دروازه‌ی آهنی سنگینی که همواره با سربازان محافظه می‌شد امکان داشت. شهر عکّا در زمان ورود این گروه در اوج ویرانی و خرابی خود بود. می‌توان منظره‌ی عبور این زندانیان خسته و رنجور را که پس از سفری طولانی اینک به این شهر ویرانه رسیده بودند و عبور آنان را، از بندر

---

6 Eldridge to Layard No. 14. 4 Feb. 1878: FO 195 1201. Here quoted from Momen *BBR* 203-204.

7 See Momen *BBR* 201- 205.

عکّا به قلعه‌ی آن شهر، از کوچه‌های تنگ و خاک‌آلود مجسّم کرد. مردم شهر که منتظر گروهی جانیان و مجرمین خطرناک بودند باحیرت و تعجّب مردان و زنانی از پیر و جوان و کودکانی کوچک و بزرگ می‌دیدند که با لباس‌های نامتعارف عجمی همراه سربازان به قلعه‌ی نظامی برده می‌شدند.

قلعه‌ی عکّا محلّ نیمه ویرانه‌ای با اطاق‌هایی کثیف و آلوده با انواع حشرات و مگس بوی تعفّن بود. شرحی که بهاءالله و برخی همراهان او از روزهای اوّلیّه‌ی اقامت در زندان نوشته‌اند از خشونت مأموران زندان، از عدم دسترسی به آب و غذا و حتّی عدم اجازه برای رفتن بازار برای خرید گفتگو می‌کند. در اوّل ورود جز به آبی شور و گرم، در منبعی فلزی در صحن قلعه، به آب دیگری دسترسی نداشتند. همگان جز چند نفر بیمار شدند و پس از چند روزی سه تن از تب و اسهال درگذشتند.[۸] بهاءالله در لوح رئیس– که ظاهراً در اوایل ورود به زندان عکّا نگاشته شده - خطاب به عالی‌پاشا شرحی موثّر از وضع بد زندانیان آورده و زبان و قلم خود را از بیان آنچه بر سر او و زنان و اطفال بیگناه آمده قاصر می‌داند. با این حال می‌نویسد این بلایا را چون در راه محبوبش رخ داده از هر شهدی شیرین‌تر می‌یابد.[۹]

با ورود زندانیان به قلعه‌ی عکّا به دستور حاکم شهر متن فرمان سلطان عثمانی در مسجد جامع شهر خوانده شد تا مردم از تصمیم سلطان آگاهی یافته و از معاشرت و معامله با زندانیان بپرهیزند.[۱۰]

پس از دوسال به تدریج در وضع بابیان رفاهی حاصل شد و حکومت محلّی و مردم که از آغاز به آنان به صورت جنایتکاران خطرناکی می‌نگریستند دریافتند که این گروه با دیگر زندانیان قلعه‌ی عکّا تفاوت فراوان دارند. لذا حاکم عکّا موافقت کرد که بابیان از زندان قلعه‌ی عکّا به خانه‌ای در آن شهر نقل مکان کنند. پس از نه سال اقامت در داخل دیواره‌ی شهر عکّا، باغی توسط عباس افندی [عبدالبهاء] در حاشیه شهر اجاره شد و بهاءالله به آنجا نقل مکان کرد.

---

[8] Shoghi Effendi *GPB* 187; *قرن بدیع* ۳۷۶

[۹] بهاءالله، الواح نازله ۴۷-۲۴۵؛ .*Summons* 172-73.

[10] Shoghi Effendi *GPB* 186; *قرن بدیع* ۳۷۴

در عکّا نیز به مانند ادرنه بهاءالله با هیچ کس جز همراهان خود و بهائیانی که از ایران با زحمات زیاد برای دیدارش می‌شتافتند ملاقات نکرد [۱۱] و بزودی در بین اهالی و مأمورین دولتی از همان شهرت و اعتبار و حیثیّتی که در بغداد و ادرنه برخوردار بود بهره‌مند گردید. وی تمامی وقت خود را صرف نگارش الواحی به پیروانش در ایران و مصر و یا پاسخ سؤالات آنان می‌نمود. امور جاری در عکّا توسط عباس افندی [عبدالبهاء] فرزند ارشد بهاءالله اداره می‌شد که با کفایت و درایت خود، عامل مهمّی در جلب اعتماد و احترام حاکم و رؤسای محلّی و مردم بود. وفات بهاءالله روز **۲۹** مه **۱۸۹۲** در باغ حاشیه‌ی عکّا [که در میان بهائیان به باغ بهجی معروف است] رخ داد و در همان محل به خاک سپرده شد.[۱۲]

مکاتبات ژوزف آرتور گوبینو با بهاءالله[۱۳]

مکاتبات گوبینو با بهاءالله هنگامی که او در آتن به عنوان وزیر مختار فرانسه اقامت داشت (۶۸-۱۸۶۴) آغاز شد. وی که ظاهراً اخبار و حوادث مربوط به بابیان را در ایران و عثمانی با علاقه دنبال می‌کرد، پس از خواندن خبری در روزنامه‌ی پیک شرق *Courier d'Orient* مبنی بر محکومیّت بهاءالله و همراهان به تبعید از ادرنه، نامه‌ای به بهاءالله که هنوز در ادرنه اقامت داشت نوشت و سوای آن در تاریخ **۲۵** اوت **۱۸۶۸** در نامه‌ای به پروکش-استن سفیر اطریش در استانبول نگرانی خود را از سرنوشت بابیان ابراز داشت.

---

[۱۱] جز یکی دو استثناء از جمله دیدار با ادوارد براون مستشرق معروف انگلیسی که در مطالعه و تحقیق در آثار باب و بهاءالله و تاریخ این نهضت کوشش فراوان نمود و از **۱۵** تا **۲۰** آوریل **۱۸۹۰** چند بار با بهاءالله دیدار و مصاحبه داشت. وی شرح دقیقی از وضع بهائیان در عکّا و مصاحبه‌های خود با بهاءالله و عبدالبهاء بجا گذارد. نک. به:

Browne Edward G. *A Traveler's Narrative* vol. 2 Cambridge 1891. pp. xxvii-xliii [Hereafter Browne *TN*]; Momen *BBR* 225-32; Shoghi Effendi *GPB* 194 ؛ *قرن بدیع* ۳۸۷

[12] Shoghi Effendi *GPB* 191-93; Momen *BBR* 219-21.

[۱۳] در مورد چگونگی آشنایی ژوزف آرتور گوبینو Joseph Arthur Gobinau (۱۸۸۲-۱۸۱۶) با دیانت بابی نک. پیشگفتار.

کنت فون پروکش-استن که در بخش ادرنه با برخی از کوشش‌های ناسرانجام او برای جلوگیری از تبعید بهائیان به عکّا آشنا شدیم دارای سوابق درخشانی در ارتش و خدمات دیپلماتیک اطریش بود و مدت شانزده سال (۷۱-۱۸۵۵) ابتدا به سمت وزیر مختار و سپس سفیر اطریش در ترکیه‌ی عثمانی اقامت کرد و به‌خوبی با قضیّه‌ی انتقال بابیان از بغداد به استانبول و سپس به ادرنه آشنا بود. آشنایی وی نیز با آیین بابی، همانطور که در پیش گفتیم، با خواندن کتاب مشهور گوبینو آغاز شد و از آن پس تحوّلات این نهضت را با علاقه دنبال کرد و مدت دو سال با گوبینو درباره‌ی این نهضت مکاتبه داشت.[۱۴]

گوبینو در نامه‌ی خود به پروکش-استن از این که چگونه دولت عثمانی به گروهی که پناهنده آن کشورند و به آنان گذرنامه عثمانی داده رفتاری این چنین دارد، ابراز تعجّب می‌کند. سپس با توجّه به تعداد فراوان بابیان در ایران و عراق و وان ترکیه استدلال می‌نماید که پادرمیانی او برای کمک به بابیان خدمتی نیز به دولت عثمانی است زیرا موجب دشمنی و نگاه منفی پیروان فراوان این نهضت به دولت عثمانی نخواهد شد. ضمناً با اطمینان به این که سفیر ایران در این قضیه اعمال نفوذ کرده معتقد است که به نظر او فؤاد پاشا در این امر دخیل نبوده است.[۱۵]

در نامه‌ی دیگری به پروکش-استن، به تاریخ ۳۱ اوت ۱۸۶۸، ظاهراً در پاسخ نامه‌ی دیگر او که شامل توضیحاتی در قضیه بحرانی بابیان بوده، از مساعی سفیر اطریش در کمک به بابیان سپاسگزاری می‌نماید و می‌نویسد «باب» که با او مکاتبه دارد، از آزار و زندان پیروان خود در منصوره مصر و این که کنسول ایران عامل این حوادث بوده برای او شرحی نگاشته است. ضمناً گوبینو کپی نخستین نامه‌ای که برای «آرامش خاطر علی حسین» [میرزا حسینعلی نوری، بهاءالله] نگاشته همراه با ترجمه‌ی

---

[۱۴] این مکاتبات در سال‌های بعد به چاپ رسید. نک.:

C.S. de Gobineau ed. *Correspondance entre le Comte de Gobineau et le Comte de Prokesch-Osten* (1854-76) (Paris, 1933) [Hereafter: *Correspondance*]; Momen *BBR* 186, 207.

[15] *Correspondance* 332-33; Momen *BBR* 208.

فرانسه آن، برای آگاهی سفیر اطریش می‌فرستد و از او می‌خواهد به وسایل مقتضی آن را به دست بهاءالله برساند.[۱۶] در این نامه گوبینو بهاءالله را با عنوان حاج میرزا حسینعلی خطاب می‌کند:

> عالیجناب، هنوز به نامه‌ی پیشین خود به جناب عالی که توسط کنسول یونان در عکّا ارسال شد پاسخی نگرفته‌ام. از آنچه در این ضمن رخ داده از طریق روزنامه‌ها آگاهی یافته‌ام. با عالی‌جناب سفیر اطریش برای حمایت از پیروان شما و خود شما تماس گرفته‌ام و ایشان به من اطلاع دادند که نهایت کوشش خود را نزد فؤادپاشا و دیگر وزرای دولت عثمانی بکار برده‌اند. من اطمینان دارم ایشان از هیچ نوع کوشش فروگذار نخواهد کرد و اگر عالیجناب مایل باشید می‌توانید شخصاً با ایشان مکاتبه نمایید. من نیز آنچه بتوانم در پاریس برای تماس با دولت و امپراطور انجام خواهم داد. اگر جنابعالی مایل به مکاتبه با من باشید از طریق کنسول فرانسه که نشانی آن را در زیر می‌نویسم نامه ارسال دارید. دیگر مزاحم اوقات شریف نمی‌شوم.[۱۷]

آخرین نامه‌ی مجموعه‌ی مکاتبات گوبینو و پروکش-استن که مربوط به بهاءالله است تاریخ ۱۸ نوامبر ۱۸۶۸ را دارد که گوبینو پیش از عزیمت به مأموریتش در سفارت برزیل از فرانسه فرستاده است. در این نامه گوبینو بر اساس نامه‌های بهاءالله [نامه‌ی ۲ و ۳ از نامه‌های این بخش]، شرحی از سختی‌های زندان قشله‌ی عکّا، نبودن آب و غذا و بیماری و مرگ چند تن از همراهان بهاءالله برای سفیر اطریش نگاشته و بار دیگر از او تقاضا کرده است که برای خلاصی بهاءالله از زندان بکوشد، و یا کوشش کند بابیان را در شهری زندانی نمایند که در آن نمایندگان سیاسی خارجی اقامت داشته و از نزدیک شاهد وضع آنان باشند. وی در این نامه می‌نویسد، گیرم به قول فؤادپاشا نفوذ و پول میرزا حسین خان سفیر ایران در این قضیه بی تقصیر باشد، اما نباید خشونت عثمانیان را که به هر دستاویزی نشان می‌دهند فراموش کنیم. در پایان

---

16 *Correspondance* 333-4; Momen *BBR* 208.

معلوم می شود گوبینو قدری فارسی می‌دانسته و مکاتبات او با بهاءالله به فارسی بوده است.

17 *Correspondance* 334-35; *Momen BBR* 208-9.

نامه نگرانی خود را از این که ممکن است کتاب وی موجب جلب توجّه به بابیان و سرچشمه‌ی این همه آزار و سرکوب ایشان باشد بیان می‌دارد.[18]

باید در نظر داشت که بهاءالله تا پیش از تبعید مجدّد از ادرنه به عکّا از هیچ دولتی تقاضای حمایت و همراهی نکرد. نامه‌ای که برای دادخواهی پس از آگاهی از سرنوشت خود به نمایندگان کنسولی دول خارجی در ادرنه نگاشت[۱۹] و مکاتبات او با گوبینو حکایت از خطر شدیدی می‌کند که وی برای حیات و بقای این نهضت احساس می‌کرد. در این احساس دیگران نیز شریک بودند و اطمینان داشتند که این زندان ابد و ممنوع بودن از معاشرت و ملاقات با دیگران موجب اضمحلال و نابودی آیینی که بهاءالله رهبری آن را داشت خواهد شد.[۲۰]

هفت نامه‌ای که در این بخش می‌آید در مجموع گویای کوشش بهاءالله برای ایجاد تغییری در وضعیت بابیان، و آنطور که خود تأکید دارد برای رهایی گروهی زن و اطفال از زندان پر مشقّتی است که به خاطر او متحمّل شده بودند. وی خود را آماده‌ی شهادت و هر سختی می‌داند و از آن نمی‌هراسد ولی فحوای نامه‌ها نشان می‌دهد که حاضر نیست دست بسته تسلیم قضا و قدر و توطئه‌ی دو دولت ایران و عثمانی شود. لذا از گوبینو می‌خواهد تا با توسّل به امپراطور و دولت فرانسه بابیان را از زندان عکّا خلاصی بخشند و لااقل به جایی دیگر بفرستند. گوبینو با امکانات محدود خود موفّق به کمکی در این زمینه نشد و کوشش‌های سفیر اطریش نیز به‌جایی نرسید ولی شاید بتوان حدس زد این اقدامات در بهبود نسبی وضع آنان پس از دو سال اقامت در قلعه‌ی عکّا بی تأثیر نبوده است.

---

[18] *Correspondance* 336-7; Momen *BBR* 209.

[۱۹] نک. به بخش ادرنه سند شماره‌ی **۲۶**.

[۲۰] نک. به Shoghi Effendi *GPB* 186 ؛ *قرن بدیع* ، **۳۷۴**. دادخواهی‌های بهاءالله را شاید بتوان با پناه بردن زردشت به دربار ویشتاسپ برای خلاصی از دست دشمنانش و یا پناه آوردن مسلمانان به امر پیامبر اسلام به پادشاه حبشه و نامه‌ی پیامبر به او شبیه دانست که در هر سه مورد در مرحله‌ای حسّاس از تاریخ بیم نابودی نهضت آنان می‌رفته است.

نامه‌های زیر از کتاب *سواد و بیاض*، جلد دوّم، تالیف زنده‌یاد ایرج افشار نقل می‌گردد.[۲۱] آنطور که از مقدّمه‌ی آقای افشار بر این نامه‌ها بر می‌آید ایشان نخستین نامه را در کتابخانه‌ی «ملّی – دانشگاهی» استراسبورگ فرانسه یافته‌اند که در آن، به گفته‌ی مؤلّف مجموعه‌ای نفیس و با ارزش از آثار کنت دوگوبینو وجود دارد. شش نامه‌ی دیگر از همان مجموعه‌ی استراسبورگ را آقای سید محمّد علی جمال زاده در اختیار ایرج افشار قرار داده‌اند. بنا به نوشته‌ی آقای افشار در مقدّمه‌ی این نامه‌ها، قرار بود جمال زاده با همکاری چند تن از استادان دانشگاه ژنو کتابی در افکار و عقاید گوبینو به استناد آثار چاپ شده و چاپ نشده‌ی او بنویسند. به همین جهت مقدار زیادی از اوراق گوبینو از سوی کتابخانه استراسبورگ در اختیار ایشان بوده است. چنین کتابی هرگز منتشر نشد. در این که آیا اصل نامه‌ها از سوی آقای جمال‌زاده در اختیار آقای افشار قرارگرفته و یا کپی آن‌ها چیزی نمی‌دانیم.[۲۲]

ما در اینجا نامه‌ها را به ترتیبی که در کتاب *سواد و بیاض* آمده می‌آوریم ولی نمی‌دانیم ترتیب آن‌ها از لحاظ زمانی به دقّت چگونه است. آنچه مسلم است نامه‌ی اوّل از ادرنه و نامه‌های بعدی از عکّا برای گوبینو ارسال گردیده است.[۲۳]

---

[۲۱] *سواد و بیاض*، مجموعه‌ی مقالات، ایرج افشار: **۲**، دهخدا، طهران **۱۳۴۹**، **۴۰۳-۳۸۵**.

[۲۲] موژان مؤمن این نامه‌ها را نه به خط بهاءالله می‌داند و نه به خط یکی از منشیان او Momen *BBR* 191 n.† اما در متن کتاب خود (صفحات **۹-۲۰۷**) شرحی از مکاتبات سفیر اطریش پروکش-استن با گوبینو در زمینه‌ی این نامه‌ها دارد که ما بخشی از آن را نقل کرده‌ایم.

[۲۳] این نامه‌ها در مجله‌ی یغما چاپ طهران نیز درج شده: *یغما*: **۱۰**، **۵۷۲-۲۰۹** و *یغما*:**۱۳**، **۴۰۴-۷۰۴**. برای خلاصه‌ی ترجمه‌ی انگلیسی این نامه‌ها نک.:

MacEoin, Dennis. *Bahai Studies Bulletin* 1:4, extract in MacEoin «From Babism to Baha'ism: Problems of Militancy, Quietism, and Conflation in the Construction of a Religion». in: *Religion,* vol. 13 (1983), 219-55.

برای لیست مکاتبات سیاسی گوبینو که به اهتمام Thomas Linard فراهم آمده نک.

'Bibliographie' in: Occasional Papers in Shaykhi, Babi and Baha'i Studies No. 3 (June, 1997) http://www.h-net.org/~bahai/bhpapers/frbib.htm

۵۲

هوالله تعالیٰ

عرض می‌شود اگر چه بر حسب ظاهر ملاقات نشده ولکن از صفات پسندیده‌ی سرکار عالی بسیار شنیده شد که با عموم خلق کمال مرحمت داشته‌اند، خاصّه منتسبین این عبد که در طهران بوده‌اند از مرحمت و مکرمت سرکار منتهای رضامندی داشته و دارند و مراتب عنایت و الطاف سرکار را به اینجانب ذکر نموده‌اند. لذا لازم شمردم که مجملی از تفصیل امور وارده معروض دارم. شاید از توجّه سرکار جمعی آسوده شوند و در ظلّ حمیّت سلطان زمان و ملیک دوران شاهنشاه عالم ایمپراطور اعظم اکرم افخم[۲۴] مستظلّ گردند. و آن اینکه این عبد از مقرّ سلطنت ایران به اذن و اجازه‌ی سلطان و اطّلاع سفرای دول به عراق عرب رفته و دوازده سنه تمام در عراق توقّف شد و الان نوشته‌ی دولت ایران در دست است که به اذن و اجازه رفته‌ایم و در مدّت توقّف در عراق ابداً امری ناشایسته و مغایر ازین عبد دیده نشده و قنسول‌های دول که در عراق بوده جمیع بر این مطلب شاهد و گواهند. و کارپرداز ایران هر روز به اولیای دولت شکایت می‌نوشت. و چون این عبد مشاهده نمود که این امور بالاخره سبب فساد می‌شود به مشیر عراق[۲۵] نامق‌پاشا تفصیل اظهار شد. ایشان مصلحت در تبعیّت دولت عثمانیّه دیدند. لهذا جمعی از دوستان این عبد تبعیّت دولت عثمانیّه اختیار نمودند و این فقره منافی رأی دولت ایران واقع شد و این سبب شد که به کمال جدّ و جهد در صدد بنده افتادند و از دولت عثمانیّه خواهش نمودند و بنده را به استانبول خواستند و مشیر عراق کمال محبّت را نموده و تفصیل را به این بنده اظهار داشتند. این عبد هم حکم دولت را اطاعت نموده با جمعی از عیال و اطفال و خدمه به استانبول وارد شدیم. ولکن بعد از ورود استانبول مشاهده شد که آنچه سفیر ایران بخواهد مجرا می‌دارند. چهار ماه در استانبول توقف شد و ابداً بجایی نرفته و به نفسی

---

[۲۴] منظور ناپلئون سوم امپراطور فرانسه است (۱۸۷۰- ۱۸۵۲).

[۲۵] والی عراق.

معاشرت ننمودم. بعد از چهار ماه حکم صادر که به ادرنه بروید. سبب و علّت را جویا شدیم. بعضی مصالح ذکر نمودند. ولکن معلوم شد که مقصود باطنیّه اجرای خواهش سفیر ایران است. و این عبد اطاعت نمود، آمدیم به ادرنه. پنج سنه می‌شود در ادرنه ساکنیم و نفسی نیست که از این عبد و یا بستگان این عبد شکایت نماید.

از قنسول‌ها که در این ارض ساکنند استفسار شود و معلوم می‌شود صدق این عبد. باری مع ذلک سفیر ایران به این قدرها قناعت ننمود و راضی نشد و هر یوم به امری متمسّک شد و خدمت اولیای دولت عثمانیّه شکایت نمود. آنچه گفت و خواست پذیرفته و می‌پذیرند و امر به مقامی منجر شد که چهار نفر از تبعه‌ی دولت عثمانیّه را در منصوریه‌ی مصر قنسولس ایران[۲۶] بلاجُرم گرفته و هر قدر فریاد نمودند که ما تبعه‌ی عثمانیّه هستیم ابداً اعتنا ننمودند، بلکه تذکره‌ی ایشان را گرفته پاره نموده و آن نفوس را هم گرفته با سلاسل و اغلال[۲۷] نفی نمودند.

حاجی ابوالقاسم نامی که از مشاهیر تجّار بوده است در آنجا، به مجرّد این که[۲۸] به دیدن این عبد در ادرنه آمد بعد از مراجعت به منصوریه قنسلوس عجم در صدد او فتاده مِن غیر جُرم[۲۹] وگناه او را گرفته و آنچه داشته ضبط نموده و در خانه‌ی او ریخته و دختر او را از خانه کشیدند و به کوچه و بازار بردند و ابداً دولت عثمانیّه اعتنا ننمود.[۳۰] و این معلوم است که دولت عثمانیّه نظر به دوستی و یا امور دیگر آنچه سفیر ایران بگوید مسلماً مُجری و مُمضی[۳۱] داشته و می‌دارند و ابداً از خواهش و رضای او نمی‌گذرند، و هیچ معلوم نیست که سبب و دلیل چیست. و چون سرکار از جمیع امور ایران مطّلعند استدعا چنانست که عریضه‌ی این عبد را به پایه‌ی سریر سلطان زمان برسانند که شاید عنایتی شود که سبب اطمینان قلوب جمعی گردد و کلّ در مهد امن

---

[۲۶] کنسول ایران.

[۲۷] در غل و زنجیر.

[۲۸] به این خاطر که...

[۲۹] بدون گناه.

[۳۰] برای تفصیل این واقعه نک. به فصل پنجم بازرگانان بهائی و کنسول ایران در قاهره .

[۳۱] اجرا شده، جایز و قابل اجرا.

و امان و ظلّ عنایت ملیک جهان مستریح[۳۲] شوند. خدای واحد شاهد حال است که این عبد از خود خیالی نداشته و ندارد و راضی است به آنچه از قلم اعلی در لوح قضا ثبت شده و از اوّل یومی که این عبد حق را شناخت از جان و مال گذشت، بلکه در کلّ حین آمل و راجی‌ام[۳۳] که جان در سبیل محبوب عالمیان انفاق نمایم. ولکن چون جمع کثیری از عباد مظلوم واقع شده‌اند لازم شمردم که تفصیل را معروض دارم و استدعا چنانست که قبل از حصول مقصود به این عریضه احدی مطّلع نشود.
الامر العالی مطاع.

---

۳۲ آسوده.

۳۳ همواره آرزو دارم.

۵۳

هوالله تعالیٰ

عرض این بنده خدمت سفیر اعظم و وزیر اکرم آنکه بلایای این عباد به مقامی رسیده که قلم و مداد از تحریر آن عاجز، و این عبد درین چند سنه به اولیای دولت عثمانیّه در هیچ باب ذکری ننمودم[۳٤] و آنچه وارد شد متوکلاً علی‌الله صابر بلکه راضی و شاکر بودم. خدای واحد شاهد است که همیشه منتظر شهادت بوده‌ام، ولکن چون مشاهده شد که جمعی از فقرا که به ذکرالله مشغولند و از ماسواه منقطع[۳۵] در هر دیار اناثاً و ذکوراً[۳٦] مبتلا و مظلومند، مع آن که شانزده سنه می‌شود از ورود این عبد به بغداد تا حین[۳۷] ابداً از احدی تقصیری سر نزده، و آن حضرت البته شنیده‌اند که قبل از شانزده سنه این طائفه تحمّل ظلمی نمی‌نمودند و مکافات می‌نمودند و این عبد جمیع را منع نمودم به قسمی که در هر بلد کشته شدند و مع ذلک متعرّض نفسی نشدند. و حال شانزده سنه می‌شود که آنچه از این طایفه کشته‌اند ابداً اعتراض ننموده‌اند و حال آن که قوی‌ترند از قبل، و در هر بلدی از بلاد ایران بیشتر از پیشترند. مع ذلک آنچه از ظلم بر ایشان وارد شده ساکت و صابر بوده و هستند و حال مظلوم‌ترین اهل ارضند. بر این عبد لازم شد که عرض این مظلومان را به پیشگاه شاهنشاه جهان معروض دارم، و همین قدر استدعا می‌نمایم که عنایتی شود که با این مظلومان مثل سایر ناس[۳۸] رفتار کنند و از قواعد دولتیّه تجاوز ننمایند. شأن خورشید اشراق و اعطای انوار است و لایق سحاب امطار،[۳۹] در این مقام بر حضرت شاهنشاه

---

[۳٤] در هیچ مساله شکایت نکردم.
[۳۵] بریده از غیر او.
[۳٦] از زن و مرد.
[۳۷] تا حالا.
[۳۸] مردم.
[۳۹] خورشید باید نور بیفشاند و ابر باید که ببارد.

رعایت جمعی مظلوم لازم است. و در این روزها امر این مسجونان[۴۰] بسیار شدید شده و ساعت به ساعت در شدّت است. قریب هفتاد نفر حبس کرده‌اند جمیع ناخوش و مریض و نمی‌گذارند که به جهت دوا و غذا کسی بیرون برود و دیناری مصارف تا حال ندادند. چند روز قبل پاشا آمده بود نزد بنده‌زاده و ذکر نمود که تلغراف زده‌اند که بعضی را روزی یک فرنک[۴۱] و بعضی را نیم فرنک بدهیم، و از این فقره هم گویا مقصود افتضاح این بنده بوده. چندی قبل تفصیل امور را خدمت سفیر کبیر دولت فخیمه‌ی نمسه[۴۲]معروض داشتم و ایشان هم اگر فی‌الجمله توجّه فرمایند امور اصلاح می‌یابد، چه که قصوری از این عباد ظاهر نشده و ابداً به قاعده‌ی اصول بر این طایفه خطایی ثابت نگشته، و هنوز نگفته‌اند که سبب این بلا چه بوده و علّت چه شده. البته آن حضرت به‌قدر وسع در امور این عباد توجّه خواهند فرمود. خدای واحد شاهد است که از آن حضرت کمال امتنان حاصل است. همین قدر که در چنین وقتی این عبد را یاد فرمودند فی‌الحقیقه کافی است و هرگز از نظر محو نخواهد شد. و از حق جلّ جلاله استدعا می‌نمائیم که یوماً فیوماً[۴۳] بر عمر و عزّت و دولت آن حضرت بیفزاید. باقی امرکم العالی مطاع. حسینعلی (مُهر).

---

۴۰ زندانیان.

۴۱ فرانک.

۴۲ اطریش.

۴۳ روز به روز.

۵۴

هوالله تعالیٰ شأنه

عرض این بنده در خدمت حضرت وزیر اعظم و سفیر افخم اکرم دام اقباله آنکه امور این بنده به قسمی واقع شده که قلم و لسان و تحریر و بیان از ذکر آن قاصر است. مجمل آن که مدت شش سنه ادرنه حسب‌الامر دولت علیه عثمانیّه ساکن بودیم و ابداً از این عبد و متعلّقان خلاف اصول ظاهر نشده، چنانچه جمیع اهل ادرنه شاهد وگواهند. مع ذلک سه ماه قبل بغتةً مامورین دولت عثمانیّه دور خانه را گرفتند و آنچه از متعلّقان[٤٤] این عبد که در بازار دکّان داشتند جمیع را گرفته به در خانه حکومت بردند. بعد آدمی از حکومت آمد اخبار کرد که حسب‌الامر پادشاهی باید شما با عیال و اطفال به گلیپولی بروید. دیگر به هیچ‌وجه فرصت ندادند. جمیع اسباب متعلّقان تحت حکم ضابطان لشکر به قیمت بسیار کم فروختند و آن قدر فرصت ندادند که پول آن گرفته شود. بعد این بنده را با هفتاد نفر از زن و مرد و اطفال به گلیپولی کوچک آوردند. بعد از ورود مأموری مخصوص، عمر افندی بین باشی،[٤٥] با پنج چاوش[٤٦] از استانبول وارد شدند حکمی بیرون آوردند که حسب‌الامر شش نفر به عکّا باید بروند و پنج نفر به قبرس، و من به باقی رجوع ندارم خود مختارند. و بعد معلوم شد که تدبیر کرده بود؛ زیرا پول واپور را از همه گرفت و کل را به عکّا که بد آب و هواترین روی زمین است آورد، الّا چهار نفر را که به قلعه‌ی خرابه‌ای در جزیره‌ی قبرس بردند. به مجرّد ورود در عکّا جمیع را در سربازخانه خرابه حبس کردند، حتی زن‌ها را و اطفال شش‌ماهه را و ابواب[٤٧] دخول و خروج را بالمرّه[٤٨] بستند. حال پنجاه روز است که در عکّا در سربازخانه‌ی خرابه‌ای محبوسیم و جمیع از بدی هوا ناخوش شده به ناخوشی‌های صعب[٤٩] به قسمی که در دو روز سه نفر مردند، بی طبیب و غذا و

---

[٤٤] وابستگان.

[٤٥] از القاب نظامی عثمانی: سرکرده‌ی هزار نفر.

[٤٦] آن که پیشاپیش قافله یا لشکر یا گروهی حرکت کند.

[٤٧] درهای

[٤٨] بکلّی، تماماً.

[٤٩] سخت، مشکل.

دوا و تا حال این عباد ندانسته‌ایم که تقصیر چه بوده و چیست. ابداً سؤال و جوابی نشده، و ابداً ازاین عباد تقصیر و خلاف اصول ظاهر نشده. اگر قصور و گناه این عباد آنست که بابی هستیم این از اوّل معلوم بود و اولیای دولت علّیّه‌ی عثمانی مطّلع بودند که این عباد بابی هستند. این امر مستوری[۵۰] نبود. مع ذلک این عبد را دولت خواسته با جمعی از متعلّقان از بغداد با کمال خلوص به دربار پادشاهی آمدیم و مع ذلک هر روز بلایی وارد شد. تا آن که منتهی شد به این بلای بزرگ.

اگر تقصیر دیگر به این عباد نسبت می‌دهند، مجلس کنند و استفسار شود. بعد از تحقیق واضح و مبرهن خواهد شد، که ابداً این عباد از اصول حرکتی نکرده و جمیع قونسل‌ها که در ادرنه از جانب دولت فخیمه ساکنند مطّلعند و جمیع شهادت داده‌اند که این عباد مقصّر نیستند و آنچه خواستیم بفهمیم که تقصیر چه چیز است ابداً ذکری ننمودند که اطلاع حاصل شود. استدعای این عباد از حضرت‌عالی آن است که توجّهی فرمایند که نسایم عنایت و الطاف اعلیحضرت شاهنشاهی بر این عباد مرور نماید. مقصود اصلی این عباد اینست که شاید از بلایای متواتره در ظلّ حمایت ایمپراطور افخم اکرم دام ظلّه‌العالی آسوده شوند و به دعای دولت ابد مدّت مشغول شوند.و از جمله اخبار که به تلغراف خبر رسید آن که در بغداد سی نفر از معارف دوستان این عبد را بدون جرم و تقصیر به جزیره‌ای سرگون[۵۱] کردند و املاک این عبد را جمیع ضبط کردند. استدعا آنست که از قنسول بغداد استفسار فرمایید تا معلوم گردد که جمیع این امور بدون ذرّه‌ای تقصیر وارد شده. جمیع این عباد منتظرند که از افق عنایت و عدالت شاهنشاه زمان و ایمپراطور اعظم دوران به توجّه سرکار عالی آفتاب عنایتی اشراق نماید. باقی امر اشرف عالی مطاع. (حسینعلی) مُهر.

---

[۵۰] پوشیده.

[۵۱] تبعید. برای شرح وقایع بغداد بین سال‌های ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۰ نک. Momen *BBR* 265-67.

۵۵

هوالله تعالیٰ

عرض می‌شود که دستخط عالی که مشعر بر ملاطفات کبری[۵۲] بود رسید و کمال فرح و انبساط و مسرّت و ابتهاج[۵۳] روی نمود. معلوم است که آنچه از سرکار عالی بر آید کوتاهی نخواهید فرمود و فی‌الحقیقه دولتخواهی شاهنشاه زمان هم در اینست. چه که جمعی کثیر به دعای دوام دولت قیام خواهند نمود و ابقای[۵۴] ذکر خیر سلطان زمان و آنِ سرکار در جمیع ممالک ایران تا قیامت باقی خواهد ماند. و این عبد تا بحال به هیچ دولتی عرض مطلبی ننموده. لذا امیدواریم که از توجّه سرکار عالی این امر انجام پذیرد تا کلّ به آسایش تمام به ذکر ابقای دولت مشغول گردند. الامر العالی مطاع.

و غرض از این مکتوب اظهار ممنونیّت از سرکار عالی است که کمال محبّت را فرموده‌اند و عریضه را رسانده‌اند. حسینعلی (مهر).

---

۵۲ محبّت و لطف فراوان.

۵۳ سرور و شادی.

۵٤ دوام و باقی ماندن.

۵۶

هوالله

خدمت حضرت وزیر اعظم و سفیر افخم اکرم دام اقباله‌العالی عرض می‌شود که عریضه‌ای معروض شده بود. حین ارسال، ثانی دستخط عالی آن حضرت بهجت‌بخش خواطر پژمردگان شد. للهالحمد که این محزونان را به خبر سلامتی وجود مبارک عالی و تفقّد احوال این محبوسان مسرور فرمودند. بسیار بسیار این عبد از آن حضرت عالی متشکّرم و ممنونیّت زیاده از حدّ ذکر و بیان حاصل شد. و امور این مظلومان در هر یوم در اشتداد[۵۵] است و تفصیل معروض شد. از خدا آملیم[۵۶] که در کلّ اوان و احیان[۵۷] بر عمر و دولت و عزّت آن حضرت بیفزاید. بسیار خجلم از این حضرت عالی را به زحمت انداختم. ولکن ان‌شاءالله امیدواریم که این زحمت سبب ابقای ذکر خیر آن حضرت بشود و در دنیا و آخرت به منتها آمال برسند. باقی امرکم العالی مطاع. حسینعلی (مهر).

---

۵۵ شدّت و سختی.

۵۶ آرزومندیم.

۵۷ همیشه، همواره.

۵۷

هوالله

عرض می‌شود خدمت سفیر اعظم اکرم و وزیر افخم دام اقباله‌العالی آنکه مکتوب حضرت عالی رسید و منتهای سرور و شادمانی حاصل شد و زیاده از حدِّ احصاء[۵۸] از آن حضرت ممنونیّت دست داد. خدای واحد شاهد است که دعای دوام عمر و دولت و اقبال سرکار در شب و روز ورد زبان این اسیران و محبوسان گشته و در کلِّ آن[۵۹] از حق مسئلت می‌نمائیم که بر عمر دولت و عزّت آن حضرت بیفزاید. و حادثه‌ی تازه واقع نشده امور بر همان حال سابق باقیست، و فی‌الحقیقه هر وقت که دستخط حضرت عالی می‌رسد سرور و فرح بی‌اندازه دست می‌دهد. لیکن کمال خجالت از این حاصل است که آن حضرت را به زحمت انداختیم. ان‌شاءالله امیدواریم که این زحمت و مشقّت سبب نیک‌نامی و ابقای ذکر خیر آن حضرت گردد، زیرا الآن جمعی به دل و جان به دعاگویی سرکار مشغولند. باقی امرکم العالی مطاع، والسّلام. حسینعلی (مهر).

---

[۵۸] بیش از اندازه.

[۵۹] همواره.

۵۸

هوالله

عرض این بنده در خدمت حضرت عالی دام اقباله آنکه در وقتی که در حبس عکّا ابواب[۶۰] سرور بسته و درهای اندوه و غم باز، دستخط مبارک عالی رسید. الحمدالله جمیع اندوه و غم به سرور و خوشحالی تبدیل شد. خیلی سبب دلجویی و تسلّی خواطر مظلومان شد و جمیع به دعای بقای عمر دولت حضرت عالی مشغولند. بسیار ممنون شدیم و ذریعه‌ی[۶۱] مخلصانه هم خدمت ایلچی کبیر دولت بهیّه‌ی نمسه ارسال می‌شود.[۶۲] ولکن استدعا آنست که به همّت آن حضرت از طرف اشرف اعلیحضرت ایمپراطور اعظم نسیم عنایتی بوزد و این مظلومان را از بلای عظیم خلاص فرمایند.

و دیگر آن که هرچه آن حضرت عالی مصلحت بدانند همّت خواهند فرمود و سبب ممنونیّت این عباد می‌شود. باقی مباد آن که نخواهد بقای تو. باقی امرکم الاشرف العالی مطاع. حسینعلی (مهر).

---

[۶۰] درهای.

[۶۱] نامه.

[۶۲] لحن کلام گویای آن است که گوبینو پیشنهاد ارسال نامه‌ای به دولت نمسه (سفیر اطریش) نموده. از این که چنین نامه‌ای نوشته شد یا نه چیزی نمی دانیم .

فصل هفتم

ناصرالدّین شاه و نهضت بابی-بهائی

مقدّمه

ناصرالدّین شاه طفلی سیزده ساله بود که نهضت باب در ایران آغاز شد (۱۸۴۴) و طبعاً از کودکی با این نهضت دینی و جنب و جوشی که در ایران برپا کرده بود آشنایی داشت. رسیدن او به سلطنت در سن ۱۷ سالگی با کمک امیرکبیر، و نشیب و فرازهای سلطنت پنجاه ساله‌ی وی، که از لحاظ طول مدّت در تاریخ سلطنت شاهان ایران کم سابقه است، بخش عمده‌ای از تاریخ بابی-بهائی را در بر می‌گیرد.

آغاز سلطنت او مصادف با واقعه‌ی طبرسی و سرکوب نظامی آن و تصادم‌های قشون ایران با بابیان در زنجان و نی‌ریز و سرانجام تیرباران باب در تبریز به اهتمام امیر کبیر بود. پیش از آن، در هنگام ولیعهدی خود، در مجلسی که برای محاکمه‌ی باب با حضور علماء و مجتهدین ترتیب داده بودند، پیامبر جوان شیراز را رو در رو دیده بود و با ساده‌لوحی نوجوانی و اطّلاعات اندکی که از مسایل دینی داشت منتظر بود ببیند این پیامبر نوخاسته چگونه درخواست معجزه‌ی حاضران در جلسه را برآورده و با چه ترفند شگفت‌آوری درستی ادّعاهای خود را به آن جمع ثابت می‌کند.[۱]

وی به مانند دیگر شاهان قاجار پادشاهی با اعتقادات محکم دینی بود. سفرنامه‌ی او از زیارت قبور امامان شیعه در نجف و کربلا و شرح حالات او در آن سفر زیارتی نشان از خلوص قلبی او به اعتقاداتش دارد. وی مخصوصاً به مراسم تعزیه دلبستگی داشت به طوری که در دهه‌ی محرّم هر سال بیش از دویست سیصد مجالس تعزیه اعم از روضه‌خوانی‌های اعیان و تکیه‌های محل در شهر طهران برگزار می‌شد.[۲] پس از سفرش به انگلستان در سال ۱۸۷۳ از تمام مظاهر ترقی فرنگ دستور داد تکیه‌ی دولت را بر اساس ساختمان آلبرت‌هال لندن بنا کنند تا مراسم دینی و تعزیه‌ها

---

[۱] برای جریان محاکمه‌ی باب در تبریز نک. امانت، *قبله عالم*، ۴۳-۱۳۸.

[۲] مستوفی، عبدالله. *شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوران قاجاریه*: ۱، ۳۰۱.

به شکوه تمام در آنجا اجرا گردد. با این سابقه‌ی دینی و ذهنی آنچه شاید تا پایان عمر از فکرش خارج نشد و خوابش را آشفته ساخت، همانطور که دکتر امانت در مقدمه‌ی ممتّع این کتاب آورده‌اند، سوء قصد سه تن بابی به جان او بود که ما در مقدّمه‌ی فصل بغداد به شرح آن پرداختیم. بابی‌کشی گسترده و بیرحمانه‌ای که به دنبال این سوءقصد نافرجام در سراسر ایران رخ داد، گذشته از جنبه‌ی انتقام از سوء قصد به جان شاه و دادن هشدار به مخالفان حکومت، شاید خیال او و نزدیکانش را نیز آسوده می‌ساخت که این نهضت برای همیشه خاموش شده و موجبات آرامش خاطر ملوکانه‌ی وی فراهم خواهد آمد. اما بر خلاف انتظارش در تمام دوره‌ی سلطنت طولانی خود سر و کار و دغدغه‌اش با بابیان و بعد بهائیان بود و این میراث را برای دیگر شاهان و فرمانروایان ایران در قرن‌های بعد باقی گذارد.

همانطور که در فصول اوّلیه‌ی این کتاب دیدیم پس از سال‌ها کوشش، شاه و دولت او موفق شدند بهاءالله و یارانش را در زندان قلعه‌ی عکّا، و سیّد یحیی صبح ازل را در قبرس جای دهند. اما این پایان کار نبود. از دوران ادرنه به بعد به رهبری بهاءالله از این دین در لباس تازه‌ی «بهائیّت» خشونت‌زدایی شد و همراه با گسترش این نهضت در ایران، مبارزات روحانیّت با آن، که به کشتار بهائیان و غارت آنان می‌انجامید، چون بیماری مزمنی به جان جامعه‌ی ایران افتاد. این کار چنان به افراط کشانده شد که شاه در مقابل علماء احساس ضعف و عجز کرد - چنانچه در قضیه‌ی آقا نجفی در اصفهان خواهیم دید- و به شهادت تاریخ دستاویزی به مبارزه با بهائیان موجبات قدرت روزافزون علماء و دخالت آنان در امور کشور را فراهم آورد.

از سوی دیگر پیروان میرزا یحیی صبح ازل که از آنان به بابیان ازلی یاد می‌کنند دست از مبارزه با دولت قاجار نکشیدند و با توسّل به تقیه و تظاهر به مسلمانی وگاه در لباس روحانیّت مبارزاتی را آغاز کردند که سرانجام آن شاید قتل ناصرالدّین شاه و کوشش‌های ایشان برای برقراری مشروطیت در دوران جانشین او مظفّرالدّین شاه بود.

کتاب حاضر را می‌توان از ابتدا تا انتها گویای روابط ناصرالدّین شاه و دولت‌های او با بابیان و بهائیان دانست. اما ویژگی فصل حاضر در ارائه‌ی اسنادی است که به دستور و انشاء شاه نوشته شده و یا در حاشیه‌ی آن فرمانی به خطّ او در مورد قضیه‌ای در ارتباط با بابیان و بهائیان آمده است. باید بلافاصله اضافه کنیم که منطقاً تعداد

اینگونه اسناد باید بسیار بیش از آن که ما بدان دسترسی یافته‌ایم باشد. اما همین اسناد کم، گستره‌ی وسیعی از دل‌مشغولی‌های ناصرالدّین شاه را در رابطه با آیین جدید نشان می‌دهد. از فرمانی که در نخستین ماه‌های سلطنتش در مورد سرکوبی بابیان معدود پناه‌گرفته در بقعه‌ی شیخ طبرسی نوشته، تا دستور دستگیری دانشمند بهائی آقا محمّد قاینی که نشان از پی‌گیری دقیق او از وضع بهائیان دارد؛ و دغدغه‌ی او در مورد وسعت بهائی‌آزاری‌های ملّایان، و مزاحمت‌های ناشی از آن برای دولت؛ و یا بحران سیاسی بین ایران و روسیه تزاری به خاطر محکومیّت شیعه‌ای متعصّب در عشق‌آباد روسیه که در روز روشن یک بهائی را به قتل آورد.

در همان حال آنطور که از پاسخ او در حاشیه‌ی نامه ظلّ‌السّلطان فرزندش - که حاکم اصفهان و جنوب ایران بود – بر می‌آید وی به اجحاف و ظلمی که در لباس بابی‌ستیزی به ملّت ایران روا می‌شد آگاه بود و به‌خوبی می‌دانست این مبارزه، که محرّکین اصلی آن مجتهدین و ملّایان، و مجریان آن مریدان گوش به‌فرمان آنان بودند، سوای سائقه‌ی مذهبی، عامل دیگری نیز دارد و آن منافع شخصی و احراز قدرت در هر محل و یا غارت اموال مردمی بیگناه به نام بابیگری است. به همین جهت ضمن این که دست ظلّ‌السّلطان را در سرکوب بابیان باز می‌گذارد، سفارش می‌کند که فقط بابیان را مشمول این مجازات گرداند و به این بهانه به جان دیگران و تصاحب اموال آنان نیفتد.

اما آنچه در میان این اسناد قابل تأمّل است، دودلی و تردید او در مورد بهائیان و دستور او مبنی بر احضار بقول خودش بابیان سرشناس و شخصی از علماء برای تحقیق در اعتقادات و عقاید پیروان این آیین است که در یادداشت سند شماره‌ی ۶۲ به بحث در آن پرداخته‌ایم.

این که اگر ناصرالدّین شاه و یا صدراعظم‌های او سیاست ملایمت‌آمیزی با بابیان و بهائیان در پیش می‌گرفتند و به ملّایان کمتر پر و بال می‌دادند امروز وضع ایران چگونه می‌بود پرسشی است که بارها مطرح شده و در اینجا فرصت بحث در آن نیست. اما نباید فراموش کرد سلسله‌ی قاجار مشروعیّت و دوام سلطنت مطلقه‌ی صد و سی ساله خود را بر ایران فقط می‌توانست با اتّکاء به حمایت‌های طبقه‌ی روحانی

بدست آرد، و از سوی دیگر طبقه‌ی روحانی مشروعیّت و قدرت خود را در تکیه بر عوام و در حفظ بیضه‌ی اسلام در مبارزه با دگراندیشان و بابیان و بهائیان بدست می‌آورد. آنچه در دوران قاجار بر ایران گذشت را باید حاصل این دور باطل دانست. لذا حتّی اگر ناصرالدّین شاه می‌خواست دست به اقدامی سرنوشت‌ساز بزند از بیم تهمت کفر و الحادی که می‌توانست سلطنت و دودمانش را بر باد دهد از انجام آن ناتوان بود.

و این که می‌گویند تاریخ آیینه‌ی دیروز، امروز و آینده است حقیقتی است که خود را در تاریخ دو قرن اخیر ایران بیش از پیش نمودار می‌سازد.

۵۹

فرمان ناصرالدّین شاه به مهدیقلی میرزا حاکم مازندران[۳]

صفر ۱۲۶۵[ژانویه ۱۸۴۸]

عمّ اکرم نامدار مهدیقلی میرزا حاکم دارالمرز مازندران موفق بوده‌اند در باب رفع غائله و دفع فساد و فتنه و آشوب و اغتشاش بابی‌ها که در نفس‌الامر[٤] بدعت[۵] تازه در دین مبین و شریعت غرّای جناب سیّدالمرسلین گذاشته‌اند و فی‌الواقع برداشتن اینها از صفحه‌ی روزگار و روی زمین بر همه کس واجب و از لوازم دین است و ضروری مذهب و ملّت همین است بل اوّلاً اطفاء نار[٦] این شعله منوط و مربوط به اهتمام[۷] علمای اعلام و فضلای ذوی‌العزّة و الاحترام خواهد بود و در ثانی به کف کفایت نوکرهای دین‌دار دولت ابدقرار[۸] بسته است و بالجمله به‌نوعی که در هنگام مأموریت آن عمّ ارجمند بالمشافهة الخاقانیه[۹] امر و مقرّر فرموده‌ایم باید آن عمّ گرامی درین‌خصوص کمال تقویت و حمایت از عالیجاه مقرّب‌الخاقان عباسقلی خان سردار نوکر لاریجانی بعمل آورده و مراقب و مواظب باشد که انشاءالله تعالیٰ فتنه و فساد و آشوب و انقلاب این طبقه‌ی حاویه‌ی[۱۰] [کذا] هلاکت بالمرّه[۱۱] از صفحات مازندران برخواسته [برخاسته] شود و بالکلیّه این معدود را قلع و قمع نمایند که آثاری از آن‌ها

---

[۳] برگرفته از .The Baha'i World, vol. V. 1932-34, 58

[٤] در واقع

[۵] نوآوری

[٦] خاموش کردن آتش

[۷] کوشش

[۸] همواره پایدار

[۹] با بیان شاهانه [خود].

[۱۰] هاویه: دوزخ، جهنم

[۱۱] بکلّی

باقی نباشد و از شرارت و شیطنت آن‌ها همگی اهالی آن مرز و بوم آسوده و فارغ‌البال باشند. البته درین باب حسب‌المقرّر مرتب و معمول داشته درین باب لازمه دقّت و جدّ و جهد مبذول دارد و در عهده شناسد. حررّ فی **۳** شهر الصفر المظفّر **۱۲۶۵** [**۲۸** دسامبر ۱۸۴۸].

در حاشیه‌ی چپ بالا، به خطّ شاه:

صحیح است. مهدیقلی میرزا، در این باب زیاده از حدّ باید سعی بکنید. این عمل بازیچه نیست. پای دین و مذهب در میان است. این طایفه‌ی نجس مردود را همچه باید از صفحه‌ی دارالمرز پاک کنی که اثری باقی نماند. البته کمال اهتمام را بکن و به نوکر لاریجانی باز تقویت کن که از عهده‌ی این خدمت و خدمات سرحدیّه‌ی دیگر خوب برآید. صفرالمظفّر سنه **۱۲۶۵**.

حاشیه‌ی چپ، وسط:

هو، مهدی قلی میرزا، باید کمال تقویت به عباسقلی خان سردار و سایر نوکرها بکنی که ان‌شاءالله همان طوری که مشافهةً[۱۲] به عباس‌قلی خان حکم کرده‌ایم این خدمت را به انجام برساند و امورات آن صفحات کمال نظم را به هم برساند.

حاشیه‌ی راست:

مقرّر آن که واقعه‌ی جزئی که در قادی کلا واقع شده است رفع آن را هم بر وجه احسن باید کرد. باید آن عمّ ارجمند درینباب نیز کمال دقّت و اهتمام به عمل آورد و قرار درستی در امور آنجا بدهد. البته حسب‌المقرّر و معمول داشته در عهده شناسند. فی شهر صفر **۱۲۶۵**.

---

[۱۲] شفاهی.

یادداشت

در مورد نبردهای قلعه‌ی شیخ طبرسی با روایات و نوشته‌های تاریخی متعدّدی چه از جانب بابیان و بهائیان، و یا از جانب مورّخین دولتی دربار قاجار مثل سپهر و هدایت و دیگران، و یا دیپلمات‌های خارجی روبرو هستیم که هر یک با تفاوت‌هایی در مورد این واقعه و جزئیات آن گفتگو کرده‌اند.[۱۳] ورود بابیان به طبرسی **۲۲** ماه شوّال **۱۲۶۴**ه.ق/ **۲۱** سپتامبر **۱۸۴۸**م. بود. جنگ و گریز سربازان دولتی با محاصره شدگان در قلعه هشت ماه ادامه یافت تا آن که سرانجام فرمانده‌ی نیروی دولتی، شاهزاده مهدیقلی میرزا، با مهر کردن قرآن به بابیان امان داد که تسلیم شوند و پی کار خود روند. ولی با تسخیر قلعه سربازان او دست به کشتار بابیان زدند و جمع زیادی به قتل رسیدند. این واقعه با قتل فجیع آخرین رهبر بابیان در قلعه، ملا محمّد بارفروشی معروف به قدّوس در سبزه میدان بارفروش (بابل) خاتمه یافت (**۲۳** جمادی الثانی **۱۲۶۵/ ۱۷** مه **۱۸۴۹**) . در همین واقعه نیمی از حروف حیّ که هسته‌ی اصلی رهبری نهضت را تشکیل می‌دادند جان باختند. این نبردها بین قریب ده هزار سپاهی و مردم عادی با چند صد تن بابی صورت می‌گرفت که تقریبا هزار و پانصد کشته از خود باقی گذارد. یک سوم این گروه بابیان بودند.

---

[۱۳] از جمله نک. به: ذبیحی مقدّم، *طبرسی*؛ نبیل زرندی، *مطالع الانوار*، ۳۹۸-۲۹۰؛ *قرن بدیع* ۱۲-۱۰۴؛آیتی (آواره)، *کواکب الدریّه* ج.۱ ، ۶۸-۱۴۱؛ سپهر (لسان‌الملک)، میرزا تقی خان، *ناسخ التواریخ*: تاریخ قاجاریه به اهتمام جمشید کیانفر، طهران اساطیر ۱۳۷۷؛ هدایت، رضا قلی خان، *روضة‌الصفای ناصری*، قم کتابفروشی‌های مرکزی – خیام – پیروز ۱۳۳۹، ج. ۱۰، برخی از منابع به زبان انگلیسی:

Amanat *RR* (see the index); Momen *BBR* 91-99; Nabil, *DB* 324-414; Shoghi Effendi, *GPB*, 35-48; Zabihi-Moqaddam, "The Bābī-State Conflict in Māzandarān: Background, Analysis and Review of Sources," in: Moshe Sharon, ed. *Studies in Modern Religions, Religious Movements and the Bābī-Bahā'ī Faiths* (Leiden, Boston: Brill, 2004) 179–225 [Hereafter: Zabihi- Moqaddam, The Bābī-State Conflict]; idem: "The Bābī-State Conflict at Shaykh Tabarsi" *Iranian Studies*: 35, Numbers 1-3, Winter-Smmer 2002. [Hereafter:Zabihi- Moqaddam, Shaykh Tabarsi.]

۶۰

نامه‌ی میرزا حسین خان مشیرالدّوله سفیر ایران در عثمانی به ناصرالدّین شاه درمورد سفر شاه به عتبات[۱۴]

بدون تاریخ احتمالًا ۱۲۸۷ ه.ق. [۱۸۷۰]

قربان خاکپای جواهر آسای اقدس همایونت شوم درفقره‌ی طایفه‌ی خبیثه‌ی بابیّه موکّداً امر و فرمایش فرموده بودند که از حالا تعلیمات بجهة والی بغداد گرفته بفرستد که هر کس به آن صفت و اسم معروف باشد بگیرند و در محبس بیندازند، امیدوارم چاکر خانه‌زاد که در ظلّ عاطفت[۱۵] همایونی تربیت یافته‌ام از ملاحظه‌ی اطراف اینگونه امور هیچ‌گونه غفلت ننموده مطالعات عاجزانه‌ی خود را در تحصیل حفظ و حراست وجود مقدّس اعلیحضرت شهریار جمجاه[۱۶] روحنا فدا تأمین خاطر کرده باشم، قبل از زیارت دستخط مبارک تعلیمات بلیغه[۱۷] و احکامات لازمه از طرف بابعالی[۱۸] به عهده‌ی والی بغداد فرستاده شده است. غلام خانه‌زاد هم شرحی مبسوطاً[۱۹] به کارپرداز بغداد نوشته و راه به او نموده‌ام که چگونه در تحقیق و تفتیش بوده جستجو کند در هر محلّی که سراغی از آن‌ها شد بدستیاری حکومت دستگیر کند.

این کارها شده بود ولکن شرم نمودم که به صراحت اسمی از طائفه‌ی خبیثه برده در خاکپای همایون متذکّر آن‌ها شوم. در عریضه‌ای که فقره‌ی ایلخانی عرض شده بود شرحی سربسته معروض داشتم که پس از ملاحظه معلوم فرموده‌اند که مقصود از آن معروضات و بیانات که از طرف بابعالی تعلیمات فرستاده شده است که حین

---

[۱۴] نقل از: صفائی، ابراهیم. یکصد سند تاریخی، چاپ دوّم اسفند **۲۵۳۵**، **۵-۱۸۴**

[۱۵] محبّت، رأفت.

[۱۶] آنکه هم‌پایهٔ جم [پادشاه افسانه‌ای ایران] است.

[۱۷] کافی، روشن.

[۱۸] دربار عثمانی.

[۱۹] مفصّلاً.

شرفیابی همایون در هر یک از روضات مقدسّه‌ی متبرّکه[۲۰] احدی نباید باشد. آن چه بوده است، اسم آن طائفه‌ی خبیثه را نخواستم در آن موقع به زبان آورده باشم. به قدری که محلّ اطمینان خاطر باشد خیالات نموده و قرارها داده‌ام. بعد از آن که خانه‌زاد وارد آن صفحات شدم می‌دانم چه قسم اهتمامات[۲۱] در دفع و رفع و حبس و قید آن‌ها نموده خاطر مبارک را از هر جهت آسوده دارم و در سایه‌ی همایونی هشیار و بیدارم و تکالیف چاکری خود را در هر حال می‌دانم، خاصّه محافظت وجود مقدّس همایونی روحنافدا را که اهمیّت بر همه چیز دارد. الامرالاشرف الاعلی مطاع. پشت کاغذ: مُهر عبده‌الرّاجی محمّد حسین

یادداشت

قریب یک دهه پس از تبعید بابیان مقیم بغداد به استانبول و سپس ادرنه و عکا ناصرالدّین شاه موفق شد آرزوی چندین ساله‌ی خود را در زیارت عتبات عالیات، که به خاطر هراس از بابیان مقیم بغداد سال‌ها به تأخیر افتاده بود، برآورد و در سال ۱۲۸۷ [۱۸۷۰] عازم عراق شود. این سفر با مقدّمات فراوان برای حفاظت شاه برگزار شد که سند حاضر یک نمونه‌ی آن است. نامه‌ی سفیر ایران در پاسخ به شاه و اطمینان به او در زندانی کردن بابیان و دور ساختن ایشان از مسیر شاه و محل‌های زیارتی است. وی هم‌چنین اطمینان می‌دهد که سوای اقدامات بابعالی [دربار عثمانی] و سفارشاتی که در این مورد از سوی دربار عثمانی به والی بغداد شده، خود نیز که پیش از شاه به آنجا خواهد رفت و در این امر اهتمام خواهد نمود. یک نمونه‌ی این اقدامات تبعید تمامی بابیان-بهائیان مقیم بغداد به موصل با همکاری دولت عثمانی بود. سوای تدابیر شدید امنیتی، در تمامی غرفه‌های حرم‌های زیارتی نیز سربازان عثمانی برای جلوگیری از هر خطر احتمالی گمارده شده بودند.

---

۲۰ غرفه‌ها و حجره‌های حرم.

۲۱ کوشش‌ها.

تأکید مشیرالدّوله مبنی هشیاری و بیداری او، و این که محافظت از شاه را در درجه اوّل اهمیّت می‌داند شاید به خاطر آگاهی او از سابقه‌ی سوءظنّ ناصرالدّین شاه به میرزا آقاخان نوری صدر اعظم ایران در زمان سوء قصد بابیان به جان شاه بود. با آن که نوری به انتقام آن سوءقصد شدیدترین مجازات‌ها را در مورد صدها بابی اعمال داشت با این حال شاید هرگز نتوانست تشویش شاه را از این که شاید او نیز در این واقعه دست داشته برطرف سازد.

سفیر ایران در ابراز بندگی به شاه و نمایش تنفر از بابیان تا آنجا پیش می‌رود که ناگفته‌گذاردن اقداماتش برای رفع خطر بابیان را در مکاتبات قبلی به شرم خود از بردن نام بردن این «طائفه‌ی خبیثه» در خاکپای همایونی توجیه می‌کند. شرمی که هنوز پس از یک قرن و نیم گریبانگیر دولتمردان ایران است.[۲۲] پس از زیارت عتبات عالیات ناصرالدّین شاه به خاطر خدمات مشیرالدّوله او را با خود به طهران برد. وی ابتدا به‌وزارت عدلیه و اوقاف و سپس به‌وزارت جنگ (با مقام سپهسالاری) رسید و در ۲۹ شعبان ۱۲۸۹ [۳۱ اکتبر ۱۸۷۲] از جانب ناصرالدّین شاه به صدارت عظمی منصوب گردید. از این سفر زیارتی سفرنامه‌ای به قلم ناصرالدّین شاه باقی مانده است.

---

[۲۲] بنا بر منابع بهائی هنگامی که سفیر ایران برای پیشباز شاه از راه حلب به بغداد می‌رفت در کنسولگری ایران در حلب مواجه با توقیف یکی از قاصدان بهاءالله بنام سلمان شد که حامل تعداد زیادی الواح بهاءالله و نامه‌های پیروان او بود. در اینجا بود که میرزا حسین خان با خواندن نامه‌ها دریافت که بر خلاف تصوّرات قبلیش بهاءالله اهداف سیاسی ندارد و مضمون نامه‌ها چیزی جز مطالب روحانی و معنوی نیست. تا آنجا که حتّی بنا برگفته‌ی سلمان، میرزا حسین خان ضمن بیان این مطلب به کنسول حلب و دیگران، دستور داد برخی از الواح ضبط شده را به صدای بلند بخوانند تا همگی از محتوای آن با خبر شوند. نک. اصفهانی، میرزا حیدرعلی. *شرح حیات جناب ابوالفضل گلپایگانی*، به کوشش حشمت مؤیّد، نشر عادل لوکزامبورگ ۲۰۰۹، ۳۲-۱۲۸. [از این پس: اصفهانی، *شرح حیات*]. ظاهراً مطالعه‌ی لوح سلطان، یکسال پیش از این واقعه (نک سند ۳۱)، و ملاحظه‌ی آثار بهاءالله در این سفر موجب شد که از همان زمان نظر مشیرالدوله نسبت به بهائیان به‌طور مثبت تغییر یابد که نمونه‌ی آن را در یادداشت سند شماره ۶۱ خواهیم دید.

۶۱

دستورالعمل برای دستگیری آقا محمّد قاینی

GBIX37

۲۲ محرّم **۱۲۹۴**[**۵** فوریه ۱۸۷۷]

اداره تلگرافی دولت علّیّه ایران

روزنامه خط خراسان

مشهد مقدّس شهر و توابع و طرف کمال انتظام را دارد عموم خلق آسوده به دعاگویی وجود مبارک اعلیحضرت اقدس شهریاری روحنا فداه مشغولند. از قراری که معلوم شد خبر سوار ترکمان که بیرون آمده دروغ است. از اخبارات سرحدی است از قراری که میان مردم مذکور است آقا محمّد نام قاینی که بابی است در قوچان علی‌الرّؤس[۲۳] مردم را به طریقه خودش راهنمائی می‌نماید و بعضی را هم رو بخود کرده است.

استراباد شهر را امنیت حاصل است. دو روز قبل کدخدای نعل بندان با چند نفر در خانه حیدرآقا نامی گرفتند که دیشب مرد غریبه مهمان زن تو بوده است گفتگو به نزاع می‌کشد از طرف کدخدا سیدی دندانش می‌شکند حکومت کسان حیدرآقا را حبس می‌کند. بتاریخ **۲۲** شهر محرم سنه **۱۲۹۴**

حاشیه به خط ناصرالدّین شاه: این آقا محمّد قاینی همان پدر سوخته‌ایست که مدّت‌ها در طهران پنهان بود و هر چه تفحّص کردند پیدا نشد حالا معلوم می‌شود آنجاها رفته است. تلگراف سختی بکنید به شجاع‌الدّوله از سبزوار ببرند او را بگیرند محبوساً به طهران بیاورند البته.

---

[۲۳] به طور آشکار.

یادداشت

آقا محمّد قاینی به خاطر دانش و فضیلت خود در تاریخ بهائی جایگاه ویژه‌ای دارد. مورّخ بهائی عزیزالله سلیمانی او را «مردی نادرالوجود و در استعداد خداداده در زمره نوابغ روزگار» و مشهور در بین علمای ایران به «تبحّر در علوم و فضل» می‌داند.[۲۴] امّا منابع غیر بهائی در مورد او به‌کلّی ساکت است.

وی در ۲۳ رمضان ۱۲۴۴ هـ. ق.(۲۸ مارس ۱۸۲۹) در نوفرست از قراء بیرجند در خانواده‌ای اهل علم متولّد شد. پس از تحصیلات ابتدائی و آموختن فارسی نزد پدر خود ملّا احمد، که دارای محراب و منبر بود، عربی و مقدّمات علوم اسلامی آموخت. در هفده سالگی به مشهد رفت و نزد حاج ملّاهادی سبزواری که برای سفری کوتاه به مشهد رفته بود، به تحصیل حکمت پرداخت و همراه وی به سبزوار رفت و مدت پنج سال در محضر او به فراگیری حکمت مشغول شد. وی هنگام اقامت در طهران توسّط یک طلبه‌ی بابی در مدرسه‌ی مشهور شیخ‌العراقین، با این نهضت و آثار باب آشنا شد و آشنایی او با فلسفه‌ی اشراق و آثار باب او را به بابی بودن شهره ساخت. پس از آن به تشویق پدر برای تحصیل فقه و اصول عازم عتبات عالیات شد و در آنجا از استاد خود شیخ مرتضی انصاری اجازه‌ی اجتهاد گرفت. پیش از بازگشت به ایران در بغداد به ملاقات بهاءالله رفت. در جلسات بحث و گفتگو که با او تشکیل می‌شد شرکت جست و در همانجا ایمان خود را به آیین جدید ابراز داشت.

آقا محمّد قاینی در سال ۱۲۷۵ هـ.ق. (۱۸۵۹م.) به زادگاه خود بازگشت و مورد استقبال قاطبه‌ی مردم مخصوصاً امیر قاینات، امیر علم خان ملقّب به حشمت‌الملک، واقع شد. اما این احترام دیری نپایید و بزودی شهرت او به بابی بودن و بی پروایی او در تبلیغ این آیین، موجب آزار و اذیت و آوارگی او از شهری به شهری گردید. علماء که از محبوبیّت و قدرت بیان او هراسان بودند در مساجد و منابر به بدگویی و لعن و هتک حرمت او پرداختند و در نامه‌هایی به ناصرالدّین شاه و امیر قاینات مجازات او را خواستار گردیدند. به دستور امیر علم خان در شب ازدواج وی «او را از اسب پیاده کرده، چکمه‌های وی را در آوردند و آن‌ها را پر از ریگ کرده به

---

[۲۴] سلیمانی، عزیزالله. *مصابیح هدایت*: ۱، ۴۳۳ [از این پس سلیمانی، *مصابیح*.]

گردنش آویزان کرده و او را با پای برهنه از روی خار و خاشاک به قریه بازگرداندند. سپس پاهایش را زیر شکم الاغ بسته سواره در معابر شهر گردش داده تازیانه می‌زدند و بعد در محلی به نام سرچاه عماری که نزدیک کویر لوت و نقطه بسیار بد آب و هوایی بود، محبوس کردند. پس از دو ماه گرسنگی و تشنگی او را مجددا به بیرجند برگردانده و در منزل داروغه زندانی کردند. داروغه به علت خوابی که همسرش دیده بود با وی با احترام رفتار کرد و به زودی وی را آزاد نمود و به نوفرست فرستاد.»[۲۵] از آن پس آقا محمّد قاینی را در شهرهای مختلف می‌بینیم از جمله در طهران که چون در آنجا سخت تحت تعقیب بود عمّامه از سر برداشت و کلاهی شد و هیچ جا بیش از دو هفته اقامت نمی‌نمود.

پس از چندی از طهران مخفیانه برای ملاقات بهاءالله عازم عکّا شد (۱۲۹۱ ه.ق./ ۱۸۷۴م.). از سوی بهاءالله لقب "نبیل اکبر [نبیل: شریف، والاگهر]" گرفت و لوح حکمت به نام او صادر گردید.

قاینی در بازگشت به ایران کماکان مورد جستجو و در معرض توقیف و مرگ قرار داشت. دستور اکید ناصرالدّین شاه مبنی بر دستگیری و تنبیه قاینی به درخواست حاج ملّا علی کنی مجتهد معروف طهران بود. اما میرزا حسین خان صدر اعظم قزوینی [مشیرالدّوله] که به قاینی ارادت داشت محرمانه این خبر را به وی رسانید. قاینی به همراهی دو بهائی دیگر نیّر و سینا که هر دو سیّد و مورد احترام بودند از کوچه بازارهای طهران گذشت و از شهر خارج شد.[۲۶] در اوایل سال ۱۳۰۹ ه.ق./ ۹۱-۱۸۹۰ همراه با برادرزاده‌ی خود آقا شیخ محمّد علی قاینی به عشق‌آباد رفت و به جامعه‌ی بهائیان آن شهر پیوست.[۲۷] وی همراه با میرزا ابوالفضل گلپایگانی از بهائیان مشهور و دانشمند فعّالیت وسیعی برای تبلیغ این آیین در آن منطقه آغاز کرد. وفاتش در شهر بخارا روز

---

۲۵ به اختصار نقل از سلیمانی، *مصابیح*: ۱، ۶-۴۵۵.

۲۶ سلیمانی، همانجا ۴۶۰

۲۷ در مورد جامعه‌ی بهائی عشق‌آباد نک. به اسناد ۶۶ تا ۶۸.

۹ ذی حجّه ۱۳۰۹ ه.ق / ۶ ژوئیه ۱۸۹۲ بود.[۲۸] قاینی صاحب آثار و تألیفات متعدّدی است که برخی از آن به صورت نسخ خطّی در دست است و برخی بر اثر دربدری او در دست نیست.[۲۹]

تغییر پایگاه میرزا حسین خان مشیرالدوله در مورد بهائیان

در مورد چرخش چشمگیر پایگاه مشیرالدوله نسبت به بهائیان که نمونه‌ی آن را در این سند می‌بینیم در پاورقی ۲۲ سند شماره ۶۰ توضیحاتی آوردیم. بهاءالله در یکی از آخرین آثار خود به خاطر خدماتش به ایران از او به نیکی یاد کرد و نوشت: «شهادت می‌دهم که در خدمت دولت امین بود... و سبب ورود این مظلومان هم در سجن اعظم هم او بود لکن چون در عمل خود صادق بود لایق ذکر خیرست.»[۳۰] آن‌طور که میرزا حیدرعلی اصفهانی می‌نویسد:

> چون به صداقت تمام و بصیرت کامل به دولت و ملّت ایران خدمت نمود و در این امر اعظم هم بعد از تعدّیّات و اذیّات[۳۱] انصاف داد و متذکّر شد و به‌قدر قوّه خدمت نمود – چنانکه حضرت سلطان شهید [ناصرالدین شاه] به صرافت طبع حمایت و صیانت این حزب مظلوم را در سنین اخیره می‌خواست – لذا از رحمت منبسطه‌ی رحمانیّه کلمه‌ی غفران در حقّش نازل شد. [۳۲]

به عبارت دیگر میرزا حیدرعلی معتقدست که مشیرالدوله پس از آگاهی به حقیقت این آیین، در دوران صدارتش به مانند ناصرالدین شاه خواهان حمایت و حفظ بهائیان بود، به همین جهت، و نیز به خاطر این‌که با اصلاحات خود قصد خدمت به ملت ایران را داشت پس از مرگش بهاءالله در حقّ او غفران و آمرزش طلبید.

---

[۲۸] برای شرح بیشتر نک. عبدالبهاء، *تذکرة‌الوفاء* ۱۲-۵ سلیمانی، *مصابیح*: ۱، ۵۴۲-۴۲۵؛ *خوشه‌هائی از خرمن ادب و هنر*: ۱۳ «دوره‌ی آقا محمّد قاینی، نبیل اکبر» چاپ عصر جدید، دارمشتات ۲۰۰۲ [از این پس *خوشه‌ها*]

[۲۹] برای فهرست این آثار نک. فرقانی، باهر. *خوشه‌ها*:۱۳، ۷۲-۵۶.

[۳۰] بهاءالله، *لوح شیخ*، ۴۷ قابل دسترسی در http://reference.bahai.org/fa/t/b/ESW/esw-48.html

[۳۱] ظلم و اذیّت

[۳۲] اصفهانی، *شرح حیات*، ۱۳۲.

به عنوان نمونه‌ای از دیدگاه مثبت مشیرالدوله نسبت به بهائیان میرزا حیدرعلی اصفهانی به واقعه‌ی دیگری اشاره می‌کند. پس از رفتن میرزا حسین خان مشیرالدوله به ایران از جمله‌ی بزرگان و اعیان که به دیدن او رفتند یکی هم حاجی میرزا رضا قلی برادر بهاءالله بود. هنگامی که او را به عنوان «برادر بهاءالله» به مشیرالدوله معرفی کردند وی از راه تقیه و خوف گفت: من پدر دارم چرا به پدرم مرا نمی‌شناسانید؟ مشیرالدوله گفته بود باعث افتخار شماست که برادر بهاءالله باشید زیرا هر شاهزاده و وزیر و امیری که به استانبول آمد موجب حقارت و ذلّت مردم ایران شد. هر روز به در خانه‌ی این وزیر و در خانه‌ی آن پاشا به تملّق و شکایت و بد گفتن از شاه ایران به تکدّی و گرفتن مواجب و مستمرّی پرداختند. بر عکس بهاءالله به دیدن احدی نرفت و تملّق کسی را نگفت و هر کس به دیدن او رفت از تمدّن و حسن آداب و انسانیّت ایرانیان سخن گفت. میرزا حیدرعلی می‌افزاید در مواقع بسیار که در شهرهای ایران بهائیان گرفتار ظلم علماء و یا طمع دولتیان و ضبط اموالشان می‌شدند اقدامات مشیرالدوله موجب رهایی ایشان می‌شد.[۳۳]

---

[۳۳] اصفهانی، *شرح حیات*، ۳۲-۱۳۰.

۶۲

نامه ناصرالدّین شاه به علاءالدّوله
در مورد تحقیق در عقاید بابیان و بهائیان[۳٤]

علاءالدّوله فردا که جمعه است در منزل خودت آقا جمال بروجردی و چند نفر دیگر از بابی‌ها را که امین السّلطان گرفته بیاورند، اطاق را خلوت کرده به‌جز امین‌السّلطان و شما و بابی‌ها کسی دیگر نباشد. حاجی آقا محمّد مجتهد پسر مرحوم آقا محمود را اخبار بکن آمده با این‌ها حرف و بحث بکند و همین سؤالات ما را بلند بخانید [بخوانید][۳۵] از آن‌ها جواب بگیرید. آنچه جواب دادند و سوأل شد همه را علیحده بنویس برای اطّلاع ما بده بیاورند ببینم. یک مجلس را با اینها حرف زدن لازم می‌دانم که حقیقت حرف این‌ها را بفهمم چه چیز است و چه می‌گویند.

از قراری که خود اعتراف کرده‌اید و می‌گویید شما مذهب بابی دارید، صحیح است یا خیر؟ مذهب بابی چه چیز است و اختراع کیست؟ واضح گفتگو بکنید، بدون ترس. از قرار ظاهر مخترع آن مذهب سیّد علی محمّد شیرازی است که در تبریز او را به حضور ما آوردند و مجلسی از علما در حضور او که ما خود هم حاضر بودیم منعقد شد و بالاخره معلوم شد که بجز جنون و سفاهت چیزی معلوم نمی‌شود. آن بود که چوب زیادی به او زده محبوس شد و بالاخره مقتول شد. او را یعنی سیّد علی‌محمّد

---

[۳٤] این سند از مجموعه‌ی خصوصی دکتر عباس امانت نقل می‌گردد و تاریخ آن باید به احتمال حدود سال ۱۸۸۳ باشد. اصل نامه ظاهراً در سال‌های اخیر به اسناد آرشیو مرکز بهائی در حیفا اضافه شده. اما پیش از آن این سند یک بار نیز در مجله‌ی پیام بهائی منتشر شد: نک. دهقان، غلامعلی، سندی تاریخی به خط ناصرالدّین شاه، *پیام بهائی*، شماره ۱۲۷ ژوئن ۱۹۹۰، ص ۱۵-۱۴. آقای دهقان مأخذ نامه را رساله‌ای عربی به این نام نقل نموده که نام رساله و تاریخ آن محل تردید است و با وقایع تاریخی نمی‌خواند: «نهج السلامة الی مباحث الامامة لعلامة زمانه و فرید اوانه شیخنا مفتی مدینةالاسلام وشیخ الاسلام المبرور المرحوم السید محمود افندی شهاب‌الدّین صاحب التفسیر روح‌المعانی رحمةالله تعالی برحمته الواسعه آمین هو آخر تألیفاته و توفی و لم یکله سنه ۱۲۷۰.»

[۳۵] ناصرالدّین شاه در نگارش اغلب واو معدوله را حذف می‌کرد، از جمله خواندن را خاندن می‌نگاشت.

را شما پیغمبر می‌دانید یا امام می‌دانید یا صاحب‌الامر می‌دانید، او را به چه صفت شناخته‌اید؟ اگر پیغمبر می‌دانید و برای او قرآن جدیدی می‌گویید از آسمان نازل شده است- چنانچه در همان مجلس تبریز گفتند معجزه شما چه چیز است گفت قرآن و بنا کرد بخاندن [بخواندن] و اقرار کرد که من پیغمبر هستم و معجزه من قرآن است و چقدرها آن قرآن بی معنی و لاطائل بود- این حرف چقدر بی معنی است. خدا در قرآن فرموده است که محمّد صلواة اله علیه و آله، خاتم‌النبیین است و دیگر بعد از او تا روز قیامت پیغمبری بر نخواهد آمد. هر کس بر خلاف آن باشد کافر و مرتد و نجس است و واجب‌القتل. پس سیّد علی‌محمّد نمی‌تواند پیغمبر بشود. و خدا می‌فرماید ما هیچ پیغمبری مأمور نمی‌فرماییم مگر به لسان قوم خودش. سیّد علی‌محمّد شیرازی باید اگر قرآنی هم می آورد بزبان فارسی باید باشد. عربی چرا قرآن درست می‌کند؟ و اگر قرآن او عربی است باید در همان مکّه و مدینه نشر داده و دعوت می‌کرد ، به شیراز و ایران که زبان همه فارسی و ترکی و کردی و لری است چرا باید بیاید و دعوت نماید؟ اگر پیغمبر نیست و او را امام می‌دانید موافق اخبار و احادیث امام‌ها بیشتر از دوازده نیستند. [اگر] سیّد علی‌محمّد شیرازی [امام] باشد باید امام [ها] سیزده نفر بوده [باشند]. اگر می‌گویید سیّد علی‌محمّد همان قائم آل محمّد و مهدی صاحب الزّمان بود که چوب خورد و حبس شد و آخر گلوله خورده مرد و نعش او را سگ خورد. حقیقتاً همچو صاحب‌الامری را هیچ کس نمی‌خواهد و نمی‌داند، شماها چرا اینقدر خر و بی شعور هستید که او را دارای این مقام‌ها می‌دانید. اصل مبدا و منشاء اصلی این مذهب مجعوله‌ی مخترعه‌ی ضالّ مضلّ که سیّد علی‌محمّد شد و با هزار هزار دلیل از ابلیس و شیطان بدتر است پس قایم‌مقام های او که میرزا حسنعلی[حسینعلی] نوری و غیره باشند چه معنی خواهد داشت که حرف و اقوال و افعال آن‌ها در باره‌ی سیّدالمرسلین قابل شنیدن باشد .اصل حرف شما را در دین و آیین مذهب باید فهمید چه است و مأخذش چه؟

امضاء

یادداشت

دستور ناصرالدّین شاه مبنی بر تحقیق در واقعیّت دین بهائی نشان چرخش چشمگیر او نسبت به این نهضت دینی است. تاریخ این نامه که باید حدود **۱۳۰۰** هجری قمری / **۱۸۸۳** میلادی باشد زیرا در آن سال بود که گروهی از بهائیان را چنانکه خواهد آمد دستگیر نموده بودند. این نامه قریب چهل سال پس از سرکوب قیام‌های بابیان در طبرسی، زنجان و نی‌ریز و سوء قصد سه تن بابی به جان شاه (**۱۵** اوت **۱۸۵۲**) نگاشته شده و از آن زمان دولت با هیچ‌گونه قیام و سرکشی از سوی بابیان روبرو نبوده است. پانزده سال پیش از نگاشتن این نامه، قاصد بهاءالله لوحی از او به دست ناصرالدّین‌شاه داد (**۱۸۶۹**)، که در آن بهاءالله به شاه اطمینان می‌داد که بابیان از خشونت دست برداشته‌اند و از او خواست مجلسی از علماء فراهم نماید و او را نیز بخواهد تا حقیقت این امر روشن گردد.[۳۶]

اما در تمام این سال‌ها سیاست دولت ناصری نسبت به بهائیان همان سخت‌گیری روزهای اوّلیه‌ی این نهضت بود و تقریباً در همه‌ی موارد دولت به فشار علماء و مجتهدین به غارت و کشتار بهائیان تن در می‌داد. لذا باید دید پس از این همه سال که شاه قاجار در سوءظن و بدگمانی و هراس از بابیان-بهائیان بسر برد، چه عاملی او را بر آن داشت که علاءالدّوله را مأمور به این تحقیق نماید.

شاید بتوان اقدام ناصرالدّین شاه را با تشکیل چنین مجمعی و طرح این پرسش‌ها پاسخی به تقاضای بهاءالله در لوح سلطان نسبت به تشکیل مجلسی برای تحقیق دین جدید دانست. در هر صورت وی به طور غیر مستقیم می‌پذیرد که این نهضت جدید دینی را نمی‌توان دست کم گرفت. پس از سی و چند سال سرکوبی و کشتار آنان، وی شاهد رشد روزافزون تعداد بهائیان است که در زمان او در میان هر طبقه و گروهی یافت می‌شدند. در همان حال اکنون شاهی است پرتجربه که از بدو سلطنتش تا به امروز با زیاده‌خواهی ملّایان روبرو بوده و به ماهیّت رفتار آنان با مردم و دولت پی برده است.

---

۳۶ نک. به فصل چهارم لوح بهاءالله خطاب به ناصرالدین شاه (لوح سلطان).

دودلی شاه بین اعتقادات سنّتی مذهبی که از تربیت کودکی خود به ارث برده بود و نوعی کنجکاوی و برداشت ساده لوحانه از مسأله دین، که سرچشمه از همان تربیت دینی دوران کودکی او داشت در این نامه نمایان است. با کمال قوّت دین اسلام را تا روز قیامت تنها دین جهان و امامان را همان دوازده تن، و پیروان دین بهائی را خر و بی‌شعور می‌داند امّا در همان حال می‌خواهد بداند اصل و ریشه‌ی این مذهب و فرق باب و بهاءالله چیست و اعتقاد بهائیان در مورد دین اسلام و پیامبر آن کدامست؟

نامه‌ی ناصرالدّین شاه از یک نظر دیگر نیز تاریخی و پر اهمیت است و آن شرحی است که شاه از مجلس تبریز در حضور خودش، که برای محاکمه‌ی باب تشکیل شد می‌دهد. در مورد این مجلس که به تیرباران پیامبر شیراز انجامید روایات گوناگون نقل شده و حتّی به توبه نامه‌ای بی‌امضاء (و به اعتقاد بهائیان جعلی) استناد می‌شود که باب در آن از ادّعای خود توبه نموده است. در نامه‌ی حاضر ناصرالدّین شاه اعتراف می‌کند که در حضور او باب ادعای پیامبری کرد و وقتی از او معجزه خواستند گفت معجزه‌ی من آیات من است، و سر انجام از ادّعای خود بازنگشت و تیرباران شد.[۳۷]

---

[۳۷] برای شرحی از مجلس ولی‌عهد در تبریز نک. Amanat, *RR* 385-94.؛ امانت، *قبله‌ی عالم* ۱۳۸ تا ۱۴۳. Nabil, *DB* 309-23. روایت مستند دیگر شرحی است بنام «ناموس ناصری» به خط میرزا محمّد تقی مامقانی. پدر او ملّا محمّد مامقانی یکی از علماء روحانی حاضر در مجلس ولی‌عهد بود که فتوا به قتل باب نیز داد. میرزا محمّد تقی مامقانی گزارش پدر را از مجلس ولی‌عهد جزء به جزء یادداشت کرد و آن را به صورت کتابی بنام «ناموس ناصری» در سال ۱۳۰۶ قمری به نام ناصرالدّین شاه تدوین نمود و هنگام سومین سفر او به اروپا در تبریز به او هدیه کرد. نک. به حسن مرسلوند [به کوشش]، *ناموس ناصری، گفت و شنود سیّد علی محمّد باب با روحانیون تبریز*، طهران، نشر تاریخ ایران۱۳۷۴ (نسخه خطی کتاب ناموس ناصری در کتابخانه آیت‌الله مرعشی در قم نگاهداری می‌شود.) شرحی که مورّخین درباری قاجار مانند میرزا محمّد تقی سپهر (لسان‌الملک) در ناسخ‌التواریخ، و رضا قلی خان هدایت در روضة‌الصفا در مورد آن مجلس آورده‌اند جملگی با این هدف است که باب را فردی بی‌اطّلاع از امور دینی معرفی کنند و پیروزی علماء را بر وی ثابت نمایند. در واقع مجلس را طوری آراستند و سؤالاتی چنان سست از امور فقهی و شرعی و صرف و نحو و معجزه و غیره فراهم آوردند که پاسخ به

نمی‌دانیم مجلسی که در این نامه شاه مورد نظر داشت هرگز تشکیل شد یا نه؟ تواریخ بهائی از دو مورد دستگیری گروهی از بهائیان سرشناس طهران در همان سال‌ها گزارش می‌دهند. یکی در سال ۱۳۰۰ه.ق./ ۱۸۸۳م. که شاید مقارن صدور سند حاضر باشد و دیگری در سال ۱۸۹۰/۱۳۰۸ در رابطه با فعالیت‌های سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی. (موضوع سند شماره‌ی ۶۹.)

در واقعه‌ی سال ۱۳۰۰ ه.ق./ ۱۸۸۳م. مجتهدی بنام سیّد صادق سنگلجی شکوائیه‌ای به ناصرالدّین شاه فرستاد و از ازدیاد جلسات و رفت و آمدهای بهائیان ابراز نگرانی کرد.[۳۸] در آن زمان یکی از بهائیان سرشناس به نام سیّد مهدی دهجی پس از دیدار از بهاءالله در عکّا به ایران بازگشته بود و بهائیان جلسات بزرگی برای ملاقات با او و شنیدن سخنانش تشکیل می‌دادند. به فرمان ناصرالدّین شاه کامران میرزا نایب‌السّلطنه دستور دستگیری سیّد مهدی دهجی را داد و چون او را نیافتند جمعی از بهائیان را دستگیر کردند. از میان ایشان آنان که بیشتر معروف بودند مورد محاکمه و سؤال و جواب قرار گرفتند. از جمله میرزا ابوالفضل گلپایگانی عالم بهائی، ملّا علی اکبر اردستانی و ملّا رضا یزدی. این جلسات محاکمه در منزلی بزرگ و پاکیزه و گاه با حضور برخی دیگر از شاهزادگان و رجال نزدیک به کامران میرزا انجام می‌گرفت. سؤالات حاضران بیشتر در مورد اعتقادات بهائیان، اسامی بهائیان سرشناس که بر دولت ناشناس بودند مخصوصاً پیروان این آیین در میان درباریان و حرم شاه بود. پس از چند ماه سیّد مهدی دهجی نیز دستگیر و به این جمع اضافه شد. با دستگیری او کامران میرزا دستور داد همگی را به زندان برده به دست حاجب‌الدّوله سپردند. در آن زندان میرزا ابوالفضل گلپایگانی، سیّد مهدی دهجی، ملا علی اکبر اردستانی و ملا رضا یزدی را به یک زنجیر کشیدند و در انبار مرطوبی

آن‌ها نیز دلیل اثبات ادّعای باب نمی‌شد. لذا باب در آن مجلس بیشتر سکوت اختیار نمود و جز در موضوع ادّعای خود به رسالتی جدید، به چیز دیگری سخن نگفت.

[۳۸] برای شرح کامل این مجلس نک. به آواره، عبدالحسین، *کواکب الدریّه*: ۱، قاهره ۱۹۲۳، ۸۴-۴۵۰؛ مهرابخانی، روح‌الله، زندگانی *میرزا ابوالفضل گلپایگانی*، نشریّات بهائی آلمان ۱۹۸۸، ۷۶-۸۹.[از این پس: مهرابخانی، *ابوالفضل گلپایگانی*]؛ اصفهانی، *شرح حیات*، ۹۴-۱۵۰؛ مازندرانی، *ظهورالحق*: ۵، ۳۴۶-۲۶۶ قابل دسترسی در http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzhe233.jpg

جای دادند. بقیّه را پس از زدن شلاق و جریمه آزاد ساختند. چند روز بعد به خاطر راه پیدا کردن آب از حوض زندان به انبار لاجرم آنان را بیرون آوردند. از یک یک عکس گرفتند و گفتند که شرح حال خود را در پشت عکس بنویسند. سپس بار دیگر برای محاکمه به نظمیه بردند. آنطور که نویسندگان بهائی آورده‌اند در آنجا محبوسین حکمت نمودند و هر یک به مصلحت استنطاقی پس دادند.[۳۹] این بازداشت‌ها و پرس و جوها بیست و دو ماه طول کشید و بر خلاف دوران اوّلیه‌ی سلطنت ناصرالدّین شاه که جان هیچ بابی یا بهائی در امان نبود این دستگیری‌ها منجر به کشتن کسی نشد. آزادی بهائیان را به سبب بیماری و مرگ ناگهانی سیّد صادق سنگلجی نیز دانسته‌اند.[۴۰]

این که دستگیری‌های بالا با سند حاضر ارتباطی داشته باشد باید با تردید مورد قضاوت قرار گیرد.

---

[۳۹] فقط آقا رضا یزدی با شهامت اظهار داشت «پنهان نمی‌کنم من بهائی هستم و نهایت امتنان را دارم اگر شما ریشم را به خون گلویم خضاب کنید، چه که سال‌هاست با این آرزو همدمم.» آواره، *کواکب الدّریه*: ۱، ۴۷۲.

[۴۰] آواره، *همانجا* ۴۸۲.

دنباله‌ی اسناد ناصرالدّین شاه بابیان و بهائیان

آزار و کشتار بهائیان در اصفهان و اطراف آن

مقدّمه

اصفهان در زمان حکومت ظلّ‌السّلطان

ظلّ‌السّلطان (۱۹۱۸-۱۸۵۰)، یازده ساله بود که از سوی پدرش به حکومت فارس رسید و در سال ۱۸۷۴ در سن ۲۴ سالگی به حکومت اصفهان منصوب شد. وی به تدریج قدرت بیشتری یافت و حاکم بروجرد، لرستان، خوزستان و یزد شد و بدینترتیب نیمی از ایران در حیطه‌ی اقتدار او آمد.

اصفهان در آن دوران دارای اهمیّت تجاری و سیاسی بود. از برجستگی‌های چشمگیر آن شهر زاینده رود بود که نقش موثّری در حاصلخیزی مناطق کشاورزی و سرسبزی دهات اطراف داشت. سوای آن اصفهان به این خاطر که در راه تجارتی طهران به جنوب و بنادر ایران قرار داشت دارای اهمیّت تجاری فراوانی بود. تولید مواد کشاورزی و توسعه‌ی تجارت و نیز استخراج معادن، بر آبادی و رونق شهر می‌افزود.

اما حکومت بر اصفهان کاری پرچالش بود و نیاز به حفظ توازن قوا بین نیروهایی داشت که هر یک در پی کسب قدرت بیشتری در آن منطقه بودند. بیش از هر چیز اصفهان شهری به شدّت مذهبی و مرکز علمای معروف اصولی بود که به تدریج آن شهر را جایگزین نجف می‌ساخت. دو شخصیّت بزرگ دینی شهر، امام جمعه و شیخ‌الاسلام از سوی شاهان قاجار منصوب می‌شدند و این مقام در خانواده‌ی آنان به طور موروثی به پسر بزرگشان می‌رسید. اینان با تسلّط بر املاک و دارایی‌های انباشته شده‌ی وقف که در اختیارشان بود ثروت و نفوذ کلانی اندوخته بودند که می‌توانستند با آن مجتهدین و طلّاب را تحت نفوذ و اراده‌ی خود در آورند. طبعاً رقابت‌های پنهان و آشکار بین این دو مقام که پس از ظلّ‌السّلطان قدرتمندترین و ثروتمندترین فرد اصفهان بشمار می‌آمدند کم نبود. اصفهان در سال ۱۸۷۰ قریب ۲۰۰ مجتهد رده‌ی

دوّم با بیش از **۲۵۰۰** طلبه داشت. این مجتهدین نیز هر یک کبّاده‌ی قدرت می‌کشیدند و کوشش در ازدیاد قدرت و نفوذ خود داشتند. [۱]

نیروی قدرتمند دیگر شهر سران ایلات و عشایر از جمله خوانین و ایلخانی‌های بختیاری و خاندان‌های قدیمی بودند که هریک خود را دارای زمینه و سابقه‌ای برای کسب قدرت و نفوذ بر رقبا می‌دانستند. [۲]

علیرغم جوّ شدید مذهبی اصفهان – و شاید به همان سبب – در همان دوران گروهی از روشنفکران و نواندیشان اصفهان به افکار و مکاتیب فلسفی، عرفانی و صوفیگری و از همه چشم‌گیرتر نهضت‌های بابی، بهائی روی آوردند. افکار بابی-بهائی نه تنها در اصفهان بلکه در قصبات و شهرک‌های اطراف مثل نجف‌آباد، سده، آباده و غیره نفوذ کرد و طرفدارانی یافت.

از دو اقلیّت بزرگ یهودیان و مسیحیان که از دیر ایّام در این شهر ساکن بودند، یهودیان همان‌طور که خواهیم دید بیش از همه مورد آزار قرار داشتند. جمعیّت مسیحی اصفهان – بیشتر شامل ارامنه‌ی جلفا، به چند دلیل از امنیت بیشتری بهره‌مند بودند. هم‌دینی مسیحیان با دولت‌های قدرتمند غربی عاملی بود برای حفظ آنان از

---

[۱] مهدی ملک‌زاده در مورد قدرت روحانیون آن دوران می‌نویسد: «هریک از روحانیان ... هزارها اوباش و عوام بد سابقه را که لباس روحانیت را در بر کرده بودند بنام طلّاب با ماهانه کمک خرج دور خود جمع کرده بودند. بطور مثل، آقانجفی معروف با آنکه سواد زیادی نداشت حدود **۵۰۰۰** طلبه داشت که برای اجرای اوامرش حاضر بودند و چون قشونی در تمام شئون زندگی مردم، زندگان و حتی مردگان مداخله می‌کردند. چون ثروتمندی می‌مرد تمام هستی اورا بنام سهم امام ضبط و مابین خود قسمت می‌کردند.» ملک زاده، مهدی، *تاریخ انقلاب مشروطیت*: ۱، طهران انتشارات سخن، ۷۲ .

[۲] برای شرح جامعی درباره‌ی ظلّ‌السّلطان و شهر اصفهان در دوران قاجار نک. به

Walcher, Heidi. A. *In the Shadow of the King: Zill al-Sultán and Isfahán under the Qájárs,* I.B. Tauris, 2008. (Hereafter: Walcher, The Shadow); ibid. Isfahan viii. Qajar Period, *Iranica* vol. xiii. 657-75; online at:
http://www.iranicaonline.org/articles/isfahan-viii qajar-period.

آزارهای دینی بود. دیگر آن که مجتهدین بزرگ در دادوستدها و معاملات خارجی خود نیازمند کمک بازرگانان ارمنی با سابقه‌ی دیرینه‌ی آنان در تجارت خارجی بودند، و سرانجام آن که بر خلاف بابیان و بهائیان که در تمام شهر و در میان همه طبقات حضور داشتند، اقامت اکثریت ارامنه در ناحیه‌ی جلفا خود نمودار نوعی جدایی از اصفهان و دوری از تشنّج‌ها و جنجال‌های آن بود و برای ایشان نوعی مصونیّت همراه می‌آورد.

ظلّ‌السّلطان حاکم مطلق اصفهان می‌بایست در میان این قدرت‌ها که هر یک به رقابت با یکدیگر، و برخی از آنان مثل روحانیون و سران عشایر به رقابت با او و حکومت مرکزی می‌پرداختند تفاهم و توازنی ایجاد کند. اما وی هدف دیگری نیز داشت و آن استفاده از مقام خود برای مال‌اندوزی و حفظ قدرت خودش بود. تن‌دادن به خواسته‌های علماء و موافقت ضمنی او با آزار اقلیّت‌های دینی مثل یهودیان، و بهائیان که آتش آن هر از چند گاهی به تحریک ملّایی در گوشه‌ای از قلمرو او زبانه می‌کشید، سهل‌ترین راه برای کسب پشتیبانی علماء و باز بودن دست او در جاه‌طلبی‌هایش بشمار می‌آمد.

سرکوب و آزار بابیان و بهائیان و یهودیان در دراز مدّت عوارضی نیز برای حکومت اصفهان و دولت مرکزی به بار می‌آورد. پناه بردن بابیان و بهائیان یا یهودیان از آزار اشرار به خانه‌ی حاکم، تلگرافخانه، و یا کنسولگری‌های روس و انگلیس، از دیده‌ی دیپلمات‌های خارجی و سیّاحان یا بازرگانان مسیحی که تعدادشان در اصفهان کم نبود پنهان نمی‌ماند. این حوادث موجی از مکاتبه و تلگرام بین دیپلمات‌های غربی و دولت متبوعه‌ی ایشان و یا میسیونرهای مسیحی و مراکز آنان در اروپا بدنبال می‌آورد و در نتیجه دولت ایران اغلب از سوی ایشان مورد اعتراض قرار می‌گرفت. طبعاً انعکاس رفتار و اقدامات غیرانسانی و بیرحمانه با یهودیان و بابیان در روزنامه‌های غربی دردسر دیگری برای شاه و حکومت او بشمار می‌آمد.

ظلّ‌السّلطان و آقا نجفی

برجسته‌ترین مجتهد اصفهان در این دوران شیخ محمّد باقر اصفهانی نجفی بود که در ابتدا جزء مجتهدین رده‌ی دوّم اصفهان بشمار می‌رفت امّا توانست با اقدامات خود، مخصوصاً تهوّر در بابی‌کشی در زمان حکومت ظلّ‌السّلطان، به مجتهد درجه‌ی

اوّل تبدیل شود. او و پسرانش شیخ محمّد تقی (معروف به آقا نجفی)، شیخ محمّد علی و آقا نورالله که به «آقایان مسجد شاهی» شهرت داشتند صاحب ثروت و نفوذ فراوانی بودند که شامل منابع فراوان وقف، مزارع، زمین، دهات، مراتع و گلّه‌ها بود. بخشی از این ثروت از غصب اموال بابیان و بهائیان و ضبط ارثیه‌ی افراد ثروتمند به‌دست آمده بود که به وسایل شرعی ورثه را از آن محروم می‌کردند. برای نمونه می‌توان از سرنوشت دو برادر بازرگان اصفهانی از خاندان مشهور نهری، بنام میرزا سیّد حسن و میرزا سیّد حسین یاد کرد که به نیکنامی و ثروت شهرت داشتند.[۳] امام جمعه‌ی اصفهان میر محمّد حسین متجاوز از هیجده هزار تومان به تجارتخانه‌ی آنان بدهکار بود و برای رهایی از پرداخت این وام همراه با شیخ محمّد باقر فتوای قتل آنان را به خاطر بهائی بودن صادر کردند. فرّاشان امام جمعه دو برادر را دستگیر کردند و به عمارت حکومتی نزد ظلّ‌السّلطان بردند تا فتوا را اجرا نماید. دو برادر حاضر به تبرّی و بازگشت از دین خود نشدند. ظلّ‌السّلطان آنان را در زندان نگاه داشت. سپس به‌زور حواله‌ی تلگرافی به مبلغ ده هزار تومان به نام یکی از بهائیان شیراز به‌نام حاج میرزا بزرگ افنان گرفت و پول را وصول کرد، کاروان شتر ایشان را که بالغ بر **۱۵۰** نفر می‌شد ضبط نمود و فرّاشان را برای غارت صندوق پول و اشیاء گرانبهای منزل آنان فرستاد. هم چنین طلب‌های ایشان را از تجّار اصفهان به زور وصول نمود، صندوق پول و اشیاء گرانبهای خانه‌ی آن‌ها بین ظلّ‌السّلطان و امام جمعه و شیخ محمّد باقر تقسیم شد و بقایای خانه‌ی آنان توسط اوباش تاراج گردید.

تجّار اصفهان که با آن دو برادر طرف حساب بودند طی تلگرافی از ناصرالدّین شاه خواستند پیش از اجرای حکم به حساب آنان با این دو تاجر رسیدگی شود. علیرغم دستور ناصرالدّین شاه برای اعزام آن دو برادر به طهران نجفی و طرفدارانش که احتمال می‌دادند با رفتن به طهران آن دو از مرگ رهایی خواهند یافت لوطیان و طلبه‌های خود را تحریک کردند تا جلوی دارالحکومه دست به غوغا و شورش بزنند

---

[۳] این دو، از تجّار سرشناس اصفهان و فرزندان میرزا ابراهیم نهری طباطبایی از سادات و تجّار مشهور اصفهان بودند. نک. پیشگفتار، ص **۵۰**. برای ارتباط نزدیک خاندان نهری طباطبایی با باب و سران اولیّه‌ی بابیّه نک. Amanat *RR* 342-43.

و قتل فوری آنان را خواستار شوند. با این اقدام ظلّ‌السّلطان مرعوب گردید و فوراً دستور داد فتوای علما اجرا گردد. روز ۲۳ ربیع الاول ۱۲۹۶ ه.ق/ ۱۶ مارس ۱۸۷۹ در حالی که جمع بسیاری جلوی عمارت حکومتی گرد آمده بودند میرغضب سر آن دو برادر را از بدنشان جدا نمود. ظلّ‌السّلطان بعداً به شاه نوشت که تلگراف شاه مبنی بر فرستادن ایشان به طهران را پس از اجرای حکم قتل دریافت کرده است.[٤]

در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۷۴ (زمان وقوع حوادث بالا) تا سال ۱۸۹۰(سال وقایع سرکوب و آزار بهائیان سده موضوع سند ۶۴) وقایع عمده‌ی سرکوب بهائیان در اصفهان و نواحی اطراف که، در همه‌ی آن‌ها شیخ محمّد باقر یا فرزندش شیخ محمّد تقی (آقا نجفی) دست داشتند، عبارت بود از: کشتن ملّا کاظم طالخونچی از علماء اصفهان که به دیانت بهائی ایمان آورده بود (۱۸۷۸)؛ کشتن میرزا اشرف آباده‌ای ساکن اصفهان (۱۸۸۸)؛ بالا کشیدن آتش بهائی‌آزاری پس از وفات شیخ محمّد باقر (۱۸۸۱)؛ ایجاد غایله‌ی جدیدی به دست فرزندش شیخ محمّد تقی در نجف‌آباد ۱۸۸۹؛ کشتن هفت بهائی در سده‌ی اصفهان (۱۸۹۰) که ما در یادداشت سند ۶۴ به آن پرداخته‌ایم. این بهائی‌کشی‌ها ادامه یافت و به کشتار دسته‌جمعی بیش از یکصد بهائی در شهر یزد منجر شد که در جای خود به آن اشاره نموده‌ایم.

آقا نجفی یهودیان اصفهان را نیز مورد آزار و تبعیض‌های مذهبی قرار می‌داد. هر بار که ناصرالدّین شاه به سفر اروپا می‌رفت و از سوی یهودیان صاحب ثروت و سرشناس اروپایی در مورد حفظ حقوق اقلیّت یهودی ایرانی مورد فشار قرار می‌گرفت آقا نجفی در اصفهان به این‌گونه آزارها می‌افزود. از جمله هنگام سفر سوّم ناصرالدّین

---

[٤] نک. عبدالبهاء، *مقاله*، ۱۰۱-۹۹؛ مازندرانی، *ظهورالحق*: ۵، ۴۶-۲۴۲ قابل دسترسی در http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzhe221.jpg؛ اشراق خاوری، عبدالحمید. *نورین نیّرین*، طهران ۱۲۳ بدیع/۱۹۶۷(که کتابی در مورد خاندان نهری و زندگانی این دو برادرست.)؛ اصفهانی، *شرح حیات* ۷۸-۷۵؛ *قرن بدیع* ۵-۴۰۴؛
Momen, *BBR* 274-77; Shoghi Effendi *GPB* 200-201;
پس از این واقعه بهاءالله آن دو برادر را «سلطان‌الشهدا و محبوب‌الشهدا» نامید و در خطابی بنام «لوح برهان» میر محمّد حسین و شیخ محمّد باقر را مورد عتاب شدید قرار داد و ظلم آنان را سخت نکوهش کرد. بهاءالله در این لوح شیخ محمّد باقر را «ذئب» [گرگ] و میر محمّد حسین امام جمعه‌ی اصفهان را «رقشاء» [ماری خوش خط و خال و زهرآگین] لقب داد.

شاه به اروپا آقا نجفی فتوایی در سیزده مادّه صادر کرد که یهودیان باید برچسب قرمزی روی لباس خود بزنند تا از دیگران متمایز باشند، روز بارانی از خانه بیرون نیایند تا موجب تماس با مسلمین و نجاست آنان نگردند، و به همین خاطر حق فروش غذا و میوه و سبزی در بازار نداشته باشند، همواره عقب سر مسلمانان راه بروند، خانه‌ی شان بلندتر از خانه‌ی همسایگان نباشد، یک پنجم از درآمد خود را برای خرج «سادات» بپردازند و غیره. سر انجام با فشارهای مقامات انگلیسی ظلّ‌السّلطان آقا نجفی را مجبور به لغو این فتوا کرد ولی عواقب آن در جامعه باقی ماند و به صورت‌های گوناگون موجبات آزار و تبعیض و شورش و حمله به یهودیان را فراهم می‌آورد.[۵] پس از لغو این فرمان بود که آقا نجفی بهائیان نجف‌آباد را که هدف بی پناهی بودند مورد حمله و آزار قرار داد.[۶]

بهاءالله به‌نام او لوحی که به «لوح شیخ» معروف است صادر نمود و در آن ضمن بیان تاریخچه‌ی این نهضت و برخی از احکام آیین جدید، او را به تأمّل و تفکّر در اعمال و رفتارش دعوت کرد.

---

[5] Walcher *The Shadow* 115-17; Momen *BBR* 269.

[۶] مُکرَم اصفهانی شاعر آزادیخواه و روشنفکر عهد قاجار در دیوانش داستانی از قدرت آقا نجفی آورده که به اختصار در اینجا نقل می‌نماییم: چندی بود آقا نجفی خواستار مالکیت چند ده بزرگ خالصه بود و ظلّ‌السلطان اسناد را امضاء نمی‌کرد. آقا نجفی فرمان به احضار یک بهائی معروف بنام جواد صرّاف داد ولی نامبرده از بیم جانش به کنسولخانه روس پناهنده شد. مریدان و طلبه‌های آقا نجفی کنسولخانه را محاصره کردند. دو ساعت بعد تلگرافی از ناصرالدین‌شاه خطاب به ظلّ‌السلطان رسید که اصفهان چه خبر است، باید دور کنسولخانه خلوت شود. ناچار ظلّ‌السلطان آقا نجفی را به حضور خواست و با ملایمت گفت بابا شاه رفع این غایله را خواسته‌اند. آقا نجفی فرامین بی امضاء را از جیب خود در آورد و گفت اینها را امضاء کنید. شاهزاده دستور داد که دیدن و خواندن لزومی ندارد هر چه هست مهر کنید. فرامین امضاء و مهر شده که به دست آقا رسید مراجعت کرد. همین که نزدیک کنسولخانه رسید نقابی به صورت یک پارچه نازک از روی عمّامه به صورت خود انداخت و به مردم که از این کار متحیّر شده بودند یک کلمه گفت ای مردم حکم امام زمان است متفرّق شوید. جمیع مردم اعتقادشان به آقا چند برابر شد و متفرق شدند. مُکرَم، محمّد علی، *فکاهیات از دیوان مُکرَم اصفهانی*، انتشارات شما، لندن ۱۳۶۴، ۹-۹۸. نویسنده در پایان داستان اشعاری که مردم اصفهان در زمینه‌ی این واقعه می‌خوانده‌اند نیز آورده است.

۶۳

نامه‌ی ظلّ‌السّلطان به ناصرالدّین شاه در مورد بهائیان آباده[۷]

تاریخ احتمالاً بهار ۱۸۷۴

تصدّق خاکپای اقدس همایونت شوم پس از رسیدن غلام آستان به اصفهان و توقّف چند روزه مذکور شد که طایفه‌ی ضالّه‌ی بابیه باز اجماعی دارند و شب ها حوضه [کذا] گرفته دارالشورایی ساخته‌اند. غلام آستان در صدد تحقیقات این مطلب برآمد محقّق شد که صدق و صحیح است. برای تفریق این اجماع[۸] و رفع قایله [کذا] غلام چند نفر از رؤسای آنها گرفته در میدان نقش جهان اصفهان چوب زده و بعضی را گوش و دماغ بریده و از شهر اصفهان خارج نمود و آن حوضه و اجماع بر هم خورد.[۹] حال از قراری که مذکور شد و محقّق است در آباده شیراز اجماعی دارند و همین حوضه و مجالس در آنجا منعقد است. غلام آستان خواستم در صدد بر آمده جمعیّت آن‌ها را هم تفریق نمایم ولی بعضی خیالات مانع گردید که شاید دو نفر در

---

[۷] از مجموعه‌ی دکتر حسام‌الدّین خُرُمی، طهران – رونوشت در مجموعه‌ی عباس امانت. این نامه بدون تاریخ است اما چنانچه از متن آن بر می‌آید در نخستین روزهای حکومت ظلّ‌السّلطان نگاشته شده. ظلّ‌السّلطان در ۸ مه ۱۸۷۴ برای احراز حکومت به اصفهان وارد شد.

[۸] برای متفرق ساختن این جمع. منظور ظلّ‌السلطان از این که بابیان حوزه و دارالشورا [جلسات شور] داشته‌اند به احتمال فراوان تشکیل محافل محلّی است که بهائیان هر ناحیه در مورد امور داخلی خود در آن به مشورت می‌پردازند. اساس تشکیل این نوع جلسات شور در آثار بهاءالله، از جمله در خطابات او به سران کشورهای جهان که به «الواح ملوک و سلاطین» مشهور است آمده، و در کتاب دینی بهائیان «کتاب اقدس» تشکیل شوراهای محلّی در هر شهر و قریه توصیه شده است.

[۹] ظلّ‌السّلطان از کشته شدن کاظم طالخونچی از مجتهدین طالخونچه در میدان شاه اصفهان به فتوای شیخ محمد باقر نجفی حرفی به میان نمی‌آورد. آن‌که دو گوشش را بریدند سیّد آقا جان برادر زاده کاظم طالخونچی بود که شیخ محمد باقر اصرار در قتل او نیز داشت ولی ظل‌السّلطان نپذیرفت در عوض فرمان داد او را تازیانه زدند دو گوشش را بریدند، بینی‌اش را سوراخ کرده بندی از آن گذراندند و پس از گرداندن او در اصفهان با همان وضع به نجف‌آباد بردند و رها ساختند. نک. مازندرانی، *ظهورالحق:* ۵، ۴۲-۲۴۰ قابل دسترسی در:
http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzho221.jpg

باب غرض این مطلب را قسم دیگر جلوه دهند و روزنامه تلگرافی از آباده عرض شود که برای جلب منفعت دستاویزی آورده به مردم می آویزند. لهذا به عرض این عریضه جسارت نمودم. علاوه از این که قوّت گرفتن این طایفه‌ی ضالّه مایه‌ی توهین دولت و ملّت است، خود اجماع رعیّت و مشاورت و انعقاد مجالس هم یک نوع اسباب فساد و ضرری برای دولت است. اگر رأی مبارک قرار گیرد اجازه خواهند فرمود که برای تفریق این اجماع غلام در صدد برآمده چند نفر از روسای آن ها را گرفته بعضی را تنبیه و بعضی را اخراج بلد کند و آن جمعیت و حوضه متفرق نموده چندی رفع این گفتگوها از آنجا شود. امر امر مبارک است.

دستخط ناصرالدّین شاه درکنار نامه

ظلّ‌السّلطان، تنبیه و تفریق و ترساندن این طایفه‌ی خبیثه از لازمات امر سلطنت و دولت است. اصفهانی را که تنبیه کرده است بسیار خوب است. البته بابیّه‌ی آباده را هم پدرشان را بسوزاند اما بعد از تحقیق صحیح، و تنبیه و سیاست در حق بابی صحیح باید باشد.

یادداشت

آنچه ظلّ‌السّلطان در این سند در مورد دستگیری چند بهائی و بریدن گوش و دماغشان به شاه گزارش داده زمینه‌اش پیش از ورود او به اصفهان و به تحریک شیخ محمّد باقر نجفی در اواخر دوران حکومت سلطان مراد میرزا حسام السّلطنه آماده شده بود. رابرت بروس Robert Bruce عضو انجمن میسیونری کلیسا، که آن زمان در اصفهان بود گزارشی در تاریخ ۲۳ مه ۱۸۷۴ به مرکز انجمن در انگلیس و به وزیر مختار انگلیس در طهران نوشت که در زیر بخش‌هایی از آن را می‌آوریم:

> آزارها قریب یک ماه پیش به دستور شیخ محمّد باقر آغاز شد و در آن هنگام شاهزاده حسام‌السّطنه حاکم اصفهان بود. شیخ محمّد باقر یکی از پیروان فرقه‌ی شیخی کریم‌خانی کرمان را بازداشت کرد. این فرقه با بابیان ارتباطی ندارد. حسام‌السّلطنه بلافاصله از شیخ محمّد باقر خواست که وی را آزاد سازد و او را ملامت کرد که چرا موجب فتنه و آشوب در میان اتباع شاه می‌شود. پس از عزل حسام‌السّلطنه شیخ محمّد باقر دستور داد شیخی مزبور را بار دیگر بازداشت کرده و او را به یکی از دهات چهار محال تبعید سازند.
>
> هنگامی که با مخالفتی از طرف حکومت مواجه نشد نام یکصد نفر را (برخی می‌گویند ۴۰۰ نفر را) در سیاهه‌ای نوشت و آنان را متّهم به بابیگری کرد. در مدت دو روز بیش از بیست تن از ایشان بازداشت شدند ولی بقیه که از نقشه‌ی شیخ با خبر شده بودند مخفی شده و یا با رها کردن خانه و زن و فرزند و مزرعه و مغازه‌های خود به نقاط اطراف فراری گشتند. گروهی از مردان و زنان و اطفال نیز در جلفا گرد آمدند تا در تلگرافخانه و یا منزل اروپاییان پناه بگیرند.
>
> آن طور که معمولاً در چنین حوادثی رخ می‌دهد، برخی افراد مثل فرّاشان، داروغه‌ها و دیگران از این فرصت استفاده نموده و با تهدید افراد بیگناه به تهمت بابی بودن و بردن آنان نزد شیخ، اموال آنان را غصب می‌نمایند. به من گفته‌اند که شیخ در مورد چند نفر که بابی هم نبوده‌اند هنگام وعظ در مسجد گفته است که خون آنان حلال و اموال و زنان ایشان در اختیار مسلمین است تا هرچه

می‌خواهند با آنان بکنند. اگر دخالت‌های سلطان سهام‌الدّوله[۱۰] نبود وضع از آن که بود وخیم‌تر می‌شد. چند روز است اوضاع آرام است و بازداشت جدیدی صورت نگرفته، تعداد زیادی زندانیان آزاد شده‌اند و تصوّر می‌رود بهبود اوضاع مرهون اقدامات شما و دولت مرکزی در طهران است...با این همه هنوز پنج شش زندانی آزاد نشده‌اند و بسیاری که کار و کسب را رها کرده و فراری شده‌اند جرأت بازگشت به خانه و زندگانی خود را ندارند. شیخ محمّد باقر تا این اواخر در رده‌ی سوم علمای بزرگ قرار داشت. امام جمعه و شیخ‌الاسلام همواره با این اقدامات مخالف بوده و هرگز هیچ فرقه‌ای را مورد سرکوب و آزار قرار ندادند.[۱۱]
شیخ‌الاسلام اخیراً فوت شد و امام جمعه پیر است و حالش مساعد نیست. من امروز صبح امام جمعه را ملاقات کردم و او در حضور جمع بزرگی از مردم، این اقدامات را محکوم کرد. متاسّفانه حال بد امام جمعه اجازه نمی‌دهد که به طور فعّال از عملیات شیخ [محمّد باقر] که همه گروه‌ها را مورد آزار قرار می‌دهد جلوگیری نماید.[۱۲]

برای آن که خبر این وقایع به مقامات دولتی نرسد ظلّ‌السلطان به مسئولان تلگرافخانه و اداره‌ی پست دستور داد که از ارسال شکوائیه‌های بهائیان به اطراف خودداری نمایند و مأمورینی در دروازه‌های شهر گمارد که از خروج بهائیان خودداری نمایند. اما یکی از بهائیان توانست به هر وسیله بود از شهر خارج شود و به سرعت خود را به

[۱۰] محمّد ابراهیم خان نوری در سال ۱۸۵۶ به فرماندهی سه واحد از قشون اصفهان منصوب شد و در سال ۱۸۷۴ لقب سهام‌الدّوله گرفت. وی بعدها حاکم مازندران، کردستان و فرمانده توپخانه در طهران بود. * Momen *BBR* 271 n.

[۱۱] میر سیّد محمّد امام جمعه همان کسی است که باب مدّتی از ایّام اقامت خود را در اصفهان در خانه‌ی او گذراند. هم او بود که از باب درخواست کرد تفسیری بر سوره‌ی والعصر بنویسد و با مطالعه‌ی آن تفسیر احترامش به باب افزایش یافت. اما بعدها نه تنها مانع دشمنی دیگر علماء با باب نشد بلکه بر حکم کشتن باب صحّه گذارد. شیخ‌الاسلام اصفهان سیّد عبدالله رشتی فرزند محمّد باقر رشتی (شفتی) معروف است که حاضر نشد با علماء مخالف باب هنگام اقامت او در اصفهان هم‌رأی شود. وی شیخ‌الاسلام اصفهان بود و در فوریه ۱۸۷۴ وفات کرد. Momen *BBR* 271 n.‡

[12] Momen *BBR* 270-72.

کاشان برساند. در کاشان وی جمعیتی از بهائیان را گردآورد و جملگی به سوی تلگرافخانه راه افتادند و خبر را به طهران رساندند. در نتیجه دستور اکید از طهران رسید که از ادامه‌ی این آشوب‌ها جلوگیری شود.[۱۳] شاید پس از آن دستور بود که شیخ محمّد باقر ظاهراً به نام زیارت به مشهد تبعید شد و چندی در آن شهر اقامت کرد.

بدین‌ترتیب می‌بینیم در همان چند روز اول ورود ظلّ‌السّلطان به اصفهان است که جذر و مدّهای همکاری او با شیخ محمّد باقر، و بعدها پسرش شیخ محمّد تقی در سرکوب بهائیان و یا سکوت و چشم‌پوشی او از اینگونه اقدامات شکل می‌گیرد.

[۱۳] Momen *BBR* 272-73. بر اساس گزارش نیکلا که رساله‌ای درباره‌ی کشتار بابیان ایران نگاشته Nicolas, *Massacres de Babis en Perse* Paris 1936, 61. شخصی که خبر را به کاشان برد حاجی عبدالله نام دارد. در نسخه‌ی خطّی وقایع اصفهان به قلم آقا حسین علی نوری نام قاصد مشهدی حسین است *.Momen *ibid* n.

۶۴

تلگراف ناصرالدّین شاه و احضار آقا محمّد تقی نجفی اصفهانی به طهران برای مشورت دربارهٔ بابیان و بهائیان.[۱۴]

۱۱ شهرالرجب ۱۳۰۷[۲ مارس ۱۸۹۰]
این دستخط تلگرافی به شیخ محمّد تقی نجفی در اصفهان زده شود.

جناب آقا شیخ محمّد تقی سلّمه‌الله تعالی، اوّلاً استفسار[۱۵] از احوال آن‌جناب می‌نماییم که به صحّت مقرون باشد. ثانیاً چون اوصاف حمیدهٔ[۱۶] آن جناب را مکرّر شنیده‌ایم، به‌خصوص از فرزند گرامی ظلّ‌السّلطان که فوق‌العاده از دولتخواهی و خیراندیشی آن جناب همیشه در حضور متذکّر بوده و هست، بسیار مایل شدیم که صحبت آن جناب را درک کرده شفاهاً بعضی فرمایشاتی که در استحکام دین و دولت لازم است بفرماییم و بعضی تحقیقات لازمه در فقرهٔ اشخاصی که به گمراهی شیطان به طیه [کذا] ضلالت[۱۷] افتاده‌اند از شخص شما بفرماییم و بعضی چاره‌های لازم به مصلحت و صوابدید آن جناب در این فقره بشود که مسلمانان صحیح‌العقیده مِن‌بعد نتوانند گمراه شوند و این کیفیت تازه هم که در سده واقع شده[۱۸] تحقیق آن را هم از مثل شما کسی بفرماییم که اشتباهی دست ندهد و مردم ولایت به مرارت نیفتند. بخصوص حضور شما در این اوقات که فرزندی ظلّ‌السّلطان در طهران حاضر می‌باشد لازم است تا با بودن فرزندی با شما صحبت شود. البته بعد

---

[۱۴] نقل از ابراهیم صفائی، *اسناد برگزیده دوران قاجاریه*، انتشارات بابک، طهران **۲۵۳۵**، ۶-**۱۲۵**

[۱۵] پرسش.

[۱۶] وصف خوبی و نیکویی‌ها.

[۱۷] چاه گمراهی (در اصل تیه).

[۱۸] سده از توابع اصفهان که چند بهائی در آنجا به قتل آمدند. نک. به یادداشت در دنبالهٔ این سند.

از ملاحظه‌ی این تلگراف دستخط ما بلادرنگ عازم حضور به طهران بشوند و ابداً تأخیر را جایز ندانند و جواب عرض کنید که در چه روز عازم خواهید شد. ۱۱ شهرالرجب ۱۳۰۷

ظلّ‌السّلطان، این دستخط را همین امروز به اصفهان بزن و خود تلگرافچی را مأمور کن این دستخط را ببرد و به شیخ محمّد تقی بدهد جواب بگیرد. یعنی به تلگرافچی هم دستخط به اسم ما بنویس، ابداً به اسم خودت چیزی ننویس و خودت را آشنا مکن. ملاحظه کرده بدهید نصرالله خان ببرد و بزند.

یادداشت

واقعه‌ی سده

واقعه‌ی سده در سال ۱۸۹۰ به دنبال یک سلسله بهائی‌کُشی و بهائی آزاری در حوزه‌ی اصفهان صورت گرفت که همان‌طور که دیدیم از سال ۱۸۶۴ به رهبری شیخ محمّد باقر و فرزندش شیخ محمّد تقی آقا نجفی آغاز شد. قصبه‌ی سده (سه ده: فروشان، ورنوسفادران، خوزان) در سه فرسنگی جنوب اصفهان در ساحل راست زاینده رود قرار داشت و به آب و هوای خوب و محصولات کشاورزی مرغوب مشهور بود. جمعیت بهائیان در این قصبه کمتر از بهائیان نجف‌آباد بود. مسلمانان سده به قشری‌گرائی و تعصّب دینی شهرت داشتند و از نخستین روزهای روی‌آوری گروهی از سدهی‌ها به دین بابی اختلافات دینی نیز مزید بر اختلافات معمولی دهات ایران که زمین و آب و غیره باشد گردید.

در ژوئیه ۱۸۸۹ ملّای سده به تحریک آقا نجفی مسلمانان آنجا را شوراند و موجب هجوم آنان به منازل بهائیان و غارت اموال آنان گشت. به دنبال آن وقایع زنان و کودکان بهائیان گریختند و در کوه‌ها و مزارع پراکنده و پنهان شدند و سی تن از رؤسای خانواده‌های بهائی با رها ساختن خانه و زراعت برای شکایت به طهران رفتند.

در آن زمان ظلّ‌السّلطان در طهران بسر می‌برد تا وضع متزلزل خود را نزد پدرش ناصرالدّین شاه تثبیت نماید و در نوروز که هنگام انتصاب والیان و حکّام بود بتواند

بر حیطه‌ی قدرت خود در جنوب بیافزاید.[۱۹] در غیاب او رکن‌الملک سمت نیابت حکومت داشت. در طهران بهائیان نزد ظلّ‌السّلطان و صدراعظم امین‌السّلطان تظلّم کردند. ظلّ‌السّلطان از جانب خود و شاه قول حمایت داد و صدراعظم تلگرافی به رکن‌الملک فرستاد و از او خواست که موجبات امنیت زندگانی رعایای سده را فراهم سازد. رعایای بهائی با این اطمینان مسافت طهران و سده را طی کردند و روز ۱۳ فوریه ۱۸۹۰ به سده بازگشتند. علی‌رغم سفارشات طهران، آقا نجفی و ملّای ده همراه با جمعی از الواط و طلبه‌های اصفهانی از ورود آنها به ده جلوگیری کردند. مردان سدهی به ناچار در تلگرافخانه‌ی انگلیس در جلفای اصفهان بست نشستند. مسئول تلگرافخانه به وزیر مختار انگلیس در طهران سر هنری drummond ولف Sir Henry Drummond Wolff موضوع را گزارش داد و به او نوشت که در مورد این واقعه با رکن‌الملک مکاتبه کرده، و او گفته است که دستورات شاه و دولت را دریافت داشته ولی آقا نجفی مایل نیست رعایای سده به منازل خود بازگردند، با این حال وعده داده که در این زمینه با علماء گفتگو کند. با پی‌گیری‌های وزیرمختار انگلیس سرانجام دولت به نایب‌الحکومه‌ی اصفهان رکن‌الملک دستور داد که برای محافظت بهائیان چند قراول همراه ایشان نمایند تا بتوانند به سده بازگردند.

روز ۲۵ فوریه ۱۸۹۰ بهائیان همراه با پنج تن از قراولان حکومتی به سرکردگی یاور رحیم خان به سده بازگشتند. این گروه در یک فرسنگی سده با قریب ۲۰۰۰ تن که از سده و دهات اطراف گردآمده بودند، به فرماندهی ملّای ده سیّد علی، روبرو گشتند که با بیل و چماق و خنجر منتظر ایشان بودند. با دیدن بهائیان سیّد علی فرمان جهاد داد و فریاد زد «شاه ما آقا نجفی نایب امام روی زمین است و من نایب آقا نجفی هستم. این کفّار را بکشید و نابودشان کنید.»[۲۰] قراولان حکومتی با دیدن این منظره فرار کردند. به فرمان سیّد علی و حمله‌ی جمعیّت شش نفر از بهائیان به قتل آمدند و چندین نفر مجروح گشتند. سه تن از مقتولین را با نفت سوزاندند یکی از مجروحین چند روز بعد درگذشت و تعداد مقتولین به هفت نفر رسید. دیگر بهائیان از

---

[19] Momen *BBR* 284; Walcher *The Shadow* 129.

[20] Momen *BBR* 287; Walcher, *The Shadow* 130.

آنجا گریختند و خود را به اصفهان به خانه‌ی نایب حکومت رساندند. در آنجا با توهین مستخدمین حکومت روبروگشتند که از دادن غذا نیز به آنان امتناع می‌ورزیدند. ناچار به جلفا رفتند ابتدا به تلگرافخانه و سپس به منزل میرزا نورالله که نماینده‌ی انجمن بریتانیایی تبلیغ یهودیان به مسیحیت بود، پناهنده شدند. گزارش دیگری حاکی از اینست که آنان در خانه رکن‌الملک ماندند تا امکان بازگشت آنان به سده فراهم آید.

به دنبال کشتار بهائیان سده و فشارهای هیأت‌های میسیونری مسیحی و نمایندگی سیاسی انگلیس برای ایجاد امنیت در اصفهان، ناصرالدّین‌شاه آقا نجفی را محترمانه به طهران احضار کرد. ناتوانی ظلّ‌السّلطان در مقابله با آقا نجفی و تأکید شاه به پسرش حاکم اصفهان، که خود را آشنا به این مطلب مکن نشان قدرت فراوان مجتهد اوّل اصفهان و ضعف شاه و فرزندش در برابر اوست. با این همه شاه عزت‌الله خان سرتیپ را مأمور کرد که در رأس هیاتی برای جمع‌آوری اطّلاعات دقیق‌تر از واقعه‌ی سده به اصفهان برود. مأمور مزبور با گرفتن رشوه از ملّایان اصفهان به طهران بازگشت و از این مأموریّت حاصلی بدست نیامد.[۲۱]

پس از دریافت تلگراف شاه، آقا نجفی روز ۳ مارس ۱۸۹۰ همراه با دو برادرش شیخ محمّد علی و آقا نورالله و چند تن دیگر از نزدیکانش از جمله حاجی آقا [سید علی] سدهی ملّای ضدّ بهائی سده عازم طهران گردید. هم‌زمان پانصد تن از ملّایان و طلبه‌های اصفهان در نامه‌ای به شاه حمایت خود را از او اعلام داشتند. با ترتیبات قبلی که داده بودند در طول راه کدخداها و مردم دهات برای استقبال بر سر جاده می‌ایستادند. این گروه در شاه عبدالعظیم نزدیکی طهران با استقبال فراوان علما، از جمله امام جمعه طهران سیّد علی اکبر تفرشی، رجال و حتّی درباریان روبرو شدند که آقا نجفی را با احترام و صلوات تا طهران همراهی نمودند. وی در سخنرانی خود در مسجد ملّا اسدالله به طور غیر مستقیم با لحنی ملامت‌بار به شاه اشاره کرد و دعائی هم که معمولًا در پایان برای سلامت سلطان می‌خواندند نخواند.

آقا نجفی یک ماه و نیم در طهران اقامت داشت و بر خلاف انتظار دربار و دولت، اعتبار و شوکت بیشتری یافت و مصمّم‌تر از پیش با اطمینان از ضعف شاه در برابر

[21] Walcher *The Shadow* 134.

علماء، و ناتوانی ظلّ‌السّلطان در مقابله با اقداماتش، در میان شور و هلهله‌ی عمومی به اصفهان بازگشت.

داستان‌هایی از قول طرفدارانش از اقامت او در طهران گفته شده که می‌توان در اصالت آن‌ها تردید کرد ولی این داستان‌ها نماینده‌ی رفتار نخوت‌آمیز او با شاه و صدراعظم نیز هست. از جمله چنین روایت شده که در ملاقات با شاه «ناصرالدّین شاه به او می‌گوید: آخوند برای کشتن هفت بابی هفت دولت مدّعی هستند. آقا نجفی دست در عمامه کرده کاغذی بیرون می‌آورد که اسامی چندین نفر بابی دیگر در آن نوشته شده بود و می‌گوید اینها را هم باید کشت [یعنی خودتان بکشید].»[۲۲]

در اصفهان هنوز تنش ادامه داشت و بهائیان پناه‌جو در خانه‌ی میرزا نورالله امیدوار بودند تا بتوانند سرانجام به ده خود بازگردند. فعّالیت این انجمن برای احقاق حقّ بهائیان چشمگیرتر از دیگر مراجع دیپلماتیک و دولتی بود. شهرت داشت که سبب این پشتیبانی بیش از آن که برای حقوق بشر باشد به آن امید بوده که بهائیان با ملاحظه‌ی رحم و شفقت مسیحیان به مسیحیت اقبال نمایند.

در این موقع باکس آیرونساید Box Ironside دبیر دوم کنسولگری انگلیس در اصفهان ضمن نامه‌ای به سفیر انگلیس در طهران نگرانی خود را از دخالت‌های این انجمن در کار بهائیان سده ابراز کرد و پیشنهاد نمود بهائیان از خانه‌ی میرزا نورالله رانده شوند. سبب آن بود که آیرونساید بیم داشت دولت ایران فعالیّت این انجمن را در این زمینه به تشویق و تأیید دولت انگلیس بداند و انگلیس‌ها را در این قضیه ذی‌نفع بشناسد. بیم دیگر او آن بود که اگر- به خیال او- بهائیان به خاطر فعّالیت‌های انسان‌دوستانه‌ی انجمن به مسیحیّت گرایند ممکن بود بار دیگر آتش اختلاف دینی در اصفهان بالا بگیرد و مسلمین که انتظار داشتند اینان به اسلام برگردند این بار مشکلاتی برای یهودیان و مسیحیان فراهم آورند.[۲۳]

نگرانی مقامات انگلیسی و دیگر دیپلمات‌ها و میسیونرهای مسیحی از وقایع اصفهان و اقدامات مستمر آنان نزد شاه و صدر اعظم برای ایجاد امنیت و آرامش در

---

۲۲ نک. سایت زندگانی آقا نجفی: http://aghanajafi.ir/zendeginame.php#p11

23 Walcher *The Shadow* 130.

منطقه، بیش از آن که به سائقه‌ی انسان‌دوستی ایشان مربوط شود طبعاً برای حفظ منافع بریتانیا در منطقه مخصوصاً ادامه‌ی کار خط تلگراف بین هند و اروپا بود. سوای آن حفظ موقعیّت تجاری بازرگانان خارجی نیز که با هر تنش و ضوضاء دینی ممکن بود مورد لطمه و خسارت قرار گیرد همواره در صدر اقدامات دیپلمات‌های بریتانیا قرار داشت.

در آوریل ۱۸۹۰ به توصیه‌ی رکن‌الملک بهائیان رانده شده از خانه‌ی میرزا نورالله بار دیگر به منظور دادخواهی عازم طهران گردیدند. سه ماه و نیم بعد، پس از مدتی سرگردانی در طهران با این وعده که دستورات کافی به رکن‌الملک برای بازگرداندان آنان به سده به داده شده برای سومین بار با پیمودن بیش از ۱۳۰۰ کیلومتر راه به اصفهان بازگشتند و چون امنیت جانی نداشتند در اصطبل ظلّ‌السّلطان بست نشستند.[۲۴]

در ژوئیه ۱۸۹۰ نایب کنسول انگلیس در اصفهان آقانور Aganoor طی تلگرافی به سفیر انگلیس در طهران نوشت: «سدهی‌ها در اصطبل شاهزاده فراموش شده‌اند و هیچ کاری برایشان نشده.» و در تاریخ ۱۲ ژوئیه ۱۸۹۰بروس Bruce کشیش و نماینده‌ی انجمن میسیونری کلیسائی در اصفهان طیّ نامه‌ای به سازمان خود درانگلیس نوشت «هیچ کس در انگلستان نمی‌تواند به رنج وصف ناشدنی این مردم بیچاره و خانواده‌های ایشان در چند ماه گذشته پی ببرد.»[۲۵]

می‌توان حدس زد که سرنوشت بهائیان سده متلاشی شدن زندگانی و آوارگی آنان بود و پیچیدگی اوضاع و مقتضیات سیاسی اجازه نداد که در مقابل قدرت آقا نجفی هیچ‌کس برای تخفیف آلام آنان کاری انجام دهد.[۲۶]

[24] Momen *BBR* 288; Walcher ibid 135.

[25] Momen *ibid* 288.

[۲۶] در مورد قدرت آقا نجفی در اصفهان و واقعه سده هم چنین نک. دولت آبادی، یحیی. *حیات یحیی*، ج.۱ ، ۸۸-۸۷.

۶۵

نامه‌ی شیخ محمّد تقی اصفهانی (آقا نجفی)[۲۷] به حاج میرزا حسن آشتیانی مجتهد پر نفوذ طهران

بسمه تعالیٰ، معروض می‌دارد انشاءالله در پناه حضرت ارحم الرّاحمین محفوظ بوده باشید. در این اوان جمعی از فرقه‌ی ملعونه‌ی بابیّه علیهم آلاف اللعنه[۲۸] در قصبه‌ی اردستان که زیر سر اصفهان است طغیان نموده علانیه[۲۹] مشغول اخلال و اعلان کلمه‌ی کفر هستند، کتب بابیّه را علانیه می‌خوانند. به طوری شدّت کرده‌اند که بسیاری از سادات و مسلمانان آن حدود از بابیه تقیه می‌نمایند. چند روز است جمع کثیری از سادات و مؤمنین آن حدود به اصفهان آمده از شدائد کفر بابیّه تشکّی[۳۰] دارند.

البته حکایت مفاسد این فرقه را در سایر نواحی مثل زنجان و بشرویه و غیره در تواریخ به نظر شریف رسیده که چند شهر مثل زنجان و غیره از مفاسد بابیّه خراب شده. هرگاه گاهی یکی دو نفر از رؤسای بابیّه مقتول شوند آتش فتنه‌ی آن‌ها خواموش [خاموش] می‌شود و هرگاه مسامحه[۳۱] شود بسا هست از مفسده‌ی بابیّه عماً قریب[۳۲] اردستان هم مثل زنجان خراب می‌شود.

مفاسد بابیّه اسباب خرابی ملّت و مملکت است. می‌دانید این فرقه‌ی خبیثه دشمنان حضرت صاحب‌الامر صلوات‌الله علیه هستند و کمال عداوت را با دولت

---

[۲۷] نقل از صفائی، ابراهیم. *نامه‌های تاریخی دوران قاجار*، چاپ بابک مرداد **۱۹۷۶/۲۵۲۵**، **۶۲-۶۵**

[۲۸] بر ایشان باد هزار لعنت.

[۲۹] آشکارا.

[۳۰] شکایت.

[۳۱] سستی، کوتاهی.

[۳۲] بزودی.

علّیّه‌ی اسلامیّه دارند. خداوند عزّ اسمه کلمه‌ی سرکار عالی را در اسلام مسموع[۳۳] قرار داده. مستدعی هستم حکمی از اولیای دولت صادر شود که بعضی از رؤسای بابیّه قصبه‌ی اردستان که ملجاء کفر و منشاء فتنه و فساد هستند مطابق حکم شرع مطاع بعد از ثبوت در محضر علماء اصفهان سیاست شوند که آتش فتنه خواموش [خاموش] شود و مسلمانان آن حدود از شداید کفر آسوده شوند و به دعاگویی وجود مبارک اعلیحضرت سایه‌ی خدا مشغول باشند. زیاده عرضی ندارم. در قلعه‌ی سن سن که نزدیک به ولایت قم است محمّد بیک نامی است بر حسب شیاع قطعی[۳۴] ارتداد کفر او ثابت شده از فرقه‌ی ملعونه‌ی بابیّه است. مستدعی است حکمی مخصوصاً در رفع و قتل او صادر شود و مفسده‌ی کلیّه رفع شود. مهر پشت کاغذ: عبده محمّد تقی ابن محمّد باقر

یادداشت

آقا نجفی، مجتهدِ با نفوذ و یکّه‌تاز اصفهان آنقدر قدرت داشت که بتواند با یک اشاره مردم اردستان را علیه بهائیان آنجا بشوراند و یا مسبّب قتل محمّد بیک قمی شود. به نظر ما هدف این نامه درگیر نمودن مجتهد سلیم‌النفس و خوش‌نامی چون میرزا حسن آشتیانی در بهائی‌ستیزی و تسرّی دادن آن به سراسر ایران بود. آقا نجفی در نامه‌اش اذعان می‌کند که کلام میرزا حسن آشتیانی برای همه‌ی مسلمین حجّت و مورد اطاعت است. بنا بر این هر نوع جهت‌گیری او نسبت به بهائیان می‌توانست رفتار خصمانه‌ی دیگر روحانیون و دولت را در مورد بهائیان تشدید کند. در هیچ یک از منابع ذکری از بهائی آزاری میرزا حسن آشتیانی نیست.

---

[۳۳] شنیده شده [در اینجا: مورد اطاعت]. یعنی به قدرت خداوند همه کس در جهان اسلام از شما شنوایی دارد.

[۳۴] شهرت فراوان.

دنباله‌ی اسناد ناصرالدّین شاه بابیان و بهائیان

وقایع عشق‌آباد و سالیان آخر سلطنت ناصرالدین شاه

مقدّمه

بهائیان ایرانی در عشق‌آباد روسیه

از سال‌های میانی قرن نوزدهم امپراطوری روسیه‌ی تزاری به تصرّف جلگه‌های وسیع آسیای مرکزی پرداخت و خان‌نشین‌های بخارا، خیوه و خوقند را یکی پس از دیگری فتح کرد. با توجّه به ضعف و ناتوانی دولت ایران که ادّعای مالکیّت بخش عظیمی از آن سرزمین‌ها را داشت و نیز با توجه به تشتّت قبایل ترکمن ساکن در آسیای مرکزی و عدم دسترسی آنان به سلاح‌های مدرن جنگی، نیروی عظیم نظامی روسیه توانست تاشکند را در سال **۱۸۶۵** و سمرقند و بخارا را در سال **۱۸۶۸** فتح کند و به تدریج خود را به مرزهای شمال شرقی ایران برساند.

پس از پایان این پیروزی، دولت تزاری روس عشق آباد را که شهرک کوچکی شامل چادرنشینان قبایل ترکمن بود به عنوان نمونه‌ی نظم جدید روسیه در ولایات تسخیری انتخاب کرد. روس‌ها بلافاصله شروع به آبادانی و شهرسازی و ایجاد امنیت در آن منطقه کردند و با ایجاد راه آهنی طولانی که بخشی از آن موازی با مرزهای شمالی ایران بود سمرقند را به عشق‌آباد وصل نمودند. عشق‌آباد سپس به عنوان پایتخت استان ماوراء خزر برگزیده شد.

با تحوّلات جدیدی که در آن منطقه به‌وجود آمد به‌تدریج تعدادی از ایرانیان به آسیای مرکزی روی آوردند و با امکاناتی که در زمینه‌ی تجارت و بهره‌وری از نیروی کار ایشان فراهم آمده بود در آنجا سکنی گزیدند. عشق‌آباد به تدریج به شهری با ملیّت‌های گوناگون ترکمن، روس و ایرانی تبدیل شد.

شهرت امنیّت و رونق کسب و کار در عشق‌آباد بهائیانی از خراسان و یزد و دیگر نقاط را نیز راهی آن شهر کرد. این کار که توصیه و تشویق بهاءالله را نیز پشت سر داشت این جامعه را از ظلمی که در ایران دستخوش آن بودند می‌رهاند و به آنان امکان رشد می‌داد. دیری نگذشت که تعداد بهائیان عشق‌آباد بالغ بر هزار تن شد. امنیتی که برای افراد این جامعه‌ی نوپا به‌وجود آمد بهائیان را قادر ساخت که به

تشکیل جلسات، برنامه‌های آموزشی برای اطفال و جوانان، و تشکیل کلاس‌ها و فعّالیّت‌های فرهنگی بپردازند. یک مدرسه‌ی پسرانه و یک مدرسه‌ی دخترانه ایجاد نمودند و مجلّه‌ای بنام *خورشید خاور* نشر کردند (۱۹۱۷). نخستین معبد بهائی بنام مشرق الاذکار که ساختمان آن در سال **۱۹۰۲** آغاز شده بود در سال **۱۹۱۹** افتتاح گردید. سوای آن بهائیان فعّالیت‌های خود را تا سمرقند، بخارا، و خیوه و دیگر نقاط نیز گسترش دادند.[۳۵]

دیپلماتی روس بنام کالمیکوف A.D. Kalmykov در خاطرات خود از گذاردن سنگ بنای معبد بهائی عشق‌آباد از جمله می‌نویسد:

«بابیان [بهائیان] جامعه‌ای بی‌آزار، پیشرو، روشنفکر، قانون‌مند، صدیق می‌باشند و به نحوی یادآورد مسیحیان اولیّه در قرن اول میلادی هستند... با آن که ظاهرشان هیچ فرقی با لباس سنّتی مسلمانان ندارد، در منش و رفتار و طرز فکر کاملاً متفاوتند. زنان بهائی با خانواده‌های مسیحی معاشرت دارند و از آزادی بهره‌مندند. بر اساس تعالیم خود معتقدند که هرکس اخگری الهی در وجود خود دارد که باید تمام عمر آن را پاک نگاه دارد... در میان این جامعه مردمی با رفتار کاملاً شرقی تا مردمی با طرز زندگی اروپایی دیده می‌شوند...» [۳۶]

---

[۳۵] برای آگاهی از سرگذشت جامعه‌ی بهائی عشق‌آباد نک. به منابع زیر: آواره، *کواکب*: ۲، **۸۵-۵۵**؛ رأفت، هوشنگ. «جامعه‌ی بهائی عشق‌آباد»، *پژوهشنامه*: ۲، انتشارات مجله‌ی *پیام بهائی* چاپ مؤسّسه‌ی انتشارات بهائی به زبان فارسی دانداس کانادا **۱۹۶۶/۱۳۷۵**، **۹۸-۵۸** ؛ رأفتی، وحید. دیانت بهائی در روسیه، *همانجا*: **۷۵-۳** قابل دسترسی در http://www.pazhuheshnameh.org/content/view/258/161؛ مازندرانی، *ظهورالحق*: ۸ بخش ۲، مؤسّسه‌ی ملّی مطبوعات امری ۱۹۷۶، **۱۰۲۹-۹۹۵**.

Rafati, Vahid. 'The Baha'i Community of Ashkhabad' in: *Iranica*: 3, 460-62, available in: www.iranicaonline.org/articles/bahaism-vi; Momen *BBR* 296-300; Momen 'The Baha'i Community of Ashkabad' in: Shirin Akeind (edit.) *Cultural Changes and Continuity in Central Asia 278-305*. Kegan Paul International in association with The Central Asia Foundation, London 1991.

[36] Momen *BBR* 442.

کشته شدن حاج محمّد رضا اصفهانی

در محرّم سال ۱۳۰۷ [سپتامبر ۱۸۸۹] در اوج احساسات دینی شیعیان بخاطر سالگرد شهادت امام حسین در کربلا، یکی از بهائیان سرشناس عشق‌آباد بنام حاج محمّد رضا در وسط بازار و در مقابل چشم جمعیّت و پلیس با حمله‌ی کارد و دشنه‌ی دو نفر مسلمان کشته شد. روس‌ها که چنین چالشی را در برابر قدرت و امنیت خود نمی‌پذیرفتند بلافاصله قاتلین را دستگیر و محاکمه کردند.

در منابع بهائی فارسی دقیق‌ترین و مفصّل‌ترین شرحی که از این واقعه آمده به قلم ابوالفضل گلپایگانی فاضل مشهور بهائی است که خود در عشق‌آباد حضور داشته و شاهد جزئیات حوادث بوده است. گلپایگانی ضمن برشمردن نام محرّکین این قتل می‌نویسد بعدها معلوم شد قرار بوده این قتل در روز عاشورا انجام گیرد ولی حضور و مواظبت پلیس و مأموران امنیتی در شهر و در مراسم سینه‌زنی در تکیه‌ها و مساجد مانع این کار شد. لذا روز ۱۲ محرّم ۱۳۰۷ [۸ سپتامبر ۱۸۸۹] در وسط بازار عشق‌آباد به حاجی محمّد رضا حمله نموده و با سی و یک زخم مهلک او را کشتند. هم‌چنین قرار بوده است در فردای آن روز بیست و چهار تن دیگر از سرشناسان بهائیان نیز به قتل آیند. با آن که قاتلین دستگیر شده بودند بخاطر تشنّج شدید شهر و احساسات شدید ضدّ بهائی جامعه‌ی مسلمان، جسد مقتول تا بعد از ظهر در وسط بازار افتاده بود و کسی از بهائیان یا مأموران روس جرأت نزدیک شدن به آن نداشت. حتّی هنگامی که جسد را بر دوش یک بهائی به کاروانسرایی متعلّق به یکی از بهائیان می‌بردند بارانی از ناسزا و توهین بر سرشان می‌ریخت. این کار با تعقیب جسد و سنگ‌پرانی به درِ کاروانسرا تا پاسی از شب ادامه داشته است. به ناچار نیمه شب جسد را شسته و مقتول را به خاک سپردند. گلپایگانی می‌نویسد قریب دو ماه امر تحقیق از مجرمین و هم‌دستان ایشان ادامه داشت تا آن که به فرمان تزار روس دادگاه نظامی از مسکو وارد شد و متّهمین با برخورداری از وکیل مدافع و با کمک مترجمی که خود انتخاب کرده بودند مورد محاکمه قرار گرفتند. گلپایگانی از اقدامات ملّایان مشهد و تبریز و طهران می‌نویسد که همگی خواستار آزادی متّهمین بوده و شاه و دولت را تحت فشار گذارده بودند. وی هم‌چنین شرحی از جزئیات دادگاه دارد.

بر اساس حکم دادگاه قاتلین به اعدام و محرّکین آنان به ده تا پانزده سال حبس در سیبری محکوم شدند. در حکم هم‌چنین آمده بود که فقط فرماندار کل منطقه‌ی ماوراء خزر می‌تواند در این حکم تجدید نظر کند.

پس از صدور این حکم تشبّث برای عفو قاتلین آغاز شد. خانواده‌ی قاتلین و بازاریان، چند تن از بزرگان اهل اسلام را که به سلامت نفس و انصاف مشهور بودند واسطه قرار دادند که نزد بهائیان رفته و شفاعت کنند. بدنبال آن، از بهائیان میرزا ابوالفضل گلپایگانی و سه تن دیگر به حضور ژنرال فرماندار کل ماوراء خزر رفتند و در جلسه‌ای طولانی که در آن ژنرال مزبور از اصول اعتقادات ایشان پرسید خواهش عفو قاتلین را مطرح ساختند. ژنرال مزبور در آن جلسه هیچ قولی مبنی بر تخفیف مجازات یا بخشیدن قاتلین نداد، فقط گفت که اگر چنین تصمیمی گرفت مطلب را به آگاهی همگان خواهد رساند. چند ماه بعد از سوی دولت اعلام گردید که قاتلین به دار آویخته خواهند شد.[۳۷]

گلپایگانی شرحی از تشنّج شهر و اجتماع و عصبانیت مسلمانان و تدابیر شدید امنیتی آورده و می‌نویسد چون از مسیحیان روس کسی حاضر به انداختن طناب دار بر گردن مجرمین نشد لذا مسلمانی سنّی با دریافت سی منات این کار را بر عهده گرفت و قاضی شیعه مجرمین را توبه داده و کلمه‌ی شهادة را تلقین کرد. امّا درست لحظاتی پیش از اجرای حکم اعدام افسری با کاغذی در دست دوان دوان در صحنه حاضر شد و در حالی که مترجمی سخنان او را ترجمه می‌کرد اظهار داشت که چون بابیان قاتلین را بخشیده‌اند لذا ژنرال فرمانده منطقه حکم اعدام دو قاتل را به پانزده سال زندان در سیبری تغییر داده است. ابوالفضل گلپایگانی سپس از شادی و سرور مردم شهر از روس و ایرانی و یهودی و مسلمان و بهائی سخن گفته و از احترام و حیثیت فراوانی که بهائیان از آن برخوردار گردیدند شرحی آورده است.[۳۸]

---

[۳۷] گلپایگانی روز اعدام را ۴ ربیع الثانی نگاشته (بدون ذکر سال).

[۳۸] برای شرح کامل وقایع عشق‌آباد نک. مهرابخانی، *ابوالفضل گلپایگانی* ۹۷-۱۷۱؛ اصفهانی، *شرح حیات* ۳۶-۳۰۷؛ Momen *BBR* 207-8.

کاپیتان تومانسکی Kapitan Tumanski شرحی از این واقعه برای ویکتور روزن Victor Rosen شرق‌شناس روس فرستاده که گویای حال و هوای عشق‌آباد در زمینه‌ی آن قتل می‌باشد:

> ساعت ۷ بامداد روز ۸ سپتامبر [۱۸۸۹] دو متعصّب شیعه، مشهدی علی‌اکبر و مشهدی حسین، هر یک با دشنه‌ای در دست به جان حاج محمّد رضای اصفهانی که به آرامی از یکی از خیابان‌های شلوغ عشق‌آباد می‌گذشت سوء قصد نمودند و او را با ۷۲ ضربه‌ی چاقو کشتند.[۳۹] حاجی محمّد رضا یکی از محترمین جامعه‌ی بابی [بهائی] عشق‌آباد بود. این جنایت با چنان خشونت و سرعتی انجام گرفت که هیچ یک از مردمی که ناظر این صحنه بودند و حتّی پلیسی که در آن نقطه حضور داشت نتوانست مانع قتل قربانی مزبور شود. سوءقصد کنندگان بدون هیچگونه مقاومتی خود را تسلیم پلیس نمودند و بلافاصله با اتوموبیلی به زندان منتقل گشتند. در طول راه زندان خونی که از خنجرهایشان می‌چکید می‌لیسیدند. محاکمه‌ی آنان به‌سرعت و قدرت انجام شد و دادگاه نظامی به این نتیجه رسید که محمّد رضا قربانی تعصّب دینی شیعیان شده. شیعیان عشق‌آباد به فرمان ملّایی که برای سرپرستی این جنایت [از ایران] سریعاً به عشق‌آباد آمده بود تنها راه جلوگیری از تبلیغات بهائیان را کشتن حاجی محمّد رضا دانسته بودند. با آگاهی از چنین تصمیمی انتخاب کسی که خود را به این طریق فدای آیین شیعه نماید به قرعه واگذار شد. بدینترتیب بود که دو نفر برای قتل محمّد رضا، که هرگز به ایشان آزاری نرسانده بود، انتخاب گردیدند. دادگاه قاتلین و دو تن از دستیاران ایشان را به اعدام محکوم کرد ولی مجازات اعدام توسط امپراطور به حبس با اعمال شاقه تبدیل گردید. این مجازات موجب رضایت بابیان [بهائیان] شد چه که برای نخستین بار در طول پنجاه سال [عمر این آیین] جنایتی علیه یکی از پیروان این دین بر اساس قانون مجازات می‌شد.

تومانسکی که در ژوئن ۱۸۹۰ یعنی نه ماه پس از واقعه‌ی بالا به عشق‌آباد رفته بود در شرح بالا به بخشیدن قاتلین توسط بهائیان اشاره‌ای نکرده، امّا در مقاله‌ی دیگری

---

[۳۹] قتل در بازار عشق‌آباد رخ داد.

که هم‌زمان با اثر روزن منتشر شد، با اشاره به مندرجات روزنامه‌ای در عشق‌آباد بنام Novoye Vremya این مطلب را تأیید کرده است.[۴۰]

در تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۸۸۹ دروموند ولف Sir Drummond Wolff [وزیر مختار انگلیس در ایران] گزارشی که توسط باکس ایرونساید Box Ironside دبیر سفارت انگلیس تهیه شده بود به لندن می‌فرستد که در آن آیرونساید ضمن اشاره به واقعه‌ی قتل حاجی محمّد رضای اصفهانی می‌نویسد:

> ... با رسیدن خبر صدور حکم مجازات اعدام دو قاتل به ایران، در مشهد و دیگر شهرهای مذهبی ایران غوغا برپا شده. بابیان عشق‌آباد هدیه‌ای معادل ۶۰۰۰ روبل به مقامات روسی دادند و از آنان خواستار محافظت خود شدند.[۴۱] آنان گفتند که نمی‌توانند در ایران زندگی کنند و لذا از دولت روسیه پناه خواستند. ژنرال کوماروف Komaroff [فرمانده کل استان ماوراء خزر] به دولت خود گزارش داد که اگر مجازات قاتلین انجام نشود وی قادر به ایجاد نظم در عشق‌آباد نخواهد شد و چنین قتل‌هایی باز هم رخ خواهد داد. کنسول روسیه در مشهد فوراً به ملاقات آقا شیخ محمّد تقی یکی از با نفوذترین علماء رفت و به وی اطمینان داد که دولت وی مجازات را لغو کرده زندانیان را آزاد خواهد کرد. حاکم کل

---

[۴۰] Momen *BBR* 297. این شرح را ادوارد براون نیز به نقل از روزن در کتاب خود ترجمه‌ی *مقاله‌ی شخصی سیّاح* آورده است. نک. به: Browne *TN* 411-12

[۴۱] ابوالفضل گلپایگانی می‌نویسد: «و اگر کسی در وضع قضاوت و محاکمات دولت بهیه روسیه و دولت علیّه ایران به دقت ملاحظه نماید متحیّر خواهد شد که فرق تا چه پایه است زیرا که اگر این چنین قتلی در ایران وقوع یافته بود که از طرف قاتل و مقتول پای کبار و تجّار در میان می‌آمد بر هر کسی روشن است که چه مایه طرفین متضرّر می‌شدند و به رشوت چه مقدار می‌گرفتند. گذشته از این که در ایران ممکن نیست که از کثرت توسط و تشفّع [پادرمیانی] حکمی به عدل بگذرد و حقیقت امر بر حاکم مشتبه نشود. و در خصوص قتل حضرت شهید اولیای دولت بهیّه‌ی روس دیناری از کسی نگرفتند بلکه از کثرت انصاف و عدالت احدی قدرت نیافت که نزد کسی نام رشوه برد و یا از مقصّرین شفاعتی نماید.» مهرابخانی، *ابوالفضل گلپایگانی* ۹۱-۱۹۰. این قضاوت گلپایگانی مبتنی بر ساده‌اندیشی اوست و چنانکه در مورد این قضیه خواهیم دید لغو حکم اعدام با رشوه‌ی بزرگی انجام شد که برای نخستین بار در این اوراق مورد اشاره قرار می‌گیرد.

خراسان شاهزاده رکن‌الدّوله برادر شاه، و تمامی علماء و محافل دینی مشهد یک صدا تمام نفوذ خود را برای لغو مجازات بکار بردند و به هیأت سیاسی روس خاطر نشان ساختند که اگر این مجازات عملی شود مردم ایران در آینده روسیه را دشمن اسلام و شاه، و دوست بهائیان تلقّی خواهند کرد. در ملاقاتی که روز ۱۷ دسامبر ۱۸۸۹ سیدنی چرچیل Sidney Churchill [منشی دوم نمایندگی سیاسی انگلیس در ایران] با امین‌السّلطان [صدراعظم] داشت، امین‌السّلطان به او گفته بود که موضوع را چند بار با وزیر مختار روس مطرح ساخته و وزیر مختار به او گفته است که پس از صدور رأی دادگاه هیچ مقامی قادر به تغییر رأی آن نیست مگر امپراطور که می‌تواند حکم اعدام را به حبس ابد تبدیل نماید. وزیر مختار [روس] به امین‌السّلطان توصیه کرده است که دولت ایران توسط وزیر مختار خود در سنت پطرزبورگ تمامی مساعی خود را برای حلّ این مشکل بکار برد. شاه به نماینده‌ی خود در پطرزبورگ دستور پی‌گیری این کار را داده در نتیجه به او اطلاع داده شده است که به فرمان امپراطور حکم اعدام دادگاه به حبس در سیبری تبدیل شده و میزان حبس دیگر احکام تخفیف یافته است. دولت ایران به نماینده خود در سنت پطرزبورگ دستور داده که به مقامات روسی عدم رضایت ایران را ابلاغ داشته و اعلام دارد که ایران حبس در سیبری را مساوی با حکم اعدام می‌داند.[۴۲]

[۴۲] باکس آیرونساید در آن زمان در عشق‌آباد نبوده و بدون تردید گزارش وی بر مبنای اخباری است که از سوی ایرانیان شیعی به او رسیده است. Momen *BBR*, 297-8

۶۶

ترجمه‌ی کاغذ رسمی مامور پولیطیکی عشق آباد[۴۳]

نمره ۳۵۷

محرمانه

۱۱ شوّال ۱۳۰۶ [۱۰ ژوئن ۱۸۸۹]

کارتن ۱۶۰ سند شماره ۹۲

حاکم شهر عشق آباد در چهارم ماه ژون[۴۴] و در نمره ۳۸ به من معلوم داشت که در میان مردم عشق آباد اینطور شهرت دارد که متعصّبین شیعه مذهب از راه جلفا به اوزون آدا و عشق آباد به بهانه این‌که گویا به مشهد برای زیارت عازم هستند آمده و همراه خود سلاح آهنی و آتشی می‌آورند و در شهر عشق آباد بر ضدّ بابی‌ها متّفق شده آن‌ها را تهدید می‌نمایند. فعلاً هم شروع به اجرای مقصود خود نموده‌اند چنانچه فقره حاجی ابوطالب صادق‌اوف که بنا به معلومات پولیسه[۴۵] یکنفر به قصد کشتن به او گلوله زده بود خیالات آن‌ها را که در فوق ذکر شد تصدیق می‌کند. در باب بیانات مذکوره فوق بنا به امر حاکم موقّتی ماوراء بحر خزر سرانجام آن را به آن‌جناب واگذار می‌نمایم. مأمور موقّتی پولیطیکی یساول لیفکین

یادداشت

در این گزارش، که مخاطب آن معلوم نیست، یک مأمور موقّت سیاسی روس از جمعی از متعصّبین شیعه گفتگو می‌کند که از راه‌آهن روسیه از طریق جلفا به عشق‌آباد رفته و با بردن اسلحه‌ی سرد و گرم قصد مبارزه با بهائیان را داشته‌اند. گزارش هم‌چنین

---

[۴۳] این سند از مجموعه‌ی اسناد منتشر نشده وزارت امور خارجه ایران است که کپی آن به لطف ساغر صادقیان در اختیار ما قرار گرفته.

[۴۴] ژوئن.

[۴۵] پلیس.

از سوءقصد نافرجام به جان یک بهائی به نام صادق‌اوف حکایت دارد و از سبک و روال آن می‌توان دریافت که از زبان روسی به فارسی ترجمه شده.[۴۶]

این که چگونه این گزارش به دست مقامات ایرانی رسیده و سر از بایگانی وزارت امور خارجه ایران درآورده نیز بر ما معلوم نیست. هر چه هست حوادث بعدی که منجر به قتل یک بهائی به‌نام حاج محمد رضا در بازار عشق‌آباد شد (۱۲ محرّم ۱۳۰۷/ ۷ سپتامبر ۱۸۸۹) درستی نظریات مأمور سیاسی را تأیید می‌کند.

راه‌آهنی که از آن گفتگو می‌شود در سال ۱۸۶۵ بین دریای سیاه و دریای مازندران ایجاد شد. این راه‌آهن در سال ۱۸۸۳ به باکو رسید و برای حمل نفت آذربایجان به مناطق دیگر روسیه بکار گرفته می‌شد. بعدها این خط آهن تا آسیای مرکزی امتداد یافت و برای مقاصد اقتصادی و نظامی از جمله حمل سربازان مورد استفاده قرار گرفت.

با ناامنی در جاده‌های خاکی و ناهموار ایران، برای مردم آذربایجان که قصد زیارت مشهد را داشتند راحت‌ترین وسیله رفتن به جلفا و استفاده از راه‌آهن روسیه برای سفر به آسیای مرکزی بود تا از طریق عشق‌آباد و یا دیگر شهرهای نزدیک به ایران خود را به مشهد برسانند.

---

[۴۶] حاجی ابوطالب صادق اوف در عشق‌آباد دکّان صرّافی داشت. در همان اوان توسط فردی اهل تبریز در دکّانش با گلوله مورد سوء قصد قرار گرفت. گلوله از کنار سر او گذشت اما وی آسیبی ندید و توانست ضارب را گرفته نگاه دارد تا مأموران پلیس برسند. مازندرانی، *ظهورالحق*:۸، ۱۰۲۹. مازندرانی سال این سوء قصد را ۱۳۱۳ه.ق/ ۱۸۹۶م. می‌داند که با زمان وقایع عشق‌آباد مباینت دارد.

۶۷

نامه‌ی علاءالملک وزیر مختار ایران در روسیه به امین‌السّلطان[۴۷]

هو، تصدّقت شوم، دیشب در خانه‌ی مسیو غرس[۴۸]Nikolay Girs وزیر خارجه مهمان بود[م] با مسیو زنایف[۴۹] Ivan Zinoviev در باب مأمور عشق‌آباد صحبت می‌کرد[م] گفت: اولاً به قنسول‌های دول خارجه در فرنگستان حقّ مداخله به امور و مرافعه‌جات نمی‌دهند، اگر مأموری هم در عشق‌آباد باشد وجودش مثل عدم است. قونسول‌ها فقط برای امور تجارت و رواج آن‌ها است. ثانیاً در ولایت روسیه قاتل را حکماً تنبیه می‌کنند اگر چه سبب قتل مذهب و غیره باشد. ثالثاً حکومت آخال[۵۰] کلیه‌ی تحقیقات لازمه را در باب قتل محمّد رضای اصفهانی به عمل آورده است و می‌آرد. ولکن عمده چیزی که به این جانب گفت و مقصود غرس آن می‌باشد این است که می‌گفت ما منتظریم از اعلیحضرت همایونی چه برهان دوستی نسبت به دولت روس بروز خواهد کرد. با همه‌ی تعهّدات، در لندن پاره‌ای فصول قرارنامه‌ی بانک را تغییر داده دولت انگلیس هم اجازه‌ی بانک را داده است. ما خوب خبر

---

[۴۷] نقل از: صفائی، ابراهیم [تألیف و تحقیق]، *گزارش‌های سیاسی علاءالملک*، چاپ دوّم انتشارات بابک ۱۳۵۲، ۳۰- ۲۷. [از این پس صفائی، *گزارشهای سیاسی*]

[۴۸] وزیر امور خارجه روسیه تزاری ۱۸۹۵-۱۸۸۲.

[۴۹] ایوان زنایف (زینوویف) همان است که عهدنامه‌ی آخال را از طرف روسیه همراه با میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک وزیرخارجه ایران امضاء کرده و به احتمال فراوان حضور زنایف در این مذاکرات بخاطر آنست که وی در آن زمان رئیس بخش ماوراء خزر در وزارت امور خارجه روسیه بوده است. عهدنامه‌ی آخال روز ۲۱ سپتامبر ۱۸۸۱ در طهران امضاء شد و به موجب آن سرزمین خوارزم شامل ترکمنستان و ماوراءالنهر به طور رسمی جزء امپراطوری روسیه شد و رود اترک مرز ایران و روسیه گردید. این عهدنامه به مانند عهدنامه‌ی ترکمانچای، که شهرهای قفقاز را در اختیار روسیه گذارد، نشانی از ضعف ایران در برابر قدرت نظامی بزرگی چون امپراطوری روسیه بشمار می‌رود. آخال نوعی اسب اصیل ترکمن است.

[۵۰] منظور از «حکومت آخال» حکومت روسی ماوراءبحر خزر است.

داریم که اگر آن فصول را تغییر نمی‌دادند دولت انگلیس اجازه‌ی باز نمودن بانک را نمی‌دادند. از طرفی [ایرانیان] وعده می‌کنند و از طرفی خلاف او ظاهر می‌شود.

بنده جواب داد[م] که در این باب چون از کم و کیف خبر ندارم درست نمی‌توانم جواب بگویم ولی شنیده‌ام بر عکس پاره‌ای امتیازات را پس گرفته‌اند خوب شده نه بد مثل معادن مثلاً.

گفت بلی حق داده‌اند به دیگری اجاره بدهند. گفتم گویا به شرط رضا و تصدیق دولت علیّه باشد. گفت هیچ شک نداریم که اگر پاره‌ای فصول را تصدیق و عوض نمی‌کردند کار بانک به هم خورده بود. حالا تمام ایران به دست انگلیس‌ها افتاده این طور دعوی دوستی نمی‌شود.

دیگر نمی‌داند[نمی‌دانم] این طور راپورت‌ها را کی به این‌ها داده و افساد می‌کند. حقیقت اداره امور دولت علیّه در چنین مواقع باریک با این اجزاء و مأمورین حالیه خیلی مشکل است. مأمور دولت در خارجه باید مثل پیراهن تن دولت باشد. چگونه می‌باشد در مواقع عمده پاره کسانی مأمور و طرف اعتماد باشند که نطفه‌ی درست ندارند. این قبیل اشخاص را دخیل کار نمودن ضررش بیش از حدّ تصوّر است. مسیو زنایف گفت حالا دالقوروکی هم معزول شد[۵۱]، بدصوف [بتزوف de Butzov] که در یونان وزیر مختار بود به جای آن منصوب گردید، برود ببینم چه علامت دوستی ظهور خواهد داد که ما بدانیم ایران با دولت روس صدیق است نه با دیگران.

هنوز هم در امید آن هستند بلکه عمل بانک به هم بخورد یعنی این خیال هم را پاره‌ای از فضولین به این‌ها داده‌اند. بنده گفتم که چنین چیز به عقل بنده که محال می‌آید مگر علاجی باشد که بنده ندارم. مراتب برای اطلاع خاطر مبارک لازم دید به عرض رساند.

---

[۵۱] سفیری که در این نامه از او یاد می‌شود نیکلای سرگویچ دالگوروکف است (۱۸۴۰-۱۹۱۳) که از سال ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۹ سفیر روسیه تزاری در ایران بود. این شخص بجز دیمیتری ایوانویچ دالگوروکف است که در سال ۱۸۴۵ در زمان سلطنت فتح‌علیشاه به عنوان وزیر مختار روسیه به ایران آمد و تا سال ۱۸۵۴ در این سمت باقی بود (نک. زندگی‌نامه).

یادداشت

این سند نشان بارزی از پیچیدگی‌های سیاست خارجی ایران در دوران قاجار است. ناصرالدّین شاه بیم دارد که اگر دو قاتل یک بهائی در عشق‌آباد به دار آویخته شوند با تحریک ملّایان کشور دستخوش آشوب گردد. دغدغه‌ی شاه و دولت ایران از محتوای این سند پیداست و تنها راه بیرون آمدن از این مخمصه را رهایی دو قاتل می‌دانند. در عین حال ناصرالدّین شاه خواستار آن بوده که دست مأموران کنسولی ایران باز تر بوده و بتوانند بر روی اتباع ایرانی [در اینجا لزوماً بهائیان] قدرت و نفوذ بیشتری داشته باشند. ولی می‌بینیم وزیر امور خارجه‌ی روسیه بسیار زود وزیر مختار ایران از این امر مأیوس می‌سازد. می‌گوید مأموران سیاسی خارجی حقّ مداخله در مرافعات و مسایل اتباع کشور خود را ندارند و رأی دادگاه که با تحقیقات کافی صادر گردیده لازم‌الاجراست. در عوض وزیر امور خارجه‌ی روس صحبت از تأسیس بانک توسط انگلیس‌ها در ایران و نارضایتی دولت روس از این امر، و گله از عدم توجّه ایران به خواسته‌های روس‌ها و نشان دادن برهان دوستی ایران به روسیه می‌کند.

بانک مورد گفتگو بانکی است که در ۳۰ ژانویه سال ۱۸۸۹ بر اساس قرارداد رویتر[۵۲] با نام بانک شاهی ایران[۵۳] تأسیس شد. قرارداد رویتر که امتیازات عمده‌ای از جمله ایجاد راه‌آهن و راه‌های شوسه و غیره به صاحب قرارداد می‌داد در کمتر از یک سال به خاطر مخالفت علماء و مردم و دولت روس - که مخصوصا با ایجاد راه‌آهن مخالف بود لغو گردید. ولی رویتر توانست با استفاده از یکی از مواد قرارداد، بانکی با نام ایرانی به نام بانک شاهی تأسیس کند. این ماده‌ی قرارداد در مورد تأسیس یک بانک ملّی بود و رویتر چنین استدلال کرد که چنین بانکی چون ملّی و ایرانی است نمی‌تواند مورد مخالفت روسیه قرار گیرد. تمامی رؤساء و مدیران بانک در لندن ساکن بودند و این بانک به‌تدریج تبدیل به یکی از بزرگ‌ترین بانک‌های انگلیسی در ماوراء بحار شد و با داشتن امتیازی شصت ساله و معافیّت کامل مالیاتی و با داشتن

---

[52] Baron Julius de Reuter.

[53] The Imperial Bank of Iran.

اختیار نشر اسکناس و دیگر امور بانکی و تجارتی نبض اقتصاد ایران را که سال‌ها در حال احتضار و درماندگی بود در دست گرفت.

ظاهرا جمله‌ی وزیر امور خارجه روسیه در سند بالا مبنی بر این که «در لندن پاره‌ای فصول قرارنامه‌ی بانک را تغییر داده دولت انگلیس هم اجازه‌ی بانک را داده است...» مربوط به زمانی است که مذاکرات لندن پایان پذیرفته و هر دو دولت ایران و انگلیس با تأسیس بانک موافقت کرده‌اند.

برای خارج شدن از بن‌بستی که ایران دچارش بود در تاریخ بیست مه ۱۸۹۰ [۱ شوال ۱۳۰۷] ناصرالدّین شاه طی قراردادی امتیاز تأسیس بانکی را به مدت ۷۵ سال به یکی از شخصیت‌های اقتصادی روسیه بنام پولیاکف Polyakov که از قبل نیز در ایران فعّالیت‌های اقتصادی داشت داد، و در نتیجه «بانک استقراضی ایران» تأسیس شد.[۵۴] دولت روسیه چند سال بعد اختیار کامل این بانک را در دست گرفت و وارد فعالیت‌های فراوان اقتصادی در عرصه تجارت ایران و بهره‌وری از منابع بانک برای پیشبرد سیاست استعماری خود شد تا از رقیب انگلیسی خود عقب نمانده باشد.[۵۵] آیا می‌توان تصوّر کرد اضطراب و هراس ناصرالدّین شاه از روحانیون و عجله‌ی او در خاتمه دادن به غایله‌ای که به خاطر محکومیّت قاتلین حاجی محمّد رضا اصفهانی به آن دچار شده بود در توافق دولت ایران برای ایجاد یک بانک روسی نقشی داشته است؟ خاصّه آن که زمینه‌ی آن عفو به خاطر بخشیدن قاتلان توسط جامعه‌ی بهائی عشق‌آباد نیز از پیش فراهم شده بود.

علیرغم پایان یافتن ماجرای اعدام قاتل یک بهائی در عشق‌آباد ظاهراً به خاطر فشار علماء به ناصرالدّین شاه و دولت، اعتراضات دولت ایران به روسیه پایان نیافت.

---

[۵۴] Discount and Loan Bank of Persia برای شرح تأسیس این دو بانک نک. به:
Kazemzadeh, Firuz *Russia and Britain in Persian 1864-1914* Yale University Press 1968. [Hereafter, Kazemzadeh, *Russsia and Britain*.]

[۵۵] از جمله سهامداران این بانک ملکه‌ی روسیه Empress Maria Fedrovna و وزیر اقتصاد آن کشور را نام می‌برند. برای شرح تأسیس و بهره‌وری‌های استعماری این دو بانک، در کشوری که هیچ سیستم بانکی وجود نداشت، نک. Kazemzadeh, *Russia and Britain*, 272-83.

۶۸

دستور ناصرالدّین شاه به امین‌السّلطان درباره‌ی ایرانیان بهائی مقیم عشق آباد[۵۶]

احتمالاً اواخر سال ۱۳۰۷ ه.ق. [ژوئیه/اوت ۱۸۹۰].

جناب امین‌السّلطان فقره‌ی بابیّه‌ی عشق‌آباد را خاندم. کار بسیار بسیار بدجوری است. فوراً رقعه به وزیر مختار روسیه بنویسید و او را بخواهید همین امروز عصر یا فردا صبح بیاید پیش شما و حسب‌الامر در این فقره با او حرف بزنید و روزنامه قفقازیه را که نطق آن بابی پدرسوخته را نوشته‌اند به او بدهید و صریح بگویید که اولاً این جماعت را شما نمی‌دانید که دشمن دین و دولت ایران هستند چرا در عشق‌آباد جمع کرده‌اند؟ خواهش شاه این است که این‌ها را از آنجا بدوانید و هرکس به این اسم در آنجا بیاید و اقامت نماید راهش ندهید. اینها مثل نهیلیست‌های[۵۷] شما بلکه بدتر هستند. اگر ما یک نفر نهیلیست را بیاوریم در ایران و مهربانی کنیم و نگاه بداریم و تبعه‌ی خودمان بکنیم آیا شما راضی می‌شوید و خوشتان می‌آید؟ بخصوص چیزی

---

[۵۶] نقل از: صفائی، *گزارش‌های سیاسی*، ۳۳-۳۱

[۵۷] اشاره‌ی ناصرالدّین شاه به احتمال زیاد به نهضت نهیلیسم روسیه است که در دهه ۱۸۶۰ پاگرفت و مخالف هر نوع قدرت و قرارداد اجتماعی بود. نهیلیست‌ها مخالف قدرت کلیسای ارتودوکس، و مخالف قدرت مطلقه تزارهای روس و استثمار زارعین و کارگران توسط صاحبان ثروت بودند. با ترور تزار روسیه الکساندر دوم توسط یکی از افراد این گروه در سال ۱۸۸۱، نهیلیسم به نهضتی مشهور شد که برای ایجاد تغییر سیاسی و اجتماعی دست زدن به خشونت را نیز جایز می‌دانست. تشبیه بابیان و بهائیان به نهیلیست‌ها مربوط به سابقه‌ای است که ناصرالدّین شاه از این نهضت دینی دارد. قیام‌های بابیان در طبرسی، زنجان، و نی‌ریز، به چالش کشیدن قدرت دینی علمای شیعه و سوء قصدی که به جان شاه کردند به نظر او نوعی نهیلیسم بشمار می‌آمد. ظاهراً این حقیقت بر شاه پوشیده بوده که بهائیت ضمن نفی نظم دینی موجود، نظم دینی و اجتماعی دیگری پیشنهاد می‌کرد که بکلی با پوچ‌گرایی نهیلیسم در تضاد بود. بعید نیست که ناصرالدّین شاه چنین برداشتی را از برخی شاهدان اروپایی دوره اول بابیّه داشته که چنین تصوّری از بابیان داشته و آنان را در آثار خود نهیلیست نامیده‌اند.

که در این روزنامه نوشته که آن‌ها خواهش رعیتی و تبعه شما را خواسته‌اند، اگر این فقره قبول بشود یک شورش بزرگی در ایران میان علما و ملت ایران خواهد شد که از آن بالاتر به تصوّر نیاید. همین طورها خیلی سخت به وزیر مختار بگو و به همین مضامین هم تلگراف رمز به میرزا محمودخان[۵۸] بکن در پطر [سنت پطرزبورگ] حرف بزند. در باب مأمور ما به عشق‌آباد یا مرو هم با وزیر مختار حرف بزن و لزوم آن را حالی کن مطالبه بکند.

یادداشت

خواهش رعیتّی دولت روسیه

در اوت ۱۸۹۰ ژنرال الکسی کروپاتکین Alexsei Kuropatkin که سابقه‌ی طولانی در جنگ با ترکمانان و سهم موثّری در پیروزی روسیه در خوارزم داشت به‌جای ژنرال کوماروف Komaroff به فرماندهی کلّ مناطق ماوراءالنّهر منصوب شد. نامه‌ی شاه به امین‌السّلطان صدراعظم ایران حاکی از خبر روزنامه قفقاز مبنی بر ملاقات نمایندگان بهائیان با فرمانده جدید و تقاضای حمایت از آنان و قول مساعدی است که ژنرال مزبور داده است.

به دنبال نامه‌ی شاه، در تاریخ ۳۰ اوت ۱۸۹۰ امین‌السّلطان بدصوف [۵۹] [بتزوف de Butzov] وزیر مختار روسیه در ایران را فراخواند و پیام شاه را که گویای نگرانی و عصبانیت او از وضع عشق‌آباد بود به او ابلاغ نمود.

در دیداری که روز ۳ سپتامبر امین‌السلطان با سیدنی چرچیل وزیر مختار انگلیس داشت، شرح ملاقات خود را با وزیر مختار روس برای او بیان کرد. چرچیل در گزارشی به لندن در این زمینه چنین نگاشته است:

> ...امین‌السّلطان سپس شکایت شاه را در مورد خبر روزنامه‌ی قفقاز Kavkaz در مورد ملاقات ژنرال کروپاتکین با نمایندگان بابی‌های ساکن ماوراء خزر بیان داشت. در این ملاقات بابی‌ها خواستار حمایت دولت روسیه از بابیان و تابعیت

---

[۵۸] منظور میرزا محمود خان علاءالملک وزیر مختار ایران در سنت پطرزبورگ است.

[۵۹] نک. به سند بعد که به این شخص اشاره شده است.

> آن دولت شده‌اند. کروپاتکین به آنان گفته است که اگر نامه‌ای به امپراطور بنویسند وی آن را با نظر موافق به دربار خواهد فرستاد. امین‌السّلطان به بتزوف وزیر مختار روسیه گفته است که این خبر مورد نگرانی شاه شده و اگر روسیه بخواهد به هر ترتیب از بابیان ایرانی جانبداری نماید او بسیار عصبانی خواهد شد و اگر چنین تقاضایی [از سوی بابیان] مورد موافقت روسیه قرار گیرد [شاه] آن را مداخله روسیه در استقلال [ایران] دانسته شدیداً به آن اعتراض خواهد کرد. امروز بتزوف به من [امین‌السطان] اطلاع داد که دولت روسیه هرگز از بابیان چنین حمایتی نخواهد کرد ولی خواهش کرد که شاه از برگرداندن آنان به ایران صرفنظر نماید.[۶۰]

در گزارش سوم اکتبر خود چرچیل ضمن اشاره به همین مطلب می‌نویسد:

> دولت روسیه بار دیگر به دولت ایران اطمینان داده است که به هیچوجه قصد ندارد با بابیان همراهی و مساعدت نماید.[۶۱]

در تاریخ ۷ اکتبر ۱۸۹۰ روبرت کندی Robert Kennedy [دیپلمات بریتانیایی] از سوی سِر درموند ولف در یادداشتی به مارکیز سالیسبوری Marquess of Salisbury [وزیر امور خارجه انگلیس] چنین نوشت:

> از جمله مطالب دیگر آنکه: رفتار موافقت‌آمیز ژنرال کروپاتکین در ملاقات با نمایندگان بابیان ایرانی مقیم ماوراء خزر موجب اعتراض شدید امین‌السّلطان [به وزیرمختار روس] از طرف شاه شده که از این موضوع بسیار عصبانی است. وزیر مختار روس از آن پس بر طبق دستوری که [از سنت پطرزبورگ] دریافت داشته امین‌السّلطان را مطمئن ساخته که اعلیحضرت نباید در این مورد نگران باشد زیرا دولت روسیه قصد ندارد که هیچ نوع با بابیان همراهی و مساعدت نماید.[۶۲]

---

[60] Churchill’s memo of 3 Sept. 1980: FO 248 509. Quoted from Momen *BBR*, 299-300.

[61] Churchill’s memo of 3 Oct. 1980: FO 248 510. Quoted from Momen , *BBR* 300.

[62] Kennedy to Salisbury No. 296, 7 Oct. 1890. FO 60 512. Quoted from Momen *BBR* 300.

سرنوشت جامعه‌ی بهائی عشق‌آباد

خواسته‌ی ناصرالدّین‌شاه و علمای ایران برای از هم‌پاشیدن جامعه‌ی بهائی عشق‌آباد نه به دست روسیه‌ی تزاری بلکه توسط اتّحاد جماهیر شوروی عملی شد. اوج فعّالیت‌های بهائیان در روسیه و گسترش این آیین در آن کشور، که ظاهراً تعداد آنان را تا سه هزار نفر رسانده بود، هم‌زمان با تحوّلات سیاسی و استقرار رژیم کمونیستی در اتّحاد شوروی بود. پس از چندین سال نوعی هم‌زیستی و مماشات، سرانجام با رسیدن استالین به قدرت و محدودیت شدیدی که شامل همه‌ی دین‌ها، از جمله اسلام شد، در سال ۱۹۲۸ معبد بهائی مصادره گردید و گروهی از بهائیان فعّال به سیبری تبعید گردیدند. در زمان رضا شاه پهلوی با موافقت دولت ایران هشتصد نفر از بهائیان از زن و مرد و کوچک و بزرگ به ایران بازگردانده شدند و آنان که در زندان‌های سیبری بودند پس از سال‌ها تحمّل مشقّت جان سپردند.[63]

معبد بهائی عشق‌آباد در سال ۱۹۳۸ تبدیل به گالری آثار هنری شد ولی پس از زلزله‌ی شدید ۱۹۶۳ که نیمی از عشق‌آباد را ویران ساخت این معبد نیز از بین رفت و اکنون در محل آن میدان مشجّری احداث شده و مجسمه‌ی شاعر ترک مختوم علی در آن قرار دارد.[64]

---

[63] درباره‌ی سرنوشت بهائیان پس از انقلاب کمونیستی و در دوران استالین اتابک فتح‌الله زاده شرحی نگاشته که اینجا می‌آوریم. وی پس از شرح تبعیضات و ظلم‌هایی که ایرانیان فراری به شوروی دستخوش آن بودند می‌نویسد: «...این سختگیری‌ها و تبهکاری‌ها چنان که گفتم شامل تمام ایرانیان از جمله بهائیان در عشق‌آباد و تاشکند نیز شد. تنها کافی است دانسته شود چند صد بهائی را که سالها در ایجاد مدارس (اولین مدارس مختلط پسرانه و دخترانه توسط بهائیان ایرانی در عشق‌آباد باز شد) و مبارزه با بیسوادی و اداره مهد کودک‌ها و درمانگاه‌ها به دولت شوروی کمک کرده بودند روانه سیبری کردند که اغلب آن‌ها نیز هرگز بازنگشتند.» فتح‌اللّه‌زاده، اتابک. *خانه‌ی دایی یوسف، گفتاری در مورد مهاجرت فدائیان اکثریت به شوروی*، چاپ دوّم، ۱۰۳، نشر باران سوئد ۲۰۰۲.

[64] در سال ۱۹۸۴ که نویسنده از عشق‌آباد دیدن کرد هنوز عکس معبد بهائیان بر روی تنها بروشور توریستی که در هتل در دسترس بود قرار داشت، امّا هیچ‌کس نمی‌دانست آن بنا چیست و کجاست.

۶۹

شکوائیه‌ی بهائیان به ناصرالدّین شاه از سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی که فتنه‌انگیزی‌های خود را به نام آنان شهرت می‌داده[۶۵]

۱۰ محرّم ۱۳۰۸/ ۲۵ اوت ۱۸۹۰

جهانبانا، مظلوم‌پناها، دادپرورا، عدالت‌گسترا

عرض بینوایان به پیشگاه حضور ملازمان دربار جهانبانی آن که چون در این اوقات بی‌خردانی چند آتش فتنه افروختند و عَلَم فسادی برافراختند و بهانه‌ای ساختند و آشوبی انداختند و خواستند که به‌این‌وسیله غباری برخیزد و گرد اغبراری[۶۶] از این طایفه بر آیینه‌ی خاطر مبارک نشیند تا قساوتشان را رواجی و دردشان را علاجی میسّر شود، لهذا از لوازم بندگی شمرده که با کمال شرمندگی بعضی عرایض در پیشگاه دیهیم جهانبانی تقدیم نماییم و عدالت و نَصَفَت[۶۷] و دادپروری خواهیم.

اعلیحضرت ظلّ‌اللهی را به یگانگی الهی قسم می‌دهیم که محض الطاف بی‌نهایت شهریاری این عرایض به اصغای مبارک برسد و به‌نظر موشکافانه‌ی امنای دولت بگذرد و ذات اقدس جهانبانی به عنایت غیرمتناهی به ذات همایون غوررسی[۶۸] فرمایند. و چون حقیقت امور مشهود و مکشوف گردد، عدل آنچه تو حکم آنچه تو بنمایی. شبهه نیست آنچه از مصدر عدالت کبریٰ صدور یابد خیر

---

[۶۵] نقل از صفائی، ابراهیم. *اسناد سیاسی دوران قاجار*، انتشارات بابک، طهران **۲۵۳۵**، ۸۸-**۲۸۳** (در بخش اسناد مربوط به سیّد جمال‌الدّین افغانی.) آقای صفائی در بالای نامه توضیح داده‌اند که نامه مفصّل است و تنها قسمت بالای آن که مربوط به جمال‌الدّین اسدآبادی [افغانی] می‌باشد نقل و درج شده است. کوشش ما برای یافتن اصل این سند و بقیّه‌ی نامه به‌جایی نرسید.

[۶۶] گردآلود شدن، تیره رنگ شدن.

[۶۷] عدالت، دادگری.

[۶۸] تحقیق و بررسی.

محض رعایا و مصلحت عموم برایا[۶۹]است. به وحدانیّت الهیّه قسم که آنچه عرض می‌شود صدق محض و حقیقت واقع است، گواه عاشق صادق در آستین باشد. و یقین است که عنقریب صدق این مطلب چون آفتاب انور در ساحت حضور مشهود و مشتهر می‌گردد.[۷۰]

از سی و هشت سال تا به حال این طائفه وادی صبر و سکون پیموده و سر تسلیم و رضا نهاده، اطاعت و انقیاد را فرایض دینیّه شمرده‌اند، به کرّات و مرّات چنین واقع شده که بعضی نظر به غرضی زبان به افترا گشودند و فتنه و فسادی به این طایفه استناد نمودند[۷۱] که مقاصدشان چنین است و مفاسدشان چنان، سر فتنه‌جویی دارند و سودای آشوب و رسوایی، از فرط غرور جوش زده‌اند و معاذالله[۷۲] آهنگ خروش و شورش دارند. و به سبب این تهمت محل سِخط[۷۳] و مورد عقوبت و سیاست[۷۴] گشتند. هر کسی دست تطاولی[۷۵] گشود و قوّت بازویی آزمود. نهایت این جمع به بهتانی پریشان شدند و به تهمتی تاراج و نالان. بعضی دستگیر شدند و گروهی در زیر غل و زنجیر، برخی از آشیانه و لانه آواره گشتند و برخی در میدان سیاست[۷۶] به خون آغشته. زمانی نگذشت حقیقت امور در پیشگاه حضور مکشوف و مشهود شد که جمیع آن حوادث افترای صریح بود و بهتان عظیم، زندانیان مظهر عفو پادشاهی گشته و گم‌گشتگان مشمول عدل خسروانی.[۷۷] مدتی نگذشت باز صیّادان کین در کمین نشستند، بهانه‌ی دیگر جستند، غباری برانگیختند و خون بیچارگانی بریختند. عاقبت

---

۶۹ مخلوقات، موجودات.

۷۰ بزودی راستی این مطلب چون آفتاب روشن در حضور تو روشن و واضح می‌گردد.

۷۱ نسبت دادند.

۷۲ پناه بر خدا.

۷۳ غضب.

۷۴ مجازات.

۷۵ تعدّی و تجاوز.

۷۶ مجازات.

۷۷ احتمالًا اشاره به دستگیری جمعی از بهائیان و سپس آزادی آنان در واقعه‌ی سال **۱۳۰۰** هـ. ق./ **۱۸۸۳** دارد. نک. یادداشت سند **۶۲**.

به وضوح پیوست که این نیز بهتان و تهمتی بود و مقصد ایراث فتنه و مضرّتی.[۷۸] قسم به وحدانیّت الهیه که این دفعه نیز از آن قبیل است و وقایع اخیر دلیل جلی[۷۹] و عن‌قریب حقیقت وقایع واضح و مشهود خواهد گشت.

از عواطف شهریاری همین استدعا می‌نماییم که به نفس نفیس مبارک این وقایع تازه را غوررسی فرمایند و اشخاص متهوّر[۸۰] را در پیشگاه حقایق‌آگاه شهریاری حاضر و در خصوص اوراق مجعوله و مفتریّه[۸۱] تدقیق و تحقیق تام[۸۲] مجری دارند، بعد از وضوح حقیقت در حضور ملازمان پادشاهی و آگاهی کمابیش، آنچه حکم فرمایند محض عدل و عین انصاف و حقیقت صواب است. ما نیز سر تسلیم نهاده به پای خویش به کمال خشنودی در زیر زنجیر و شمشیر در آییم، چه که عقوبت به استحقاق است و «[العدالة] اعطاء کل ذی حقّ حقّه»[۸۳] از مقتضیات عدل پروردگار. هر کس تمرّد[۸۴] نماید عبودیت الهیه را نشاید و لعنت حق بر قومی باد که از عدل گریزانند و از جزای به استحقاق روگردان. از قصاص کرانه جویند و در اجرای حدود بهانه.

ای شهریار عالم، قسم به آفتاب حقیقت که جمیع این وقایع و فساد اساسش از دسایس و خداع[۸۵] بیگانگان جمال‌الدّین افغان و هم‌افکار و تابعان اوست. این شخص گمراه از قدیم و جدید بدخواه آوارگان بود و دشمن آزادگان.[۸۶] و برهان اعظم بر وضوح این مطلب آنکه جمال‌الدّین در بلاد خارجه چون بنیاد خوارج نهاد در اکثر

---

[۷۸] هدف، رساندن ضرر و زیانی است.
[۷۹] واضح و روشن.
[۸۰] گستاخ، بی‌باک.
[۸۱] جعلی و افترا آمیز.
[۸۲] دقّت و تحقیق کامل اجرا دارند.
[۸۳] عدالت آنست که هر صاحب حقّی به حق خود برسد.
[۸۴] سرپیچی.
[۸۵] نیرنگ‌ها.
[۸۶] اشاره به اقدامات ضد بهائی سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی است که به دنبال می‌آید.

روزنامه‌ها بدگویی و ذمّ شدید و طعن شنیع[۸۷] بر بابیان اعلان نمود، افترایی[۸۸] نماند مگر آن که روا داشت و اِسناد[۸۹] بدی نگذاشت مگر آن که به منتهای تزییف[۹۰] و تشنیع[۹۱] بنگاشت. از آن جمله در روزنامه‌های مصر مقالات مفصّله بر قدح و ذمّ[۹۲] این طایفه مرقوم نمود و رساله‌ای در هندوستان تألیف و فصل مُشبعی[۹۳] در نکوهش[۹۴] حرکت و روش این طایفه ترقیم کرد[۹۵] و چون «بُطرس بستانی» دایرةالمعارف یعنی قاموس به لسان عربی تألیف نمود جمال‌الدّین جمیع قبایح و شنایع و رذایل و ذمایم[۹۶] را جمع نمود و به صورت مقاله‌ای مجسّم نموده و نسبت به این طایفه داد و از مؤلّف خواهش درج در کتاب نمود. حال آن کتب و اوراق موجود، و در ممالک خارجه منشور. حال معاذالله چگونه تصور نموده که با او طرح آمیزش ریزیم و از بلاهت و حماقت او نگریزیم. این شخص چون در جمیع ممالک عالم ایقاد نایره‌ی فساد[۹۷] نمود و بنیان بی‌دینی نهاد نزد کل مردود شد و از جمیع ممالک مطرود ناچار به کشور ایران شتافت و طرح تازه بینداخت و چون در بعضی روزنامه‌های ایران ستایش و مدایح او به لسان بلیغ مطالعه و وقت ورود به اصفهان احترامات فوق‌العاده به او ملاحظه گشت نهایت حیرت دست داد که این ستایش و محامد از چه روست و این احترامات به چه سبب؟ این شخص فتنه‌جو چگونه به ایران راه یافت و مورد چنان عنایتی و مظهر چنین عاطفتی شد؟ و یقین بود که مثل ممالک سائره در ایران نیز حرکت مجنونانه تصدّی نماید و از حدود خویش تعدّی، لیکن

---

[۸۷] بدگویی شدید و عیب‌گویی وقیح.

[۸۸] تهمت و بدگویی.

[۸۹] نسبت [دادن].

[۹۰] مردود گردانیدن، ناروا کردن و گفتن.

[۹۱] بسیار زشت گفتن.

[۹۲] طعن و بدگویی.

[۹۳] مفصّل، طولانی.

[۹۴] بدگویی.

[۹۵] نوشت.

[۹۶] تمام زشتی‌ها، پلیدی‌ها، نکوهیده‌ها و بدی‌ها.

[۹۷] شعله‌ور ساختن آتش فساد.

گمان نمی‌رفت که تابعان و آشنایان او حیله کار برند و نام این طایفه را نیز به این اوساخ[۹۸] نالایقه بیالایند. قسم به حقیقت الهیه مرادشان از نشر این مضامین در اوراق مضرّه آنکه بلکه خاطر پاک مبارک را از این طایفه نیز مغبّر[۹۹] و دل‌های ملازمان آستان را مکدّر[۱۰۰] نمایند تا تعرّض شدید و سیاست جدیدی روا دارند و چون این طایفه را راه نجات از جمیع جهات بسته شود شاید با آن‌ها همراز شوند و معاذالله در فساد و فتنه انباز. زهی تصوّر باطل زهی خیال محال. اگر این فرقه از سبک‌مغزان و بی‌خردان بودند تا بحال کسانی که این اشخاص در جنب ایشان... [پایان نامه در کتاب آقای صفائی.]

توضیح آقای صفائی: «جمال‌الدّین خود در آغاز جوانی متّهم به بابیگری بوده و سپس در ایران و عثمانی با ازلیان مانند میرزا هادی دولت‌آبادی و میرزا باقر صدرالعلماء، و شیخ احمد روحی، و میرزا آقا خان کرمانی طرح همکاری ریخته و در طهران شب‌نامه‌ها و اوراقی بر ضد سلطنت و دولت چاپ می‌کرده و گاهی با امضای بابی‌ها [بهائی‌ها] آن را منتشر می‌ساخته تا هم خود و یارانش مورد سوءظن و مجازات واقع نشوند و هم بابیان [بهائیان] در معرض پیگرد و کیفر در آیند و با دولت ایران مخالف شوند و به جمال‌الدّین بگروند.» (پاورقی ۱ ص. ۲۸۷).

---

۹۸ کثافات، پلیدی‌ها.

۹۹ تیره و غبار آلود.

۱۰۰ تیره و غبار آلود، کِدِر.

یادداشت

این سند نشان حسّاسیّت شدید جامعه‌ی بهائی نسبت به انتساب آنان به فعالیت‌های سیاسی در دورانی بحرانی از تاریخ ایران می‌باشد. این حسّاسیت به حدّی بوده که نامه‌ی مشابهی از سوی بهائیان هندوستان در همین زمینه برای امین‌السّلطان صدراعظم ایران فرستاده می‌شود.[۱۰۱] پی‌آمدهای این جریانات که ابتدا منجر به قتل هفت نفر از بهائیان در شهر یزد و چند سال بعد منجر به قتل بیش از صد بهائی در همان شهر شد گواه آنست که این حسّاسیّت‌ها بی‌مورد نبوده است.

در تاریخ ایران در اغلب جنبش‌ها یا اعتراضات اجتماعی یا سیاسی، اقلیّت‌های دینی دستخوش مطامع و غرض‌ورزی‌های بازیگران معرکه بوده و به مقتضای سیاست روز مورد وجه‌المصالحه قرار گرفته‌اند. بابیان و بهائیان که به خاطر اعتقاد دینی‌شان همواره دستخوش تجاوز و تعرض و قتل و غارت اموال بودند، از این که آنان را با انتساب به یک شورش اجتماعی بیش از پیش ضربه‌پذیر سازند هراس داشتند.[۱۰۲]

اما پیچیدگی قضیه در سندی که مورد بحث ماست در این بود که این بار در پشت نیروی پر تحرّکی که اعتراض‌ها و سرکشی‌های اجتماعی را دامن می‌زد بابیان ازلی قرار داشتند. این گروه کوچک – ولی فعّال سیاسی – پس از وقایع ادرنه که به جدایی ایشان از پیروان بهاءالله انجامید راه مبارزه با حکومت قاجار و شخص ناصرالدّین شاه را ادامه دادند، و این در حالی بود که بهاءالله پیروان خود را از خشونت و جانب‌گیری در منازعات و درگیری‌های سیاسی منع می‌کرد. تفاوت دیگر ایشان در این بود که بهائیان اغلب هویّت دینی خود را پنهان نمی‌کردند ولی پیروان صبح ازل یعنی بابیان/ازلیان با تقیه و تظاهر به اسلام و حتّی در لباس روحانیون به طور فعّال در جنبش‌های سیاسی شرکت داشتند. این فعّالیت‌های سیاسی مبارزه با ناصرالدّین شاه و هم‌صدایی و اتّحاد با مخالفان سرسخت او از جمله میرزا ملکم

---

۱۰۱ کپی نامه‌ی بهائیان هندوستان همراه با گزارش وزیر مختار انگلیس از ملاقات خود با امین‌السّلطان در اسناد وزارت امور خارجه انگلیس به نشانی FO 248 553 قابل دسترسی است. .Momen *BBR* 371. n. 8

۱۰۲ از موارد متعدّد آن چه در دوران پهلوی و یا انقلاب اسلامی رخ داد نک. وهمن، *صد و شصت سال* ۲۲-۱۱۶، ۸۴-۲۱۹، ۳۲۱-۲۹۲، ۷۷-۳۴۴.

خان و سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی را نیز در بر داشت.[۱۰۳] در این ماجرا طبعاً اگر کسی به هویت بابی ایشان پی می‌برد، و یا بر اساس این سند اگر آنان در شبنامه‌ها و بیانیه‌ها به تلویح یا تصریح خود را بابی می‌نامیدند آنگاه جامعه‌ی وسیع‌تر بهائی، که هنوز در افواه عامّه به بابی شهرت داشت، با افراد شناخته‌شده‌اش هدف سرکوب و آزار و قتل عام دولتیان قرار می‌گرفت، و این همان بود که دسته‌ی رقیب ایشان یعنی بابیان ازلی نیز خواستار آن بودند.

سوابق عقیدتی سیّدجمال‌الدّین نیز می‌توانست برای بهائیان نگران‌کننده باشد. دوران کودکی وی مصادف با جنبش و شورش بزرگی بود که ظهور باب در ایران برانگیخته بود. سوء قصد بابیان به جان شاه در سال ۱۸۵۲ و کشتار وسیعی که به دنبال آن از بابیان و حتی افراد مظنون به بابیگری صورت گرفت موجب فرار بسیاری از بابیان به عراق شد و در همان سال سیّد جمال‌الدّین نیز با پدرش راهی عتبات گشت و در نجف اقامت گزید. نیکی کدی در شرح حالی از او نگاشته به اطمینان نمی‌نویسد که وی و پدرش بابی بودند، ولی عقیده دارد آثار و سخنرانی‌های بعدی سیّد جمال‌الدّین نشان می‌دهد که وی با آثار شیخ احمد احسائی بنیان‌گذار شیخیه – که بیشترین بابیان اولیّه از آن مکتب بودند – و نیز با آثار باب بخوبی آشنا بود و در محیطی رشد کرد که بحث و گفتگو در اعتقادات بابیّه و شیخیه و دیگر مذاهب در فضا موج می‌زد. کدی افکار سیّد جمال‌الدّین را در مورد تطوّر و ظهور پیاپی ادیان و نقش انسان در بهبود جهان تأثیرپذیرفته از آشنایی او با آثار شیخیه و بابیه می‌داند.[۱۰٤] در همان اوان بود که بهاءالله و جمعی دیگر از بابیان به بغداد آمدند (آوریل ۱۸۵۳) و شاید بتوان حدس زد تا سال ۱۸۵۶ که سیّد جمال‌الدّین در عتبات بود ملاقات‌هایی بین او و بابیان صورت گرفته باشد. نکته‌ی دیگری که شرح حال نویس سیّد جمال‌الدّین به آن تأکید دارد خصلت او در تقیه و پوشاندن گذشته و اعتقادات

---

[۱۰۳] نک. «پیشگفتار»، ص. ۵۹، و نیز بنگرید به سند ۶۹ و یادداشت آن سند.

[104] Keddie, Nikki. *Sayyid Jamál al-Din al-Afghání. A Political Biography*, University of California Press 1972, 24-26. and the notes [Hereafter: Keddie, *Sayyid Jamál*].

خود بود.[۱۰۵] سیّد جمال‌الدّین حتی زادگاه خود را که اسدآباد همدان باشد پنهان کرد و ترجیح داد به «افغانی» شهره باشد. شاید بر اساس همین خصلت بود که سال‌ها بعد با نگاشتن مقالاتی دربارهٔ دین بابی برای جراید مصر و عثمانی و دایرة‌المعارف البستانی، که به اعتقاد بابیان و بهائیان سراسر توهین و قلب و وارونه‌سازی حقایق این نهضت بود – کوشش کرد که اتّهام بابیگری که به او می‌زدند خنثی سازد. با این حال وی در استانبول با بابیان ازلی انقلابی مثل میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی – که در ضمن از مخالفین سرسخت بهاءالله و بهائیان بودند – دوستی و همکاری داشت. همکاری این دو تن بابی با ظلّ‌السّلطان که قصد جانشینی ناصرالدّین شاه را داشت و دستش به خون بهائیان آغشته بود بیش از پیش بهائیان را از نتایج سفر سیّد جمال‌الدّین به ایران و فعّالیت وی در شورشی که در زیر از آن نام خواهیم برد نگران و آشفته می‌ساخت.[۱۰۶]

سند حاضر را باید در رابطه با شورش تنباکو و وقایعی که به لغو امتیاز آن منجر شد دانست. ناصرالدّین شاه به‌دنبال سفر سوم خود به انگلیس و گفتگوهایی که آنجا انجام گرفت، در تاریخ ۸ مارس ۱۸۹۰ قراردادی امضاء کرد که به موجب آن امتیاز تولید و فروش و صادرات تنباکوی ایران را به شخصی انگلیسی بنام تالبوت G. F. Talbot می‌داد.[۱۰۷] بر خلاف سایر امتیازات به خارجیان، که بازتاب چندانی در میان عامّهٔ مردم نداشت، این امتیاز، که به خاطر انحصار دولتی آن به امتیاز رژی Régie هم مشهور بود، با مخالفت مالکین، بازرگانانی که در کار خرید و فروش تنباکو بودند و مردمی که همه روزه سروکارشان با چپق و قلیان بود روبرو شد. چنین حدس زده

---

[105] Keddie, *Sayyid Jamál* 18.

[۱۰۶] این دو تن ازلی انقلابی که مدّتی در دربار ظلّ‌السّلطان میهمان او بودند در استانبول در حلقهٔ نزدیکان سیّد جمال‌الدّین قرار داشتند. Keddie, *Sayyid Jamál* 275.

[۱۰۷] مقدّمات دادن امتیاز در سفر رسمی ناصرالدّین شاه به انگلیس در سال ۱۸۸۹ فراهم شده بود. سوای رشوه‌هایی که به شاه و مقامات ایرانی داده شد بر طبق قرارداد شاه همه ساله ۱۵۰۰۰ لیره از شرکت دریافت می‌داشت سوای آن در یک چهارم منافع پس از پرداخت مخارج و در پنج صد از سرمایهٔ شرکت شریک بود. نک.:

Keddie, Nikki. *Religion and Rebellion in Iran, The Tobacco Protest of 1891-1892,* Frank Cass & Co. Ltd. London 1966, 35. [Hereafter: Keddie *Religion*]

می‌شد که از حدود **۹** میلیون جمعیت ایران دو سوّم آنان قلیان و چپق می‌کشیدند و دخالت فرنگی «نجس» را در این کار بر نمی‌تافتند. کمپانی که انحصار خرید تنباکو را داشت طبعاً آن را با قیمت بیشتری به تجّار داخلی تنباکو می‌فروخت که نتیجه‌ی آن گران شدن این کالا برای مصرف‌کنندگان بود. و نیز از آنجا که کمپانی انحصار صادرات آن را داشت ده‌ها تاجرانی که در کار صادرات تنباکو بودند بیکار و ورشکسته می‌شدند.

زمزمه‌های مخالفت از هر سو برخاست. حتی تجّار تنباکو توافق کردند که با دادن مبالغ بیشتری به شاه این امتیاز به آنان داده شود. روزنامه *قانون* که به مدیریت میرزا ملکم خان در لندن منتشر می‌شد و نسخه‌هایش به ایران می‌رسید به مخالفت با قرارداد برخاست و در مقالات تندی نیش حمله را متوجه شاه و صدراعظم کرد.[۱۰۸] هم‌زمان شب‌نامه‌هایی در طهران و ولایات منتشر شد و حتی شایع گشت که برخی از آن‌ها به خوابگاه شاه هم رسیده است. این بیانیه‌ها بر اساس گزارش روزنامه تایمز لندن مورخ **۲۵** ژوئن **۱۸۹۱** شامل خواسته‌هائی بود مانند: کنترل منابع مالی کشور و صرف آن برای رفاه اجتماعی و حل مشکلات جامعه، ممنوعیت چند همسری، گذراندن قانون برای آزادی تمامی مذاهب و ادیان، ایجاد مجمعی که نمایندگی مردم را داشته و بتواند در امور کشور صاحب‌نظر باشد، و غیره.[۱۰۹] گاه نیز شامل جملات تند و تهدید به جان شاه بود: «ما به جان آمده‌ایم. این دفعه از آن دفعات نیست، ترا پارچه پارچه می‌کنیم، سهل است نسل قاجاریه را از جهان بر می‌اندازیم.»[۱۱۰]

---

[۱۰۸] از بابیان مشهور استانبول که با میرزا ملکم خان همکاری داشتند باید میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی را نام برد. ابعاد وسیعی از این همکاری در نگارش مقالات و لوایح تند و تیز علیه شاه و دولت ایران، تا کوشش در نشر و توزیع وسیع قانون در کتاب زیر آمده است: امینی، تورج. *رستاخیز پنهان بازگشایی نسبت آیین‌های بابی و بهائی با جریان روشنفکری ایران*، ج. ۱، نشر باران، سوئد **۲۰۱۲**.

[109] Momen *BBR* 356.

[۱۱۰] آدمیت، فریدون. *شورش بر امتیازنامه‌ی رژی* انتشارات پیام **۱۳۶۰**، **۳** (از این پس: آدمیت، *شورش*.) آدمیّت این جمله را از میرزا آقا خان کرمانی می‌داند.

نامه‌ی عبدالبهاء به ادوارد براون مستشرق انگلیسی نشان آگاهی کامل سران بهائی در عکّا از وقایع ایران دارد:

...متعلّقین آقای میرزا ملکم خان در ایران به شوق و شور آمده‌اند و در بعث و نشور.[۱۱۱] چندی بود زبان به تقبیح و تزییف[۱۱۲] روش سلوک حکومت گشوده بودند و در بعضی مواقع به کنایه و اشاره و در خلوت به صریح عبارت از روش وزیر اوّل[۱۱۳] نهایت نکوهش،[۱۱۴] و از بی‌نظمی حکومت و بی‌فکری حکمران شکایت می‌کردند. تا آن که روزنامه قانون به‌میان آمد و شیخ جمال‌الدّین افغانی نیز درگوشه و کنار از جهت دلگیری از حکومت بنای قدح و مذمّت[۱۱۵] گذاشت و در ضمن مکالمه‌ی ماهرانه تحریک و تشویق و تعبیب و تزییف[۱۱۶] می‌نمود از قرار روایت کار به جایی رسید که اوراقی نوشتند و به کوچه و بازار انداختند و نوشته‌ی شدیدالمضمونی به شاه به لطایف‌الحیل رساندند و چون به مزاج شاه آگاهند نمایشی کردند و به گمان انداختند که جمع غفیری[۱۱۷] هستند و عن‌قریب علَم حرّیت[۱۱۸] برافرازند. باری حکومت در صدد تعرّض افتاد و قلع و قمع[۱۱۹] تصوّر نمود. حضرات اندیشه نمودند که این طایفه را نیز به تهمت اتّفاق اندازند. اوراق را به مضمونی نگاشتند که اتّحاد با این طایفه مظنون و مفهوم گردد...[۱۲۰]

---

[۱۱۱] جنبش و تحرّک

[۱۱۲] بد و ناروا شمردن

[۱۱۳] صدراعظم [امین‌السّلطان].

[۱۱۴] سرزنش.

[۱۱۵] بدگویی.

[۱۱۶] عیب‌جویی و بدگویی.

[۱۱۷] جمعیت فراوان.

[۱۱۸] پرچم آزادی.

[۱۱۹] سرکوبی و نابودی.

[۱۲۰] از نامه‌ی مورخ **۱۹** اوت **۱۸۹۱** عبدالبهاء خطاب به پروفسور ادوارد براون. برای تمامی نامه نک. رأفتی، وحید. *مآخذ اشعار در آثار بهائی*: **۳**، مؤسّسه معارف بهائی دانداس کانادا **۲۰۰۰** م. **۵۶-۲۶۱**، برای ترجمه‌ی انگلیسی نک. Browne, *Materials* 295-98.

با بالا گرفتن اعتراضات مردم و انتشار شب‌نامه‌ها، شاه تصمیم به سرکوبی و خاموش نمودن این مخالفت‌ها گرفت. سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی که به دعوت خود شاه به ایران آمده بود، متّهم به دست داشتن در این اعتراضات گردید و پس از مدّتی که در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشست در فوریه **۱۸۹۱** از ایران اخراج گردید. شاه دستور داد به هر نوع شده جلوی ورود روزنامه‌ی قانون را به ایران بگیرند، کاری که بی‌نتیجه بودن آن از آغاز معلوم بود، و نیز دستور داد صورتی از افرادی که مظنون به همکاری با میرزا ملکم خان هستند تهیه شده و جملگی توقیف شوند. این توقیف‌ها که تعداد آن به چهل تن می‌رسید در ساعات دیر شب **۲۶** آوریل **۱۸۹۱** انجام گرفت. از مهم‌ترین ایشان که برخی به نحوی با بابیان و بهائیان در ارتباط می‌آمدند عبارت بودند از:

میرزا محمد علی‌خان فریدالملک منشی سابق سفارت ایران در لندن در سال‌های **۱۸۸۲-۸۹**.[۱۲۱]

اسکندرخان ناظم‌الممالک برادر میرزا ملکم خان.[۱۲۲]

حاج محمدعلی محلّاتی، معروف به حاج سیّاح.[۱۲۳]

میرزا احمد کرمانی ازلی.[۱۲٤]

میرزا رضا کرمانی از پیروان سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی که چند سال بعد ناصرالدّین شاه را در حرم حضرت عبدالعظیم ترور کرد.

میرزا نصرالله خان، که بعدها وزیر امورخارجه شد و مشیرالدّوله لقب گرفت.

حاجی ملّا علی‌اکبر شهمیرزادی معروف به حاجی آخوند و حاجی ابوالحسن اردکانی

---

[۱۲۱] برای شرح حال او نک. بامداد، *شرح حال*:**۳**، **۶۲-۴۶۰**.

[۱۲۲] برای شرح حال او نک. بامداد، *شرح حال*:**۶**، **۸-۳۷**.

[۱۲۳] از پیروان سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی و محرم اسرار ظلّ‌السّلطان به شرحی که بیاید.

[۱۲٤] برای ارتباط او با ازلیان و بهائیان و آنچه در آثار بهاءالله درباره‌ی او آمده نک. یزدانی، م. *اوضاع اجتماعی ایران در عهد قاجار از خلال آثار مبارکه*، مؤسّسه‌ی معارف بهائی کانادا **۲۰۰۳**، **۷۲-۱۶۹**.

معروف به حاجی امین از بهائیان سرشناس.[۱۲۵]

این افراد ابتدا در «امیریّه»، باغ کامران میرزا فرزند ناصرالدّین شاه و حاکم طهران، زندانی بودند و همواره درباره‌ی اقدامات سیاسی‌شان مورد بازجویی قرار می‌گرفتند. حاج سیّاح محلاتی در خاطرات خود شرحی از این بازداشت‌ها و بازپرسی‌ها باقی گذارده و می‌نویسد «حیرت کردم از سست عنصری بعضی محبوسین که برای خلاصی خود تقصیر را به من یا دیگران حواله می‌کنند.»[۱۲۶] هنگامی که دو تن محبوسین بهائی را مورد بازپرسی قرار دادند حاجی ملّا علی اکبر گفته بود: «آقا ما هرگز دخیل این گفتگوها نیستیم. اگر مقصود شما بابی گرفتن است هیچ‌یک از این‌ها بابی نیستند، مرخص کنید، و اگر مقصود دیگر دارید ما نه کاغذ نوشته و نه قانون خواسته‌ایم.» کامران میرزا پاسخ داده بود «من می‌دانم شما دو نفر تقصیر ندارید، غرض من هم بابی گرفتن نیست ولکن شما را برای پولتیک دولت گرفته‌ایم. تلافی این زحمت‌ها خواهد شد.» و حاج ابوالحسن اردکانی پاسخ داده بود «ما امید به مرحمت غیر حق نداریم.»[۱۲۷]

در همان حال در شهر شایعاتی مبنی بر قصد کشتن دسته جمعی ایشان رواج داشت. پس از چندی همگی را به زندانی در قزوین منتقل کردند و هر دو نفر را با هم به زنجیر بستند و در شرایطی سخت نگاه داشتند. پس از هیجده ماه در قزوین متّهمین را به طهران آوردند و در انباری زیر زمینی محبوس کردند. این حبس شش ماه طول کشید. سپس از هر یک مبلغی گزاف گرفتند و آزادشان ساختند، بجز حاجی ابوالحسن اردکانی و میرزا رضا [بعدها قاتل ناصرالدّین شاه] که یک سال دیگر در زندان ماندند و طول مدت زندان‌شان به سه سال کشید.

---

[۱۲۵] حاجی ابوالحسن اردکانی رابط بین بهائیان ایران و بهاءالله در عکّا بود سوای آن مبالغی که بهائیان مایل بودند برای عکا بفرستند به آنجا می‌برد. حاج ملّا علی‌اکبر شهمیرزادی یکی از چهار نفری بود که در زمان حیات بهاءالله از سوی او لقب «ایادی امرالله» گرفتند.

[۱۲۶] سیّاح ، حمید. [به کوشش] وگلکار، سیف‌الله. [به تصحیح]، *خاطرات حاج سیّاح یا دوره‌ی خوف و وحشت* مؤسّسه‌ی انتشاراتی امیرکبیر، طهران **۱۳۵۹**، **۳۶۲** [از این پس سیّاح، *خاطرات*.]

[۱۲۷] همانجا. ظاهراً توقیف بهائیان به این خاطر بوده که به مردم بنمایاند دیگران نیز بابی/بهائی هستند و به این وسیله از پشتیبانی مردم از شورش، به این شهرت که دست بابیان/بهائیان پشت آنست بکاهند.

اقدامات شاه تخفیفی در شورش مردم علیه قرارداد رژی بوجود نیاورد. در نتیجه حاج میرزا حسن شیرازی مجتهد بزرگ شیعه ساکن نجف طیّ فتوایی مصرف تنباکو را حرام اعلام کرد.[۱۲۸] با اطاعت قاطبه‌ی مردم از او، شاه در ژانویه سال **۱۸۹۲** مجبور به لغو قرارداد شد و در ماه آوریل همان سال با پرداخت خسارت آن را فسخ کرد.

ظلّ‌السّلطان، سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی و حاج سیّاح محلاتی

کوشش‌های ظلّ‌السّلطان برای رسیدن به سلطنت به چندین سال پیش از این حوادث باز می‌گردد.[۱۲۹] ظاهراً هم‌زمان با اقدامات دیگرش وی در سال‌های **۱۳۰۱** یا **۱۳۰۲** هـ.ق. حاج سیّاح را برای ملاقات با بهاءالله به عکّا فرستاد و پیغام داد که اگر بهائیان از او برای رسیدن به سلطنت پشتیبانی کنند وی آزادی ایشان را در ایران تضمین خواهد کرد.[۱۳۰] آنطور که از آثار بهائی بر می‌آید حاج سیّاح با پاسخ منفی بهاءالله و تأکید او در عدم مداخله‌ی بهائیان در فساد و توطئه روبرو شد و با دست خالی از نزد وی بازگشت. بهاءالله در چند اثر خود به تلویح و یا تصریح از این ملاقات یاد کرده. از جمله در لوحی که پس از کشته شدن هفت بهائی در یزد صدور یافته می‌نویسد: [ظلّ‌السّلطان] «سیّاح را به سجن اعظم فرستاد مخصوص از برای ظهور فساد اکبر و چون منع شد بر عناد [دشمنی] قیام نمود ...»[۱۳۱]

---

[۱۲۸] متن فتوا اینست: بسم‌الله الرحمن‌الرحیم الیوم استعمال تنباکو و توتون بِای نَحو کان [به هر صورت که باشد] در حکم محاربه با امام زمان است عجل‌الله فرجه.

[۱۲۹] با آن که ظلّ‌السّلطان بزرگترین پسر شاه بود ولی به خاطر تبار مادرش ولی‌عهدی نصیب مظفرالدّین میرزا شد. گزارش‌های دیگر حاکی از آن است که ظلّ‌السّلطان می‌خواست ایران به دو بخش شمال و جنوب، به پادشاهی مستقّل مظفّرالدّین شاه و او تقسیم شود. وی ظاهراً موافقت دولت انگلیس را نیز در این باب گرفته بود. نک.
Kazemzadeh *Russia and Britain* 285 and n. 128.

[۱۳۰] از سفرها و زندگانی حاج سیّاح دو کتاب چاپ شده است: دهباشی، علی. [به کوشش] *سفرنامه حاج سیّاح به فرنگ* انتشارات سخن، ج.۱، چاپ دوّم ۱۳۷۸؛ و دیگری: سیّاح، *خاطرات*. در هیچ یک از این آثار سخنی از سفر او به عکّا نیست.

[۱۳۱] اشراق‌خاوری، عبدالحمید [گردآورنده] *مائده‌ی آسمانی*: ۴، مؤسّسه‌ی مطبوعات امری، طهران **۱۲۹** بدیع/۱۹۷۲، **۱۵۶**. فاضل مازندرانی این واقعه را چنین ثبت کرده است:

در همان زمان سیّاح که از مریدان سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی نیز بود با او در مصر ملاقات کرد و ظاهراً خواسته‌ی ظلّ‌السّلطان را برای پشتیبانی از او مطرح نمود. سیّدجمال‌الدّین بار اول در ماه مه سال ۱۸۸۶ با کوشش اعتمادالسّلطنه وزیر انطباعات ناصرالدّین شاه به ایران دعوت شد. وی که از راه بوشهر به طهران می‌رفت مدتی در اصفهان اقامت کرد و با ظلّ‌السّلطان حاکم قدرتمند اصفهان و جنوب ایران دیدار نمود. محل اقامت او در منزل حاج سیّاح محلّاتی از محرمان و نزدیکان ظلّ‌السّلطان بود.[۱۳۲] می‌توان حدس زد که در مذاکرات محرمانه‌ی آنان دورنمای نشستن ظلّ‌السّلطان به تخت سلطلنت و مقامی که سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی می‌توانست در آن زمان داشته باشد مطرح بوده است. در این برهه از زمان همکاری با سیّد جمال‌الدّین برای ظلّ‌السّلطان بسیار مفید بود خاصّه آن که او با میرزا ملکم خان ناشر روزنامه *قانون* و با میرزا آقا خان کرمانی داماد صبح ازل، همکار او در نشر *قانون*، که افکار تند انقلابی داشت از زمان اقامتش در استانبول آشنا بود و همکاری

«[ظل‌السّلطان] حاج سیّاح را که محرم اسرارش بوده و در بسط و نشر همی کوشید به ارض عکّا و محضر ابهیٰ [بهاءالله] گسیل داشت تا عرایض و پیام‌هایش را تقدیم نموده، و خلاصه آن که متعهّد و ملتزم است که با اهل بها به کمال موافقت و مساعدت سلوک نماید و به تمام وسایل کمک به مبلّغین دهد تا به نوع دلخواه همه جا تبلیغ کنند و خواهشش این است که امر صادر شود که آحاد بهائیان به میل و منظورش توجّه نمایند و پی نشر و مساعدت برآیند. لسان حکمت و حقیقت [منظور بهاءالله است] به جواب سیّاح چنین تکلّم فرمود که ای سیّاح ما را منظور این است که بشر از شرور نفس و هوی نجات یابد و از اموری که ملعبه‌ی صبیان [بازیچه‌ی اطفال] است منقطع شود و دل به جهان دیگر بندد تا حُسن اخلاق و پاکی قلب و صفای باطن به نهایت کمال جلوه نماید. مداخله در امور سلطنتی و سیاست ملکی نداریم و این امور را به ملوک واگذاشتیم. سیّاح لختی راجع به قدرت و قوّت ظلّ‌السّلطان و هم اهمیّت موافقت یا مخالفتش با این امر معروض داشت و بیاناتی فرمودند که قریب این مضمون و عبارت در بر داشت که این ظلّ‌های زائل [سایه‌های محو شونده] لایق ذکر نیستند. و سیّاح پس از اقامت ایّامی چند به حال خیبت و تحابّه [نومیدی و ناکامی] مراجعت کرد و نزد ظلّ‌السّلطان آن چه شنید و فهمید بازگفت و لذا [ظلّ‌السّلطان] احوال و اعمالش نسبت به بهائیان شدیداً دگرگون گشت. مازندرانی، *ظهورالحق*: ۶، ۵-۲۹۴ قابل دسترسی در: http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh6/6tzh0294.jpg

[132] Keddie *Religion* 15-16.

داشت.[۱۳۳] میرزا رضا کرمانی که چند سال بعد ناصرالدّین شاه را کشت [۱۸۹۶] از دیگر پیروان سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی و یاران نزدیک سیّاح محلّاتی بود.[۱۳٤] گفته می‌شود ظلّ‌السّلطان مخارج سفر سیّد جمال‌الدّین را به روسیه داد و بعد نیز برای او مبالغی پول فرستاد تا بتواند بدان وسیله نفوذ و پشتیبانی مقامات روس را برای رسیدن به سلطنت به‌دست آورد.[۱۳۵]

پس از نومیدی از پشتیبانی بهائیان از خواسته‌های خود ظلّ‌السلطان به بابیان ازلی روی آورد و در پنهان روابطی با ایشان برقرار کرد. نویسنده‌ی کتاب *تاریخ مکتوم* این روابط پنهانی را از نظر تاریخی مهم دانسته و از ازلیان مشهوری که با ظلّ‌السلطان در ارتباط بوده و برای سلطنت او می‌کوشیده‌اند نام می‌برد. از جمله شخصیّت‌هایی چون میرزا هادی دولت‌آبادی، شیخ هادی نجم‌آبادی، میرزا آقا خان کرمانی،

[۱۳۳] برای شرح جامعی از داعیه‌ی سلطنت ظلّ‌السّلطان و اقدامات او نک. آجودانی، ماشاءالله. *مشروطه ایرانی و پیش‌زمینه‌های «ولایت فقیه»*، انتشارات فصل کتاب، لندن ۱۹۹۷، ۲۹-۳۲۶. آجودانی در همین کتاب از کوشش ظلّ‌السّلطان در تطمیع رجال دیگری مثل مخبرالسلطنه و صنیع‌الدّوله می‌نویسد، و این که آیت‌الله بهبهانی [از رهبران مشروطه] توسّط سید یحیی دولت‌آبادی، [فرزند هادی دولت‌آبادی وصی و جانشین صبح ازل و پس از مرگ پدر جانشین او. (توضیح از ما است.)]، تقاضای ۱۵۰۰۰۰ تومان از ظلّ‌السّلطان کرده بود تا او را به سلطنت برساند. نک. همانجا ۹۴-۹۳. هم‌چنین نک. پاورقی‌های ۱۶۱، ۱۶۲ و ۱۶۸ همان کتاب.

[۱۳٤] در بازپرسی از میرزا رضا کرمانی وقتی درباره‌ی روابط او با حاج سیّاح می‌پرسند پاسخ می‌دهد: «حاج سیّاح مرد مذبذب خودپرستی است. ابداً به مقصود ما کمک و خدمتی نکرد و او ضمناً آب گِل می‌کرد که برای ظلّ‌السّلطان ماهی بگیرد و خیالش این بود بلکه ظلّ‌السّلطان شاه بشود و امین‌الدّوله صدراعظم و خودش مکنتی پیدا کند...همان اوقات سه هزارتومان از ظلّ‌السّلطان به اسم سیّد جمال‌الدّین گرفت نهصد تومان به سیّد داد باقی را خودش خورد.» ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، نشر پیکان، چاپ پنجم ۱۳۷۶، ج.۱، ۱۰۸.

[135] *Kaveh,* II, 3 (1921), p. 8, n.5. Here quoted from Keddie, *Religion* 18, n. 32.

ناظم‌الاسلام کرمانی، ملک‌المتکلّمین، سید جمال‌الدین اصفهانی، حاج محمد علی سیّاح محلّاتی و چند تن دیگر.[۱۳۶]

سیدجمال‌الدّین برای دومین بار در سال **۱۳۰۷** هـ.ق. / **۱۸۸۹** به دعوت ناصرالدّین شاه (و یا امین‌السّلطان صدر اعظم او) وارد ایران شد. ولی همان‌طور که در بالا گفتیم فعالیت‌های سیاسی و اقدامات پنهان و آشکار او موجب گشت که در شورش تنباکو شاه او را از ایران اخراج نماید.

بر اساس منابع بهائی دستگیری حاج سیّاح همراه با گروهی دیگر از مخالفان ناصرالدّین شاه، ظلّ‌السّلطان را به هراس انداخت. وی از بیم آن که حاج سیّاح اسرارش را فاش سازد و از تلاش او در توطئه علیه پدرش مطالبی بروز دهد بلافاصله برای نشان دادن دشمنی خود با بهائیان و جلب اطمینان شاه – و شاید به انتقام پاسخ منفی بهاءالله به تقاضای او – غائله‌ای در یزد به‌راه انداخت. به‌دستور او پسرش جلال‌الدّوله که آن زمان حاکم یزد بود عامل جنایتی شد که در آن، در یک جنون کور خونریزی که شهر یزد را فراگرفته بود روز ۱۸ مه **۱۸۹۱** هفت تن از بهائیان را به وضع فجیع و دردآوری کشتند.[۱۳۷] در تاریخ ۱۱ ژوئن **۱۸۹۱** روبرت کندی Robert Kennedy وزیر مختار انگلیس در طهران به مارکیز سالیسبوری Marquess of Salisbury وزیر امور خارجه‌ی انگلیس چنین نوشت:

---

[۱۳۶] نبوی رضوی، *تاریخ مکتوم*، **۲۳۹**

[۱۳۷] برای شرح مفصّل این کشتار نک. مالمیری، محمد طاهر. *تاریخ شهداء یزد* قاهره **۱۳۴۲** هـ.ق. **۵۴-۳۰** [از این پس: مالمیری، *تاریخ شهداء*]. این هفت نفر عبارت بودند از: ملّاعلی سبزواری، محمد باقر از محله‌ی چهار منار، دوبرادر: علی اصغر و آقا حسن، استاد مهدی بنا، آقا علی اصغر از محلّه فهادان، آقا علی از محلّه‌ی کازرگاه. پس از گرفتن فتوا از علمای شهر به امر جلال‌الدّوله این هفت تن را به وضع فجیعی، در حالی که مردم با ساز و دهل دنبال آنان شادی می‌کردند، هریک را در محله‌ای کشتند و جسدهایشان را به‌نحوی مورد اهانت قرار دادند. یکی را با بیل قطعه قطعه کردند، سر دیگری را با نیزه در شهر چرخاندند و جسدش را به درختی آویزان کرده سنگسار نمودند. سپس آن جسد را کنار منزل مادرش انداخته و زنان شهر به داخل خانه رفته به رقص و ساز و آواز پرداختند، و جنایاتی از این قبیل. در شهر تعطیل عمومی اعلام شد، مغازه‌ها را بستند و مردم به یکدیگر تبریک می‌گفتند. هم‌چنین نک. *قرن بدیع* ۸-۴۰۶؛ Shoghi Effendi, *GBP*, 201-2; Tahirzadeh, *Revelation*: 4, 346-51; Browne *Materials* 291-308.

> در مذاکره‌ای که دیروز با امین‌السّلطان داشتم صدر اعظم محرمانه به من گفت که شاهزاده ظلّ‌السّلطان به شاه نامه‌ای نوشته و از این که با کمال جدیّت بابیان یزد را مورد سرکوب قرار داده مباهات نموده و کار خود را حفظ بیضه‌ی اسلام دانسته است...علاوه بر آن ظلّ‌السّلطان اقدام خود را در تضادّ با کار امین‌السّلطان دانسته و اشاره کرده است که صدراعظم با پیشنهاد به شاه که سال ۱۸۸۸ را سال تضمین امنیت مال و جان همه‌ی ایرانیان اعلام کند قدرت شاه را به چالش کشیده است. ظاهراً شاه بسیار از عمل ظلّ‌السّلطان و محتوای نامه‌ی او حیرت زده شده و نامه را معدوم کرده است.[۱۳۸]

در همان حال کندی گزارش دیگری از وزیر مختار هلند دریافت کرد که تاجری هلندی از یزد برای او فرستاده بود. در این گزارش ضمن شرح کشتار بابیان در روز ۱۸ [مه ۱۸۹۱] آمده بود که شاهزاده جلال‌الدّوله فرمان داده که دوشنبه و سه شنبه شب بازارها باید باز باشد و همه جا چراغانی شود و خود او سه شنبه در مراسم حاضر خواهد بود. سه شنبه صبح وی فرمان داد که چراغانی نباید انجام شود و هرکس که در مورد بابی‌ها کلمه‌ای بگوید زبانش را خواهند برید. در آن نامه آمده بود که در عین حال جان چندین بابی سرشناس دیگر در خطر است و ممکن است در روزهای آینده کشتارهای دیگری صورت گیرد.[۱۳۹] کندی در تاریخ ۲ ژوئن نامه‌ای برای امین‌السّلطان صدر اعظم نوشت و ضمن ارسال گزارش وزیر مختار هلند تاکید کرد که:

> عالیجناب بهتر می‌دانند که تا چه حدّ گزارش‌های رسیده از یزد درست است و آیا اقدامات حاکم یزد معقول است یا نه؟ من این شرح را می‌نویسم زیرا همانطور که می‌دانید دوستدار ایرانم و بسیار متاسّف خواهم شد که انعکاس چنین اقداماتی موجب صدمه به شهرت دولت ایران [در غرب] شود.

---

138 Momen *BBR* 358.

139 Momen *BBR* 302.

روز بعد وزیر مختار انگلیس منشی سفارت حسن علی خان نوّاب را برای آگاهی از اقدامات امین‌السّلطان نزد او فرستاد. امین‌السّلطان به وی گفت که گزارش‌های وزیر مختار را به نظر شاه رسانده و شاه طی دو تلگراف به ظلّ‌السّلطان و جلال‌الدّوله، از آنان خواسته است که کشتار بابیان را متوقف سازند وگرنه مسئول اقداماتشان در برابر او خواهند بود.[۱۴۰] وزیر مختار انگلیس ضمن گزارش این مطلب به وزیر امور خارجه‌ی آن کشور متن تلگراف‌های متبادله را نیز به شرح زیر ضمیمه نموده است:

تلگراف شاه به جلال‌الدّوله: در مورد چند نفر بابی که کفر آنان بر اساس شرع ثابت و کشته شده‌اند از این پس نباید هیچکس به اتهام بابی بودن مورد آزار و اذیت قرار گیرد. دستور صریح بدهید که مردم را آسوده بگذارند و پاپی آن‌ها نشوند.

تلگراف جلال‌الدّوله به شاه ۲۶ شوال ۱۳۰۸ [۴ ژوئن ۱۸۹۱]: افتخار دارم پس از وصول تلگراف اعلیحضرت به عرض برسانم: الحاد و کفر چند نفر بابی که به امر اعلیحضرت کشته شدند ثابت شده و به فتوای علماء رسیده بود. این فتوا نزد این جانب است. با آن که هیچکس اجازه ندارد اتباع اعلیحضرت را مورد آزار و اذیت قرار دهد با این حال من تلگراف همایونی را به علماء نشان دادم و فرمان صریح در این مورد صادر نمودم. خاطر مبارک همایونی آسوده باشد. جان این غلام فدای خاک پای مبارک باد. حسین قاجار.

تلگراف ظلّ‌السّلطان به امین‌السّلطان ۲۶ شوّال ۱۳۰۸ [۴ ژوئن ۱۸۹۱]: در چنین مواردی جناب عالی از روحیات مردم آگاهی دارید و می‌توانید تصوّر نمایید علماء چگونه‌اند. من همواره در اصفهان گرفتار این مسایل هستم و می‌دانم تکرار آن‌ها موجب تأثّر جناب عالی خواهد بود. برای انجام دستورات شما من به یزد تلگراف زدم که موضوع را که چندان هم مهم نبود خاتمه دهند.[۱۴۱]

---

[140] Momen *BBR* 303-4.

[۱۴۱] متن تلگراف‌ها همراه با گزارش ۵ ژوئن ۱۸۹۱ وزیر مختار انگلیس در ایران کندی به وزیر امور خارجه انگلیس ارسال گردیده [پرونده‌ی FO 60 523] و در اینجا از متن انگلیسی ترجمه شده است. نک. Momen *BBR* 304.

اما از نظر سران بهائی این کشتار بسیار مهم بود. بهاءالله در لوحی در فجایع یزد و بی‌پناهی بهائیان در کشور ایران شرح مؤثّری نگاشته[۱۴۲] و در نامه‌ی عبدالبهاء به براون که در صفحه‌ی **۳۸۲** به آن اشاره شد از جمله آمده است:

باری به مجرّد وصول این خبر به اصفهان چون شخصی از خواصّ محرمان ظلّ‌السّلطان نیز متهم و گرفتار شده بود[۱۴۳] شاهزاده‌ی آزاده محض تحصیل برائت ذمّت[۱۴۴] خویش از این فساد و ستر سیئات[۱۴۵] اعمال، مصلحت چنان دید که ظلم و ستمی عظیم بدون جرمی بر این طائفه وارد آرد. لهذا مخابره با جلال‌الدّوله نموده در شهر یزد و دهات به تعرّض شدید برخاست و ظلم و ستمی روا داشت که در تاریخ عالم شبه و مثلش وقوع نیافته. از جمله هفت نفر نفوس که کلّ ناس[۱۴۶] شهادت به پاکی و آزادگی و فضل و کمالشان می‌دادند و بهانه‌ای جز بابی بودنشان ندانستند در مدّت حیات خاطر موری را نیازردند آن اشخاص را در پیشگاه حکومت در حضور معدودی جهّال مانند حنّا و قیافا[۱۴۷] که خود را علما می‌شمردند با غل و زنجیر و تیغ و شمشیر حاضر ساختند و تکلیف تبرّی از این طائفه نمودند. چون نپذیرفتند بلکه اقرار و اعتراف نمودند آن مظلومان را هر یک در گذرگاهی از عموم سربریدند و بدار زدند و بعد جسدشان را در کوچه و بازار با طناب کشیدند و نهایت پاره پاره و ریزه ریزه کردند و به آتش سوختند، و نفوسی چند را بکلی غائب نمودند و معلوم نیست که چه بلایی بر سر آن‌ها آوردند و بقدر هزار نفر از شهر یزد سر به صحرا و بیابان نهادند و بعضی از شدّت عطش

---

[۱۴۲] برای متن کامل نک. اشراق خاوری، عبدالحمید. [گردآورنده]، *مائده‌ی آسمانی*:**۴**، مؤسّسه‌ی ملّی مطبوعات امری **۱۲۹** بدیع [**۱۹۷۳**]، **۵۳-۱۲۴**.

[۱۴۳] منظور حاج محمّد علی محلّاتی موسوم به حاج سیّاح محلّاتی است.

[۱۴۴] رهایی از اتهام.

[۱۴۵] پوشاندن گناهان.

[۱۴۶] همه‌ی مردم.

[۱۴۷] پس از خیانت یهودا و دستگیری مسیح او را به خانه‌ی قیافا Caiaphas کاهن اعظم یهودی بردند و در آنجا او را دشنام و آزار دادند. اشاره‌ی عبدالبهاء به حضور چند تن از علماء یزد در منزل جلال‌الدّوله حاکم یزد برای تبرّی دادن بهائیان و گرفتن فتوای قتل آنان است.

در کوه و صحرا هلاک شدند و جمیع اموال به تالان و تاراج رفت و ظلم و بیداد چنان بنیاد این مظلومان را بباد داد که اهل و عیال و اطفال مقتولین مظلومین چند روز در زیر زمین گریان و سوزان و لرزان گرسنه و تشنه بسر بردند و طلب آب نتوانستند و کسی رحمی جز زخمی روا نداشت بلکه عموم اهالی به دلالت و تشویق علماء و حکومت بر اذیّت شدید برخاستند و قصور و فتوری به‌هیچ‌وجه ننمودند مگر چند نفر تجّار مسیحی که در شهر یزد مسافر بودند نان و آبی به جهت مظلومان بعد از چند روز بردند. لکن آن بیچارگان از شدت خوف و هراس و ترس و اضطراب در را نمی‌گشودند. باری آن شب را جمیع اهالی شهر آیین و چراغانی کردند و سرور و شادمانی نمودند که چنین فتح عظیمی و نصر مبینی دست داد و غافلند از اینکه فی‌الحقیقه تیشه بر ریشه خویش می‌زنند و شادمانی کنند و بنیاد و بنیان هستی خود ویران کنند و حیات جاودانی شمرند...[۱۴۸]

دو سال پس از این وقایع شورش گسترده‌ای در شهر یزد به تحریک آقا نجفی صورت گرفت که در آن بیش از صد نفر از بهائیان در ماه ژوئن **۱۹۰۳** به طور هولناکی به دست مردم کوچه و بازار به قتل آمدند و یا به دستور حاکم وقت جلال‌الدوله به توپ بسته شدند. این کشتار در جراید اروپا و آمریکا انعکاس وسیع یافت.[۱۴۹]

---

[۱۴۸] نک. به پاورقی **۱۵۷**.

[۱۴۹] از جمله در روزنامه‌ی *تایمز The Times* لندن **۱۳** و **۳۰** ژوئیه **۱۹۰۳** و *نیویورک تایمز The New York Times* آمریکا **۳۰** ژوئیه **۱۹۰۳**. عامل این کشتار امام جمعه‌ی جدید شهر بنام میرزا محمد ابراهیم بود که از عتبات عازم اصفهان شد و از آنجا با تبانی آقا نجفی برای اجرای نیّات او عازم یزد گردید. پیش از ورود او این شایعه که وی به قصد کشتن همه‌ی بهائیان به یزد می‌آید رواج داشت. وی از دوّمین روز ورود خود نخستین بهائیان به قتل آورد. بهائی‌کشی‌های وسیع آن سال را حاصل تبانی روحانیون علیه صدر اعظم امین‌السلطان نیز می‌دانند نک. Momen *BBR* 385-404 ؛ هم‌چنین نک. مالمیری، *تاریخ شهدا*.

۷۰

نامه‌ی ناصرالدّین شاه به امین‌السّلطان درباره‌ی کشف دینامیت[۱۵۰]

تاریخ احتمالًا ۱۸۹۲

جناب امین‌السّلطان

باید شارژدفر روسی را بخواهید و با او سؤال و جواب بکنید. خیلی محرمانه است احدی نباید مستحضر شود. این فقره عمل دینامیت است که نایب‌السّلطنه می‌گفت. حالا موقعش است باید حرف زد که موقعش می‌گذرد. و این‌ها که ما می‌نویسیم رؤس مسایل است و به‌اختصار می‌نویسم. در وقت مذاکره باید جناب امین‌السّلطان به‌طوری که می‌دانند مفصلاً با او حرف بزنند و اینطور باید درآمد حرف را کنید: وقتی که در سفر عراق بودیم راپرتی رسید از نایب‌السّلطنه به ما که از اداره‌ی پلیس داده بودند. راپرت مختصری بود، همین‌قدر نوشته بودند که دینامیت معتدّی[۱۵۱]وارد طهران شده و در حجره شیروانی‌های رعیّت روس است و در دست آن‌ها دیده‌اند. اداره‌ی پلیس تکلیف خواسته بودند که بروند آن‌ها را از حجره و دست آن‌ها بگیرند یا سکوت کنند. اگر چه حقّ دولت ایران و پلیس این بود که دینامیت دست هر کس باشد فوراً بگیرند و صاحبان آن را هم حبس نمایند لیکن باز نظر به اتّحاد دولتین ایران و روس نخواستیم در غیاب خودمان از طهران همچو حکمی بکنیم. این بود که نوشتیم ساکت باشد، این کار در پرده بماند تا وارد طهران شویم آن وقت قرار انکشاف این امر قبیح را بدهیم. تا وارد طهران شدیم. در ورود ما ناخوشی بروز کرد فرصت این کار نشد، ما هم به شهرستانک رفتیم. پس از ساکت شدن ناخوشی که معاودت کردیم مردم هم جمع شدند باز دوباره راپرت در این فقره از اداره‌ی پلیس دادند که آن مجمع برقرار است و دینامیت‌ها هم هست و چون رئیس آنها آقا علی حیدر شیروانی است و خودش از بابی‌های سخت بود و این شخص به

---

[۱۵۰] مازندرانی، *ظهورالحق:* ۵ ، ۲۶۶ a و b۲۶۶. قابل دسترسی در:
http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzhix19.jpg

[۱۵۱] فراوان.

طوری بابی بود که پول بابی‌ها نزد او جمع می‌شد و مبلغی از پول بابی‌ها نزد او بود که به اکّه [عکّا] آن‌طرف‌ها بفرستد. خود سفارت روس هم به‌طور خوب بابی بودن آن را می‌دانند و شرکای آن هم که تمام شیروانی یا قوم و خویش او هستند از بابی‌های معروفند. تا این که آقا علی حیدر مرد، بعد از مردن او باز این‌ها مجلس مخفی داشتند و دینامیت‌ها را هم داشتند. ما محض این که اطمینان حاصل کنیم که دینامیت هست و این مسأله صحیح است یکی از این دینامیت‌ها را از مفتّشین اداره‌ی پلیس خواستیم. یکی از این‌ها با آن اشخاص مراوده پیدا کرده به‌طوری که خودش را از آن‌ها قلم داده بود. یکی از دینامیت‌ها را گرفت آورد ما خودمان دیدیم. چون ما خودمان دینامیت را ندیده بودیم چه وصفی است. وقتی دیدیم خیلی تعجّب کردیم چیزی بود بزرگ‌تر از پرتقال و از فلز بود که تمام اطراف آن خار داشت که وقت انداختن به هر جا که بیفتد ترکیده محترق شود و این را در جعبه‌ی مخملی گذاشته‌اند که از بیرون گمان به ساعت یا چیز دیگر می‌رود و هرگز به تصوّر نمی‌آید که دینامیت باشد. شخصی که این را آورده بود می‌گفت که جعبه‌های دیگر هم از این هست بعضی کوچک است که در مشت نگاه می‌دارند و به هر جا می‌اندازند محترق می‌شود. چون اثر این را ما نمی‌دانستیم چطور است تصوّر کردیم شاید چیز دیگر باشد مثل اسباب‌بازی یا غیر آن. خواستیم امتحان بکنیم بفهمیم و اثرش را بدانیم. این بود اوقاتی که سلطنت‌آباد بودیم در عصر روز عید مولود پیغمبر آن را دادیم به نایب‌السّلطنه و میرزا محمد خان سرتیپ و وکیل‌الدّوله بردند به کوه البرز در یکی از درّه‌ها از بالا انداختند. به محض خوردن به زمین ترکید به‌طوری که خاک‌های آنجا را به هوا پاچید [کذا] و سنگ‌ها را داغان کرد. خیلی سخت و اثر غریبی کرده بود. باز نخواستیم فوراً بفرستیم بی اطّلاع سفارت بروند بریزند و به حجره‌ی آن‌ها و آن‌ها را بگیرند. گفتیم باز بماند این کار تا برویم شهر در آنجا به اطّلاع سفارت این کار بشود. نمی‌دانیم چه شد بعد از امتحان دینامیت شهرتی کرد این کار، صاحبان دینامیت که شیروانی‌ها هستند فهمیدند که سرّ آن‌ها آشکار شده. از قراری که اخبار دادند به ما، دینامیت‌ها را از حجرات شهر و خانه‌هاشان جمع کرده در کاروانسراهای بیرون شهر یا جای دیگر پنهان کردند که حالا ما نمی‌دانیم کجاست و این کار تا اینجا که نوشته شد بدون هیچ شبهه و تردید در کمال وضوح و یقین است، هیچ شبهه ندارد

و تفصیل از قرار راپرتی است که به شما می‌دهم ترجمه کنند ملتفت خواهید شد. حتّی یکنفر از منشیان ....[۱۵۲] شاه هم جزو همین اشخاص است در راپرت اسمش را خواهید دید. قریب دویست سیصد از این گلوله دینامیت این‌ها دارند و گویا این‌ها را ملکم خان یا از بابی‌های اکّه [عکّا] از راه دریای فارس به‌طور مخفی پیش این‌ها فرستاده‌اند. حالا شما می‌دانید این کار شوخی نیست، کار خطرناک پرآسیبی است نه در بابی بودن آنها حالا دیگر شبهه است نه در دینامیت داشتن آن‌ها. چون این‌ها رعیّت شما هستند از شما می‌پرسم که درباره‌ی آن‌ها دولت ایران چه باید بکند. ما که نمی‌توانیم در این فقره با این کارهای پرخطرناک و حرامزادگی که دارند سکوت بکنیم و البته هر چه زودتر باید قراری در این فقره داده شود که مایه‌ی اطمینان شاه و اولیای دولت ایران بشود که منتظر خطرات این عمل نباشند. پیش از این شما تاجرباشی که داشتید از ارامنه و رعیّت روس بود. حالا چندی است این شیروانی‌ها و بعضی بدذات‌های قفقاز را آورده‌اید تاجرباشی کرده‌اید. حالا باید شما تاجرباشی را از همان رعیّت روس قرار بدهید. دیگر این‌که شما باید حالا با همراهی دولت ایران تفتیش کامل در پیداکردن دینامیت‌ها به عمل بیاورید. دیگر این‌که این‌ها که مظنون به بابی‌گری و آوردن دینامیت هستند باید شما از اینجا خارج کرده به قفقاز بفرستید بلکه دولت روس باید آن‌ها را به سیبر(یه) بفرستد و یقین است اگر از این‌ها تحقیق کنند و بپرسند حاشا خواهند کرد و خواهند گفت که ما نه بابی هستیم و نه دینامیت آورده‌ایم. اما نمی‌شود فقط به حاشای آن‌ها ساکت شد و رفع این خطرات را نکرد. ما یقین می‌دانیم که این‌ها هم بابی هستند هم دینامیت آورده‌اند...[۱۵۳]

---

[۱۵۲] یک کلمه خوانده نشد.

[۱۵۳] متن نامه در *ظهورالحق* ۵ در اینجا ختم می‌شود.

یادداشت

این نامه تاریخ ندارد. ناصرالدّین شاه دوبار به «عراق» سفر کرد. یکی به عراق عرب برای زیارت کربلا و نجف در سال ۱۸۷۱/۱۲۷۸ و یک بار به عراق عجم در سال ۱۸۹۲/۱۳۰۹. ظاهراً گزارش کامران میرزا نایب‌السلطنه به او در مورد کشف نارنجک در سفر عراق عجم به او رسیده است. شاه معتقد است که دارندگان این نارنجک‌ها بابی هستند و آن‌ها را یا ملکم برای گرجی‌ها فرستاده یا از عکّا برایشان رسیده است. در نظر شاه هرکس با او و فساد کشور مخالفت می‌کرد یا بابی بود یا با بابی‌ها ارتباط داشت، از جمله ملکم خان ناشر قانون. شاه هم‌چنین آقا علی حیدر شیروانی را که هنگام نگاشتن این نامه حیات نداشته هنوز عامل داشتن این نارنجک‌ها می‌شناسد.

به طوری که فاضل مازندرانی می‌نویسد آقا علی حیدر شیروانی در شیروان از پیروان سیّد عبدالکریم، ظاهراً یکی از اقطاب عارفان شیروان بود و پس از ورود به ایران برای تجارت، توسّط میرزا حیدرعلی اصفهانی به دین بهائی درآمد. با هفتصد تومان که بهائی دیگری به نام حاجی ابوالحسن اردکانی به او وام داد تجارتش رونق گرفت و به ثروت و مکنت و شهرت رسید. آنطور که ناصرالدّین شاه نوشته او سمت «تاجرباشی» یا نماینده‌ی تجارتی دولت روس را نیز داشته است. فاضل مازندرانی نیز بر مقام او در تجارت خارجی روسیه اشاره دارد. بنا به گزارش مازندرانی از خدمات او به جامعه‌ی بهائی این بود که به خاطر مقام خود و ملاحظه‌ای که دولت و شاه از او و دولت روسیه داشتند مکاتبات بهائیان از عکّا به نام تجارتخانه‌ی او ارسال می‌شد که از تجاوز دولتیان مصون باشد. وی هشت سال پس از ایمان به آیین بهائی درگذشت. زوجه‌ی او و برادران زوجه‌اش نیز بهائی بودند.[۱۵۴]

معلوم نیست چرا کامران میرزا نایب السلطنه و حاکم طهران با اختیارات وسیعی که داشته خود در غیاب شاه اقدام به تحقیق در این امر مهم و دستگیری مجرمین نکرده.

---

۱۵۴ نک. مازندرانی، *ظهورالحق*: ۶، ۷۳-۴۷۲ قابل دسترسی در:
http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh6/6tzh0472.jpg

کشف نارنجک و نسبت دادن آن به بابیان توسط کامران میرزا نایب‌السّلطنه، می‌تواند به رقابت‌های سه شاهزاده‌ی قاجار، مظفّرالدّین شاه، ظلّ‌السّلطان و کامران میرزا، برای جلب توجّه بیشتر شاه به خدمات آنان و گرفتن امتیازات بیشتر مربوط باشد. یکی از این خدمات مبارزه با بابیان-بهائیان و خطرناک جلوه دادن آنان برای کسب اعتبار نزد پدر تاجدار بود. بخشی از کشتارها و بازداشت‌هایی که از بهائیان ایران در اواخر دوره ناصرالدّین شاه در اصفهان و یزد و طهران صورت گرفت نیز می‌تواند حاصل همین رقابت‌ها بشمار آید. ظاهراً ناصرالدین شاه خود نیز به این امر وقوف داشته که موضوع را در ابتدا جدّی نگرفته و ماه‌ها پس از سفر عراق با یادآوری مجدّد کامران میرزا آن قضیه را پی می‌گیرد.

تواریخ دوره‌ی قاجار از جنبش یا شورشی در زمان ناصرالدّین شاه که در آن نارنجک بکار رفته باشد چیزی نمی‌نویسند.

۷۱

گزارش علاءالملک سفیر ایران در استانبول به وزارت امور خارجه[۱۵۵]
شوّال ۱۳۱۸ (آوریل ۱۹۰۱)

محرمانه

وضع بابی‌ها در عکّه [عکّا] که رئیس‌شان آنجا توقّف دارد روز به روز خیلی بالا می‌گیرد. از هر طرف ایران آدم‌ها به دیدن او می‌آیند و پول‌ها جمع کرده می‌آورند و هم‌چنین از طرف آن رئیس به همه شهرهای ایران وکلاء فرستاده می‌شود. این حالت را به‌کلّی غیر معتنا شمردن[۱۵۶] و هیچ پاپی نشدن خوب نیست و رفته رفته یقیناً کار به جای بد می‌کشد، و چاره هم به بگیر و بزن و به کشتن نیست. هر قدر به این طور علاج‌جویی بشود بدتر می‌شود. آنچه به‌ذهن بنده می‌رسد این است: اولاً دولت علیّه به آنجا یک مأمور مسیحی با مواجب معیّن فرمایند، چون مأمور مسلمان از هر طبقه فرستادن محلّ ملاحظه است. یا می‌رود از آن‌ها می‌شود [یا] بالطّمع پول مروّج خیال آن‌ها می‌گردد. و به این کارپرداز دستورالعمل داده شود، ظاهراً آن‌ها را به خود رام و خود را داخل کارهای محرمانه آن‌ها بکند. هرکس از ایران به آن‌جا می‌رود او را به اسم و رسم بلکه می‌تواند عکس او را هم برداشته به وزارت جلیله‌ی خارجه و به سفارت کبری راپرت نماید. هم‌چنین اشخاصی را که از عکّه مراجعت می‌کنند از سفارت کبری به توسط مأمورین روسیّه تا سرحد و از سرحد به توسّط سرحدداران و حکّام در خفیه تعاقب نموده معلوم نمایند فرستادگان رئیس بابی‌ها در کجاها هستند و توقّف می‌کنند. بعد از معلوم کردن چند نفر از طلّاب با سواد راه مصاحبت آن‌ها را پیدا نموده بدون این که به آن‌ها بفهمانند که از عقاید حضرات مطّلع هستند، به صحبت‌های حکمت‌آمیز و وعظ آن‌ها را از راه بد بگردانند و در بعضی مواقع به یک درجه پلیس و حکومت جلوگیری از آن‌ها بکند و در هر صورت این اشخاص هر جا هستند معلوم و معیّن باشند و معروف سایر مردم شوند و در این ضمن تدبیرهای

---

[۱۵۵] نقل از *اسناد سیاسی ایران و عثمانی، دوره‌ی قاجاریه*، جلد پنجم، واحد نشر اسناد. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، طهران ۱۳۷۰

[۱۵۶] قابل اعتنا ندانستن.

دیگر هم مقتضی باشد اولیای دولت علیّه دستورالعمل به حکّام بدهند که به‌عمل بیاورند وگرنه وضع طوری شده است که انسان نمی‌داند با چهار نفر که نشسته است با کی‌ها طرف است و روز به روز هم که زیاد شدند البته در وقتش موجب فتنه‌ی عظیم خواهد شد. محمود

[حاشیه پشت کاغذ] از کابینه وزارت خارجه

یک فقره راپرت است، از شرف عرض خاکپای مهراعتلای اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه خواهد گذشت.

[دست‌خط مظفّرالدین شاه] جناب اشرف اتابک اعظم به دلایلی که می‌دانید به این مطلب نباید پاپی شد و دنبال نمود، هر چه ممکن است باید سکوت قایل شد.

یادداشت

مظفّرالدین شاه شهرت مطلوب خود را مرهون صدور فرمان مشروطیت و تأسیس مجلس شورای ملّی است (۱۹۰۶). اما در دوران او اصلاحات دیگری نیز در کشور رخ داد که از جمله باید به نهضت تأسیس مدارس اشاره کرد. امین‌الدوله صدر اعظم مظفرالدین شاه در مدت کوتاه صدارتش (فوریه ۱۸۹۷ تا ژوئن ۱۸۹۸) موفق به تأسیس هفده مدرسه‌ی نوین شد که یازده مدرسه در طهران و شش مدرسه در شهرهای بزرگ مانند رشت، مشهد، تبریز و بوشهر بود.[۱۵۷] این روند که از پشتیبانی مظفّرالدین شاه بهره‌مند بود در سالیان بعد ادامه یافت و میسیونرهای مذهبی خارجی در ایران نیز بر تعداد مدارس خود در شهرهای ایران افزودند.[۱۵۸] در همان زمان بود که اقلیّت‌های مذهبی بومی ایران از جمله ارامنه، یهودیان و بهائیان نیز اجازه یافتند مدارسی افتتاح

---

[۱۵۷] نک.. سلی شاهور، *مدارس فراموش شده*، نشر باران ۲۰۱۳، ۱۲۲ [از این پس: شاهور].

[۱۵۸] شاهور، ۱۰۹-۸۹.

نمایند.[۱۵۹] در مقایسه با زمان ناصرالدین شاه که به تأسیس مدارس جدید با سوءظن می‌نگریست می‌توان این نهضت را گامی اساسی و پایه‌ای در ایجاد اصلاحات در ایران و تربیت افراد تحصیل‌کرده برای کادر اداری و آموزشی ایران دانست.

در اواخر قرن نوزدهم رویارویی حکومت قاجار با بهائیان نیز دستخوش دگرگونی شد. می‌توان گفت که حتّی ناصرالدین شاه و دیگر رجال قاجار تا اندازه‌ای به تفاوت بین بابی/ازلی و بهائی پی برده بودند. این تغییر نظر که با نشان دادن نرمش‌هایی در مورد بهائیان، و در برخی موارد جلوگیری از هجوم علماء به آنان همراه بود در آثار رهبران دیانت بهائی مورد توجّه قرار گرفته است.

در لوحی خطاب به ابوالفضل گلپایگانی که تاریخ آن معلوم نیست بهاءالله می نویسد: «مدّتی است که در ایران حضرت سلطان ایّده‌الله تبارک و تعالی این مظلوم های عالم را از شرّ آن نفوس [ارباب عمایم] حفظ نموده و می‌نماید. مع ذلک آرام نگرفته‌اند، هر یوم شورشی برپا و غوغایی ظاهر.»[۱۶۰] هم‌چنین در لوح «شهدای سبعه [هفتگانه] یزد»[۱۶۱] پس از شرحی جانگداز از آن وقایع می‌نویسد: «این امور شنیعه‌ی واقعه از حضرت پادشاه ایران ایّده‌الله نبوده. فی‌الحقیقه چند سنه می‌شود که حضرت پادشاه ایّده‌الله به رأفت و شفقت با مظلوم‌های عالم سلوک فرموده‌اند. این حکم و امثال آن از نوّاب ظلّ‌السلطان صادر گشته و گفته‌اند چون خبر اخذ [دستگیری] سیّاح را شنیده با این اعمال خواسته دفع بعضی توهّمات نماید.»[۱۶۲] و در ادامه همین مطلب می‌نویسد: «...چندی قبل هم اوراقی در بیوت و محلّات یافتند و به حضور ارفع اشرف پادشاه ایّده‌الله برده‌اند بعضی اعداء نسبتش را به بابی داده‌اند. آن حضرت فرمودند تا حال از این حزب این حرکات دیده نشده، این حرکت از شخصی است که به حضرت عبدالعظیم پناه برده و در آنجا ساکن.»[۱۶۳]

---

[۱۵۹] شاهور، ۱۲۲. مخصوصاً تشکیل مدارس بهائی در شهرها و دهات که تعداد آن به ۵۰ رسید چشمگیرست.

[۱۶۰] مجموعه *الواح مبارکه* ۳۶۶.

[۱۶۱] نک. به صفحه ۳۸۸ به بعد.

[۱۶۲] اشراق خاوری، *مائده آسمانی* ۴، ۳۳-۱۳۲.

[۱۶۳] نک. به سند شماره ۶۹.

مظفّرالدین شاه نیز در زمان ولی‌عهدی خود در تبریز با بهائیان به نرمش و مدارا رفتار می‌کرد. از جمله هنگامی که میرزا نصرالله بهشتی خطیب مشهور اصفهانی و از رهبران مشروطیت به آیین بهائی گروید و به تحریک علماء از اصفهان اخراج شد او را پناه داد و لقب ملک‌المتکلّمین را نیز به او بخشید.[۱٦٤]

در اواخر دوران بهاءالله و در دوران زعامت عبدالبهاء تعداد بهائیان در ایران افزونی چشمگیری گرفت. به خاطر هویّت سیّال دینی افراد، و یا پنهان ساختن هویّت‌های دینی که امری رایج بود، نمی‌توان به درستی گفت که جامعه‌ی بهائی در زمان مظفرالدین شاه چه گسترشی داشت. آنچه مسلّم است حتّی منابع غیر بهائی ارقامی چشمگیر ارائه می‌دارند که واقعیّت آن نیاز به پژوهش‌های بیشتری دارد. [۱٦٥]

نامه‌ی سفیر ایران، که در همان لحن و حال و هوای گزارش‌های دهه‌های قبل نوشته شده، نشان عدم آگاهی او به این تحوّلات است. اما مظفّرالدین شاه از تحولاتی که در کشورش رخ می‌داد و نیز از نفوذ و گسترش آیین بهائی در بین طبقات مختلف بی خبر نبود و ظاهراً به همین دلیل است که در زیر نامه‌ی سفیر می‌نویسد در این زمینه باید سکوت قایل شد.

---

[۱٦٤]شاهور، ۱۴۶. در مورد هویت دینی وی نظریات گوناگونی ابراز شده و منابع مختلف گاه او را بابی، گاه بهائی، گاه ازلی و گاه دهری می‌دانند.

[۱٦٥] از جمله کرزن انگلیسی در کتاب خود که پس از سفر ایران نگاشته تعداد بهائیان را بین نیم و یک میلیون نفر تخمین می‌زند و ایگناتیف که از سوی دولت روسیه مأمور جمع‌آوری اطّلاعات درباره‌ی بهائیان ایران و عشق‌آباد بود نیز از همین تعداد سخن می‌گوید. سایر منابع ارقامی بین صد تا دویست هزار نفر ارائه می‌دارند. نک.:

Curzon, George N. Persian and the Persian Questions, 2 vols. London 1966, first edn. 1802 vol. 1. 499; Shahvar, S. "The Baha'i Faith and Baha'i Communities in Iran and Transcaspia 1844-1914" in: Soli Shahvar, Boris Morozov and Gadi Gilbar The Baba'is of Iran, Transcaspia and the Caucasus vols. 1 & 2. I.B. Tauris, London 2011 vol. 1 p. 97.

پیوست‌ها

پیوست اول: سه گزارش در رابطه با لوح بهاءالله خطاب به ناصرالدین شاه و سرنوشت بدیع قاصد آن. (مربوط به فصل چهارم)

پیوست دوّم: وقایع مصر ۱۸۶۹-۱۸۶۷. (مربوط به فصل پنجم)

۱ – مکاتبات سیاسی در مورد تابعیت بازرگانان ایرانی تبار مصر

۲ – شرح دستگیری و تبعید حاج میرزا حیدرعلی به سودان به قلم خودش.

پیوست سوّم: سال‌شمار

پیوست چهارم: زندگی‌نامه

پیوست پنجم: تصاویر

پیوست ششم: اسناد

پیوست اوّل

سه گزارش در رابطه با لوح بهاءالله خطاب به ناصرالدین شاه
و سرنوشت بدیع قاصد آن (مربوط به فصل چهارم)

۱- خاطرات محمد ولی خان تنکابنی ناصرالدوله سپهدار اعظم

توضیح:

محمد ولی خان تنکابنی، سپهدار اعظم، در تاریخ مشروطیّت ایران نقش بسزائی داشت. وی در سال **۱۹۰۹** م. با قوای خود از شمال به سوی طهران حرکت کرد تا به مقابله با کودتای محمّد علیشاه و بستن مجلس شورای ملی توسط شاه بپردازد. در همان حال حاجی قلی خان سردار اسعد بختیاری از جنوب وارد پایتخت شد و در نتیجه محمّد علیشاه مجبور به فرار و تحصّن در سفارت روس گردید. سپهدار اعظم دو دوره به سمت رئیس‌الوزراء انتخاب شد ولی در آغاز دوره‌ی دوّم استعفا داد و در سال **۱۹۱۳** برای معالجه عازم فرانسه گردید.

در پاریس خانمی بهائی بنام لورا دریفوس بارنی کتابی فارسی به نام مفاوضات اثر عبدالبهاء به او هدیه کرد. این کتاب اشاره‌ای به «لوح سلطان» و شرح حال میرزا بزرگ خراسانی قاصد بهاءالله دارد که لوح سلطان را از عکّا به ایران آورد و به دست ناصرالدین شاه سپارد. سپهدار اعظم خاطراتی که از دوران جوانی خود در رابطه با تسلیم این لوح به ناصرالدّین شاه داشت در حاشیه‌ی صفحات کتاب آورده است:[۱]

۶ ربیع الاول **۱۳۳۱**

۲۶ فوریه سال **۱۹۱۳** میلادی

در پاریس در هتل الب[۲] خیابان شانزه لیزه.

---

[۱] این خاطرات در حاشیه‌ی صفحات **۳۶** تا **۳۹** کتاب *مفاوضات* نوشته شده. در این بخش دو صفحه‌ی اول و آخر خاطرات گراور می‌شود. نقل از: Balyuzi *BKG* 293-310. و نیز در: بالیوزی، *شمس حقیقت*، **۹۴-۳۷۶**.

[2] Hôtel d’Albe.

در آن سال که این نامه را فرستادند در لار آن شخص قاصد نزد شاه آمد و تفصیل از این قرار است: ناصرالدین شاه مرحوم به ییلاقات لار و نور و کجور خیلی مایل بود. به پدرم ساعدالدوله سردار و به من که آن وقت سرهنگ و جوان بودم امر کردند که باید بروند کجور و سور و سات و آذوقه اردو را تهیه کنند که می‌آییم به ییلاق لار و از آنجا به ییلاق بلنده و نور و از آنجا به کجور. و این ییلاقات بیکدیگر وصل هستند و هم‌خاک هستند. من و پدرم در حومه منجیل کجور بودیم که خبر رسید شاه وارد لار شد و در آنجا یک نفر را به مرگ محکوم نموده و خفه کرده‌اند. بعد خبر رسید که این شخص (که محکوم به مرگ شده) یک قاصد بابی بوده است. در آن روزها نام بهائی مشهور نبود و ما چنین نامی نشنیده بودیم. همه مردم بواسطه کشتن این قاصد خوشحالی می‌کردند. بعداً شاه وارد شهر نور شد من و پدرم برای گفتن خیر مقدم رفتیم، چادر شاه را کنار رودخانه بزرگی بپا کردند ولی او هنوز وارد نشده بود. کاظم خان ترک، فرّاشباشی شاه لوازم و مقدّمات را حاضر کرده بود. ما می‌خواستیم از آنجا برویم. پدرم که در آن موقع میر پنج بود و هنوز لقب ساعدالدوله را نداشت با کاظم خان آشنا بود و به من گفت برویم به ملاقات فرّاشباشی. ما بسوی چادر شاه رفتیم و از اسب‌هایمان پیاده شدیم. کاظم خان با شکوه و جلال در چادر خود نشسته بود، ما وارد شدیم او به پدرم احترام نمود و به من بسیار محبت کرد. نشستیم و چای تعارف کرد. درباره‌ی مسافرت صحبت شد. پدرم پرسید «جناب فرّاشباشی، این بابی کی بود و چطور شد که به مرگ محکوم شد؟» فرّاشباشی جواب داد: «ای میرپنج بگذار داستانی را برایت بگویم. این شخص مخلوق عجیبی بود. در سفید آب لار شاه سوار شد که برای شکار برود اتفاقاً من همراهشان نرفته بودم. ناگهان دو نفر سوار را دیدم که به طرف من می‌آیند. شاه مرا خواسته بود. فوری سوار شده به دنبالشان رفتم. وقتی رسیدم شاه به من گفت یک نفر بابی نامه‌ای آورده است و گفت «دستور دادم که او را دستگیر کنند و الان در اختیار کشیک‌چی باشی است. برو او را به فرّاشخانه ببر. اول بملایمت رفتار کن ولی اگر فایده نکرد به شدّت رفتار کن که نام دوستانش و محلّ آن‌ها را بگوید تا من از شکار برگردم.»

ولی بگذار از عقل و هوشیاری شاه برایت تعریف کنم. این مرد پیاده بود و به محض این که در صحرا کاغذش را بلند کرد که بگوید نامه‌ای دارد شاه فهمید که باید بابی باشد



٢٦ قسم اوّل،

تا حقیّت و بطلان ظاهر شود اعلیحضرت ناصر الدّین شاه توقیع مبارکرا نزد علما فرستاد و تکلیف این کار کرد ولی علما جسارت ننمودند پس جواب توقیع‌را از هفت نفر مشاهیر علما خواست بعد از مدّتی توقیع مبارکرا اعاده نمودند که این شخص معارض دینست و دشمن پادشاه اعلیحضرت پادشاه ایران بسیار متغیّر شدند که این مسأله حجّت و برهانست و حقیّت و بطلان چه تعلّق بدشمنی حکومت دارد افسوس که ما احترام این علمارا چقدر منظور نمودیم و از جواب این خطاب عاجزند باری آنچه که در الواح ملوك مرقوم جمیع بوقوع پیوست باید از تاریخ سبعین مسیحی گرفت تطبیق بوقوعات کرد جمیع ظاهر شده است و قلیلی مانده که من بعد باید ظاهر شود و همچنین طوائف خارجه و ملل غیر مؤمن نسبت بجمال مبارك امور عظیمه نسبت میدادند و بعضی معتقد بولایت جمال مبارك بودند حتّی بعضیها رسائلی نوشتند من جمله سیّد داودی از علمای اهل سنّت در بغداد رسالهٔ مختصری نوشته بود و در آن بمناسبتی چند خارق العاده از جمال مبارك روایت مینمود و الی الآن در شرق در جمیع جهات کسانی هستند که بمظهریّت جمال مبارك مؤمن نیستند امّا اعتقاد ولایت دارند و معجزات روایت کنند مختصر اینست که چه از موافق وچه از مخالف نفسی بساحت اقدس مشرّف نشد که مقرّ و معترف بر بزرگواری جمال مبارك نگشت نهایت اینست که ایمان نیاورد ولی بر بزرگواری جمال مبارك شهادت داد بعضی که در ساحت اقدس مشرّف میشد ملاقات جمال مبارك چنان تأثیر مینمود که اکثر حرف نمیتوانستند بزنند چه بسیار واقع که نفوس پر عداوتی از دشمنان پیش خود مصمّم میشد و قرار میداد که چون بحضور رسم چنین گویم و چنان مجادله و محاجه نمایم ولی چون بساحت اقدس میرسید مات

نور ساطع میشود بهمین قسم از این وجوه نورانیّه نور هدایت مشرق و لائح است بعد میفرماید که «در حضور خداوند ایستاده‌اند» یعنی بخدمت حقّ قیام دارند و خلق خدارا تربیت میکنند مثل آنکه قبائل عربان متوحّش بادیه‌را در جمیع جزیرة العرب چنان تربیت نمودند که در آن زمان باعلی مراتب مدنیّت رسیدند و صیت و شهرتشان جهانگیر شد «و اگر کسی بخواهد بدیشان اذیّت رساند آتشی از دهانشان بدر شده دشمنان ایشانرا فرو میگیرد». مقصد اینست که نفسی مقاومت ایشان نتواند یعنی اگر نفسی بخواهد در تعلیماتشان و یا در شریعتشان وهنی وارد آرد بموجب شریعتی که از دهانشان اجمالاً و تفصیلاً ظاهر شده احاطه بآنها کند آنهارا تمام نماید و هرکس قصد اذیّت و بغض و عداوت ایشان کند حکمی از دهان ایشان صادر شود که دشمنان ایشان‌را محو نماید چنانچه واقع گشت که جمیع اعدای ایشان مغلوب و مهزوم و معدوم گشتند و بظاهر ظاهر خدا آنانرا نصرت فرمود بعد میفرماید «اینها قدرت بر بستن آسمان دارند تا ایّام نبوّت ایشان باران نبارد» یعنی در آن دوره سلطانند یعنی شریعت و تعالیم حضرت محمّد و بیان و تفسیر علی فیض آسمانیست چون بخواهند این فیض‌را بدهند مقتدر بر آنند وچون خواهند باران نبارد باران در اینجا بمعنی فیض است بعد میفرماید «وقدرت برآبها دارند که آبهارا بخون تبدیل نمایند» یعنی نبوّت حضرت محمّد چون نبوّت حضرت موسی است و قوّت حضرت علی چون قوّت حضرت یوشع است که اگر خواهند آب نیل‌را برقبطیان و منکران خون نمایند یعنی آنچه سبب حیات آنانست بسبب جهل و استکبارشان علّت موت آنان نمایند مثلاً سلطنت و ثروت و قدرت فرعون و فرعونیان که سبب حیات آن قوم بود از اعراض و انکار و استکبار علّت موت و هلاکت و اضمحلال

و دستور داد که فوراً دستگیرش کنند و هر نوشته‌ای که نزدش هست از او بگیرند. او را توقیف کردند ولی نامه‌اش را به هیچ‌کس نداده در جیبش گذارده بود. من این قاصد را به منزل [چادر] بردم و اول با ملایمت به او گفتم «همه چیز را برای من بگو. این نامه را چه کسی به تو داد؟ آن را از کجا آورده‌ای؟ چند وقت است همراه داری؟ دوستانت چه کسانی هستند؟» جواب داد «این نامه را حضرت بهاءالله در عکا به من دادند و فرمودند که باید به تنهائی بروی به ایران و این نامه را بدست شاه ایران برسانی ولی زندگی تو در خطر خواهد بود. اگر قبول می‌کنی تو برو وگرنه قاصد دیگری خواهم فرستاد. من قبول کردم و اکنون سه ماه از آن موقع می‌گذرد و من منتظر فرصتی بودم که این نامه را به دست شاه بدهم و به نظر او برسانم خدا را شکر که امروز وظیفه‌ام را انجام دادم. اگر سراغ بهائی‌ها را می‌گیری آن‌ها در ایران فراوان هستند و اگر نام دوستانم را می‌پرسی، من تنها هستم و همراهی ندارم.»

به او فشار آوردم که نام دوستانش و نام بهائی‌های ایران و مخصوصا آنهایی را که در طهران بسر می‌برند به من بگوید ولی او در امتناعش پا برجا بود. برای او قسم یاد کردم که اگر اسم آنان را به من بگوید فرمان استخلاص او را از شاه خواهم گرفت و او را از مرگ نجات خواهم داد. ولی او جواب داد که «من آرزوی مرگ را دارم تو خیال می‌کنی که مرا می‌ترسانی؟» فرستادم چوب و فلک آوردند. فرّاش‌ها شش نفر در هر نوبت او را به زیر فلک گرفتند ولی او در زیر ضربات چوب نه فریادی کرد و نه التماس. وقتی اوضاع را چنین دیدم او را از زیر فلک خارج کردم و پهلوی خودم نشانیده دوباره گفتم «نام دوستانت را به من بگو.» او به جای جواب خندید و هیچ جوابی به من نداد. مثل این که آن همه چوب کاری در وی تاثیر نکرده بود. این خنده مرا غضبناک‌تر کرد، دستور دادم که منقل و میله‌ی داغ بیاورند. در حالی که منقل را آماده می‌کردند به او گفتم «بیا و راستش را بگو وگرنه دستور می‌دهم داغت کنند.» در این موقع دیدم خنده‌اش بیشتر شد. دستور دادم دوباره او را به فلک ببندند. آنقدر او را زدند که در فرّاشها توانائی نماند. خودم نیز خسته شده بودم. بعد دستور دادم که دستانش را باز کنند و او را به پشت چادر دیگری ببرند و به فرّاش‌ها دستور دادم که با داغ کردن از او اعتراف بگیرند. سینه و پشت او را با میله‌های گداخته چندین بار داغ کردند. صدای سوختن پوست او را می‌شنیدم و بوی گوشت سوخته به مشامم می‌خورد ولی هیچ‌کدام از این کارها تاثیری نداشت و نتوانستم از او اعتراف بگیرم. نزدیک غروب شاه از شکار برگشت و مرا احضار کرد. به حضورش رفتم و تمام جریان را عرض کردم. شاه دوباره خواست که از او اعتراف بگیرم

و سپس به قتلش برسانم. نزد او برگشتم و دستور دادم که دوباره داغش کنند ولی او در زیر میله گداخته می‌خندید و به هیچوجه عجز و التماس نمی‌کرد. من حتّی راضی شدم که او بجای لوح بگوید عریضه‌ای آورده است ولی او حتّی آن را هم قبول نکرد. بالاخره حوصله‌ام بسر آمده دستور دادم که تخته‌ای بیاورند و به فرّاشی که در میخ زدن مهارت داشت دستور دادم که سر او را بر روی تخته بگذارد و با پتکی در دست بالای سرش بایستد. به او گفتم که اگر نام دوستانت را بگویی آزاد خواهی شد وگرنه دستور می‌دهم که این پتک را بر فرقت فرود آورند. او دوباره خندید و از این که به هدفش رسیده است شکرگزاری کرد. از او خواستم اقلاً نامه‌ای را که آورده است عریضه بخواند ولی این را هم رد کرد. میله‌های داغی که گوشتش را سوخته بود هیچگونه تأثیری در او نداشت. بالاخره به فرّاش اشاره کردم و او پتک را بر فرق آن جوان فرود آورد. کاسه‌ی سر او خُرد شد و مغزش از بینی‌اش خارج گردید. بعد خودم به نزد شاه رفته جریان را گزارش دادم.

کاظم خان فرّاشباشی از رفتار و تحمل آن مرد در شگفت بود از این تعجب می‌کرد که می‌دید چگونه آن همه چوب و فلک‌ها در او تاثیر نبخشیده و به هیچوجه زجر و آزاری به او نداده است. بعد گفت: «وقتی به نزد شاه رفتم و جریان را تعریف کردم شاه یک سرداری متعلّق به خودش را به من پاداش داد. ما جسد را همانجا در سفیدآب دفن کردیم و هیچکس از جای آن اطلاعی ندارد.» (ولی اکنون بهائیان آن محل را پیدا کرده‌اند و آن را زیارتگاه خود قرار داده‌اند.)[۳]

این سخنان کاظم خان فرّاش باشی را من بگوش خودم شنیدم. او همه جریان را برای ما تعریف کرد. من بسیار جوان بودم و از این تعریف‌ها در حیرت شدم. آن نامه را شاه به طهران برای حاجی ملّا علی کنی و سایر آخوندها فرستاد که بخوانند و جواب بدهند. ولی آن‌ها گفتند مطلبی برای جواب دادن نیست و حاجی ملّاعلی به مستوفی‌الممالک (که آن موقع صدر اعظم بود) نوشت که به عرض شاه برساند که «اگر خدای نکرده شما شکّی درباره اسلام دارید و عقیده شما به اندازه کافی محکم نیست، من باید اقدامی به عمل آورم تا شبهه شما زایل شود وگرنه اینگونه نامه‌ها جواب ندارد و جواب درست همان چیزی است که شما درباره‌ی قاصد مجریٰ داشتید. حال شما باید به سلطان عثمانی

---

[۳] بهائیان چنین زیارتگاهی ندارند. اما بعید نیست در آن زمان توانسته باشند محل دفن بدیع را پیدا کنند.

بنویسید که نسبت به او [بهاءالله] خیلی شدید رفتار کنند و راه هرگونه مراوده او را با خارج قطع نمایند.» در آن موقع سلطان عبدالعزیز زنده بود و سلطنت می‌کرد.

۲۷ ربیع الاول ۱۳۳۱ – ۲ مارچ ۱۹۱۳ میلادی
در هتل الب نگاشته شد
دیشب من نتوانستم بخوابم. کتابی را که خانم مسیو دریفوس برایم فرستاد نخوانده بودم. امروز صبح زود باز کردم و خواندم تا به این منتخب نامه‌های سلاطین و ناصرالدین شاه رسید. چون در آن سفر همراه بودم و این تفصیل را از کاظم خان فرّاشباشی شنیدم نوشتم. این کاظم خان بعد از یکسال و نیم دیوانه شد. در سفر کربلای شاه او را زنجیر کردند و به انواع مذلّت مرد و آن سال که من به تبریز آمدم و والی آذربایجان شدم در [کلمه‌ای خوانده نشد] یک نفر نوه‌ی او را دیدم که در آنجا گدایی می‌کرد. فاعتبروا یا اولی الابصار. محمد ولی سپهسالار اعظم.

۲ - گزارش وزیر مختار فرانسه در ایران دو بونیر دو وییر E. de de Wierre Bonnières تاریخ ۱۰ ژوئیه ۱۸۶۹ [۴]

دو هفته پیش شاه قصر نیاوران را به سوی مازندران ترک گفت و طبق معمول همه ساله عازم جنگل‌های طبیعی شمال شد تا از آب و هوای مناسب آن و وفور شکار بهره‌مند گردد. چند روز پیش هنگام بازگشت اعلیحضرت به محل اطراق خود شخصی با جامه‌ای عجیب سر راهش ظاهر گشت. چنانچه رسم است فرّاش‌ها کوشش نمودند با زدن چوب از نزدیک شدن او به شاه جلوگیری کنند. اما شاه به فرّاش‌ها دستور داد بپرسند چه می‌خواهد. مرد اظهار داشت که حامل دادخواستی برای شاه است.
با او پاکتی یافتند شامل نامه‌ای که به زبان فارسی روی کاغذ مرغوب پوست مانند نگاشته شده و با سبک جالبی تنظیم شده بود. هم سبک و هم خط آن حکایت از آن

---

[۴] وی از ۲۳ مارس ۱۸۶۷ تا ۱۷ ژوئیه ۱۸۷۱ در ایران مأموریت داشت. نقل از Momen *BBR* 254-5 که بنوبه‌ی خود این نامه را از منبع زیر گرفته است:

E. Bonnières de Wierre to de La Valette No. 40, 10 July 1896: M A E Sèr. Corr. Polit., Perse 34, pp. 69-72.

داشت که فرستنده از بزرگ‌زادگان است. متن نامه شامل لغات فراوان عربی و سبک آن معرّف آثار بابیان بود. قاصد نامه اظهار داشت که این نامه از باب [بهاءالله] رهبر بابیان است که حالیه در عکّا زندانی می‌باشد. در این نامه، باب شاه را با لحنی محترمانه و در عین حال با شجاعت و محکم مورد خطاب قرار داده و نوشته بود که وی رهبر دیانتی نوین و تنها دین حقیقی است و از شاه می‌خواست که اجازه دهد وی به ایران بیاید و در حضور جمعی از علمای اسلام حقیقت و برتری اعتقادات و ادّعاهای خود را به ثبوت رساند.

به مجرد این که شاه از مضمون نامه آگاه شد دستور داد قاصد را به دست شکنجه‌گران بسپارند. از او خواستند باب را لعن کند و او به طور مداوم از این کار سرباز زد. می‌خواستند نام کسانی را که درطول راه یا درطهران با آنها تماس داشته فاش سازد ولی او نامی بر زبان نیاورد و در زیر شکنجه شجاعت فراوان و اراده‌ی آهنینی از خود نشان داد.

دکتر طولوزان طبیب که در اردو بود از شاه درخواست کرد تا رأفت و ملایمت نشان دهد و چنین دلیل آورد که شکنجه عملی وحشیانه است و سالیان درازی است کشورهای متمدّن آن را بکار نمی‌گیرند، سوای آن که شکنجه در مورد مردمی که زیر نفوذ و جاذبه‌ی دیانتی هستند تاثیری ندارد، و در آخر به شاه گفت که قاصد حتّی مسلح هم نبوده است. این نصایح موثر واقع نشد و روز بعد سر قاصد بخت برگشته را از تن جدا کردند.[۵]

ارتباط این واقعه با برنامه‌های مخفیانه‌ی فرقه‌ی بابی محرز است. شاه تصور می‌کرد به دنبال سوء قصد افراد این فرقه به جان او و کشتار وحشیانه‌ای که در سال **۱۸۵۴** از پیروان آن شد این فرقه نابود گشت. اما این واقعه نمایانگر روحیه‌ی بسیار محکم رهبر این فرقه و تابعان اوست.

سلسله‌ی بی مشروعیّت قاجار و دولت ایران به نقطه‌ای رسیده‌اند که هر آن می‌توان واقعه‌ی مهمّی را انتظار داشت. مخصوصاً ازدیاد فقر در میان مردم و کمبود تولید در روستاها نتیجه‌ی سوء اداره‌ی کشور توسّط تشکیلات کنونی است.

بابیان از این وضع ناگوار آگاهی دارند و تعجّب‌آور نیست اگر هر واقعه‌ای که موانع سر راه ایشان را رفع نماید گرامی دارند. گروه بزرگی از مردم ایران وکارمندان از هر طبقه

---

[۵] چنانچه در یادداشت سپهسالار اعظم دیدیم، سر او را با پتک خُرد کردند،منابع بهائی نیز بر همین امر تأکید دارند.

پشتیبان ایشان هستند و حتّی در میان اطرافیان شاه و وزراء نیز به اطمینان افراد بابی یافت می‌شوند.

۳- نامه‌ی دکتر کرومیک به یک کشیش میسیونر مسیحی ساکن ارومیه[6]

داستان پیدا شدن مجدد بابیان در طهران و سوء قصد [دوباره] به جان شاه که چندی پیش در طهران شایع شد تا حدّی درست است. داستان را سلیمان خان که آن زمان در طهران زندگی می‌کرد به من گفت و چند تن دیگر هم آن را تأیید کردند. شاه روزی هنگام اسب سواری مردی را از فاصله‌ی دور ملاحظه کرد که با دقّت او را نگاه می‌کرد. فوراً دستور داد او را نزدش بیاورند. هنگامی که آوردندش شاه به او گفت «من چندی است متوجّه هستم که هر وقت به سواری می‌روم تو دنبالم می‌آیی. از آنجا که یکی از نوکرهای من نیستی باید به احتمال زیاد یک بابی باشی.» مرد بدون معطّلی پاسخ داد که او بابی است و ادامه داد که دارای نامه‌ای برای شاه است و منتظر فرصت مناسبی بوده تا آن را به دست خود شاه برساند، و سپس اضافه کرد که نامه از طرف رئیس بابیان است که در حال حاضر هفتاد هزار بابی از او اطاعت می‌کنند. شاه نامه را از او دریافت کرد و ملاحظه نمود که در آن از او درخواست گردیده که با فرقه‌ی بابی در ایران به مانند مسیحیان و دیگر مذاهب رفتار گردد. هم چنین ابراز گردیده که آنان صلح آمیز و قانون‌مدار رفتار خواهند کرد و اگر شاه کوچکترین تردیدی در حقیقت دین بابی داشته باشد جلسه‌ای با

---

[6] این گزارش از کتاب ادوارد براون بنام موادی برای مطالعات دین بابی ترجمه شده است: Browne *Materials* 262-64. براون می‌نویسد که این سند را، همراه با سند دیگری در مورد دیدار دکتر کرومیک Dr. Cromick با باب در زندان تبریز، شخصی بنام W.A. Shedd در میان اسناد پدرش دکتر شِد Dr. Shedd یافته و چون نمی‌دانسته با آن چه کند لذا آن را برای براون فرستاده است. دکتر کرومیک طبیب انگلیسی مورد احترامی در تبریز بود. پس از محاکمه‌ی باب که وی را برای مجازات شلاق زدند ضربه‌ی شدید شلاق، به سهو یا به عمد، بر صورت او خورد و زخم عمیقی ایجاد کرد. دکتر کرومیک خاطرات خود را دیدار و گفتگوی با باب در رابطه با معالجه‌ی جراحت صورت باب در زندان تبریز نگاشته و آن را همراه با سند حاضر به تقاضای بنیامین لاباری Rev. Benjamin Labaree کشیش میسیونر آمریکایی در ارومیه نوشته به او می‌دهد. براون می‌نویسد لاباری و دکتر شِد که این اسناد در اوراق او یافت شده در ارومیه همکار بوده‌اند و تاریخ سند احتمالا ۱۸۶۹ است زیرا دکتر لاباری در آن سال مدتی در تبریز بوده است.

حضور علماء و مجتهدین و چند تن از پیروان او در طهران تشکیل دهد تا در موارد مورد اختلاف خود گفتگو کنند. اگر آنان موفق شدند که ثابت کنند که آیینشان بر حق است دیگر دلیلی برای سرکوب و آزار ایشان وجود نخواهد داشت، و اگر علماء پیروز شدند هر مجازاتی که شاه مقرر دارد – از جمله مجازات قتل بابیانی که در جلسه مزبور بوده‌اند را – خواهند پذیرفت.

این دادخواست ظاهراً تاثیری بر شاه نگذاشت زیرا بلافاصله دستور داد آورنده‌ی آن را شکنجه بدهند تا نام همراهان خود را در طهران فاش کند. ولی او هیچ چیز بروز نداد و گفت که تنهاست و کشته شدن او فایده‌ای ندارد زیرا هفتاد هزار بابی به مانند او حاضرند جان خود را برای دیانتشان فدا نمایند، و اگر تقاضای نویسنده‌ی نامه بر نیاید کسان دیگری فرستاده خواهند شد تا سرانجام شاه را بکشند مگر آن که این دادخواست برآورده شود. در تمام مدّت شکنجه وی با حالتی آرام با یک تکه چوب روی زمین چیزهایی می‌نوشت، تا آن که مرگ به رنج‌های او پایان داد. پس از آن جستجو برای یافتن بابیان طهران آغاز شد ولی این تلاش بدون فایده ماند... برخی معتقدند که شاه و مستوفی‌الممالک [صدر اعظم آن زمان] و شخصیت‌های بزرگ دیگر کشور بی میل نیستند که بابی‌ها آزادانه مذهب خود را در ایران پیروی نمایند اما ترس از ملّاها، و قدرت آنان در ایجاد انقلابی علیه شاه، آنان را از این کار بر حذر می‌دارد.

یادداشت

نامه‌ی بالا شایعاتی که آن زمان در ایران در مورد ارسال نامه بهاءالله به شاه رایج بوده را بازتاب می‌دهد و دارای لغزش‌هایی است. بهاءالله در لوح سلطان تقاضا دارد که شاه او را به طهران فراخواند تا در مجلسی با حضور علماء و مجتهدین درستی ادّعای خود را ثابت کند. در نامه‌ی بهاءالله حرفی از تعداد بهائیان و این که اگر شاه تقاضای او را نپذیرد چه خواهد شد نیست. سوای آن بسیار بعیدست کسی که در نامه‌اش سخن از صلح و آشتی می‌زند از قاصد خود خواسته باشد شاه را به مرگ تهدید نماید.

پیوست دوم

وقایع مصر ۱۸۶۹-۱۸۶۷

(مربوط به فصل پنجم)

۱ – مکاتبات سیاسی در مورد بازرگانان ایرانی تبار مصر که گذرنامه‌ی انگلیسی داشته‌اند.

همانطور که در اسناد بخش مربوط به تجّار بهائی ایرانی در مصر دیدیم میرزا حسن خان خوئی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر با همدستی و تشویق میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول و موافقت مقامات مصری موجبات حبس و تبعید و پراکندن بهائیان ساکن منصوره را که سال‌ها بود بین ایران و هندوستان و مصر تجارت می‌کردند فراهم آورد. وی بازرگان پیری بنام میرزا ابوالقاسم شیرازی را که سالیان دراز در منصوره اقامت داشت به بهانه‌ی گرویدن به آیین بهائی به زندان کشید و با تهدید به این که او را به خرطوم تبعید خواهد کرد مقادیر زیادی از او اخّاذی نمود و ثروت و تجارتش را بر باد داد.

با این سوابق میرزا حسین خان (مشیرالدوله) وزیر مختار ایران در استانبول و میرزا حسن خان خوئی کنسول ایران در مصر تشویق شدند با اتهام گروه دیگری از تجّار ایرانی به بابی-بهائی بودن ایشان را نیز به سرنوشت میرزا ابوالقاسم شیرازی دچار سازند. این تجّار اگر چه اصلشان ایرانی بود ولی چون پاره‌ای متولّد هند و سال‌ها در آنجا ساکن بودند لذا گذرنامه‌ی انگلیسی داشتند و دست‌اندازی دیپلمات‌های ایرانی به آنان آسان نبود. برای سلب این مصونیت به تقاضای میرزا حسین خان، وزیر مختار ایران در انگلیس میرزا محسن خان معین‌الملک مکاتباتی با مقامات وزارت امور خارجه آن کشور آغاز کرد که در زیر به نقل برخی از آن‌ها می‌پردازیم.

وزیر مختار ایران در لندن در نخستین نامه‌ی خود به لرد استانلی Stanley وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا دلیل خواستار شدن سلب تابعیت بریتانیا را از بازرگانان مزبور بابی بودن آنان و دست داشتن ایشان در سوءقصد علیه جان شاه ایران قلمداد کرد.

۱۵ ژوئیه ۱۸۶۸

عالیجنابا

افتخار دارم به اطلاع شما برسانم که بر اساس اطلاعات دریافت شده از سرکنسولگری ایران در قاهره برخی از ایرانیان موفق شده‌اند از کنسولگری دولت علیاحضرت ملکه گذرنامه و سند تابعیت انگلیسی دریافت دارند. سبب این کار فقط به خاطر موقعیت ایشان در قبال مقامات کشور ایران بوده است. نیازی نیست اضافه نمایم که برخی از ایشان بابی هستند و مستقیما در سوء قصد به جان شاهنشاه ایران دست داشته و در چنین کارهایی درگیرند.

اطمینان دارم که آن جناب این حقایق را با بی‌طرفی کامل که از خصایل شماست، و بر اساس عهدنامه‌ها و روابط دوستانه‌ای که بین انگلستان و ایران بر قرار است مورد نظر قرار خواهید داد و از سرکنسولگری دولت علیاحضرت ملکه در مصر خواهید خواست که گذرنامه و ورقه‌ی تابعیت انگلیسی ایرانیان مزبور را لغو نماید به طوری که ما دیگر نگران تکرار حوادث مشابهی نباشیم. افتخار دارم نام افراد ایرانی که به ایشان تابعیت انگلیسی وگذرنامه داده شده تقدیم دارم.

۱. میرزا جواد (در مکاتبات بعدی از او با نام حاجی میرزا عبدالجواد نیز یاد شده).

۲. حاجی آقا شیرازی، بازرگان.

۳. میرزا علی اکبر شیرازی، بازرگان.

۴. حاجی عباسعلی نمازی شیرازی، بازرگان.

۵. حاجی میرزا رفیع اصفهانی، بازرگان.

۶. سید حسین کاشی، بازرگان.

۷. حاجی محمود کرمانشاهی، بازرگان.[۷]

پس از دریافت این یادداشت، لرد استانلی نامه‌ای به کلنل استنتون Col. Stanton سرکنسول بریتانیا در اسکندریه نگاشت و از او درخواست کرد که در این مورد به او

[7] Muhsin Khan to Lord Stanley 15 July 1868. FO 60 316 (trans. from French), Momen *BBR*. 258-9.

اطّلاعاتی بدهد.[۸] استنتون با ارسال نامه‌ای به رافائل بورگ Raphael Borg نماینده‌ی کنسولی بریتانیا درقاهره، از او تقاضای تحقیق در این زمینه نمود و پس از دریافت گزارش او در تاریخ ۲۹ ژوئیه ۱۸۶۸ نامه‌ی زیر را برای لرد استانلی ارسال داشت.

مفتخرم به استحضار برسانم که پس از وصول نامه‌ی شما، از نماینده‌ی کنسولی بریتانیا در قاهره خواستم به اطلاع من برساند که بر حسب چه سابقه و دستوری به اتباع ایرانی مندرج در نامه‌ی وزیر مختار ایران گذرنامه بریتانیایی داده شده و آنان تحت حمایت دولت بریتانیا درآمده‌اند. بر اساس گزارش آقای رافائل بورگ مراتب زیر را اشعار می‌دارد:

حاجی عبدالجواد بر اساس گذرنامه شماره ۸۱۹۶۷ صادره از وزارت امور خارجه مورخ ۱۲ اوت ۱۸۶۴ از تابعیت و حمایت انگلیس برخوردار است.

حاجی آقا [شیرازی] بر اساس گذرنامه شماره ۱۶۵ صادره از وزارت امور خارجه مورخ ۲۲ نوامبر ۱۸۶۷.

میرزا علی اکبر بر اساس سند تابعیت صادره از دولت بمبئی، یادداشت معاون فرمانداری بمبئی و گذرنامه، به ترتیب به تاریخ‌های ۱۳، ۲۷، و ۲۸ مارس ۱۸۶۷.

حاج عباس علی به خاطر آن که پدرش تبعه‌ی انگلیسی ساکن هند بوده است.

حاج میرزا رفیع بر اساس ورقه‌ی تابعیت صادره از دولت بمبئی و گواهی رئیس پلیس به تاریخ ۲۸ نوامبر و اول دسامبر ۱۸۶۵.

سید حسین بر اساس گواهی تابعیت و گذرنامه صادره از سوی دولت بمبئی به ترتیب تاریخ‌های ۱۸ و ۲۷ دسامبر ۱۸۶۶، و حاجی محمود کرمانشاهی بر اساس گواهی تابعیت و گذرنامه صادره از دولت بمبئی به ترتیب تاریخ‌های ۱۷ آوریل و ۱۴ مه سال پیش. این اطلاعات کافی است تا به عالیجناب ثابت نماید تا چه

---

[8] Stanley to Stanton No. 39, 15 July 1868: FO 782037, Momen *BBR*. 259.

حد آنچه وزیر مختار ایران اظهار نموده بی اساس است. برای مزید اطمینان شما باید این را نیز بیافزایم که از بدو تصدی من در سمت سرکنسولی بریتانیا در اسکندریه هیچ برگه‌ی تابعیت صادر نشده و مطمئنا تمام گذرنامه‌هایی که توسط سرکنسولگری‌های بریتانیا در این کشور صادر گردیده از صحّت و اطمینان کافی برخوردار است.

برای آن که خطیر بودن این مسأله را برای کسانی که تابعیت بریتانیایی ایشان مورد سؤال قرارگرفته نشان دهم اجازه می‌خواهم کپی نامه‌ی محرمانه‌ای که [بورگ] نماینده‌ی کنسولی بریتانیا در قاهره به من نگاشته و کپی نامه‌ی آقای فردریک ایرتون را که سال‌هاست در این کشور سکونت دارد ضمیمه‌ی این گزارش نمایم. این دو نامه دلایل اصلی مقامات ایرانی را از اقدام اخیرشان نشان می‌دهد و مطمئن هستم آن جناب را قانع خواهد کرد که نباید حمایت دولت بریتانیا از افراد نامبرده سلب گردد.[۹]

نامه‌ی بورگ که استنتون برای لرد استانلی فرستاده تاریخ ۲۷ ژوئیه ۱۸۶۸ را دارد و حکایت از اضطراب و نگرانی افرادی که مورد تهدید قرارگرفته‌اند می‌کند.

وظیفه‌ی خود می‌دانم به طور محرمانه به اطلاع جناب عالی برسانم: افرادی که در نامه‌ی شماره‌ی ۱۴ به تاریخ امروز از آنان یاد شده امروز در دفتر من حاضر شده و ضمن نشان دادن اوراق تابعیت بریتانیائی خود با توجه به زمان کوتاهی که از تقاضای کنسول ایران در مورد لغو تابعیت بریتانیائی ایشان گذشته و تحقیقات من در مورد درست بودن آن اسناد، اظهار داشتند در صورتی که مقامات بریتانیایی از ادامه‌ی حمایت آنان صرفنظر نمایند چاره‌ای نخواهند داشت جز آن که وضع خود را به اطلاع نایب‌السلطنه [در هند] برسانند و خواهش کنند تا زمانی که امور خود را ترتیب داده و بتوانند کشور [عثمانی] را ترک نمایند دولت بریتانیا به حمایت از ایشان ادامه دهد. آنان سپس به من اطلاع دادند که این تصمیم ایشان به خاطر رفتار شرم آور کنسول ایران با اتباع ایران است که مرتباً از ایشان مبالغ عمده‌ای به زور اخّاذی می‌نماید و اگر ایشان آن پول را ندهند با

[9] Stanton to Stanley No. 88, 29 July 1868: FO 78 2039, Momen *BBR* 259.

> زندان، فلک شدن، توهین و تحقیر روبرو خواهند بود. آنان هم‌چنین اظهار داشتند که چندین شکوائیه به سفیر ایران در قسطنطنیه [استانبول] ارسال نموده‌اند ولی به هیچ یک از آنها پاسخی داده نشده. آنان اطمینان داشتند که سفیر نیز در کمال حیله‌گری در این اقدامات و قسمت کردن غارتگری‌ها با سرکنسول شریک است. در اینجا اضافه می‌نمایم که مطالب بالا با اطّلاعات مشابهی که توسط گریگوری دالیا Gregoire d'Ellia مشاور کنسولگری روسیه چند روز قبل از سفر کنسول Reade به اروپا به او داده شد تطبیق می‌نماید.[۱۰]

دومین ضمیمه‌ی نامه‌ی سرکنسول بریتانیا در اسکندریه نامه‌ی مفصّل فردریک ایرتون به تاریخ ۲۸ ژوئیه ۱۸۶۸ است که قسمتی از آن نقل می‌شود.

> شما حسین خان [مشیرالدوله] را می‌شناسید ولی تصوّر نمی‌کنم از سیستم شرم‌آور کنسولگری ایران با خبر باشید و بدانید که هر بی‌عدالتی و فسادی پیش آن رنگ می‌بازد. هدف این بازی آن است که چند نفر تاجر محترم آبرومند را در مصر که سال‌هاست در ارتباط با تجارت با هند ثروتی اندوخته‌اند در چنگال اخّاذی ایرانیان بیاندازند. اگر احتمالاً امکان تجارت از ایشان سلب گردد آنان به هند باز خواهند گشت.

ایرتون پس از بحثی در زمینه‌ی قوانین بین‌المللی مربوط به ملّیت و تابعیت به موضوع فساد و رشوه خواری در کنسولگری ایران می‌پردازد.[۱۱]

---

[10] Borg to Stanton 27 July 1868, Momen *BBR* 260.

[۱۱] در شرح فساد و رشوه خواری در کنسولگری ایران در مصر ایرتون ماجرایی را نقل می‌کند که در آن میرزا ملکم خان نقش عمده‌ای بازی می‌کند. چون به این موضوع در جای دیگری (جز الگار (Algar, *Mirza Malkam Khán*, p. 63 and n. اشاره نشده و از آنجا که این ماجرا بخشی از کیفیت اخلاق میرزا حسین خان و ملکم و حرص و طمع دیگر مقامات ایرانی را چه در ایران و چه در خارج بر ملا می‌سازد ما در اینجا آنچه ایرتون نگاشته می‌آوریم. می نویسد:

«موضوع گمرک سوئز همه جا شهرت دارد. تجّار ایرانی ادّعا می‌کردند که نباید روی کالاهایی که از راه دریا وارد سوئز می‌شده همانند اروپاییان مالیات دهند. در این زمینه گروهی از ایشان با سعید پاشا ملاقات کردند او موافقت کرد که تفاوت پرداختی به ایشان بازگردانده نشود بلکه بنام ایشان ذخیره گردد تا اگر در آینده تقاضای ایشان غیر قابل قبول تشخیص داده شد از آن محل برداشته

از منابع بسیار موثق به من گفته شده که کنسولگری‌های ایران در عثمانی و مصر مرتب توسط حسین خان به فروش گذارده می‌شود به این ترتیب که دو سوم از آنچه کنسول بتواند از مردم اخاذی کند [به وزیر مختار] به قسطنطنیه فرستاده می‌شود. این رشوه‌ها و اخاذی‌ها گاه سر به مبالغ کلان می‌زند... املاک و ماترک اتباع ایرانی که در اینجا فوت می‌شوند بسادگی بالا کشیده می‌شود. من حسین خان را به طور کافی می‌شناسم. او قبلاً کنسول ایران در بمبئی بود. وی ظاهری بسیار آراسته دارد و در گفتگو دلپذیر است، فرانسه را به زیبائی صحبت می‌کند، ترکی، عربی و هندوستانی نیز می‌داند و رفتارش بسیار پسندیده است. اما بسیار محیل، غیر قابل اعتماد، متاسفانه سنگدل و فاسد است. وی با غارت هم‌وطنانش به ثروت رسیده. اخیراً او را به طهران فرا خوانده‌اند و احتمالا در آنجا درخواهد یافت که ثروتش را بی جهت جمع نکرده است...امیدوارم مردمی که من به خاطر ایشان می‌نویسم مورد توجه قرار گیرند و دست بسته مورد غارت و چپاول و یا نگرانی و آزار واقع نگردند. [۱۲]

در غیاب لرد استانلی، روز ۱۵ اوت ۱۸۶۸ هَموند Hammond معاون وزارت امور خارجه در پاسخ به میرزا محسن خان چنین نوشت:

«به دنبال یادداشت ۱۷ ماه گذشته مفتخرم به اطلاع شما برسانم: بر اساس گزارش کلنل استنتون، کسانی که اکنون ساکن مصر بوده و شما در یادداشت ۱۵

شود. هنگامی که اسمعیل [پاشا] حکومت مصر یافت ملکم خان ایرانی- ارمنی زیرک و حیله‌گر از سوی حسین خان به سمت سرکنسول ایران در قاهره منصوب شد. در این زمان مبالغی که از تفاوت مالیات از سوی تجار ایرانی نزد حکومت جمع شده بود بالغ بر ۱۵۰۰ لیره می‌شد. ملکم خان به اصرار درخواست کرد که تجّار ایرانی این تفاوت را در کنسولگری ایران به امانت بگذارند. از اسمعیل پاشا نیز خواست که مبلغ مزبور را به خاطر اجرای عدالت نسبت به تجّار ایرانی نزد کنسولگری ایران ودیعه گذارد. اسمعیل پاشا با این تقاضا موافقت نمود. اما ملکم مبلغ مزبور را در دفاتر سفارت به عنوان پیشکش بازرگانان ایرانی به شخص خود ثبت کرد و با آن مبالغ به استانبول برگشت. وی با خط و رسید خود از این و آن پول وام گرفت، از جمله ۱۰۰ لیره از میرزا عبدالجواد، و حتّی دیناری از آن را نیز باز نپرداخت. این شخص [ملکم] یکی از محرمان میرزا حسین خان [مشیرالدوله] است.»

[12] Momen *BBR* 261.

ماه گذشته آنان را تبعه‌ی ایران و به نادرستی مورد حمایت سرکنسولگری بریتانیا دانسته‌اید جملگی تبعه‌ی دولت بریتانیا بوده و در تمام ممالک – جز ایران – مورد حمایت این دولت می‌باشند.»[۱۳]

اما داستان در اینجا پایان نیافت. در تاریخ ۲۶ سپتامبر ۱۸۶۸ حاج محسن خان با ارسال چند سند ادعا کرد که سه تن از بازرگانان نامبرده یعنی حاجی میرزا جواد شیرازی، حاجی حسین کاشانی و حاجی محمود کرمانشاهی[۱۴] تابعیت خود را با ارائه‌ی اسناد تقلبی بدست آورده‌اند. برای آن که این بخش را بی جهت مفصل نکنیم فقط به بررسی وضع تنها بهائی این گروه سید حسین کاشی می‌پردازیم. در نامه‌ی حاج محسن خان چنین آمده است:

در پاسخ نامه‌ی آنجناب اجازه می خواهم شواهدی را ارائه دارم که بر اساس آن نمی‌توانم تصمیم شما را نهائی بشمارم زیرا این شواهد برای شما ارزش واقعی تابعیت افراد مزبور را روشن می‌سازد.

دو تن از این افراد تبعه‌ی ایران هستند، سالهاست در مصر ساکنند و هرگز پای خود را از این کشور بیرون نگذاشته‌اند. همین اواخر آنان با مکاتبه با دوستانی در لندن گذرنامه معمولی بدست آورده‌اند و با ارائه‌ی آن موفّق به دریافت ورقه‌ی تابعیّت دولت بریتانیا گشته‌اند، حتّی بدون آن که پایشان هرگز به خاک انگلیس و یا مناطق زیر سلطه‌ی انگلیس رسیده باشد... سه تا از ایشان از مصر خارج شده و به بمبئی رفته‌اند. اما هدف ایشان فقط به دست آوردن تابعیت انگلیس با ارائه‌ی اسناد و شواهد دروغین بوده است. در مورد سید حسین کاشی که قبلا از او نام بردم وی قبلا به عنوان بابی تحت تعقیب بوده و مدتهاست در قاهره پناه گرفته. به ضمیمه سندی را ارائه می دارم که ثابت می کند او مصر را برای مدت کوتاهی ترک کرده زیرا یک بازرگان ایرانی ساکن قاهره بنام حاج میرزا ابوالقاسم

---

[13] E. Hammond, Under-Sec. of State of For. Off. In charge of Eastern Dept. (for Lord Stanley to Muhsin Khan 15 Aug. 1868, FO 60 316, Momen *BBR* 261.

[۱۴] از یک تن، حاج محمود کرمانشاهی، که ثابت گردید تابعیت را بر اساس اوراق تقلّبی بدست آورده سلب تابعیت بریتانیایی شد. Momen *BBR*. 261, n.

> وی را با پرداخت مخارج به شیراز فرستاده تا خانواده‌ی او را به قاهره بیاورد. در راه بازگشت به مصر وی به بمبئی رفت و در آنجا با وسایلی که قبلا از آن نام بردم برگه‌ی تابعیّت بدست آورد. سندی که حقایق بالا در آن مندرج است نه تنها توسط حاج ابوالقاسم شیرازی بلکه توسّط چندین نفر از تجار سرشناس ساکن آن شهر امضاء شده است. [۱۵]

بار دیگر لرد استانلی با ارسال اسنادی که وزیر مختار ایران در لندن فرستاده بود از استنتون درخواست کرد که به این قضیه با کمال دقّت رسیدگی کند[۱۶] استنتون نامه‌ها را برای تحقیقات بیشتر به رافائل بورگ به قاهره فرستاد. بورگ در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۸۶۸ گزارش مفصّلی برای استنتون فرستاد. بخش مربوط به سید حسین کاشی را نقل می‌کنیم:

> ...در مورد ضمیمه شماره ۲ شامل شهادت عدّه‌ای علیه سید حسین به داشتن حق تابعیت انگلیسی باید به اطلاع برسانم که اولاً با دقّت و آزمایش دقیقی که توسط مترجم این کنسولگری از سند به عمل آمد به عقیده‌ی وی شش امضاء توسط یک شخص و چهار امضاء دیگر توسط شخص دیگری جعل شده است سوای آن که در شرق امضاء کردن رایج نیست و افراد به مانند سند شماره ۱ از مهر خود استفاده می‌کنند. ثانیاً چند تن از افرادی که سند شماره ۲ را امضاء کرده‌اند مصری می‌باشند و آگاهی ایشان از کماکیف تابعیت خارجیان بسیار اندک است. شرحی که در این سند بیان می‌دارند بیش از این نیست که سید حسین مدت زمانی در منصوره نبوده، که شهری است در دلتای دُمیاط کنار شاخه‌ای از نیل و حدود ۹۰ مایل فاصله از قاهره. باید اضافه نمایم بر اساس شواهدی که این کنسولگری در دست دارد حاج ابوالقاسم یکی از کسانی که امضایش پای سند مزبور است هنگام امضای این سند می‌بایست در زندان

---

[15] Muhsin Khan to Stanley 26 Sept. 1868: FO 60 316 (trans. from French, Momen *BBR* 261-62.

[16] Stanley to Stanton No. 55, 1 Oct. 1868: FO 78 2037, Momen *BBR* 262.

> کنسولگری ایران در قاهره زندانی بوده باشد. شهرت دارد که این مرد به اتهام بابی بودن توسط کنسول ایران از تمام هستی اندک خود (که می گویند بین ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ لیره می‌باشد) ساقط گردیده. سید حسین به خاطر برگه‌ی تابعیتی که دولت بمبئی در ۱۸ دسامبر ۱۸۶۶ برای او صادر کرده از حمایت دولت بریتانیا بهره‌مند می‌باشد. وی کالاهای هندی را به مصر وارد کرده و بفروش می‌رساند.[۱۷]

در تاریخ ۱۲ نوامبر ۱۸۶۸ استنتون نامه‌ی بورگ را برای لرد استانلی فرستاد و قضاوت خویش را نیز همراه نمود:

> با چنین شرایطی و با توجه به این حقیقت که در صورت پس گرفتن تابعیت بریتانیا افراد مزبور بدون تردید مورد آزار و اذیت کنسول ایران قرار خواهند گرفت امیدوارم عالیجناب تابعیت بریتانیایی ایشان را مورد تایید قرار داده و آنان را از حمایتی که زیر پرچم بریتانیا بدست آورده‌اند محروم ننمایند.[۱۸]

روز ۲۵ نوامبر ۱۸۶۸ لرد استانلی به حاج محسن خان چنین نوشت:

> با توجه به نامه ۱ اکتبر گذشته و نامه‌ی ۱۶ این ماه شما مبنی بر لغو تابعیت یکی از ایرانیانی که در نامه ۲۶ سپتامبر شما از او نام رفته بود مفتخرم که بگویم: تحقیق دقیق کنسول دولت بریتانیا در مصر نشان می‌دهد که تابعیت انگلیسی افرادی که در نامه شما یاد شده بودند یعنی حاجی میرزا جواد و سید حسین کاملا بر اساس قوانین مربوطه به ایشان داده شده و لذا نمی‌توان حمایت دولت بریتانیا را از ایشان سلب نمود.[۱۹]

در یادداشت مورخ ۲۸ نوامبر ۱۸۶۸ لرد استانلی می‌نویسد: «وزیر مختار ایران از من ملاقات کرد و با لحنی مؤدّبانه و ملایم نسبت به تصمیم ما به ادامه حمایت از اتباع مورد

---

[17] Borg to Stanton No 29, 31 Oct 1868, ibid. Momen *BBR* 262.

[18] Stanton to Stanley No. 147, 12 Nov. 1868: FO 78 2039, Momen *BBR* 262.

[19] Stanley to Muhsin Khan 25 Nov. 1868: FO 60 316, Momen *BBR* 263.

بحث شکایت نمود... به او گفتم اگر به هر دلیلی تصمیم کنسول ما را درست نمی داند بهتر است موضوع را کتبی به ما بنویسد تا مورد بررسی قرار دهیم.» [۲۰]

مقامات ایرانی موضوع را رها نکردند. در تاریخ ۴ ژانویه ۱۸۶۹ حاجی محسن خان این بار موضوع را با لرد کلارندون Clarendon که در وزارت امور خارجه جانشین لرد استانلی شده بود مطرح کرد. در این نامه وی بار دیگر موضوع حاج میرزا عبدالجواد و سید حسین کاشانی را مطرح نموده و می‌نویسد که حمایت دولت بریتانیا از این دو تن مخالف ماده ۱۲ قرارداد پاریس است که بین دولتین ایران و انگلیس به امضاء رسیده.[۲۱]

لرد کلارندن در پاسخ محکمی که در تاریخ ۹ ژانویه ۱۸۶۹ به حاج محسن خان چنین نوشت:

> ... مفتخرم به اطلاع شما برسانم که هیچ دلیلی نمی‌بینم که تصمیم مقام پیشین خود را که طی نامه ۲۵ نوامبر به شما ابلاغ شده مورد تجدید نظر قرار دهم. ماده ۱۲ قرار داد پاریس که مورد اشاره شماست فقط در مورد حمایت ایرانیان توسط نمایندگان دولت بریتانیا در خاک ایران است و به هیچ وجه شامل افراد مورد نظر نمی شود. از ایشان یکی حاجی میرزا جواد بر اساس گواهی کنسول بریتانیا در قاهره در اکتبر گذشته متولد بمبئی است و هرگز تحت حمایت دولت ایران نبوده است. در سال ۱۸۵۴ که از اتباع ایران خواسته شد نامشان را ثبت کنند وی با ادعای این که تبعه‌ی بریتانیا است از این کار سر باز زد. در مورد دیگر: سید حسین، سبب از حمایت دولت بریتانیا از او در مصر آن است که وی ورقه‌ی تابعیت دولت بمبئی را در دست دارد. هیچ دلیلی مبنی بر این که این ورقه اصیل و معتبر نباشد، یا این که او زمانی در مصر تحت حمایت دولت ایران قرار داشته در دست نیست.[۲۲]

در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۸۶۹ حاجی محسن خان بار دیگر نامه‌ای به لرد کلارندون ارسال داشت. در این نامه وی شرایط سید حسین را برای دریافت برگه تابعیت کافی ندانسته و نوشته است:

---

[20] Memo by Lord Stanley 28 Nov, 1868: FO 78 2039, Momen *BBR* 263.

[21] Muhsin Khan to Lord Clarendon 4 Jan 1869. FO 60 332), Momen *BBR* 263.

این قرار داد پس از جنگ ایران و انگلیس در ماه مارس ۱۸۵۷ در پاریس به امضاء رسید.

[22] Clarendon to Muhsin Khan 9 Jan. 1869: FO 60 323, Momen *BBR* 263.

> در مورد سید حسین کاشانی باید قاطعانه در مورد ارزش برگه تابعیت او اعتراض نمایم. نوشته‌اید که دلیلی بر این که این برگه از راه غیرقانونی اخذ شده در دست نیست. آیا فقدان ظاهری مدرکی برای عملی غیر قانونی دلیل کافی برای صحّت آن است؟ من تاکید می‌کنم آنچه [برای گرفتن برگه تابعیت] اظهار داشته غیر واقع بوده است. سید حسین هرگز شرایط تولدی که برای هر تابعه‌ی انگلیسی لازم است نداشته است.[۲۳]

بار دیگر از کلنل استنتون تقاضا شد که برای در این زمینه تحقیق کند و اگر لازم دانست با دولت بمبئی تماس بگیرد.[۲۴] گزارش استنتون که تاریخ اول آوریل ۱۸۶۹ را دارد به طور مفصّل در مورد تابعیت میرزا عبدالجواد بحث می‌کند. در مورد سید حسین می‌نویسد:

> متاسّفم که نمی‌توانم هیچ مطلب تازه‌تری در مورد تابعیت سید حسین ارائه دارم. شخص مزبور در حال حاضر ناپدید شده و تردید فراوان وجود دارد که ممکن است قربانی توطئه‌ای شوم قرار گرفته باشد. موضوع ناپدید شدن او از سوی کنسولگری علیاحضرت ملکه در قاهره مورد بررسی است و به مجرّد این که اطّلاعات تازه‌ای به دست آید عالی‌جناب را از آن آگاه خواهم ساخت.[۲۵]

استنتون گزارش دیگری در این زمینه ارسال نداشته است.

۲- شرح دستگیری و تبعید حاج میرزا حیدر علی به سودان بر اساس کتاب خاطرات او

آنچه در گیومه«...» آمده از کتاب خاطرات حاجی میرزا حیدر علی نقل گردیده

حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی از شخصیّت‌های معروف تاریخ بهائی است که در جوانی به دیانت بابی در آمد، از مبلّغین فعّال و مشهور دیانت بهائی شد. از ایران برای

---

[23] Muhsin Khan to Lord Clarendon 11 Feb. 1869. FO 60 332 (ترجمه از فرانسه), Momen *BBR* 264.

[24] Clarendon to Stanton No. 12, 16. Feb. 1869: FO 78 2091, Momen *BBR* 264.

[25] Stanton to Clarendon No. 39, 1 Apr. 1869: FO 78 2092, Momen *BBR* 264.

دیدار بهاءالله به ادرنه رفت. مدّتی در استانبول سکنی گزید و سپس از سوی بهاءالله مأمور سفر به مصر و تبلیغ آیین بهائی گردید. همانطور که در اسناد فصل مصر دیدیم با توطئه‌ی کنسول ایران میرزا محمد حسن خان خوئی از مصر به سودان تبعید شد. پس از سالها اقامت در تبعید سودان بار دیگر به نزد بهاءالله در عکّا بازگشت و این بار بهاءالله او را مأمور تبلیغ آیین بهائی در سراسر ایران و قفقاز و ترکمنستان نمود. در سنین پیری از سوی عبدالبهاء، که آن زمان رهبری بهائیان را برعهده داشت، به حیفا فرا خوانده شد و تا پایان عمر در آنجا ساکن بود.

در سال ۱۹۱۲ هنگام اقامت در حیفا، حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی که درسنین هشتاد سالگی بود خاطرات زندگانی خود را با عنوان «*بهجت‌الصّدور*» به رشته‌ی تحریر کشید. در اینجا خلاصه‌ای از خاطرات او - تا آنجا که مربوط به اقامت مصر و تبعیدش به سودان می‌شود - بر اساس شرحی که نگاشته ارائه می گردد.

*

در سفر از استانبول به مصر حاجی میرزا حیدرعلی در کشتی بخاری با حاجی جعفر تبریزی همراه بود ولی قرارگذارده بودند روی حکمت با هم آشنایی ندهند. حاجی در خاطرات خود می نویسد پیش از سفرش، ایرانیان استانبول به دوستانشان در مصر خبر داده بودند که پیغمبر بابی‌ها، یا امام بابی‌ها یا جبرئیل یا کاتب وحی ایشان به مصر خواهد آمد. در ابتدای ورود به مصر حاجی با اعتراض برخی از مردم که چرا از دین خارج شده‌اید روبرو گردید. به تدریج توانست با ملاطفت و مهربانی دوستی ایشان را جلب نماید و به آنان معلوم دارد که چنین نیست. از آن پس، آنطور که در خاطرات خود آورده، توانست با تجّار معروف و معتبر ایرانی از جمله حاجی میرزا جواد شیرازی، که باب را در شیراز دیده و مجذوب او شده بود، حاجی میرزا محمّد رفیع و حاج محمّد حسن کازرونی، و دیگران معاشرت نماید. به نوشته‌ی اصفهانی نفر اخیر به دین بهائی ایمان آورد ولی ایمان خود را پنهان می داشت.

از جمله افرادی که با حاجی میرزا حیدر علی ملاقات کردند حاجی ابوالقاسم شیرازی بود که در اسناد این مجموعه از او نام رفته. وی از تجّار بزرگ صاحب ثروت و عزت ساکن منصوریّه مصر بود و در کاروانسرایی در کمال قناعت و امساک زندگی می‌کرد. حاجی ابوالقاسم قبلا توسّط سید حسین کاشی با دین بهائی آشنا شده بود. چون خبر ورود حاجی میرزا حیدر علی را شنید پنهانی چندین بار از او ملاقات کرد و در هفتاد سالگی چنان شیفته‌ی تعالیم بهائی شد که «پرده‌ی ستر و حجاب را درید و

شیفته و فریفته و سوخته و افروخته‌ی کلمةالله شد.» سید حسین کاشی را به شیراز فرستاد عیال و اطفالش را آوردند، دختر خود را به زنی به او داد، خانه‌ی خوبی خرید و تبدیل به شخصی شجاع، مطمئن، و با سخاوت گردید. صد لیره به وزیر مختار ایران میرزا حسین خان مشیرالدوله «تقدیم کرد» ویزای ادرنه برای ملاقات با بهاءالله گرفت و در مراجعت درِ خانه‌ی خود را باز کرد و «بشارت و حکایت مسافرت و طواف و زیارت و مسرّت و ثبات و استقامت خود را» برای کوچک و بزرگ بازگو نمود.

از آنجا که در مصر آزادی ادیان بود کنسول ایران نمی‌توانست به طور آشکار برای بهائیان مزاحمت فراهم آورد و آنان را دستگیر کند. لذا وی در نهان شخصی بنام حکّاک شیرازی را تطمیع کرد که با حاجی طرح دوستی و رفت و آمد ریخته از هویت کسانی که شبها محرمانه به دیدارش می‌رفتند آگاه شود. وظیفه‌ی دیگر حکّاک این بود که ایرانیان را از معاشرت و مراوده با حاجی میرزا حیدر علی بهراساند.

حکّاک در گفتگوهایش به حاجی اینگونه وانمود ساخت که کنسول ایران شخصی حقیقت‌جو است و مایل است بدون هیچ غرض و نیّتی بی‌طرفانه در مورد آیین بهائی به تحقیق بپردازد، و با این تمهید حاجی را بدام انداخت. حاجی و کنسول چند شب در خانه‌ی حکّاک با هم ملاقات و گفتگوی دینی داشتند. حاجی می‌نویسد «هر مجلس...بیشتر اظهار صداقت و بی غرضی و مرضی و محبFت نمود. حتّی دو شب سرّاً با حکّاک منزل فانی آمد و محبت به امرالله (دین بهائی) و شکایت از خلق و اوهام و تقالید و هویٰ پرستیشان نمود.»

این روابط محرمانه مدتی ادامه داشت. تا آن که شب بیست و یکم رمضان که شب شهادت امام شیعیان حضرت علی است کنسول حاجی را دعوت کرد که به منزل او برود و پیغام داد «شبی است که همه تا صبح احیاء می‌گیرند و دعا می‌خوانند و حتّی نوکرهای قنسولخانه نیز بر سر کار نیستند، خانه از اغیار خالی است تشریف بیاورید تا گفتگوها را ادامه دهیم.» حاجی به همراه حکّاک شیرازی و شخصی بنام درویش حسن به منزل کنسول رفتند. در آن شب بسیار گفتگو کردند و تا نزدیک سحر نشستند. بعد کنسول برخاست برود و گفت نیم ساعت بعد مراجعت می‌کند که با هم سحری بخورند. بعد از نیم ساعت خبر دادند که کنسول عذر خواسته و گفته اگر می‌خواهید بروید فانوس حاضر است. حاجی و همراهانش متحیّر از این رفتار کنسول عازم رفتن می‌شوند که ناگهان سی چهل تن از ماموران کنسولگری از اطراف ظاهر شده بر سر آن‌ها

می ریزند و هر یک را کشان کشان به زندان کنسولگری می اندازند و پایشان را در کند و زنجیر می گذارند. روز بعد آدم‌های کنسول به منزل حاجی می روند و آنچه از کتاب‌ها و آثار بهائی و خطوط خوش و اشیاء قیمتی بود به کنسولگری می آورند که آنطور که حاجی می نویسد «اشیاء مرغوبه ثمینه قسمت میرزا حسن خان خوئی شد.» کتاب‌ها و اوراق را نزد حکومت مصر بردند و اینطور نمایاندند که این‌ها مدّعی شرع جدید و الوهیت هستند، همان اشخاصی هستند که خواستند شاه ایران را بکشند و حال به خیال کشتن خدیو مصر و تصرّف این کشور افتاده‌اند. با این تهمت خدیو مصر را هراسان و مضطرب نمودند و او به کنسول اجازه داد هر کس را که از این گروه می‌شناسد دستگیر نماید.[۲۶] از روز سوم مأمورین کنسول هر کس که با حاجی مراوده داشت حتّی کسانی که او را نمی‌شناختند، قریب سیصد نفر را، دستگیر کردند حتّی از یهودیان و مسیحیان و مصریان. این افراد را در محبس کنسولخانه سه چهار روز نگاه می داشتند سپس کنسول با این تهدید که با بابیها رفت و آمد داشته‌اید و به حکومت مصر خبر می دهیم، از هر یک سه چهار لیره تا پانصد لیره رشوه گرفته رهایشان می‌ساخت. اما رسم این بود که چون می خواست این افراد را مرخص کند آنان باید همراه با چند مأمور به زندان حاجی آمده ابتدا او را دشنام و ناسزا گویند و سپس تف بر رویش بیاندازند «تا ایمان و اسلامشان ثابت شود و مُسلم پاک شوند.»

پس از چهل و پنج روز در محبس کنسولگری، شبی حاجی و شش ایرانی دیگر و یک معلّم مصری را که نزد حاجی میرزا حیدر علی فارسی می‌آموخته، در حالی که دست‌هایشان را از پشت بسته و پاهایشان در زنجیر بود در حضور کنسول ایران تحویل مأمورین نظمیه‌ی مصر دادند. مأمورین مصر اسامی یکایک ایشان و جرایمشان را بر حسب تقریر کنسول ایران ثبت کردند. سپس این گروه را، پا در زنجیر و دست‌ها از پشت بسته، همراه سربازان روانه‌ی زندان نمودند و در بدترین شرایط در زندانی که محل حبس قاتلین بود جای دادند. اینان در طول راه زندان به صدای بلند «اشعار بهجت‌انگیز که شواهداستقامت و اطمینان‌شان بود می‌خواندند.»[۲۷]

---

۲۶ نک. سند شماره ۳۸.

۲۷ مثل «ما نداریم از رضای حق گِله / عار ناید شیر را از سلسله [زنجیر].» اصفهانی، *بهجت‌الصّدور* ۹۷.

پس از نه روز، نیمه شبی این گروه را در حالی که با زنجیر به هم بسته و دست‌هایشان از عقب طناب پیچ شده بود همراه با پنجاه سوار مسلّح به محبس فمّ‌البحر که تا قاهره شش هفت ساعت فاصله داشت فرستادند. پنجاه روز در آنجا ماندند سپس ایشان را به قاهره بازگرداندند.[۲۸] وقتی سبب را از مامور ضبطیه پرسیدند به ایشان گفته شد «به جهت تحقیق و رسیدگی آورده‌اند راحت و مسرور باشید.» شب ششم باز سوارها آمدند و آنان را بمانند وضع پیشین به فمّ‌البحر بردند. پس از شانزده روز در فمّ‌البحر آنان را در کشتی گذارده روانه‌ی سودان نمودند. حاجی حیدر علی می‌نویسد که پیش از قرار گرفتن در کشتی پای چپ یکی و پای راست دیگری را در حلقه‌ی آهنی که چهار صد مثقال بود گذاشتند و آن را به حلقه‌ی دیگری مربوط ساختند و به آن حلقه زنجیری متصل کردند. دست‌هایشان را نیز در کتف در کُند قرار دادند و بدینترتیب همگی را در انبار کشتی در طبقه‌ی تحتانی زندانی کردند.

*

این گروه هفت نفری در سخت‌ترین شرایط به خرطوم پایتخت سودان وارد شدند. در آغاز رفتار مامورین دولت و مقامات سودان با ایشان سخت و خشن بود. به تدریج که دریافتند اینان نه قاتلند و جانی و نه دزد و راهزن، لذا احترامشان نزد مقامات سودانی و مردم خرطوم بالا رفت و در محلّی جدا برای خود زندگی می‌کردند.

همانطور که گفتیم حاجی میرزا حیدرعلی، در ایّام پیری به دعوت عبدالبهاء نزد او به فلسطین رفت. وفاتش در شهر حیفا در ۲۷ دسامبر سال ۱۹۲۰ میلادی بود.[۲۹]

---

[۲۸] نک. به سند شماره ۴۴.

[۲۹] برای شرح حال و آثار او نک. به کتاب خاطراتش *بهجت الصدور* ۱۳۷-۸۰ و رأفت، هوشنگ. *خوشه‌ها*: ۸، (دوره‌ی حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی)، نشریّه انجمن فرهنگ و ادب بهائی لندگ (سویس)، نشر عصر جدید دارمشتات ۴۰-۲۱.

پیوست سوّم

روزشمار وقایع حوزه‌ی تاریخی این کتاب

۱۲ نوامبر	۱۸۱۷	تولّد میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله).
۲۰ اکتبر	۱۸۱۹	تولّد سید علی محمّد شیرازی (باب).
	۱۸۴۱	سفر باب به نجف و کربلا و حضور در کلاس درس سید کاظم رشتی جانشین شیخ احمد احصایی (بنیان‌گذار فرقه‌ی شیخیه).
۲۳ مه	۱۸۴۴	اظهار امر باب در حضور ملّاحسین بشرویی / تولد عباس (عبدالبهاء) فرزند میرزا حسینعلی نوری.
۱۲ نوامبر	۱۸۴۴	سفر باب از شیراز به مکّه همراه با قدّوس.
۱۳ ژانویه	۱۸۴۵	محاکمه‌ی ملّا علی بسطامی در بغداد.
۱۵ مه	۱۸۴۵	ورود باب از مکّه به بوشهر.
ژوئن	۱۸۴۵	دستگیری باب در راه شیراز توسط فرّاشان حاکم .
۲۲سپتامبر	۱۸۴۶	عزیمت باب از شیراز به اصفهان.
....ژوئیه	۱۸۴۷	تبعید باب از اصفهان به قلعه‌ی ماکو در آذربایجان.
۱۰ آوریل	۱۸۴۸	انتقال باب از زندان قلعه‌ی ماکو به قلعه‌ی چهریق.
ژوئن	۱۸۴۸	اجتماع بابیان در بدشت و اعلام استقلال شریعت بابی.
ژوئیه	۱۸۴۸	محاکمه‌ی باب در تبریز و بازگشت به زندان چهریق.
۴ سپتامبر	۱۸۴۸	درگذشت محمّد شاه و آغاز سلطنت ناصرالدین شاه.
۱۰ اکتبر	۱۸۴۸	ورود ملّاحسین بشرویی و گروهی از بابیان به بقعه‌ی شیخ طبرسی، آغاز نبردی هشت‌ماهه بین دولتیان و بابیان.
۱۰ مه	۱۸۴۹	پایان واقعه‌ی بقعه‌ی طبرسی با کشتار اکثر بابیان.

...مه	۱۸۵۰	قیام بابیان در زنجان.
۲۷ مه	۱۸۵۰	قیام اوّل بابیان در نی‌ریز فارس.
۱۹ ژوئن	۱۸۵۰	ورود باب از زندان چهریق به تبریز.
۲۱ژوئن	۱۸۵۰	سرکوب و پایان قیام اول نی‌ریز.
۹ ژوئیه	۱۸۵۰	تیرباران باب در تبریز.
....ژانویه	۱۸۵۱	پایان قیام زنجان.
۱۳ نوامبر	۱۸۵۱	برکناری میرزا تقی خان امیرکبیر از مقام صدارت و انتصاب میرزا آقا خان نوری به مقام صدر اعظم.
۱۵ اوت	۱۸۵۲	سوء قصد سه تن بابی به جان ناصرالدین شاه.
۱۶تا۲۷ اوت	۱۸۵۲	کلان کشتار بابیان در طهران.
۸ آوریل	۱۸۵۳	ورود بهاءالله و همراهان به بغداد.
اکتبر-دسامبر	۱۸۵۳	دوّمین قیام نی‌ریز.
...مارس	۱۸۵۴	عزیمت و عزلت بهاءالله در کوه‌های سلیمانیه.
۱۹ مارس	۱۸۵۶	بازگشت بهاءالله از کردستان به بغداد.
۲۲ آوریل	۱۸۶۳	ورود بهاءالله و همراهان به باغ نجیب‌پاشا در بغداد و اظهار امر بهاءالله به برخی از نزدیکانش.
۳ مه	۱۸۶۳	عزیمت بهاءالله و همراهان از بغداد به استانبول.
۱۶ اوت	۱۸۶۳	ورود بهاءالله و همراهان به استانبول.
دسامبر	۱۸۶۳	تبعید بهاءالله و همراهان به ادرنه.
ژوییه	۱۸۶۸	آزارهای کنسول ایران و سرانجام تبعید بازرگانان بهائی ایرانی مصر به سودان.
۱۲ اوت	۱۸۶۸	تبعید بهاءالله و همراهان از ادرنه به عکّا.
۳۱ اوت	۱۸۶۸	ورود بهاءالله و همراهان به زندان قلعه‌ی شهر عکّا.
ژوییه	۱۸۶۹	تسلیم لوح بهاءالله خطاب به ناصرالدین شاه به او و شکنجه و قتل آقا بزرگ نیشابوری (بدیع) آورنده‌ی نامه.

اکتبر	۱۸۷۰	انتقال بهاءالله از زندان، و حصر در خانه‌یی در عکّا.
ژوئن	۱۸۷۷	انتقال بهاءالله از حصر عکّا به باغ مزرعه در خارج شهر عکّا.
دسامبر	۱۸۷۷	شهادت ملا کاظم طالخونچی در اصفهان.
مارس	۱۸۷۹	شهادت دو برادر بازرگان سید حسن و سید حسین (سلطان‌الشهداء و محبوب‌الشهداء) در اصفهان.
دسامبر	۱۸۸۲	دستگیری جمعی از بهائیان در طهران.
۲۳ اکتبر	۱۸۸۸	شهادت میرزا اشرف آباده‌یی در اصفهان.
۸ سپتامبر	۱۸۸۹	شهادت حاج محمد رضا اصفهانی در عشق‌آباد.
۲۵ فوریه	۱۸۹۰	شهادت هفت نفر از بهائیان در سده اصفهان.
۱۹ مه	۱۸۹۱	شهادت هفت نفر از بهائیان در یزد.
۲۹ مه	۱۸۹۲	درگذشت بهاءالله در عکّا.
۱ مه	۱۸۹۶	سوء قصد به جان ناصرالدین شاه و مرگ او.

سلاطین این دوران

ایران

۹ سپتامبر	۱۸۴۳	به تخت نشستن محمّد شاه در تبریز.
۴ سپتامبر	۱۸۴۸	وفات محمّد شاه.
۱۲ سپتامبر	۱۸۴۸	به تخت نشستن ناصرالدّین شاه در تبریز.
۱۹ اکتبر	۱۸۴۸	ورود ناصرالدّین شاه به طهران.
۱ مه	۱۸۹۶	سوء قصد به جان ناصرالدّین شاه و قتل او.

عثمانی

۱ ژوئیه	۱۸۳۹	سلطان عبدالمجید اول.

۲۵ ژوئن	۱۸۶۱	سلطان عبدالعزیز اول.
۳۰ مه	۱۸۷۶	سلطان محمد مراد پنجم
۳۱ اوت	۱۸۷۶	سلطان عبدالحمید دوم.
۲۷ آوریل	۱۹۰۹	سلطان محمد (رشید) پنجم.

صدراعظم‌های این دوران

ایران

اکتبر	۱۸۳۴	میرزا ابوالقاسم قائم مقام (قتل **۲۶** ژوئن **۱۸۵۳**).
اواخر	۱۸۵۳	حاج میرزا آقاسی.
۱۹ اکتبر	۱۸۴۸	میرزا تقی خان امیر نظام (امیرکبیر).
اکتبر	۱۸۵۱	عزل امیرکبیر و تبعید او به کاشان.
۱۳ نوامبر	۱۸۵۱	میرزا آقا خان نوری (اعتمادالدوله).
۱۰ ژانویه	۱۸۵۲	قتل امیرکبیر در باغ فین کاشان به دستور شاه.
۳۰ اوت	۱۸۵۸	عزل میرزا آقا خان نوری.
	۱۸۵۸تا ۱۸۷۱	شورای وزراء به ریاست ناصرالدین شاه (به استثناءدوران کوتاه صدارت میرزا محمد خان سپهسالار اعظم ۶-۱۸۶۴).
۱۳ نوامبر	۱۸۷۱	صدارت میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم (عزل در سپتامبر ۱۸۷۳).

بین سال‌های ۱۸۷۳ و ۱۸۸۴ کسی به عنوان صدر اعظم برگزیده نشد

۲۳ ژوئن	۱۸۸۴	میرزا یوسف خان مستوفی الممالک.
	۱۸۸۶	میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان (وزیر اعظم).
	۱۸۸۸	میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان (صدر اعظم)
ژوئن	۱۸۸۹	میرزا علی‌اصغر خان امین‌الدوله.
۳ ژوئیه	۱۸۹۸	میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان.

عثمانی

۱۱ ژانویه	۱۸۵۸	محمد امین عالی پاشا.
۸ اکتبر	۱۸۵۹	محمد پاشای قبریسی.
۲۴ دسامبر	۱۸۵۹	محمد رشدی پاشا.
۲۷ مه	۱۸۶۰	محمد پاشای قبریسی .
۶ اوت	۱۸۶۱	عالی پاشا.
۲۲ نوامبر	۱۸۶۳	محمد فؤاد پاشا.
۶ ژانویه	۱۸۶۳	یوسف کامل پاشا.
۳ ژوئن	۱۸۶۳	محمد فؤاد پاشا.
۵ ژوئن	۱۸۶۶	محمد رشدی پاشا.
۱۱ فوریه	۱۸۶۷	محمد امین عالی پاشا (وفات ۷ سپتامبر ۱۸۷۱).
سپتامبر	۱۸۷۱	محمود ندیم پاشا.

وزاری امور خارجه این دوران

ایران

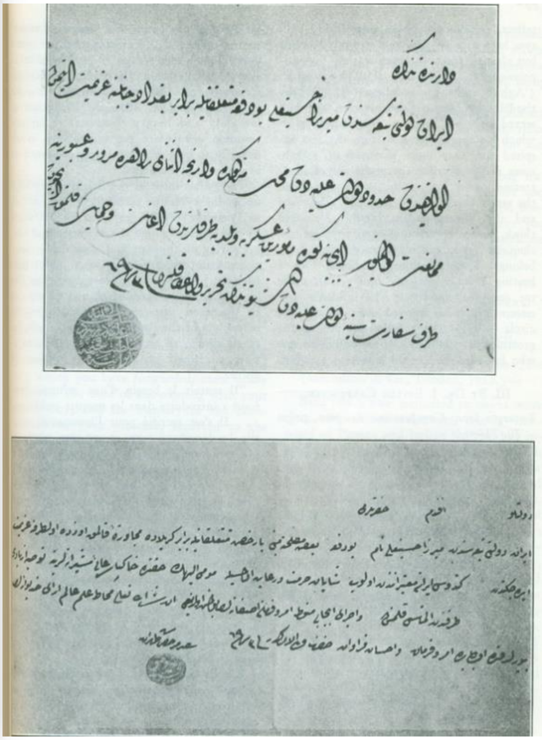
۱۸۵۳-۷۳	میرزا سعید خان انصاری.
۱۸۷۳-۸۰	میرزا حسین خان مشیرالدوله.
۱۸۸۰-۸۴	میرزا سعید خان انصاری.
۱۸۸۴-۸۶	میرزا محمود خان ناصرالملک.
۱۸۸۶-۸۷	میرزا یحیی خان مشیرالدوله.
۱۸۸۷-۹۶	میرزا عباس خان قوام‌الدوله.

عثمانی

۶ اوت	۱۸۶۱	فؤاد پاشا.
۲۲ نوامبر	۱۸۶۱	عالی‌پاشا.
۱۱ فوریه	۱۸۶۷	فؤاد پاشا (وفات ۱۲ فوریه ۱۸۶۹ در نیس فرانسه).
۱۲ فوریه	۱۸۶۹	عالی پاشا (با داشتن پست صدارت).

والیان بغداد در این دوران

	۱۸۴۴	نجیب پاشا.
۲ دسامبر	۱۸۵۱	نامق پاشا .
۹ سپتامبر	۱۸۵۲	محمد رشید پاشا.
۱۸ فوریه	۱۸۵۸	عمر پاشا.
۵ مارس	۱۸۶۰	مصطفی نوری پاشا.
۱۳ فوریه	۱۸۶۱	احمد توفیق پاشا.
۲ فوریه	۱۸۶۲	نامق پاشا.



دو سفارش‌نامه از سفیر عثمانی در ایران
نک. ص. ۸۶ پاورقی ۱۳



گذرنامه‌ی بهاءالله، تاریخ صدور ربیع الاول ۱۲۶۹
ژانویه ۱۸۵۳

مسیر تبعید بهاءالله و همراهان از طهران به عکّا



پیوست چهارم

زندگی‌نامه

آشتیانی، میرزا حسن (۱۳۱۹/۱۹۰۱هـ. ق. - **۱۲۸۴/۱۸۳۲-۳۳** هـ. ق.) از علماء مشهور طهران و معروف به اعلمیّت. تحصیلات فقهی خود را ابتدا در بروجرد و سپس در عتبات عالیات در محضر میرزای شیرازی بپایان آورد و در سال ۱۲۸۱ به طهران رفت. کم‌کم شهرت و نفوذ او بالا گرفت و مورد رجوع مردم و دیوان قرار گرفت. در واقعه‌ی تنباکو مخالفت او و به نمایندگی از میرزای شیرازی با این قرارداد منجر به صدور فتوای مشهور مبنی بر تحریم استعمال تنباکو شد و با قیام عامّه ناصرالدّین شاه مجبور به لغو قرارداد گردید. وفات میرزا حسن آشتیانی در طهران رخ داد.

اسدآبادی (مشهور به افغانی)، سید جمال‌الدین (۱۸۹۷- ۱۸۳۸) شخصیّت برجسته‌ی سیاسی قرن نوزدهم، تولّدش در قریه‌ی اسدآباد نزدیک همدان بود. وی در نوجوانی همراه پدرش عازم عتبات عالیات شد. در مورد تمایل او در نوجوانی به افکار شیخ احمد احسایی پایه‌گذار مکتب شیخی تردیدی نیست. وی از عتبات سفری به هندوستان کرد (۱۸۵۶/۱۸۵۷) و در آن‌جا به مطالعه و تحصیل در مورد مذاهب مختلف پرداخت. در سال **۱۸۶۵** به ایران و از آنجا به افغانستان رفت و تا سال ۱۸۶۸ در دستگاه برخی امیران افغانستان بود. پس از آن به مصر رفت (۱۸۷۱) سپس به استانبول، لندن، پاریس، مسکو، پطرزبورگ سفر کرد. در پاریس به انتشار روزنامه عروة‌الوثقی پرداخت و در آن افکار فلسفی و سیاسی و دینی خود را منتشر ساخت. به اعتقاد او اتّحاد ممالک اسلامی و بازگشت به اسلام واقعی همراه با بهره‌مندی از تمدّن غربی می‌توانست مسلمانان را از استعمار و انحطاطی که دستخوش آن بودند نجات بخشد. سید جمال‌الدّین برای بار دوم سفری به دعوت ناصرالدین شاه به ایران رفت ولی به خاطر سخنانی در انتقاد از دولت در سال ۱۸۹۱ از ایران تبعید شد. کوشش‌های او در زمینه اتّحاد اسلام (پان اسلامیسم)، توجّه سلطان عبدالحمید دوم را جلب کرد و او را به استانبول دعوت نمود (۱۸۹۱). در استانبول حلقه‌ی فعّالی برای پیشبرد نظریات خود و مبارزه با ناصرالدین شاه بوجود آورد که در آن شخصیّت‌هایی مثل میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی حضور داشتند. میرزا رضا کرمانی که در حرم شاه عبدالعظیم ناصرالدین شاه را ترور کرد نیز از مریدان او و تحت نفوذ عقاید او بود. پاره‌ای وی را در رعایت وظایف دینی بی‌قید می‌دانند. مقالات و رسایل و سخنانش غالباً در مقابله با جهانجویی بریتانیا و لزوم پیوند اسلامی بود ولی در آثارش سخنی از مفهوم

دموکراسی و اصول پارلمانی در میان نیست. مرگ او در استانبول رخ داد. وی اعتقادات ماسونی داشت و عضو لژی فرانسوی بود.

امین‌السلطان، علی‌اصغر خان (۱۸۵۹-۱۹۰۷) از رجال عهد ناصری که ابتدا غلام‌بچّه‌ی خلوت شاه بود و پس از مرگ پدرش ابراهیم امین‌السلطان، که وزیر دربار بود، در سن بیست و پنج سالگی به جای پدر به وزارت دربار رسید و لقب او را هم به ارث برد. به‌واسطه زیرکی سیاسی و هم‌چنین محبوبیت نزد بعضی از همسران شاه مقام والایی نزد شاه پیدا کرد. چندین سال سمت نظارت گمرکات و غلّات کشور را داشت. پس از مرگ مستوفی‌الممالک در سال ۱۸۸۱به صدارت عظمی رسید و تا سال **۱۹۰۳** در این مقام باقی بود (جز مدت کوتاهی در سال‌های ۸-۱۸۹۷). امین‌السلطان علاوه بر شمّ سیاسی با اتکاء به پیوندش، ابتدا با سفارت روسیه و سپس با سفارت انگلستان، توانست در بحران‌ها و نوسانات سیاسی و اقتصادی ایران کماکان اعتماد شاه را به‌خود حفظ کند و تقریبا بر تمامی امور کشور نظارت داشته باشد. هم‌او بود که پس از تیرخوردن و مرگ ناصرالدین شاه در مقبره‌ی شاه عبدالعظیم جسد شاه را در کالسکه نشاند و وانمود کرد که شاه هنوز زنده است. وی با سرعت توافق دو دولت روس و انگلیس را برای سلطنت مظفّرالدین شاه بدست آورد و امنیت پایتخت را تا ورود شاه جدید و جلوس او تأمین کرد. پس از آشکار شدن خبر مرگ شاه اعلام داشت که قاتل شاه بابی نبوده بلکه از پیروان سید جمال‌الدین افغانی بوده است. در دوران مظفّری وی چندی با لقب اتابک اعظم صدارات را ادامه داد ولی در سال **۱۹۰۳** از این مقام معزول شد. امین‌السلطان در سال **۱۹۰۳** با توطئه‌ی رقبایش مقام صدارت را از دست داد. پس از سفری طولانی به اروپا، امریکا و خاوردور در دوران مشروطه به ایران بازگشت و این بار از جانب محمّد علی شاه بار دیگر به صدارت منصوب شد (۱۹۰۷). اما چند ماه پس از احراز این سمت توسط یکی از انقلابیّون بنام عباس آقا ترور گردید. امین‌السلطان هنگام مرگ **۴۹** سال داشت.

پروکش – اُستن کنت، آنتون. (Count von Prokesch-Osten) (۱۷۹۵-۱۸۷۶) دیپلمات برجسته‌ی اطریشی در قرن نوزدهم، به خاطر موفقیّت‌هایش در زمینه‌های نظامی، دیپلماتیک، و ادبی مقام برجسته‌ای در تاریخ دیپلماسی اطریش احراز کرد. وی در روابط اطریش با آلمان و دیگر همسایگان نقش داشت، به مأموریّت‌های نظامی متعدّدی در یونان و عثمانی فرستاده شد و لقب شوالیه شرق (Ritter von Osten) گرفت (۱۸۳۰). به عنوان صاحب‌نظر در امور ملل اسلامی در سال **۱۸۳۳** در بحران اوّل مصر میانجی صلح در مذاکرات سلطان عثمانی با محمد علی پاشا بود. از سال **۱۸۵۵** تا ۱۸۷۱ به عنوان سفیر کشور اطریش در دربار عثمانی خدمت کرد. مقالات و کتاب‌های متعدّدی که نگاشت بر شهرت او افزود.

دالگوروکف، پرنس دیمیتری ایوانویچ (Dalgorukov, Prince Dimitri Ivanovich) (۱۷۹۷-۱۸۶۷) وی از خانواده‌ی اشراف روسیه بود و سال‌ها با سمت دبیر سفارت روسیه در مادرید، لاهه، ناپل و استانبول خدمت کرد. در ژوئن سال **۱۸۴۵** به سمت وزیر مختار روسیه در ایران برگزیده شد ولی سمت خود را در ژانویه **۱۸۴۶**احراز کرد. سالیان خدمت او در ایران مصادف با ظهور نهضت باب و حوادث مهم سیاسی در ایران از جمله انتصاب و عزل و سپس مرگ امیرکبیر و رقابت‌های سیاسی بین دو کشور روسیه و انگلستان بود. رفتار سخت و خصمانه او در دوران ماموریت‌اش سبب بروز بحران‌های متعدّدی در روابط ایران و روسیه شد. پس از پایان مأموریتش در ایران (۱۸۵۴) به عضویت سنای روسیه در آمد. وی را نباید با نیکلای سرگویچ دالگوروکف Nicolai Sergevich Dolgorukuv که از ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۹ در ایران مأموریت داشت یکی دانست.

راغب پاشا، اسمعیل (۱۸۱۹-۱۸۸۴) از وزراء صاحب نام دولت خدیو مصر بود. وی در سال ۱۸۳۰ به عنوان مملوکی از یونان زادگاه خود به مصر آورده شد. در آنجا اسلام آورد و به تحصیلات عالیه دست یافت. در قشون عثمانی به مقامات بالا رسید و چندین بار در مصر پست وزارت یافت که از جمله وزارت داخله (۱۸۶۷)، وزارت زراعت و تجارت (۱۸۷۵)، و وزارت مالیه (۱۸۷۹) بود. وی در سال ۱۸۸۲ برای مدّت کوتاهی سمت صدارت مصر را داشت.

سعیدخان انصاری گرمرودی، میرزا (مؤتمن الملک) (۱۸۸۴ /۱۳۰۱ هـ. ق.-۱۸۱۶/ ۱۲۳۱ هـ. ق.) فرزند میرزا سلیمان شیخ الاسلام گرمرود در آذربایجان و از ملّاهای خوش نویس و فاضل آن ناحیه بود. وی که ابتدا به ملّامحمد سعید عشقلی [عشق‌علی] شهرت داشت، در مه ۱۸۴۷هنگامی که ناصرالدین شاه به همراهی میرزا تقی خان امیرنظام از تبریز برای جلوس به طهران می آمد، در قریه‌ی باسمنج برای تقدیم عرض حالی به‌خدمت امیر رسید. امیر نظام خط و ربط او را پسندید و وی را به‌خدمت گرفت. حتّی پیش از ورود به طهران او سمت منشی و کاتب امیر نظام را یافت و در تمام دوران امیر بر سر کار بود. یک قسمت از احکام و دستورهای صدراعظم به‌خط خوش ملّاسعید، که بعدها میرزا سعید شد، صادر می‌گردید. پس از عزل امیر کبیر در سال **۱۸۵۲** به سمت وزیر امور خارجه ارتقاء یافت و مدت بیست و یک سال در این مقام باقی بود. پس از انتصاب میرزا حسین خان سپهسالار به وزارت امور خارجه، میرزا سعید خان سمت متولّی‌باشی مرقد امام رضا در مشهد را یافت (۱۸۷۳) ولی پس از عزل میرزا حسین خان از صدارت وی بار دیگر به وزارت امور خارجه بازگشت (۱۸۸۰) و تا زمان مرگ در سن هفتاد سالگی (۱۸۸۴) در این مقام باقی ماند. وی به خاطر خدماتش از سوی ناصرالدین شاه لقب «خان» و سپس لقب «مؤتمن‌الملک» گرفت.

میرزا سعیدخان نه تنها در انشاء و حسن خط و احاطه بر اشعار عربی و فارسی در عهد خود مشهور بود بلکه رویهم‌رفته سیاستمداری ورزیده نیز به‌حساب می‌آمد.

ظلّ‌السلطان، مسعود میرزا (۱۹۱۸-۱۸۵۰) چهارمین پسر ناصرالدین شاه که با مرگ زودرس سه برادر دیگرش فرزند ارشد شاه شد. اما چون مادرش از تبار قاجار نبود ولایت‌عهدی به برادر کوچکترش مظفرالدّین میرزا رسید. در یازده سالگی حاکم مازندران و در سیزده سالگی حاکم فارس شد. از جمله همسران وی دختر عمّه‌اش همدم‌الملوک (دختر امیر کبیر و عزّت‌الدوله خواهر ناصرالدین شاه) بود. در ۱۸۷۴حکومت اصفهان یافت و مدت سی و دو سال این سمت را در انحصار داشت. سوای آن در بین سال‌های ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۲ توانست حکومت بخش‌های مرکزی و غربی و جنوبی ایران مثل لرستان، خوزستان و یزد را ضمیمه‌ی حکمرانی خود سازد. لشکر منظم و نسبتاً قوی تشکیل داد و با پشتیبانی انگلستان امیدوار بود که پس از پدر به سلطنت دست یابد و یا با برادرش مظفّرالدین میرزا در سلطنت ایرانی تجزیه شده سهیم شود. اما در سال ۱۸۸۸ (زمان صدارت عظمای امین‌السلطان) از تمام مناصب خود خلع شد و تنها حکومت اصفهان برای او باقی ماند. در زمان مظفرالدّین شاه و هم‌چنین فرزندش محمّدعلی‌شاه، ظلّ‌السلطان هم‌چنان در سمت خود در اصفهان باقی ماند. پس از انقلاب مشروطه به اروپا تبعید شد ولی در سال‌های پایانی جنگ جهانی اوّل اجازه‌ی مراجعت به ایران یافت و عمر را در بیماری در اصفهان بسر آورد.

عالی‌پاشا، محمد امین (Mehmed Emin) (۱۸۷۱-۱۸۱۵) از رجال برجسته‌ی عثمانی و پایه‌های استوار نهضت تنظیمات به‌شمار می‌آمد. وی که از خانواده‌ای متوسط برخاسته بود با چیرگی که در زبان فرانسه داشت در باب عالی عثمانی به عنوان مترجم به‌کار پرداخت. در سال ۱۸۳۸ با سمت وزیر مختار و از سال ۱۸۴۱ تا ۱۸۴۵با سمت سفیر عثمانی در لندن خدمت کرد. در سال ۱۸۴۶ سمت وزارت امور خارجه یافت و در سال ۱۸۵۲ به مدت دو ماه پست صدارت عثمانی را داشت. پس از آن به تناوب مقام صدراعظم و وزارت امور خارجه را در دست داشت: در سمت وزیر امور خارجه سال‌های ۱۸۴۵، ۸-۱۸۵۷، ۷-۱۸۶۱. در سمت صدر اعظم عثمانی: ۶-۱۸۵۵، ۹-۱۸۵۸، ۱۸۶۱، ۷۱-۱۸۶۸).

عبدالعزیز، سلطان (ʿAbdüʾl-ʿAzīz) (۱۸۷۶-۱۸۳۰) سی و دومین سلطان عثمانی که پس از برادرش سلطان عبدالمجید اول در سال ۱۸۶۱ به سلطنت رسید. تنظیمات در زمان او نیز با همراهی وزرایی چون عالی‌پاشا و فؤادپاشا به مرحله‌ای جدید رسید. نخستین سلطان عثمانی بود که به غرب سفر کرد و روابط نزدیکی با خانواده سلطنتی انگلستان و امپراطور فرانسه برقرار نمود و هم‌پیمان با آن دو دولت در جنگ در کریمه علیه روسیه بود. در زمان وی با ایجاد قصرهای جدید و مخارج فراوان از جمله نوسازی بحریه‌ی

عثمانی که مورد علاقه‌ی شخص او بود، وضع ناگوار اقتصاد عثمانی وخیم‌تر شد. خشکسالی و سقوط ناگهانی درآمدهای دولت بر این بحران افزود. مرگ وزرای کاردانی چون فؤادپاشا و سپس عالی پاشا بحران‌های دیگری در سلطنت او پدید آورد. وی در سال ۱۸۷۶ با خودکشی به زندگانی خود خاتمه داد. شش بار ازدواج کرد و از هر ازدواج دو تا سه فرزند از خود باقی گذارد. وی نیز مانند برادرش سلطان عبدالمجید اول به ادبیات و نیز موسیقی کلاسیک غربی علاقمند بود.

عبدالمجید اوّل، سلطان ('Abdü'l-Mecīd-i evvel) **(۱۸۶۱-۱۸۲۳)** سی و یکمین سلطان عثمانی که پس از پدرش در سال **۱۸۳۹** به سلطنت رسید. از طرفداران اصلاحات و تحوّلات نوین در عثمانی بود و در این راه از خدمات رجالی چون مصطفی رشیدپاشا، محمد امین عالی‌پاشا و فؤادپاشا در مقابله با محافظه‌کاران و قشریون مذهبی بهره‌مند بود. در زمان او ملیّت‌گرایی و استقلال‌طلبی در مناطق و کشورهای تحت سلطه‌ی عثمانی بالا گرفت و سلطان عبدالمجید کوشش کرد با تصویب قوانینی مبنی بر آزادی‌های بیشتر قومی و دینی و شراکت وسیع‌تر مردم عثمانی در امور کشور بحران‌های تجزیه‌طلبی را مهار نماید. تنظیمات عثمانی که هدف آن تجدید و دوام دولت عثمانی و رساندن آن به کشورهای غربی بود از سال‌های **۱۸۳۹** به بعد تحوّلات عمده‌ای در آن کشور بوجود آورد. از جمله این اصلاحات تشکیل شورای کشوری، تنظیم قوانین مربوط به تعلیم و تربیت و ایجاد مدارس جدید، اصلاح اصول قضایی و جزایی و تحوّل نظام اقتصادی بود. سلطان عبدالمجید به ادبیّات و موسیقی کلاسیک علاقمند بود. سفرهایی به داخله عثمانی برای نظارت بر استقرار تنظیمات انجام داد. بیست و دو همسر داشت و فرزندان متعدّدی از خود باقی گذارد که چهار تن از ایشان بعدها به سلطنت رسیدند.

عمادالدّوله، امامقلی میرزا (۱۸۱۵/ ۱۲۳۰ ه.ق.- **۱۲۹۲/۱۸۷۵**ه.ق.) از فرزندان محمد علی میرزای دولتشاه، (از پسران ارشد فتحعلی شاه) در سال **۱۲۶۸/۱۸۵۲**ه.ق. به حکومت کرمانشاه منصوب و در سال **۱۸۵۳/۱۲۶۹**ه.ق. از شاه لقب عمادالدوله گرفت. در سال‌های بعد به‌تدریج حکومت لرستان و خوزستان نیز به عهده‌ی او گذارده شد. در سال **۱۲۹۰/۱۸۷۳** ه.ق. در سفر اوّل ناصرالدین شاه به اروپا از همراهان شاه بود. در بازگشت به ایران با تغییراتی که شاه در اداره‌ی امور دولت داد عمادالدوله را به وزارت عدلیه برگزید اما دوران وزارت او کوتاه بود و در **۱۸۷۴**/ اوایل **۱۲۹۱** ه.ق. بار دیگر به سمت حکومت کرمانشاه و کردستان منصوب گردید و سرانجام در کرمانشاه وفات یافت.

فؤاد پاشا، محمد (Mahmed Keçedji-Záde) **(۱۸۶۹-۱۸۱۵)** متولّد استانبول از رجال برجسته‌ی عثمانی در دوران تنظیمات بود. ابتدا به تحصیل طب پرداخت و در بخش

پزشگی حربیّه به تریپولی اعزام گردید. با آشنایی کاملی که به زبان فرانسه داشت به عنوان مترجم در باب عالی عثمانی به کار پرداخت. پس از آن مأموریت‌های دیپلماتیک در لندن (۱۸۴۴-۱۸۴۰)، و دیگر پایتخت‌های اروپا یافت. در زمان صدارات عالی‌پاشا یک بار در **۵۳-۱۸۵۲** و بار دیگر در **۵۶-۱۸۵** به سمت وزیر امور خارجه انتخاب شد. فؤاد پاشا شخصیت مهمّی در نهضت تنظیمات عثمانی بود. وی مدّتی رئیس هیأت نظارت تعلیم و تربیت (رشدیّه) بود و اصلاحات چندی در این زمینه به عمل آورد. هم چنین در سال ۱۸۵۷ ریاست شورای تنظیمات را داشت. در زمان سلطنت سلطان عبدالعزیز، فؤادپاشا مقام صدراعظم عثمانی یافت ولی در سال **۱۸۶۲** از این مقام عزل شد. بار دیگر در سال **۱۸۶۳** سمت خود را بازیافت و تا سال **۱۸۶۷** در همین سمت باقی ماند. در سال ۱۸۶۸ به خاطر بیماری قلبی برای معالجه عازم فرانسه شد و در **۱۲** فوریه **۱۸۶۹** در شهر نیس وفات یافت.

قزوینی، میرزا بزرگ خان کارپرداز اول [سرکنسول] ایران در بغداد. ابتدا پیشکار حاج میرزا آقاسی بود و سپس سمت کارپرداز ایران در ارزنةالروم یافت. در ژوئیه **۱۸۶۰** به کارپردازی اول و مخصوص دولت ایران در بغداد مامور گردید و تا فوریه **۱۸۶۳** در همین سمت باقی بود. از بدو ورود به طور فعّال با همکاری شیخ عبدالحسین طهرانی به دشمنی با بابیان و تحریکات گوناگون علیه بهاءالله پرداخت. میرزا بزرگ خان به خاطر گرفتن رشوه از ایرانیان و صدور احکام ضد و نقیض برای فشار بر اتباع ایرانی مقیم عراق با شکایت ایشان به طهران احضار گردید.

کامران میرزا (نایب‌السّلطنه) (**۱۹۲۹- ۱۸۵۶**) فرزند کهتر ناصرالدین شاه. دو ساله بود که لقب نایب‌السّلطنه به او داده شد و در پنج سالگی حاکم طهران شد. در دوازده سالگی لقب اسمی امیرکبیر یافت و همین سمت را در تمامی دوران ناصرالدّین شاه حفظ کرد. در سالهای ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۸ سوای حکومت طهران، وی حاکم قزوین، گیلان، مازندران، قم، کاشان نیز بود. ولی در سال ۱۸۸۸ با اقدامات امین‌السلطان، اختیارات وی محدود به حکومت طهران گردید. پس از ترور ناصرالدین شاه، جز دو دوره‌ی کوتاه که وزارت جنگ و حکومت خراسان را بر عهده داشت، از تمامی مقامات خود برکنار شد. احراز این مقامات در دوران ناصری برای وی قدرت و ثروت فراوان به همراه آورد.

کرمانی، میرزا آقا خان (**۱۸۹۶-۱۸۵۴**) در بردسیر کرمان در خانواده‌ای با اعتقادات صوفیانه به‌دنیا آمد. فارسی، عربی، فقه و اصول و ریاضیات را نزد استادان مختلف آموخت و در زمان تحصیل با یکی از استادانش، حاج سیّد جواد کربلایی که از بزرگان بابیّه بود، به آن آیین گروید. در سال ۱۸۸۰ از کرمان به اصفهان رفت و مدّتی در دستگاه ظلّ‌السلطان بود. در حدود سال ۱۸۸۶ ظاهراً به‌واسطه‌ی انتقادات از دولت قاجار ابتدا به طهران گریخت و از آنجا از طریق باکو خود را به استانبول رساند. در

همان سال همراه با میرز احمد روحی کرمانی برای دیدن میرزا یحیی صبح ازل به قبرس سفر کرد. در طول این دیدار وی و میرزا احمد روحی با دختران صبح ازل ازدواج نمودند. کرمانی در استانبول ضمن تدریس فارسی با میرزا ملکم خان دوستی پیدا کرد و در وسعت انتشار قانون و نگاشتن مقالات و پیشنهاد نگارش موضوع‌های مهم و باب روز، که اغلب در مبارزه با حکومت ناصرالدین شاه و شخص شاه بود، با وی همکاری‌های مؤثّری نمود. ظاهراً در این مرحله وی بر آن بود و ملکم را نیز متقاعد ساخت که پس از برافتادن قاجاریه کسی بهتر از علما برای حکومت نمی‌توان یافت. تحوّل تدریجی در افکار کرمانی وی را بر آن داشت که با همکاری با سیّد جمال‌الدین اسدآبادی به تبلیغ پان اسلامیسم و حکومت خلافت اسلامی که مورد تشویق سلطان عثمانی نیز بود بپردازد. پس از چندی آثار و مقالاتش نمودار نوعی دلزدگی و سرخوردگی از اسلام شد و در سالیان بعد به ملّی‌گرایی و شیفتگی به تمدّن ایران پیش از اسلام انجامید. ملیّت‌پرستی او سرانجام تبدیل به نفرت از اعراب و اسلام و اعتقادات مذهبی شد. اقامت او در استانبول ده سال به طول انجامید. در سال ۱۸۹۶ به تقاضای دولت ایران حکومت عثمانی او را همراه با شیخ احمد روحی و میرزا حسن خان خبیرالملک، به اتّهام اثبات نشده‌ی همراهی در قتل شاه، تحویل ایران داد. هر سه آنان در تبریز به دستور محمد علی‌میرزا ولی‌عهد در نهان به قتل رسیدند.

گوبینو (کنت)، ژوزف آرتور (Gobineau, Joseph Arthur, Comte de) (۱۸۱۶-۱۸۸۲)

نویسنده و دیپلمات فرانسوی. وی تحصیلات خود را در سویس انجام داد. در سال ۱۸۳۵ به پاریس بازگشت و پس از چندی اشتغال به کار اداری به نگارش مقالاتی در روزنامه‌ها پرداخت. در سال ۱۸۴۹ منشی وزیر امور خارجه فرانسه شد، بین سال‌های ۱۸۴۹-۵۴ مأموریت‌های سیاسی و کنسولی در سفارت فرانسه در سویس، هانور، و فرانکفورت احراز کرد. در سال ۱۸۵۵ در سمت دبیر اول سفارت فرانسه به ایران آمد و به دنبال آن در سال‌های ۱۸۵۶-۵۸ سمت وزیر مختار آن کشور را در ایران داشت. پس از چندی که در مأموریت‌های دیپلماتیک در کشورهای دیگر گذراند با سمت وزیر مختاری در تاریخ ۳ مارس ۱۸۶۲ به ایران آمد و تا ۱۶ سپتامبر ۱۸۶۳ در این سمت باقی ماند. سپس مأموریت‌های یونان، برزیل و سوئد یافت. با نارضایتی که پس از انقلاب ۱۸۷۰ فرانسه داشت در اواخر عمر فرانسه را ترک گفت و مدتی در آلمان و ایتالیا زندگی کرد. وفات او در تورین (Turin) ایتالیا در ۱۳ اکتبر ۱۸۸۲ بود. وی از جمله بنیادگذاران فلسفه نژادپرستی در اروپاست. به تاریخ و فرهنگ ایرانیان علاقمند و از جمله مؤلّف کتاب معروف مذاهب و فلسفه در آسیای مرکزی بود (Les Religions et les Philosophies dan l'Asie Centrale) که قسمت عمده‌ی آن به تاریخ آیین بابی اختصاص دارد.

مانکجی لیمجی هاتریا (Manekji Limji Hataria) (۱۸۱۳-۱۸۹۰) از پارسی‌تباران هند بود که اجدادش در زمان صفویه به هند مهاجرت کرده بودند. وی در سال ۱۸۵۴ از سوی «انجمن بهبود وضع زردشتیان ایران» به ایران فرستاده شد و با امکانات مالی که در اختیار داشت خدمات پر ارزشی برای جامعه‌ی محروم و عقب‌افتاده‌ی زردشتی آن زمان انجام داد. از جمله تأسیس مدارس، تأسیس انجمن زردشتیان، تعمیر و بازسازی آتشکده‌های زردشتی و دخمه‌ها، گرفتن موافقت علماء مسلمان برای لغو جزیه زردشتیان، که منجر به صدور فرمانی در این مورد از سوی ناصرالدین شاه شد. وی مشوّق جمع‌آوری و تألیف‌هایی چند درباره‌ی شهرهای ایران و نهضت‌های جدید فکری در ایران بود.

محسن خان، حاجی میرزا (معین‌الملک) (۱۸۲۰-۱۸۸۹) از رجال دوره‌ی قاجار، که پس از خدمت در سفارت‌خانه‌های ایران در سن پطرزبورگ و پاریس سمت کاردار در سفارت ایران در لندن (۱۸۶۶) و وزیر مختاری در همانجا یافت (۱۸۶۹). در سال ۱۸۷۲ سمت سفارت ایران در استانبول یافت، در سال ۱۸۷۳ لقب معین‌الملک گرفت و سپس با لقب مشیرالدوله وزیر عدلیه شد (۱۸۹۱-۹۲). در سال ۱۸۹۶ سمت وزیر امور خارجه یافت و سرانجام در سال ۱۸۹۸ به مقام سفارت عظمی در انگلستان رسید. پس از دو ماه در این سمت ظاهراً به سبب قصور در گرفتن وام از انگلیس برکنار شد. در سال ۱۸۹۹ برای معالجه به اروپا رفت و در همان سال وفات یافت.

مشگین قلم، محمد حسین اصفهانی (۱۸۲۶-۱۹۱۲) میرزا آقا محمد حسین ملقّب به مشگین قلم در سلک صوفیان نعمت‌اللهی و در خوش‌نویسی توانا بود. پس از آشنایی با آیین بابی به حلب رفت و از آنجا برای دیدار بهاءالله سفری به ادرنه کرد. سالیان دراز برای اشاعه‌ی آیین بهائی در داخله ایران و مصر و دمشق و هند سفر کرد. در سال ۱۹۰۵ به دعوت عبدالبهاء به عکّا رفت و تا زمان وفاتش در همان شهر ماند. وی تمام هنر خود را وقف نسخه‌برداری از آثار آیین جدید کرد. قطعات خوشنویسی خود را با عنوان «بنده‌ی باب و بها مشگین قلم» امضاء می‌کرد. پاره‌ای از آثار هنری مشگین قلم در مجموعه‌های شخصی و موزه‌ها نگهداری می‌شود.

مشیرالدوله، میرزا حسین خان (سپهسالار) (۱۸۲۷-۱۸۸۱) در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه از سوی پدر، میرزا نبی خان امیر دیوان قزوینی، برای تحصیل به اروپا فرستاده شد ولی بزودی به ایران بازگشت. هوش سرشار و حافظه‌ی فوق‌العاده‌ای داشت و فرانسه و ترکی عثمانی را به‌خوبی می‌دانست. از سال ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۲ سرکنسول ایران در بمبئی بود. در سال ۱۸۵۴ سرکنسول ایران در قفقاز [تفلیس] شد. در ۱۸۵۹ به وزیر مختاری ایران در عثمانی [استانبول] منصوب گردید و ده سال بعد در ژوئن ۱۸۶۹ سمت

سفارت در همانجا را یافت. در این دوران بود که وی با کوشش فراوان در تبعید بابیان از بغداد به عکّا کوشید. در سپتامبر ۱۸۷۱ با لقب سپهسالار اعظم به سمت وزارت جنگ منصوب شد. یک ماه و نیم بعد در نوامبر ۱۸۷۱ناصرالدین شاه او را سمت صدارت عظمی داد. مشیرالدوله برنامه‌ی وسیعی برای اصلاحات با الهام از تنظیمات عثمانی در نظر داشت. وی مقدّمات نخستین سفر ناصرالدین شاه را به اروپا فراهم نمود و هم او بود که قرار داد معروف رویتر را تنظیم کرد و به امضاء ناصرالدین شاه رساند. به موجب این قرارداد امتیازات مهمّی نه تنها در احداث راه آهن بلکه در زمینه ارتباطات، معادن و منابع طبیعی به مدّت هفتاد سال در اختیار رویتر قرار می‌گرفت. این قرارداد با اعتراض مخالفان مشیرالدوله از جمله علماء، شاهزادگان و درباریان که از اصلاحات او ناراضی بودند مواجه شد و موجبات عزل او را فراهم آورد. وی در سپتامبر ۱۸۷۳ از صدارت عزل شد ولی به سمت وزارت امور خارجه منصوب گردید (۱۸۷۳ تا ۱۸۸۰) ولی در عمل هم‌چنان صدراعظمی زمام امور دولت را در اختیار داشت. در مارس ۱۸۸۱ به حکومت خراسان و تولیت آستان قدس رضوی منصوب شد و در ۱۴ نوامبر ۱۸۸۱ در سن ۵۷ سالگی در مشهد به وضع مشکوکی درگذشت.

ملکم خان، میرزا (ناظم‌الدوله) (۱۹۰۸-۱۸۳۳) از اصلاح طلبان و روشنفکران عصر ناصری و دارای رسائل و مقالاتی در لزوم ایجاد قانون و اصلاح نظام دیوانی است. وی بنیان‌گذار فراموشخانه بود که چندی پس از تأسیس در ۱۸۶۱به دستور ناصرالدین شاه تعطیل شد. ملکم به بغداد گریخت و سالیانی بعد با وساطت میرزا حسین خان مشیرالدوله مورد عفو قرار گرفت. مدّتی سمت کنسول ایران در قاهره را یافت. پس از انتصاب مشیرالدوله به صدارت ملکم سمت وزیر مختاری ایران در لندن را یافت. ولی پس از چندی در این سمت به‌خاطر رسوایی در قضیه امتیاز لاتاری از مأموریت‌اش برکنار شد. پس از این وی در زمره‌ی منتقدین از دولت قاجار روزنامه قانون را منتشر کرد که مخفیانه به ایران راه یافت و موجبات نگرانی شاه و امین‌السلطان را فراهم آورد. روزنامه قانون در توسعه‌ی فکر مشروطه‌خواهی در سال‌های بعد مؤثّر افتاد. با رسیدن مظفرالدّین شاه به سلطنت بار دیگر مورد عفو قرار گرفت و سمت وزیر مختاری در ایتالیا را یافت. وفاتش در سال ۱۹۰۷ بود.

ناصرالدین شاه (۱۸۹۶-۱۸۳۰) فرزند محمّد شاه قاجار و مهدعلیا، و زندگانی و سلطنت‌اش تقریبا هم‌زمان با شش دهه‌ی اوّل آیین بابی و بهائی بود. از کودکی اسماً ولی‌عهد بود ولی در سال ۱۸۴۷ در این مقام ابقاء شد و دوران ولایت‌عهدی را در سمت والی تبریز در آذربایجان بسر آورد. و در ۱۷ مه ۱۸۴۸ پس از مرگ پدر به عنوان چهارمین پادشاه قاجاریه بر تخت سلطنت نشست. وی از انگشت شمار شاهان ایران بود که توانست نزدیک به پنجاه سال در قدرت بماند. دوران سلطنت او همراه با مشکلات

داخلی و خارجی و مصادف با توسعه‌ی نفوذ انگلیس و روس در ایران و رقابت آن دو قدرت جهانی بود. در زمان او ایران شاهد تغییر مکرر دولت‌ها، سر در گمی شاه برای پیشبرد اصلاحات، امتیاز تنباکو و قیام مردم برای لغو آن (۱۸۹۱-۹۲)، و مشکلات روزافزون سیاسی و اقتصادی بود. در سال ۱۸۵۵ هنگامی که کوشش او در بازپس گرفتن هرات با مداخله‌ی انگلیس با فرستادن نیروی دریایی به خلیج فارس ناکام ماند، ناصرالدین شاه مجبور به پذیرش شرایط صلح و به‌رسمیت شناختن انضمام هرات به کشور تازه تأسیس افغانستان شد. ناصرالدین شاه در سالگرد پنجاهمین سال سلطنت‌اش، در یکی از مراسم که زیارت وی از مقبره‌ی شاهزاده عبدالعظیم بود، به ضرب گلوله‌ی میرزا رضا کرمانی کشته شد (۱ مه ۱۸۹۶). مبارزه با بابیان و بهائیان یکی از دغدغه‌های زندگی او بود.

نامق پاشا، محمد Námiq Páshá, Muhammad (Mehmed Namik) (۱۸۰۴-۱۸۹۲) والی بغداد در سه سال آخر اقامت بهاءالله و همراهان در آن شهر بود. وی سفیر عثمانی در لندن (۱۸۳۴)، سرکرده‌ی قشون عثمانی در ولایات عربی(۱۸۴۳)، والی بغداد (۱۸۵۱-۱۸۵۲)، والی بورسه (۱۸۵۴)؛ والی بغداد (۱۸۶۱-۱۸۶۸) بود. پس از آن مشاغل مهمّی نیز در استانبول داشت از جمله عضویتش در دولت (۱۸۷۶) بود. وی عامل اصلاحات اداری و قضایی متعدّدی شد.

نجفی، شیخ محمّد باقر اصفهانی (۱۸۸۳/ ۱۳۰۱هـ. ق- ۱۸۲۰/ ۱۲۳۵هـ.ق) متولّد ایوانکی. پدرش نیز از مجتهدان معروف اصفهان بود. تحصیلات فقهی را در نجف به پایان آورد و در بازگشت به ایران یکی از مجتهدین با نفوذ اصفهان و عامل بسیاری حوادث در ارتباط با سرکوب و آزار بهائیان و یهودیان شد. بلافاصله پس از ورود ظلّ‌السلطان به اصفهان وقایع چندی سبب بروز اختلاف او با شاهزاده‌ی حاکم شد و در نتیجه محترمانه به مشهد تبعید گردید. در مشهد هم از پای ننشست و عامل قتل حاجی عبدالمجید یکی از بقیّة‌السیف واقعه‌ی شیخ طبرسی (و پدر بدیع قاصد نامه‌ی بهاءالله به ناصرالدین شاه) شد. از مشهد به طهران رفت و در آنجا با ظلّ‌السلطان صلح نمود ولی در بازگشت به اصفهان در ۱۸۷۸ به سرکوب بهائیان و یهودیان ادامه داد. ملّا کاظم طالخونچی، و دو برادر بازرگان بهائی میرزا سید حسین و میرزا سید حسن (اینان از سوی بهاءالله سلطان‌الشهداء و محبوب‌الشهداء نامیده شدند) از قربانیان دسایس وی بودند. بار دیگر با تیرگی روابطش با ظلّ‌السلطان مجبور به ترک اصفهان و اقامت در نجف شد (دسامبر ۱۸۸۳). ثروت فراوانی داشت که بخشی از آن از راه احتکار گندم و فروش آن به قیمت بالا در بحران‌های قحط‌سالی بدست آمده بود.

نجفی، شیخ محمّد تقی، (آقا نجفی) فرزند محمّد باقر اصفهانی (۱۹۱۴/ ۱۲۹۳هـ.ق - ۱۸۴۶/۱۲۲۵هـ.ق) در اصفهان زاده شد. پس از تحصیل در نجف به اصفهان بازگشت

و به‌جای پدر امام مسجد شاه شد. وی مانند پدرش در مبارزه با بابیان و بهائیان و یهودیان از هیچ کوششی دریغ نکرد و تا پایان عمر از پای ننشست. لوح بهاءالله موسوم به لوح شیخ خطاب به اوست. وی در زمان مرگ در اصفهان یکی از مجتهدین پر قدرت ایران و از ثروتمندترین مردمان اصفهان بشمار می‌رفت.

نوری، نصرالله (میرزا آقاخان) (۱۸۵۶-۱۸۰۷ حدوداً) از سیاستمداران برجسته‌ی دوره‌ی قاجار، که شمّ سیاسی و دوراندیشی زیرکانه‌ای داشت. به خاطر سوابق دیوانی پدرش بزودی در دولت قاجار صاحب مقامات گوناگون شد. منابع مخالف دوران پهلوی وی را مردی جاه‌طلب و مورد حمایت دولت انگلستان می‌شناسند. در جوانی به خاطر نزدیکی با اللهیار خان آصف‌الدوله از بستگان مادری مهدعلیا نزد وی تقرّب یافت و از نفوذ مادر شاه برای پیشبرد مقاصد خود، از جمله عزل میرزا تقی خان امیرکبیر، سود جست. وی که پیش از این شریک صدارت امیرکبیر بود پس از عزل او سرانجام به آرزوی دیرینه‌ی خود که صدارت ایران بود رسید (**۱۸۵۱**). با رسیدن به این مقام به‌تدریج بسیاری از اصلاحات و پیشرفت‌هایی که در زمان امیرکبیر آغاز شده بود به گوشه‌ی فراموشی سپرده شد. میرزا آقا خان در مسأله‌ی حاکمیت هرات (**۱۸۵۳-۵۷**) نقشی ماهرانه ایفا کرد ولی کوشش او برای انصراف ناصرالدین شاه از قشون‌کشی به هرات به انجام نرسید. پس از شکست ایران و دخالت انگلستان ناصرالدین شاه گناه شکست را به گردن او گذاشت. پس از سوء قصد نافرجام سه تن بابی به جان شاه مجری برنامه‌ی کشتار گروه بزرگی از بابیان شد. وی هر یک از اصناف و گروه‌های گوناگون را مأمور قتل گروهی از قربانیان ساخت. میرزا آقا خان نوری در ماه اوت **۱۸۵۸** از مقام خود عزل شد، اموالش ضبط گردید و خود و خانواده‌اش به سلطان آباد تبعید گردیدند. وی تا پایان عمر اجازه‌ی بازگشت به پایتخت نیافت و اواخر ایام با توطئه‌ی پاره‌ای از دیوانیان مخالف او و همراهی ضمنی ناصرالدین شاه در هنگام بازگشت به طهران مخفیانه در قم کشته شد.

پیوست پنجم

اسناد

این بخش شامل عکس اسنادی است که اصل آن در دسترس ما بوده و شماره‌ی هر سند مطابق با شماره‌ی سند در متن کتاب است. برای آگاهی از مآخذ اسنادی که در این بخش نیست به پاورقی هر سند در متن رجوع فرمایید.

اسناد فصل اول و دوّم - دوران بغداد و استانبول ۴۵۲

اسناد فصل سوّم – دوران ادرنه. ۴۶۵

اسناد فصل چهارم – لوح سلطان ناصرالدین شاه ۴۷۱

اسناد فصل پنجم - بازرگانان بهائی وکارپرداز ایران در قاهره ۴۷۵

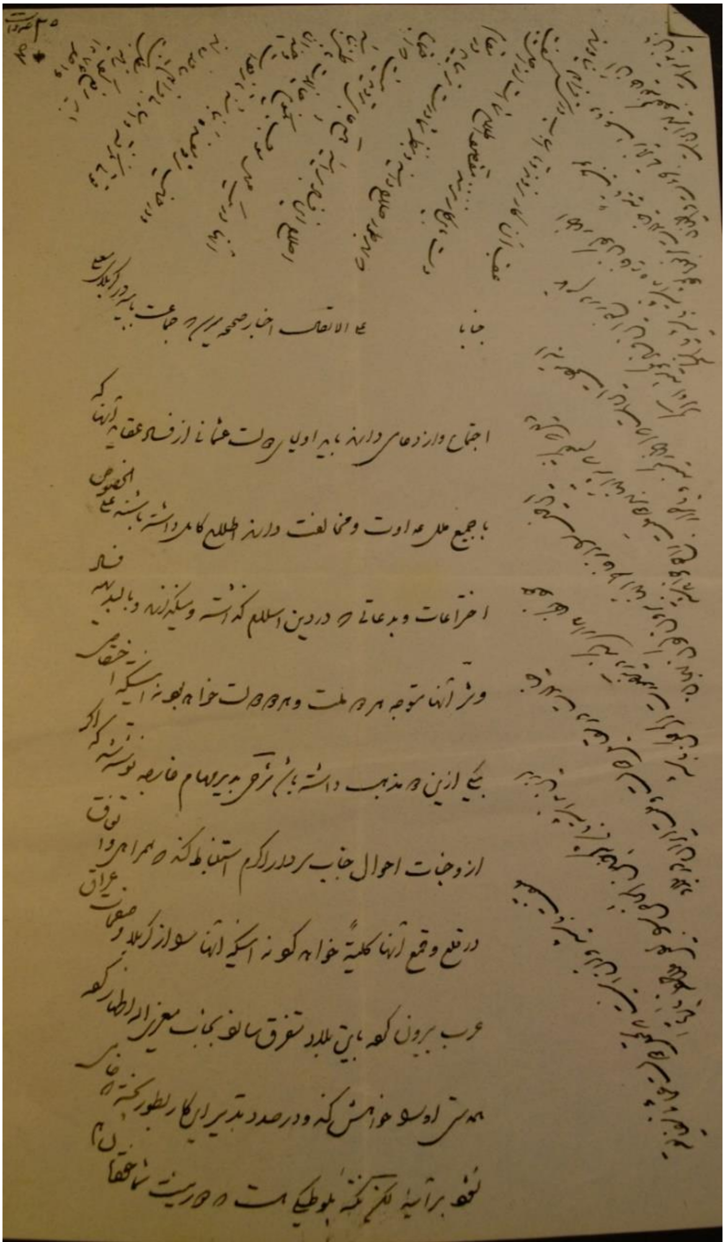
اسناد فصل ششم - نامه‌های بهاء الله از ادرنه و عکّا به گوبینو ۵۰۲

اسناد فصل هفتم - ناصرالدین شاه و نهضت بابی-بهائی ۵۰۹

دوران بغداد

۱

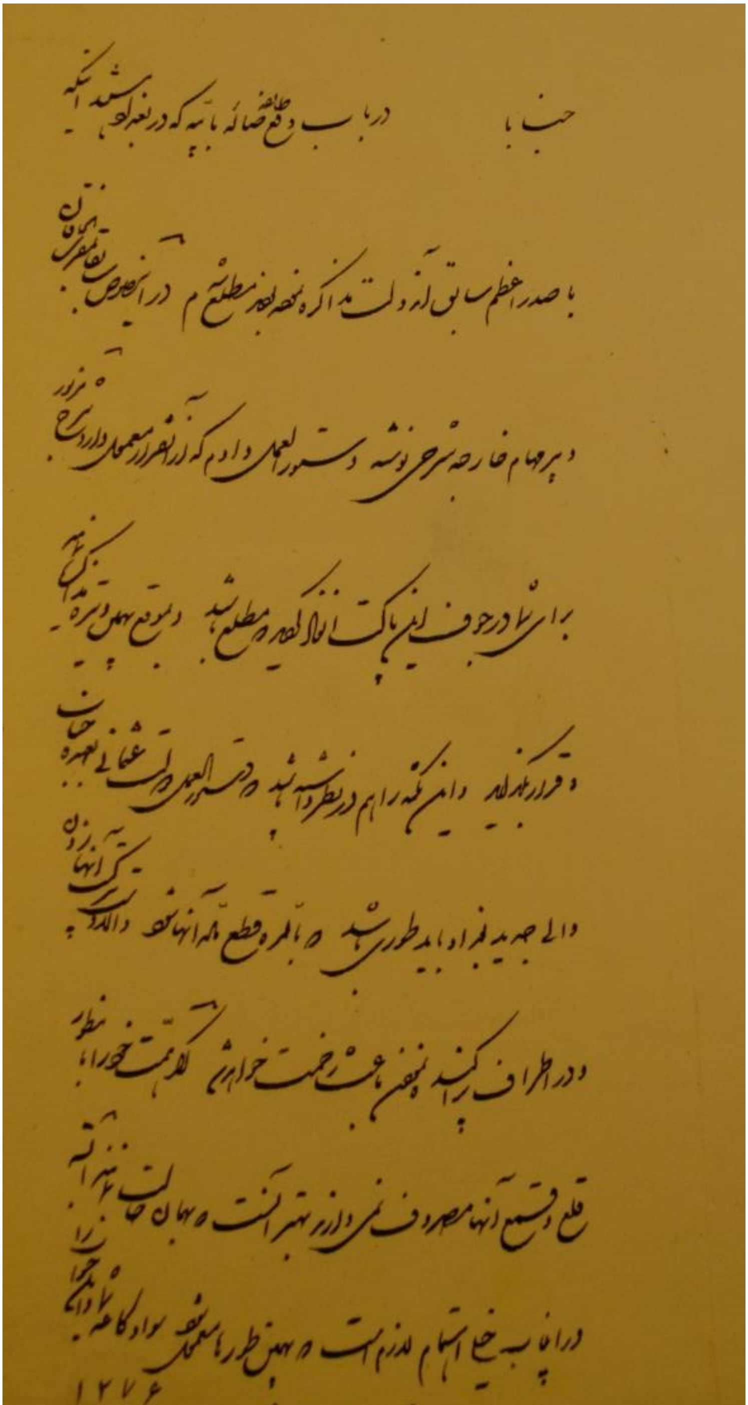
نامه‌ی وزیر امور خارجه میرزا سعید خان خطاب به
میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول
۱۶ صفر ۱۲۷۶ [۱۴ سپتامبر ۱۸۵۹]



نامه‌ی میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه

به میرزا بزرگ خان قزوینی کنسول ایران در بغداد

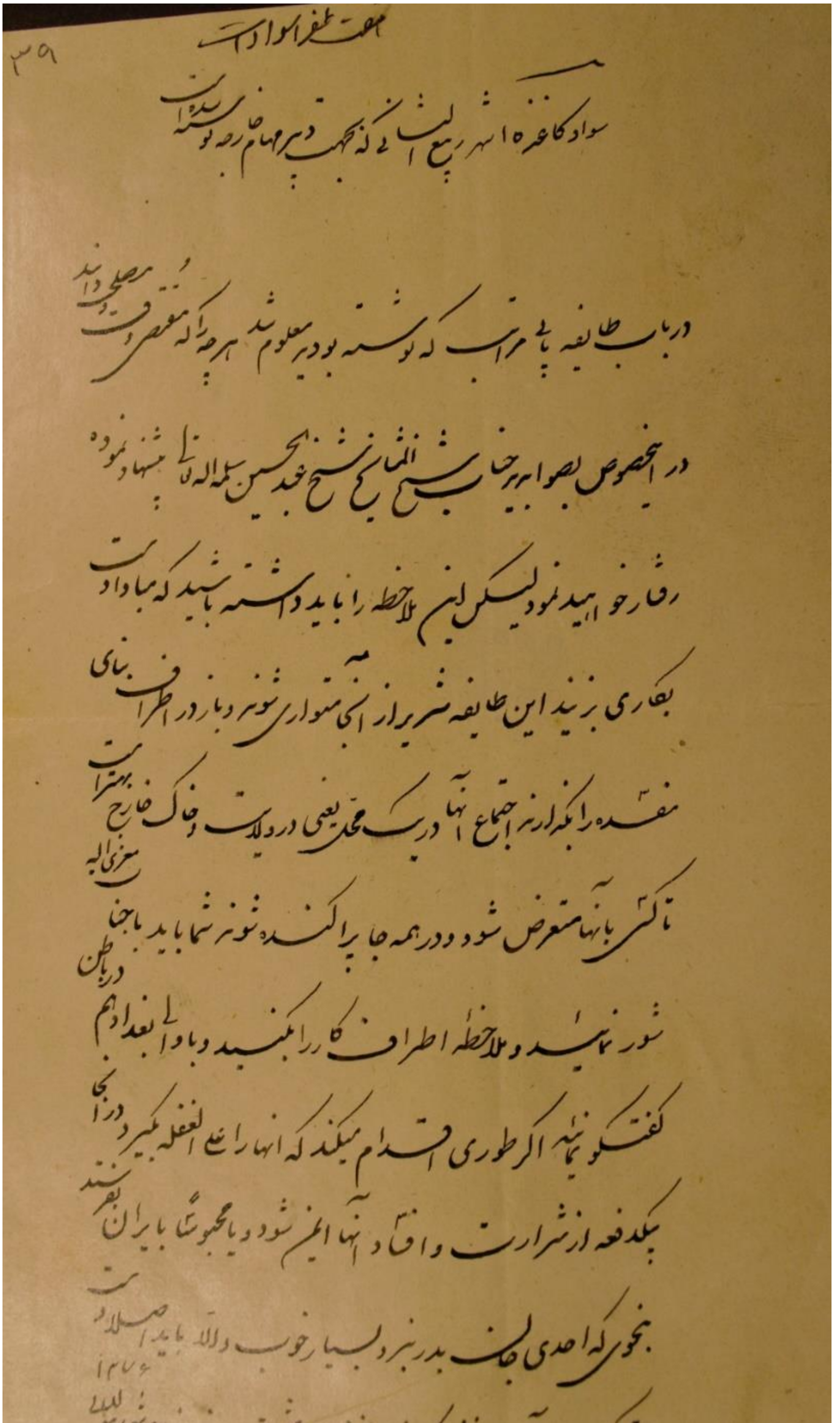
۱۵ ربیع الثانی ۱۲۷۶ [۱۱ نوامبر ۱۸۵۹]



نامه‌ی وزیر امور خارجه میرزا سعید خان

به وزیر مختار ایران در استانبول میرزا حسین خان

۱جمادی الاولی ۱۲۷۶[۲۶ نوامبر ۱۸۵۹]



۳۹

ملفوف سواد است

سواد کاغذ ۱۰ شهر ربیع الثانی که بجهت دبیرالمهام خارجه نوشته شده است

درباب طایفه بابی مراتب که نوشته بودید معلوم شد هرچه را که مقتضی مصلحت دانید

در این خصوص بصوابدید جناب شیخ المشایخ شیخ عبدالحسین سلمه الله تعالی اجتهاد نموده

رفتار خواهید نمود لیکن این ملاحظه را باید داشته باشید که مبادا دست

بکار ببرند این طایفه شریر از آنجا متواری شوند و باز در اطراف بنای

مفسده را بگذارند اجتماع آنها در یک محل یعنی در ولایت خاک خارج بهتر است

تا کسی با آنها متعرض شود و در همه جا پراکنده شوند شما باید با جناب [illegible] در باطن

شور نمایید و ملاحظه اطراف کار را بکنید و با والی بغداد هم

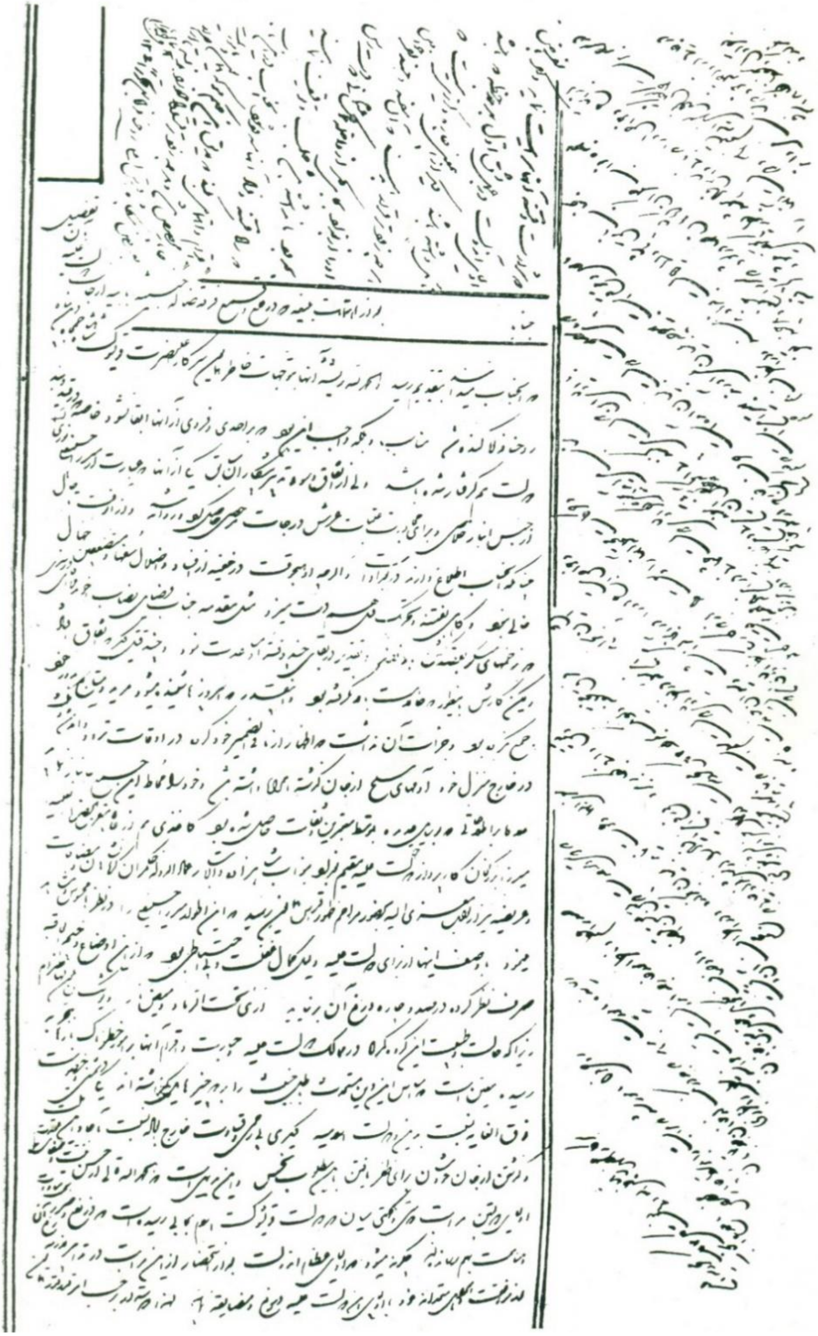
گفتگو نمایید اگر طوری اقدام میکند که آنها را علی الغفله بگیرد در آنجا

یکدفعه از شرارت و افساد آنها ایمن شود و یا محبوساً با ایران بفرستند

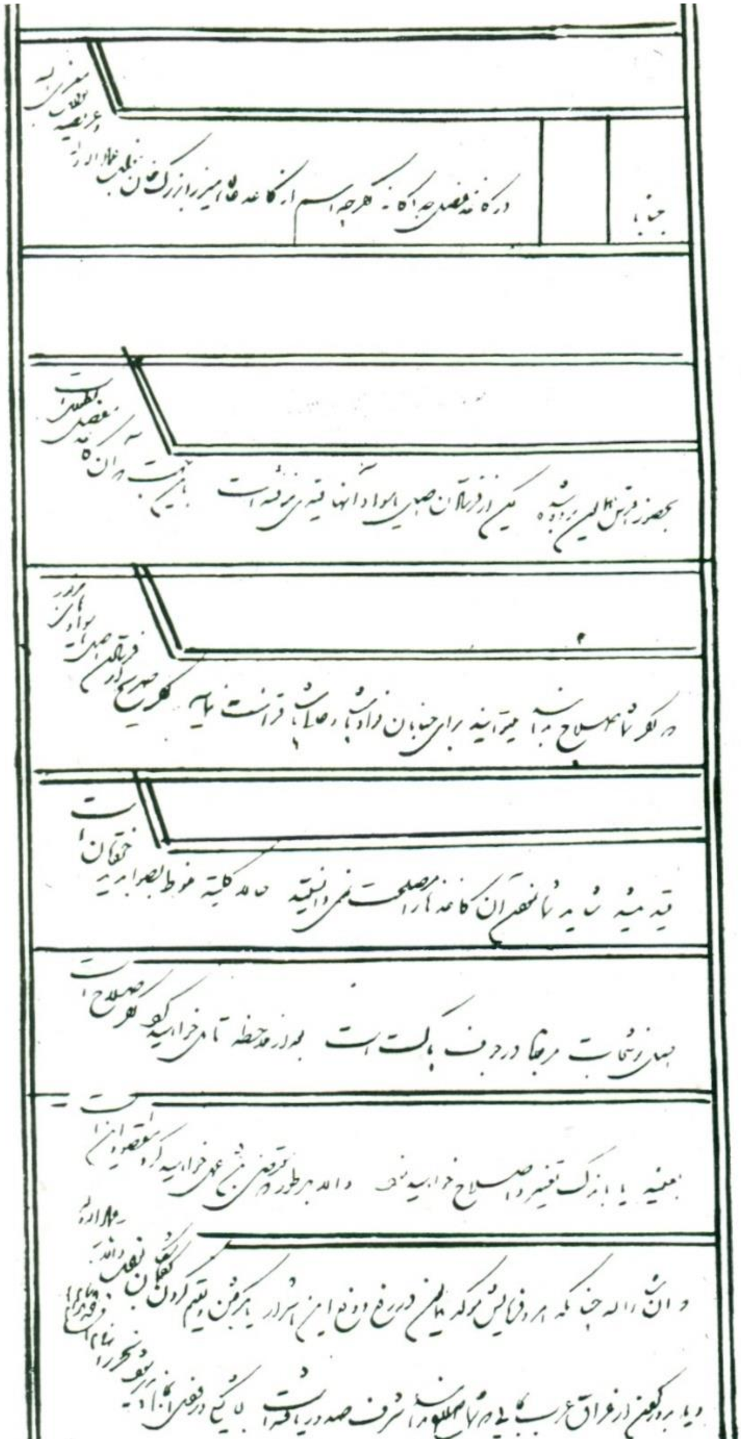
بنحوی که احدی جان بدر نبرد بسیار خوب والا باید اصلاح [illegible]

۱۲۷۶

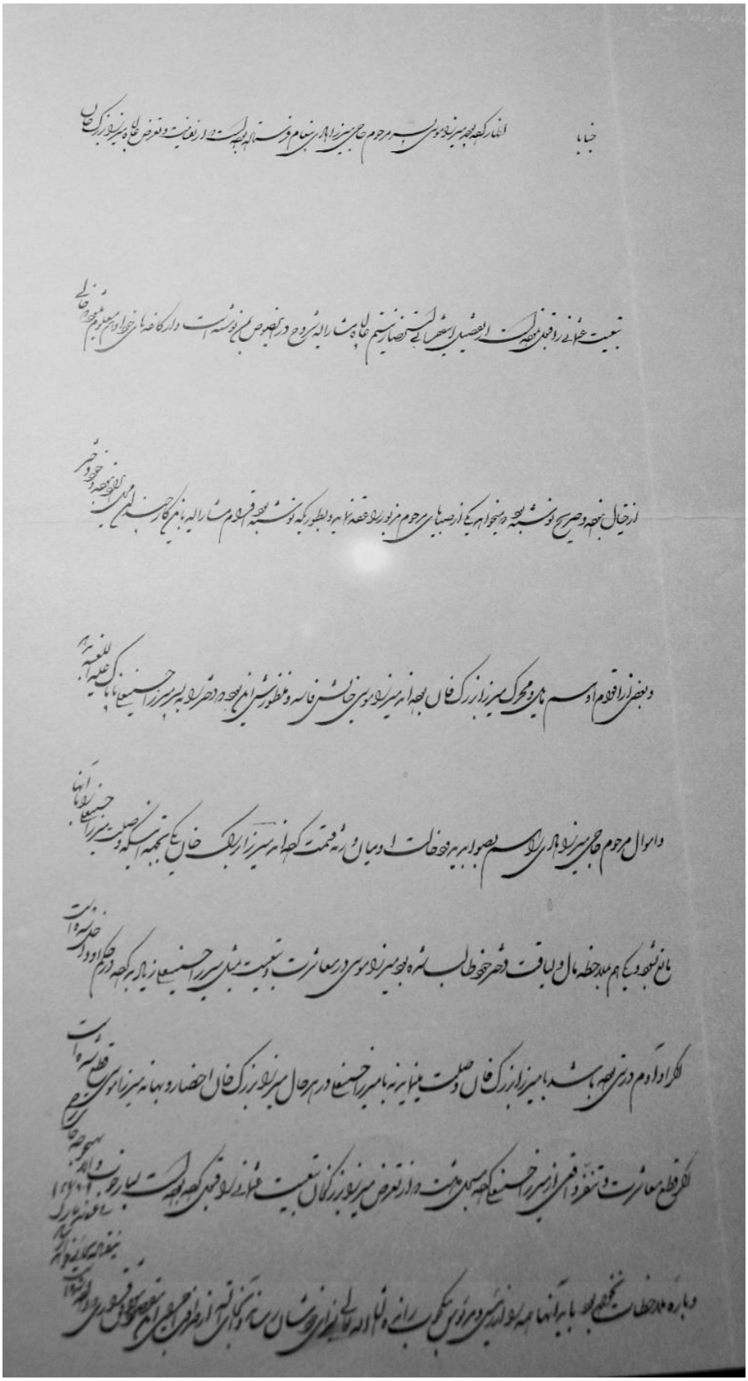
نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در اسلامبول
۱۲ ذی حجة سنه ۱۲۷۸ [۹ ژوئن ۱۸۶۲]



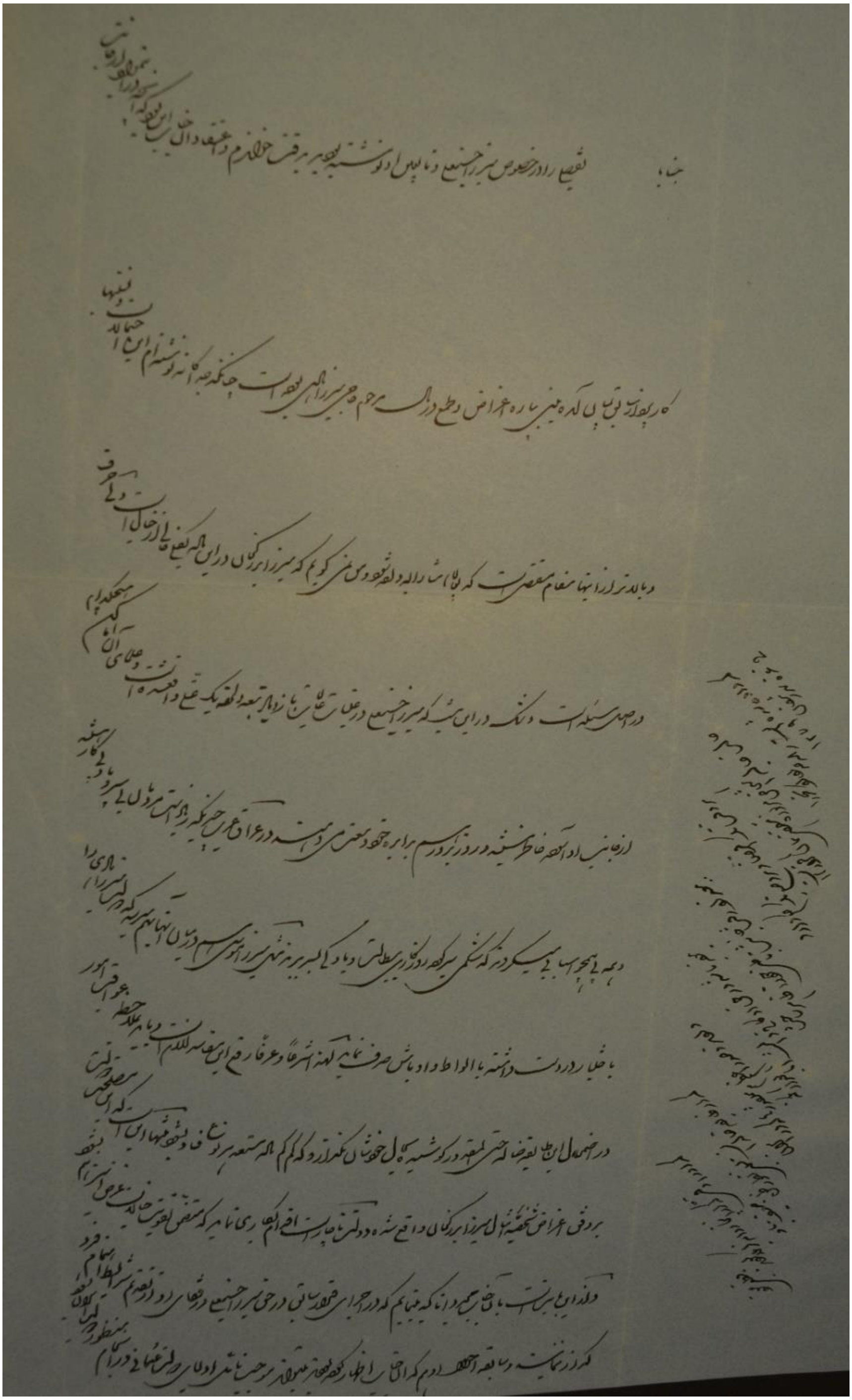
نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه
به میرزا حسین خان سفیر ایران در اسلامبول
۱۲ ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۷۸[۹ ژوئن ۱۸۶۲]



نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه به
میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول
فی غرّه شهر مبارک ۱۲۷۹ [۱۹ فوریه ۱۸۶۳]

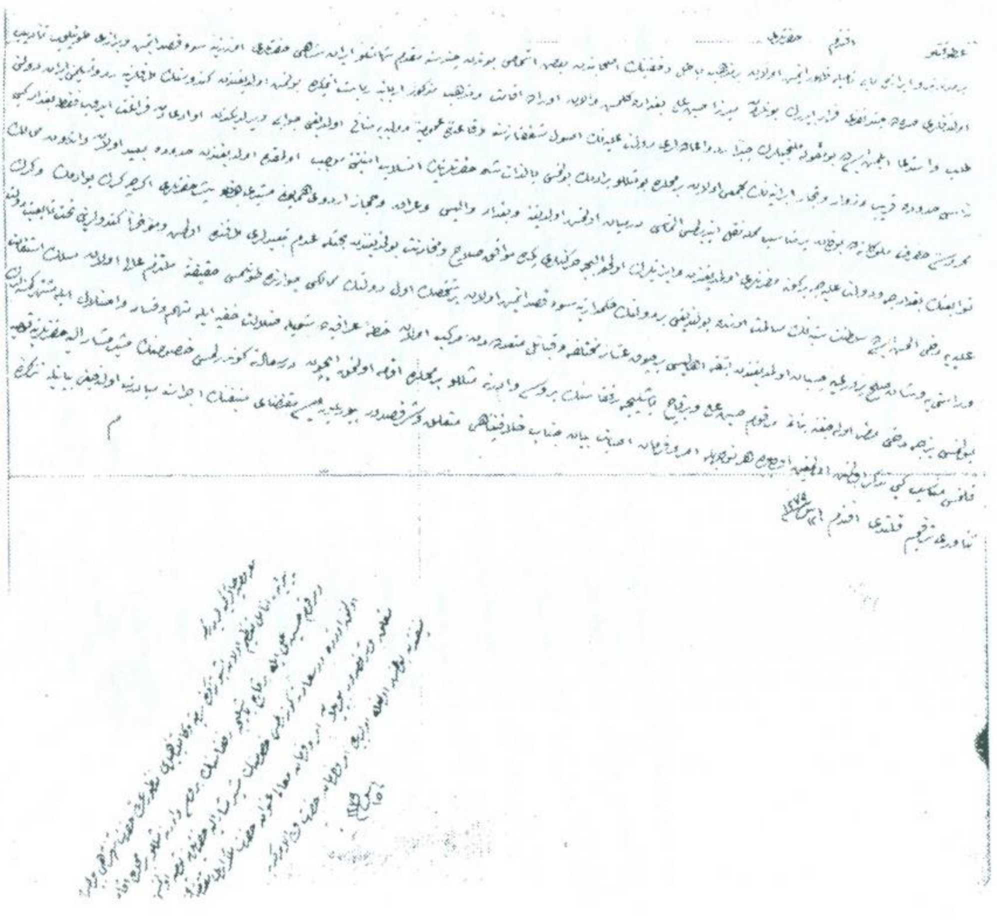


نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر خارجه
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در عثمانی
غرّه شهر رمضان ۱۲۷۹[۱۹ فوریه ۱۸۶۳]



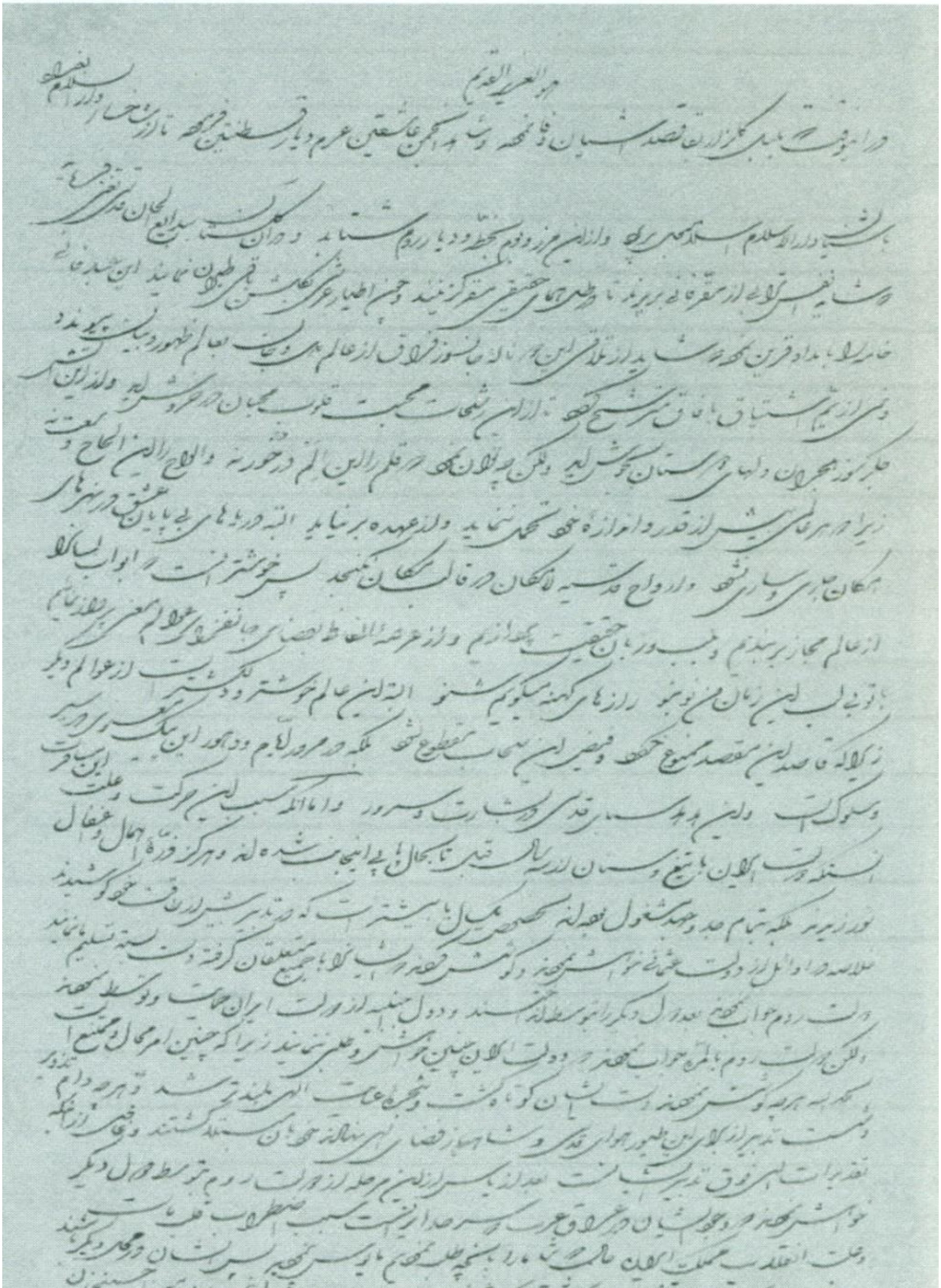
نامه‌ی صدر اعظم عثمانی عالی‌پاشا به سلطان عبدالعزیزدر مورد انتقال بهاءالله و بابیان از بغداد به استانبول و فرمان سلطان در زیر آن

۱۲ شعبان ۱۲۷۹ [۱ فوریه ۱۸۶۳]



Imperial decree about the exile of Baha'u'llah to Istanbul (BOA- I.HR. 198/11268)

نامه‌ی عبّاس افندی [بعد ها ملقّب به عبدالبهاء] به بابیان ایران
که پیش از عزیمت بابیان از باغ نجیب‌پاشا در بغداد نوشته شده
دهم ذیقعده۱۲۷۹ [۲۸ آوریل ۱۸۶۳]



هو العزیز القدیم

وزیر مختار دولت انگلیس در اسلامبول کاغذی [illegible] به جهت آنکه گفته بود از خانه بیرون بیاید هر چه [illegible] رفت روم [illegible] عقب او در مسأله

مجلس رفت بعد صدر اعظم اسلامبول ناحق باشد در حاکم عراق است نوشت که دولت انگلیس [illegible] آورده بود

شاه این آقا صاحب را خدمت ایشان عرض نماید شاید در اسلامبول بیاید چند وقتی با مصلحت تشریف بیاورند شاید قدری داد و جواب

داده و وعده دولت انگلیس [illegible] ولیکن در کمال احترام نوشته بود و سفارش زیاد به جهت مهمان در راه و مصارف طرف

و سوار به جهت محافظت همراه بکنند و [illegible] ایشان [illegible] باشند [illegible] بعد باشا [illegible] روز عید

رسیده و [illegible] به دیدن عید رفته بودیم باشا بسیار اظهار اشتیاق نمود در اینکه خدمت ایشان برسد ولکن [illegible] داراالشرع

آن واداشت [illegible] ایشان به منزل او تشریف ببرند بعد ایشان جواب فرمودند [illegible] حکومت [illegible] بدارم [illegible]

اگر باشا [illegible] ملاقات دارد [illegible] در مسجد [illegible] هم بعد ایشان به مسجد تشریف بردند و باشا آمد [illegible]

دو وزیر خود را با کاغذهای صدر اعظم در خدمت ایشان فرستاد [illegible] آمدم در مسجد ولکن از حال [illegible]

[illegible] مجلس اول چنین عرض [illegible] را تمام بعد وزیر باشا تفصیلات را عرض نمود و گفت [illegible] باشا [illegible]

[illegible] اگر [illegible] تشریف بردن [illegible] نوشته مرقوم [illegible] صدر اعظم [illegible] و اگر [illegible] تشریف

بردن دارید اعلام [illegible] مقصود [illegible] ایشان جواب فرمودند [illegible] دولت علیه کمال

احترام را [illegible] من به جهت بعضی مصالح رفتن [illegible] چند وقتی [illegible] بعد باشا پیغام فرستاد

[illegible] آنچه [illegible] نوشته باشید [illegible] خواهم داشت خلاصه امروز که روز چهارشنبه دهم ذیقعده است

در باغ نجیب باشا [illegible] چند روز [illegible] از بغداد [illegible] باغ [illegible] انشاالله چند روز دیگر عازم

اسلامبول [illegible] ایشان [illegible] بسیار اظهار اخلاص

و محبت نمود [illegible] اول [illegible] ذکر رفتن [illegible] شد اعدا فرح [illegible] ولکن [illegible] مبارکه

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون خدا [illegible] اسباب

فراهم آورد [illegible] ایشان [illegible] بغداد [illegible] بسیار

[illegible] شده است [illegible] ایشان

[illegible] بیشتر اصرار بر رفتن [illegible] اصرار [illegible] والله

خیر الماکرین



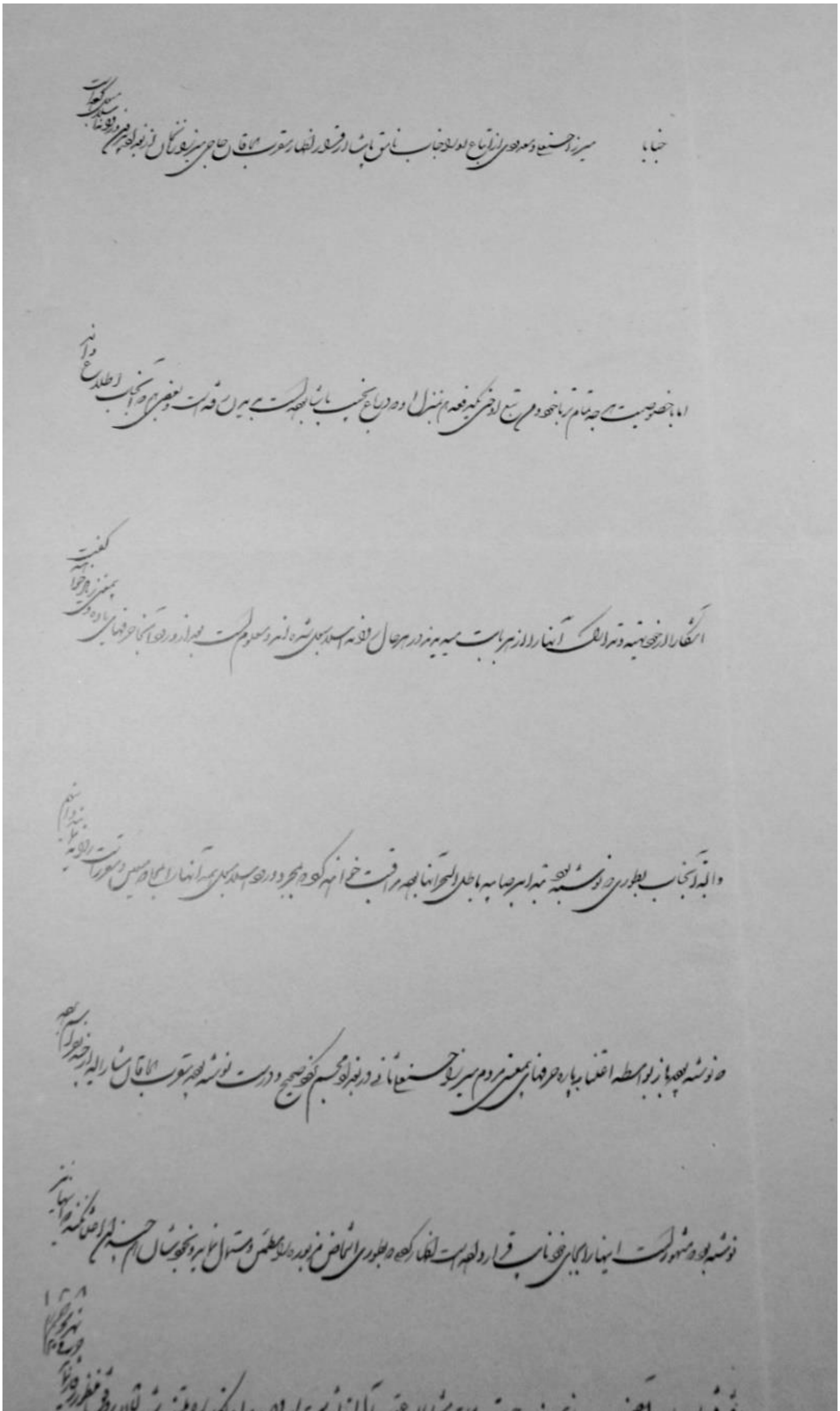
۱۸

گزارش میرزا زمان خان کنسول ایران در بغداد
به میرزا سعید خان وزیر امور خارجه
۲۳ ذیقعده الحرام ۱۲۷۹ [۱۱ مه ۱۸۶۳].

قبله‌گاها بنده‌نوازا پناها الحمدلله اقبال این مأموریت فدوی در عراق عرب خیر بود میرزا حسینعلی و
بیست و پنج نفر از اتباعش در چهاردهم ذیقعده از بغداد به طرف اسلامبول حرکت کردند و هم برادرش [illegible] از شخص ثقه شنیدم
که همه عجم را آن [illegible] رأی اقتدار و پیشرفت کارش در نزد عثمانیها تکذیب و تکفیر کرده است و سبب را سب خلفا گفته و قبول
مذهب شافعی نموده و طریقه نقشبندی را پیش گرفته چنانچه دست لباس و تاج درویشی دوخته که با این شیوه به اسلامبول داخل شود
و مقاصد فاسده خودش را ظاهر سازد پسر حاجی میرزا هادی که [illegible] هر چه داشت بذل نموده و هم از
قراریکه مذکور شد خانه و املاک خود را نیز به میرزا حسینعلی هبه کرده است و باز از شخص ثقه شنیدم که آن شبی که روز دیگرش
حرکت کرد اعوان و مریدهایش را جمع نموده گفته است که سید علی محمد قائم بود و من نایب او و عنقریب اسرار مخفیه آشکار
خواهد شد و من با اسلامبول میروم بعد از آنکه سلطان روم را از ظلمات بیرون آوردم و مطیع خود کردم آن وقت [illegible]
سینه عثمانیه را از دولت عجم خواهم نمود اگر [illegible] مقاصد فاسده شان را بخواهم معروض دارم یک جزو میشود ناگفتن
بهتر است بعضی میگویند ملا محمد جعفر نراقی از برخی شنیدم میرزا محمد حسین قمی و دیگری گفت پسر حاجی میرزا هادی را خلیفه
و نایب قرار داده است و تا به کمال دقت معلوم فدوی نیست بعد از تحقیق عرض خواهم کرد و این اشخاص که از بابیها
در اینجا مانده بسیار در وحشت و تزلزل هستند و اگر در تعقیب شدن آنها نوشته شود هم متفرق شان میکنم این فقره را هرگاه
مصلحت بدانند چه کلمه تعلیقه بغدادی با مضمون مرقوم دارند که از قراریکه [illegible] عرض شد میرزا حسینعلی
که منشأ و باعث فتنه و شرارت بود از مرکز ایالت بغداد نفی شد و جمعی از اهالی عجم که مجبوراً [illegible] و بسته
و از میل و اراده خود [illegible] از قراریکه مذکور شد پریشان و سرگردان در بغداد اقامت دارند و رای همایون
شاهنشاهی میل این را دارد که بجهت و سبب محض تهمت و غرض تا آنها خبری و تعدی نشود چنانچه هر یک از آنها [illegible]
[illegible] آمدند در رفع [illegible] خود [illegible] رخصت [illegible] آنها را اطمینان داده عودت به وطن خود بدهی که کسی را

۱۹

نامه‌ی میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول
محرّم الحرام ۱۲۸۰[ژوئن - ژوییه ۱۸۶۳]



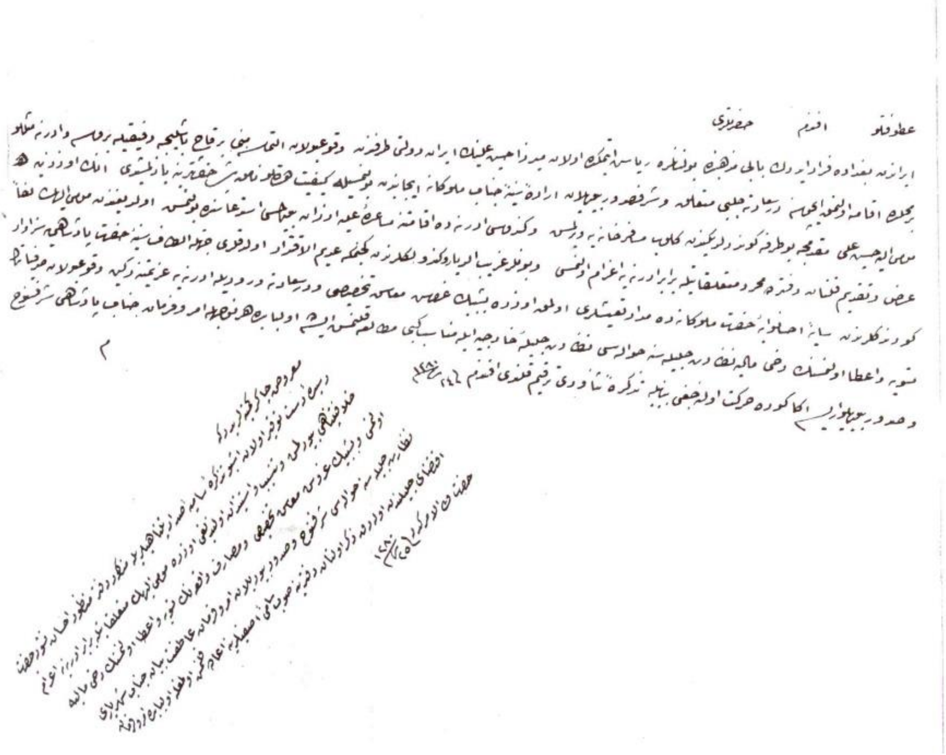
۲۰

در استانبول

نامه‌ی عالی پاشا به سلطان عبدالعزیز

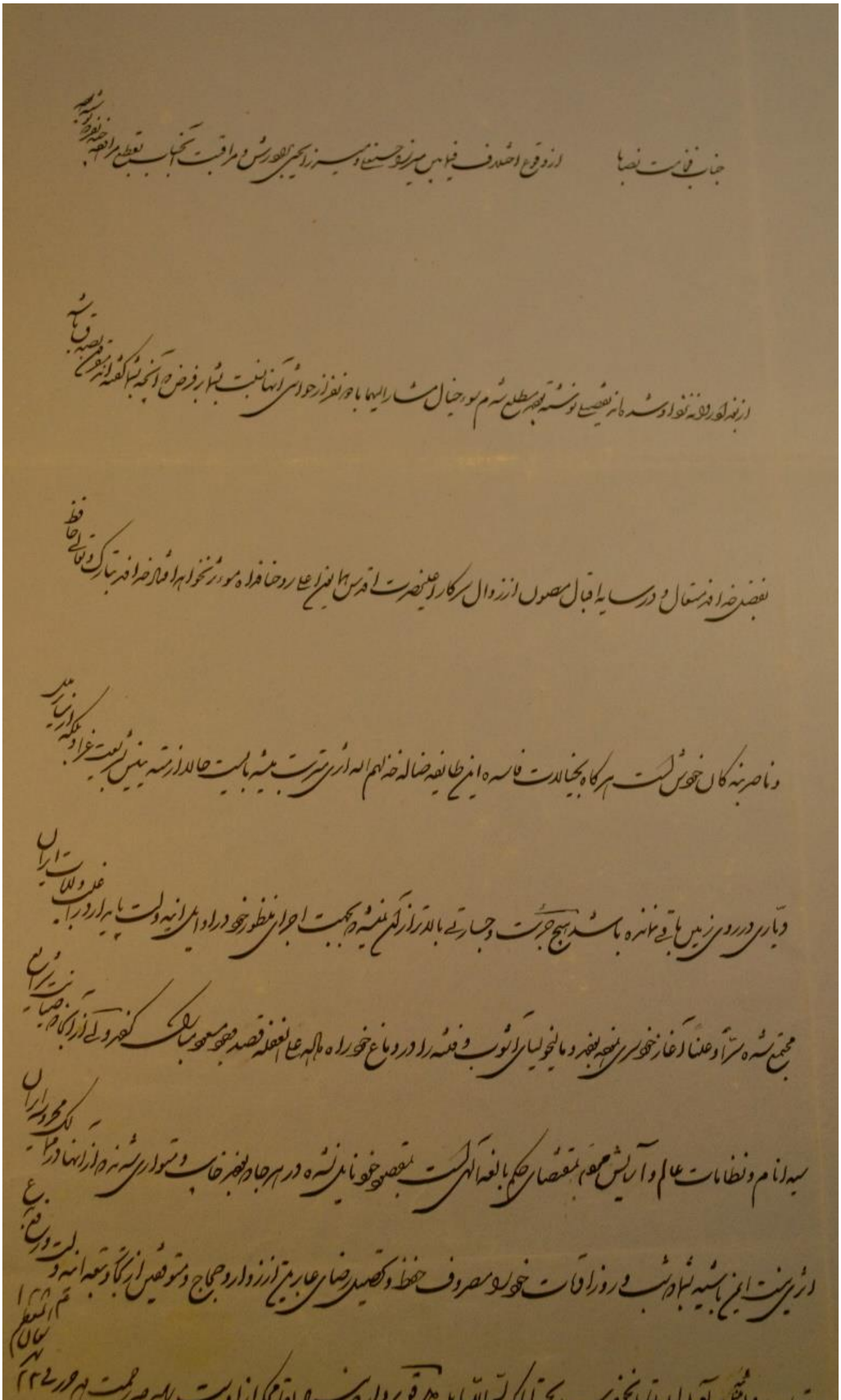
و دستور سلطان در ذیل آن مبنی بر تبعید بهاءالله و همراهان به ادرنه

۲۴ ربیع الثانی ۱۲۸۰[۸ اکتبر ۱۸۶۳]



۲۱ - نامه‌ی وزیر امور خارجه میرزا سعیدخان به میرزا حسین خان وزیر مختار در استانبول

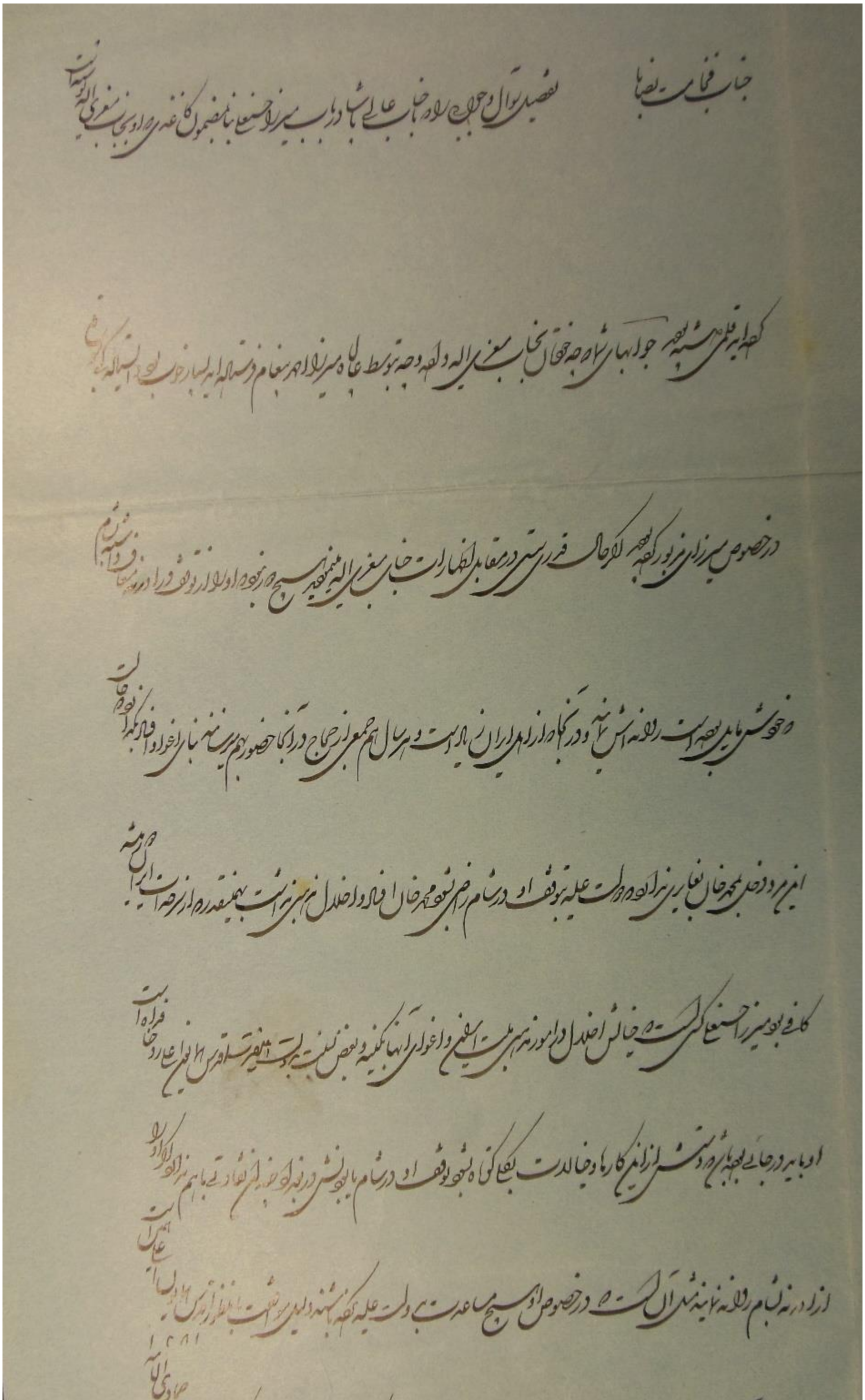
بیست و سوم شعبان ۱۲۸۲ [دهم ژانویه ۱۸۶۶]



نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه به میرزا حسین خان

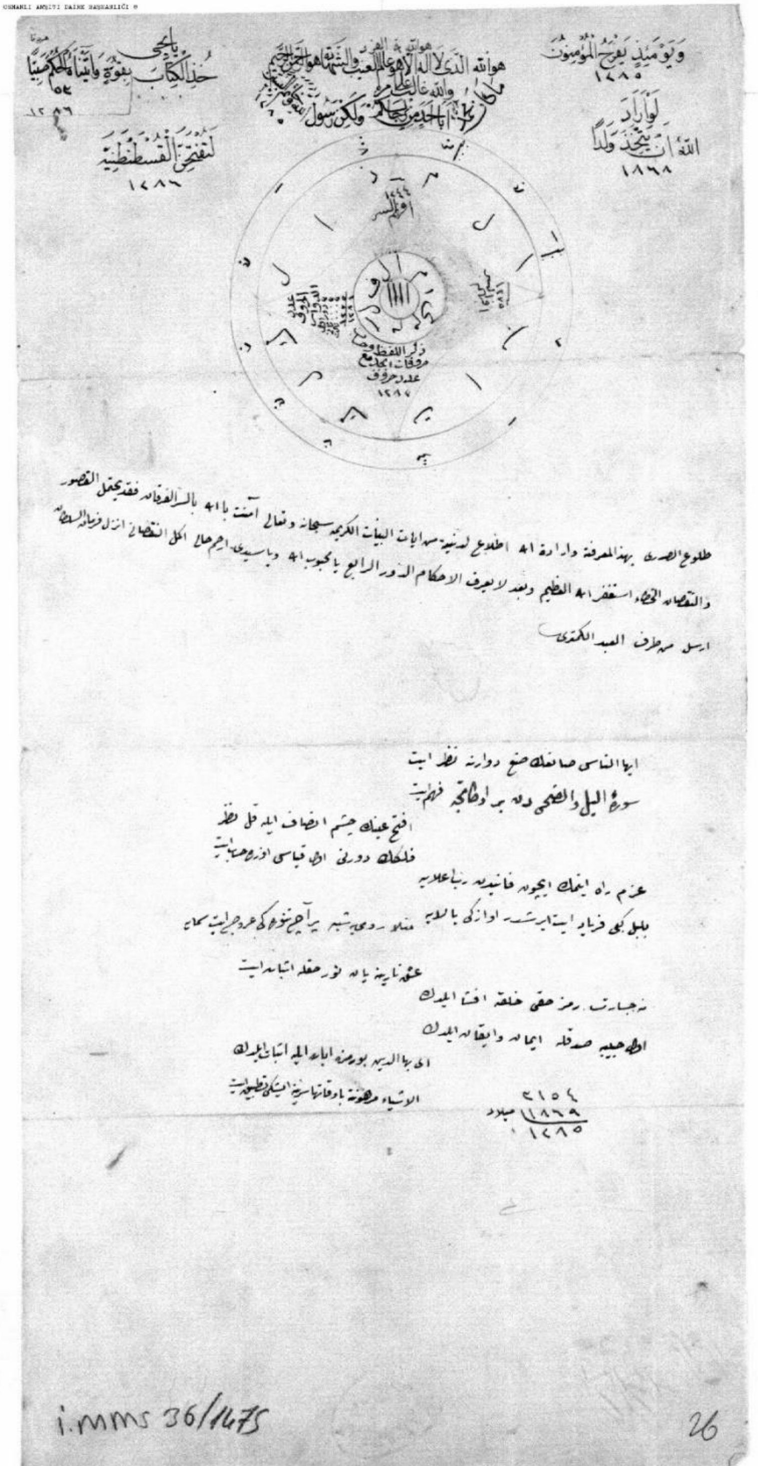
وزیر مختار ایران در استانبول

۲ شهر جمادی الثّانیه ۱۲۸۴[۱ اکتبر ۱۸۶۷]

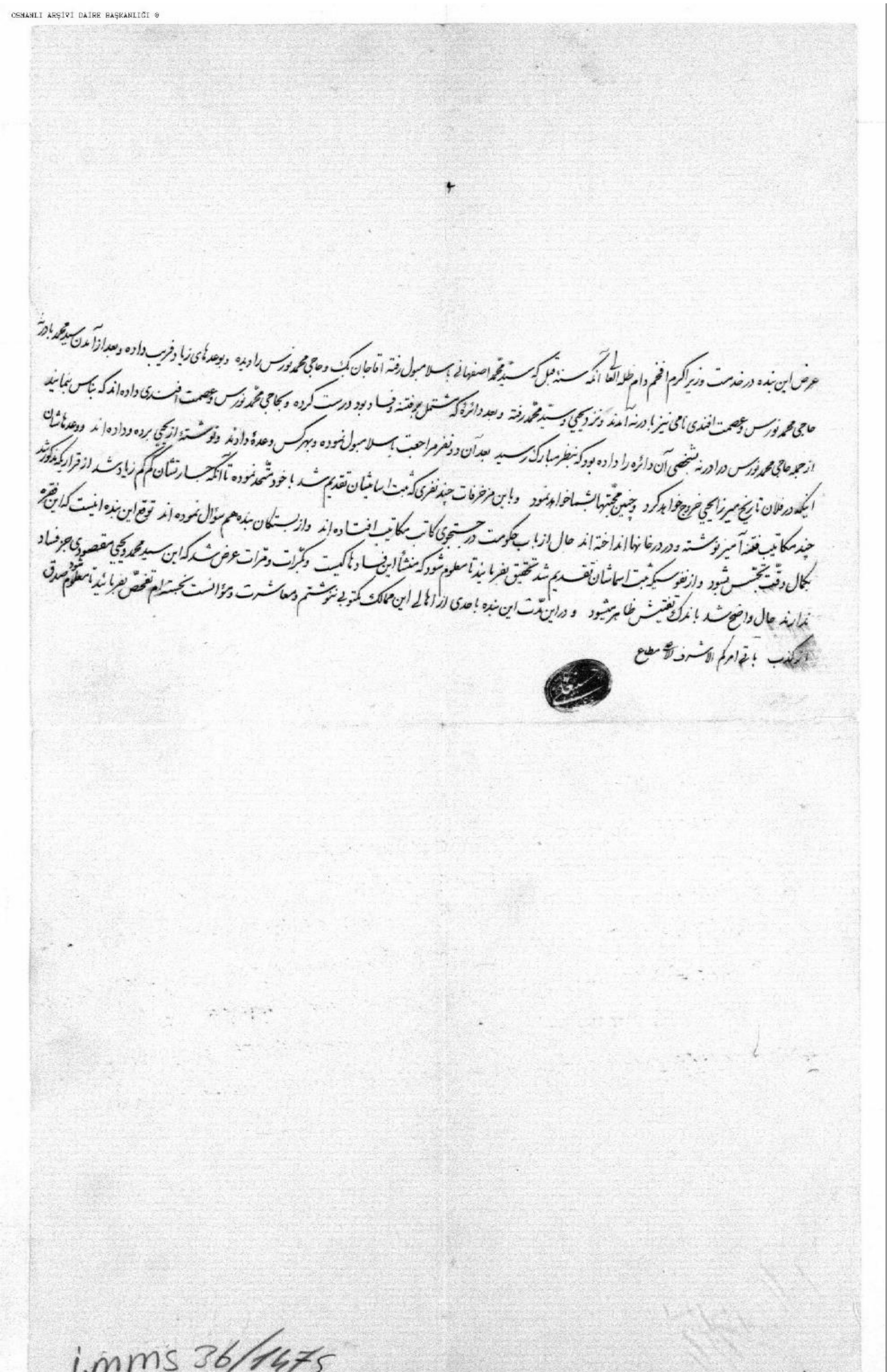


سند منتسب به میرزا یحیی صبح ازل که خروج خود را

در سال ۱۸۶۸ اعلام می‌دارد



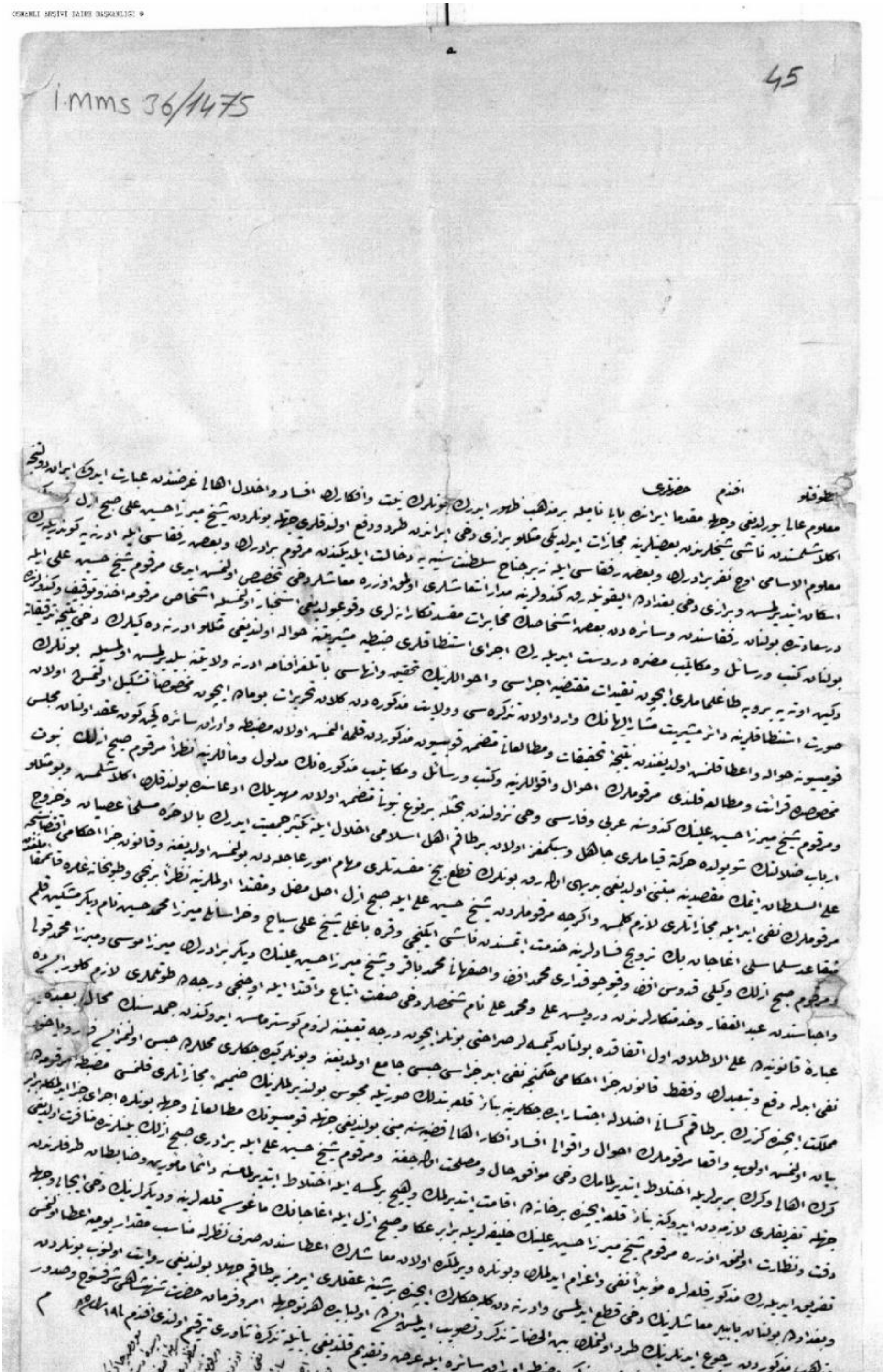
نامه‌ی بهاءالله به عالی پاشا صدر اعظم عثمانی
بدون تاریخ (ولی احتمالاً آوریل یا ژوئن ۱۸۶۸)



عرض این بنده در خدمت وزیر اکرم افخم دام ظله العالی آنکه سنهٔ قبل که سید محمد اصفهانی باسلامبول رفته آقاجان بک و حاجی محمد نورس را دیده و بوعده‌های زیاد فریب داده و بعد از آمدن سید محمد بادرنه
حاجی محمد نورس و عصمت افندی نامی نیز بادرنه آمدند و نزد یحیی و سید محمد رفته و بعد دائره که مشتمل بر فتنه و فساد بود درست کرده و بحاجی محمد نورس و عصمت افندی داده‌اند که بناس بنمایند
از جمله حاجی محمد نورس در ادرنه بشخصی آن دائره را داده بود که بنظر مبارک رسید بعد آن دو نفر مراجعت باسلامبول نموده و بهر کس وعدهٔ دادند و نوشتهٔ از یحیی برده و داده‌اند و وعده‌هاشان
اینکه در فلان تاریخ میرزا یحیی خروج خواهد کرد و چنین مجتهدها اشتباه خواهد نمود و باین مزخرفات چند نفری که ثبت اسامیشان تقدیم شد با خود متحد نموده تا آنکه جسارتشان کم کم زیاد شد از قراریکه مذکور شد
چند مکاتیب فتنه آمیز نوشته و در درخانه‌ها انداخته‌اند حال از باب حکومت در جستجوی کاتب مکاتیب افتاده‌اند و از بستگان بنده هم سؤال نموده‌اند توقع این بنده اینست که این فقره
بکمال دقت تجسس شود و از نفوسیکه ثبت اسماشان تقدیم شد تحقیق بفرمایند تا معلوم شود که منشأ این فسادها کیست و مکررات و مرات عرض شد که این سید محمد و یحیی مقصودی جز فساد
ندارند حال واضح شد باندک تفتیش ظاهر میشود و در این مدت این بنده باحدی از اهالی این ممالک مکتوبی ننوشتم و معاشرت و مؤانست نجسته‌ام تفحص بفرمایند تا معلوم شود صدق
از کذب باقی امرکم الاشرف الاعلی مطاع

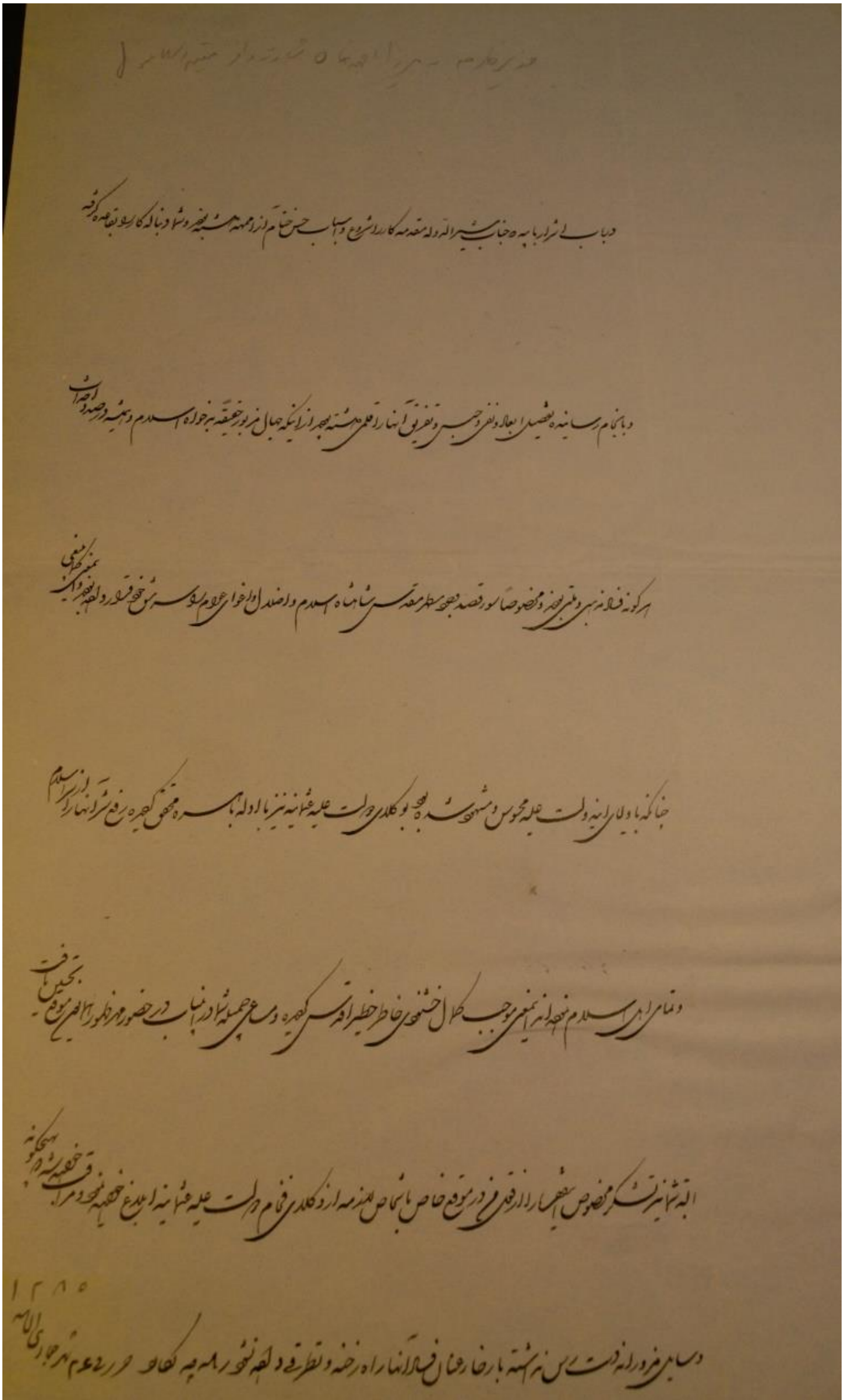
immS 36/1475

گزارش عالی پاشا صدر اعظم عثمانی به سلطان عبدالعزیز در مورد تبعید
بهاءالله و همراهان به زندان عکا
۱۹ ربیع الاول ۱۲۸۵ [۱۰ ژوئیه ۱۸۶۸]



۲۷

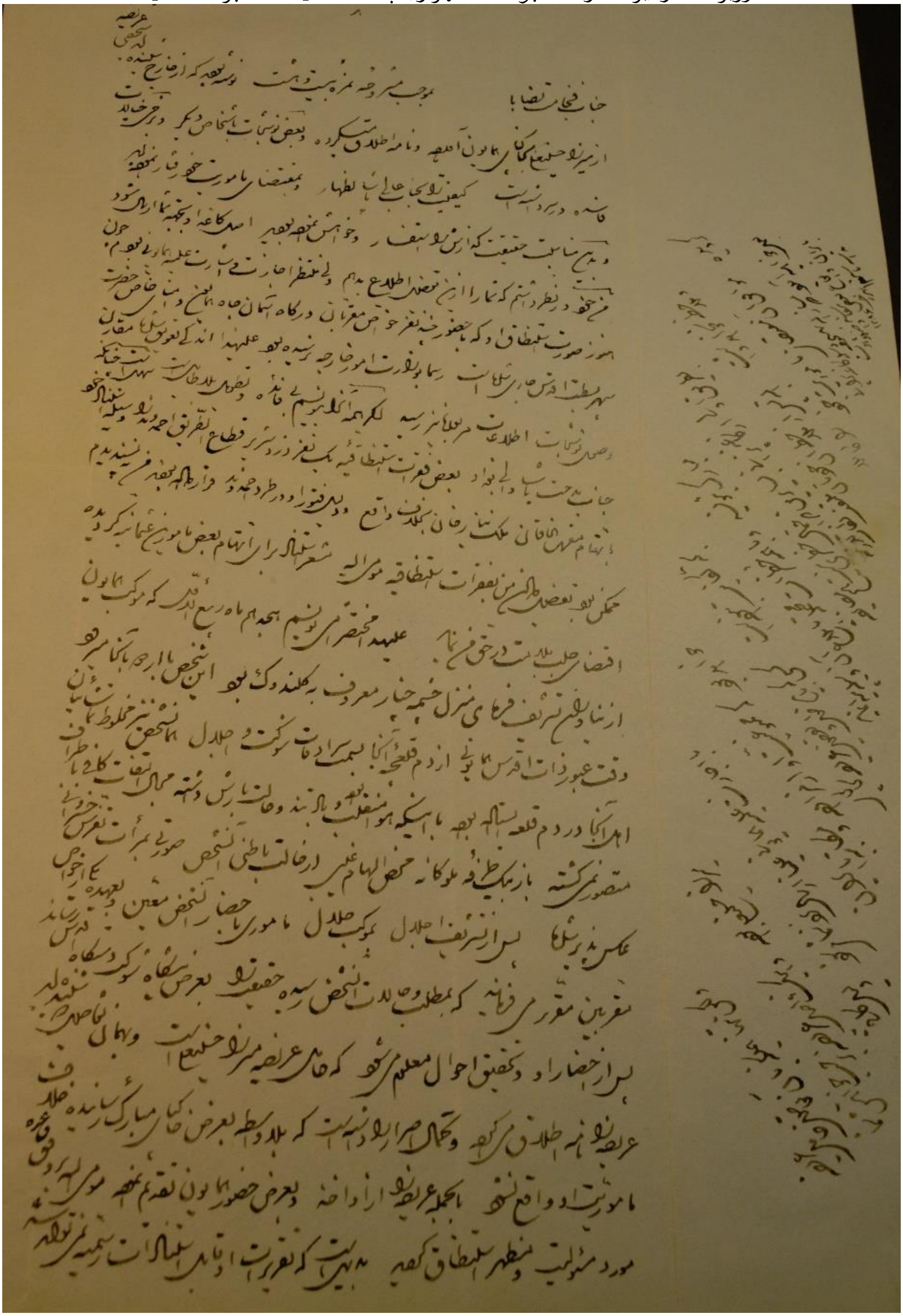
نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه به میرزا احمد خان شارژدافر سفارت ایران در اسلامبول۲۶ شهر جمادی الاولی ۱۲۸۵[۱۳ سپتامبر ۱۸۶۸]



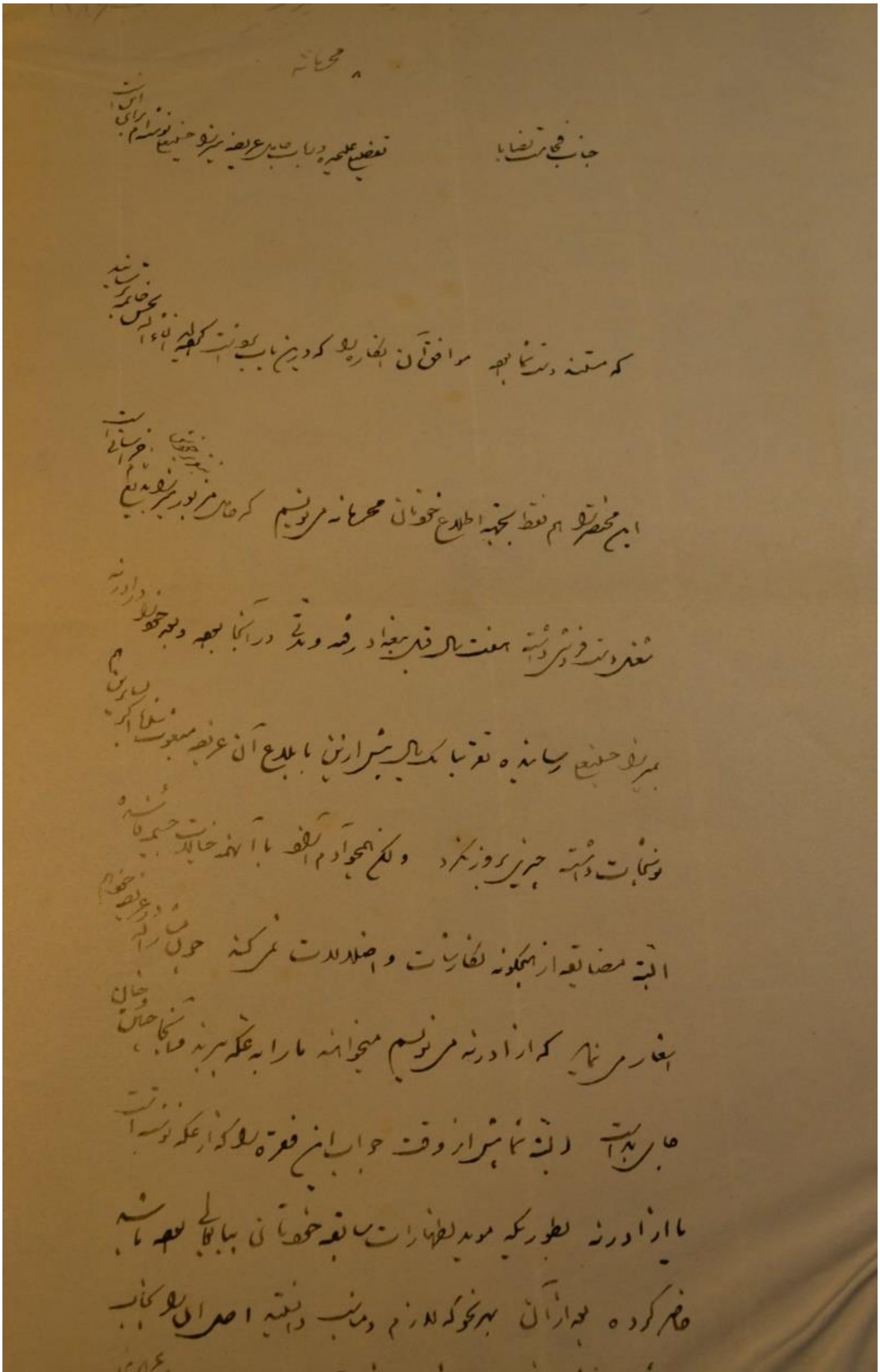
۲۹ – اسناد مربوط به لوح سلطان ناصرالدین شاه

نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه به میرزا حسین خان

وزیر مختار ایران در استانبول۱۳ شهر رجب ۱۲۸۶[۱۸ اکتبر ۱۸۶۹]

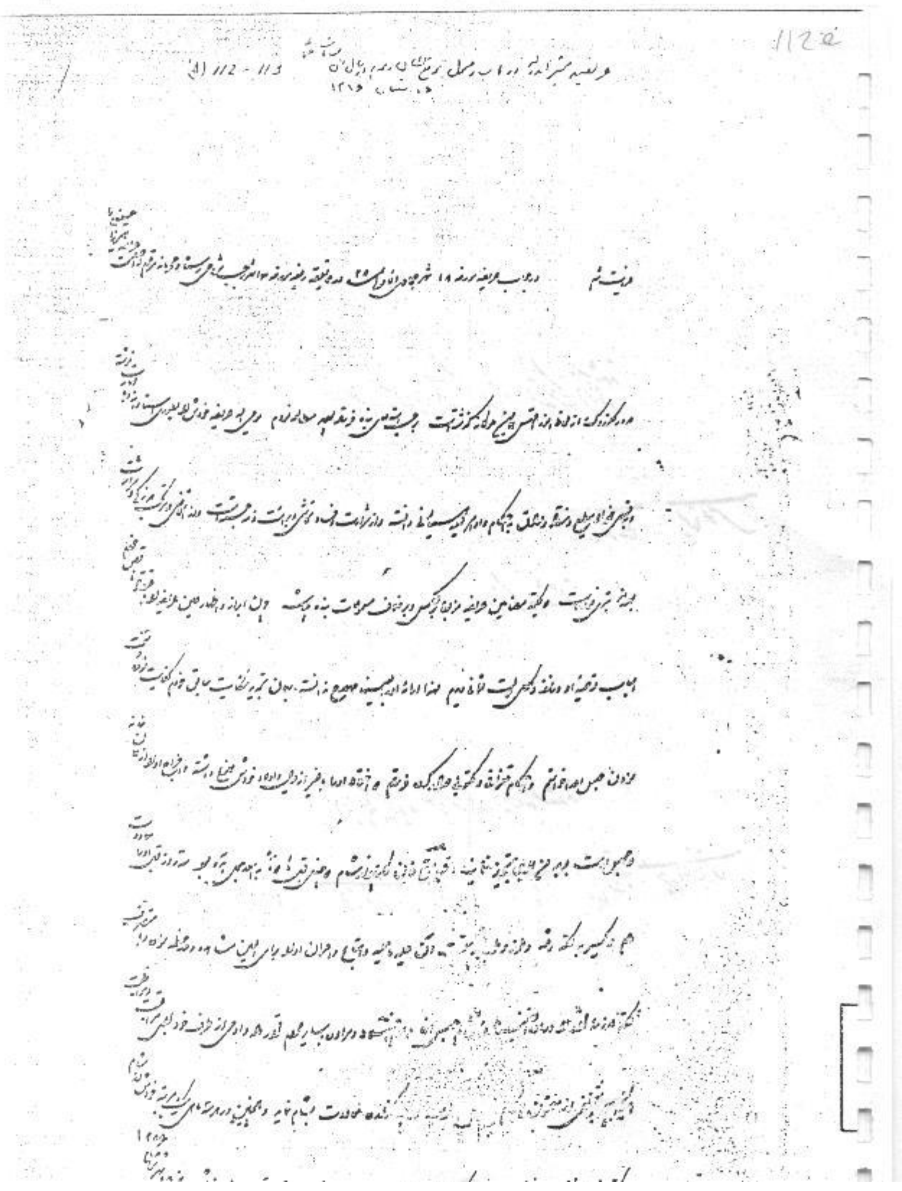


نامه‌ی میرزا سعیدخان وزیر خارجه
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول
۱۳ شهر رجب المجرّب ۱۲۸۶/ ۱۸ اکتبر ۱۸۶۹

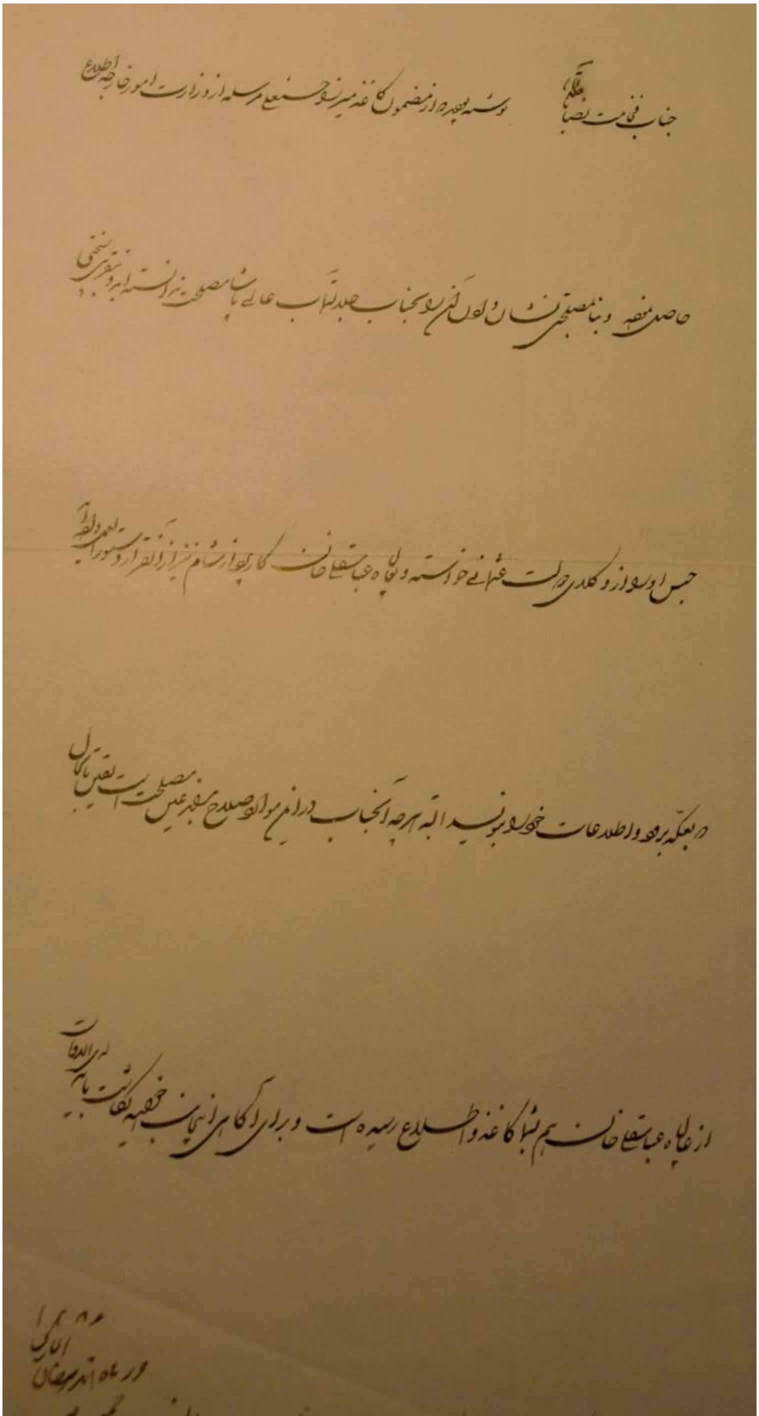


۳۱

نامه‌ی میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول
به میرزا سعید خان وزیر امور خارجه
۱۶ شعبان ۱۲۸۶ هجری قمری / ۲۰ نوامبر ۱۸۶۹



نامه‌ی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه
به میرزا حسین خان وزیر مختار در عثمانی
۱۵ شهر رمضان المبارک ۱۲۸۶ / ۱۸ دسامبر ۱۸۶۹



جناب فخامت نصابا [illegible] نوشته بودید از مضمون کاغذ میرزا حسن‌خان مرسله از وزارت امور خارجه اطلاع

حاصل شد و با مصلحت‌بینی [illegible] به جناب جلالتمآب عالی پاشا مصلحت ندانسته [illegible]

حبس او [illegible] از وکلای دولت عثمانی خواسته و [illegible] عباسقلی خان [illegible]

در اینکه [illegible] اطلاعات خود را بنویسید البته هرچه آنجناب در این موارد صلاح [illegible] مصلحت است [illegible]

از [illegible] عباسقلی خان هم شما کاغذ و اطلاع رسیده است و برای آگاهی از [illegible]

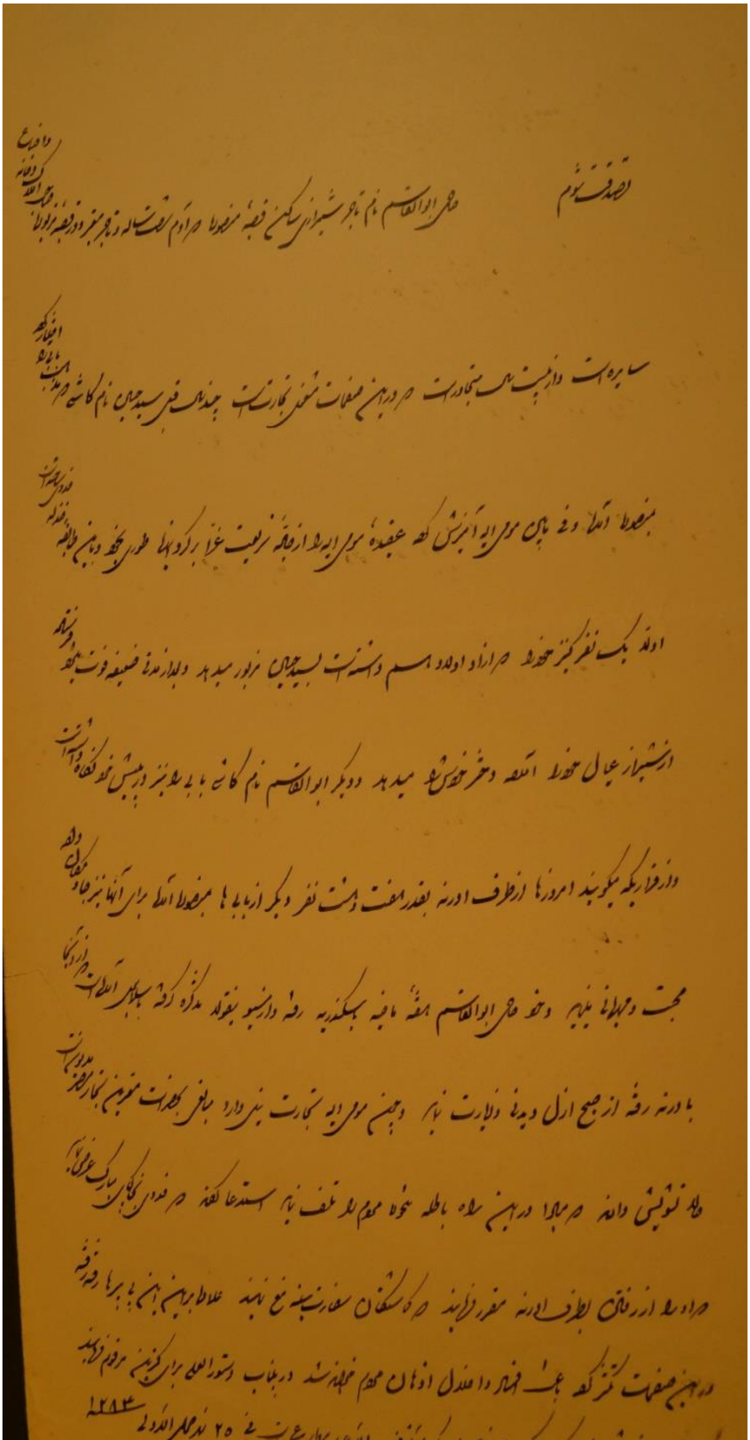
[illegible] شهر رمضان المبارک

۳۳- بازرگانان بهائی مصر و کارپرداز ایران

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

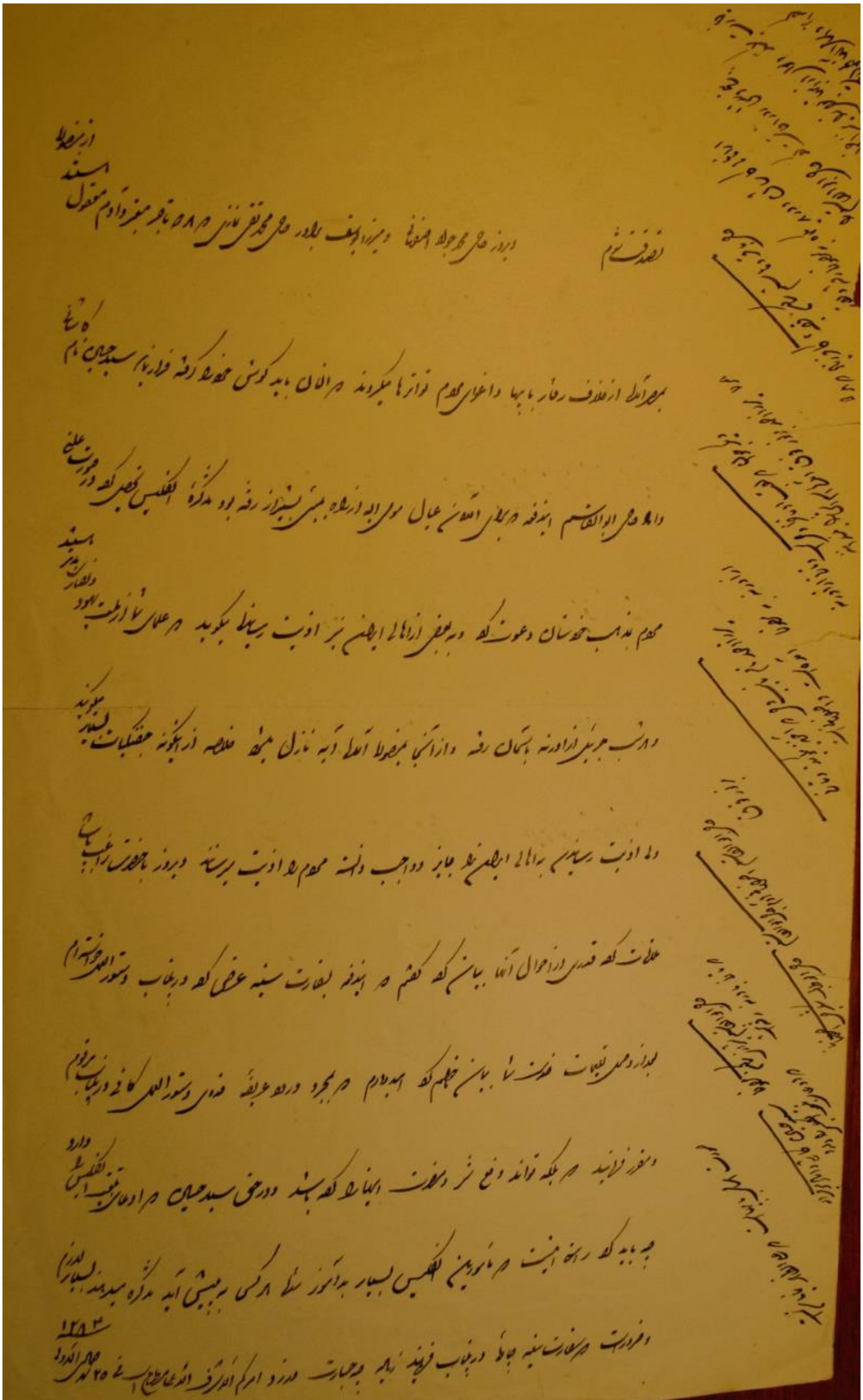
۲۵ شهر جمادی الاولی ۱۲۸۴ [۲۳ سپتامبر ۱۸۶۷]



از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

۲۵ شهرالجمادی‌الاولی سنه ۱۲۸۴ [۲۳ سپتامبر ۱۸۶۷]

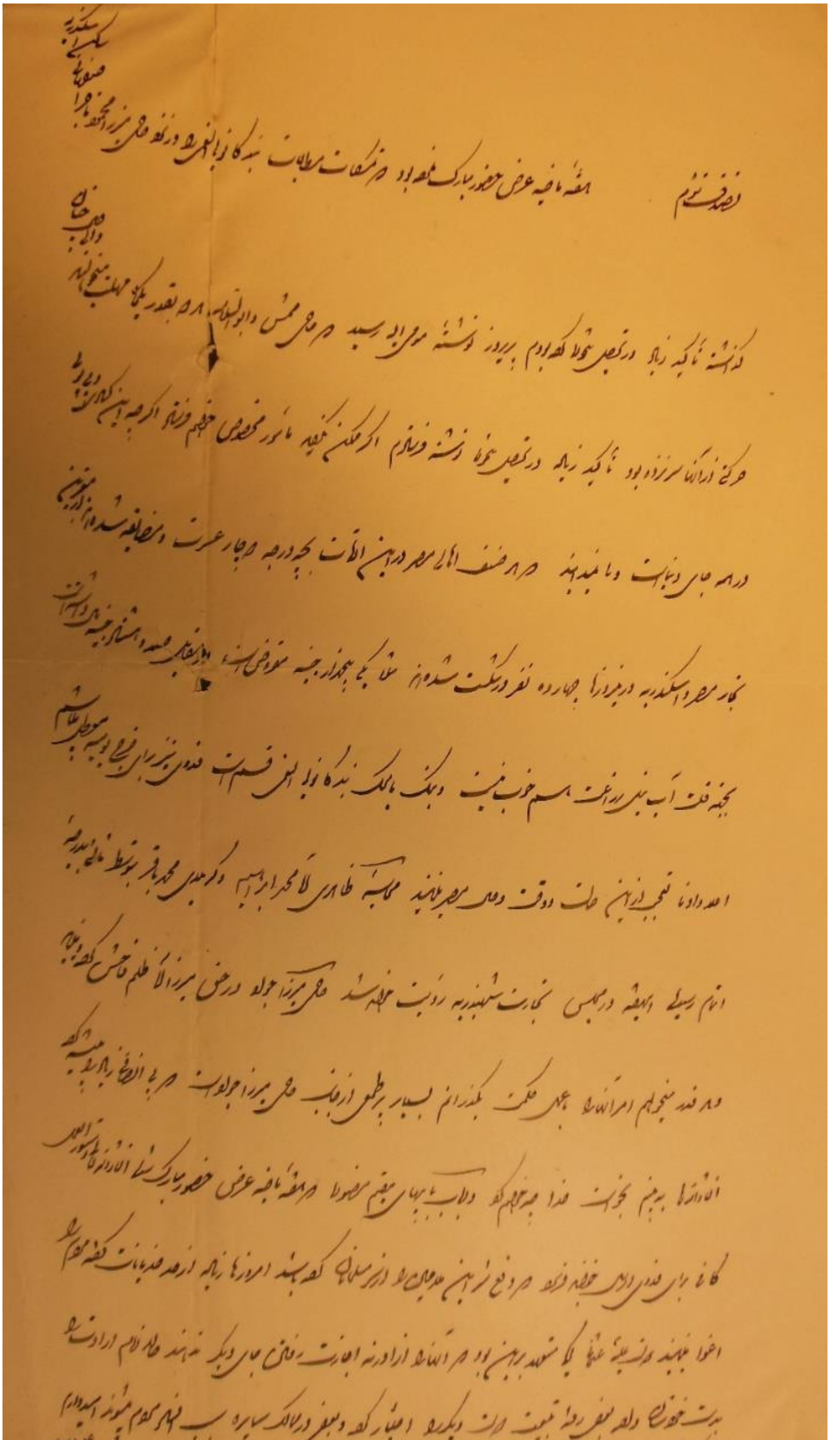


۳۵

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

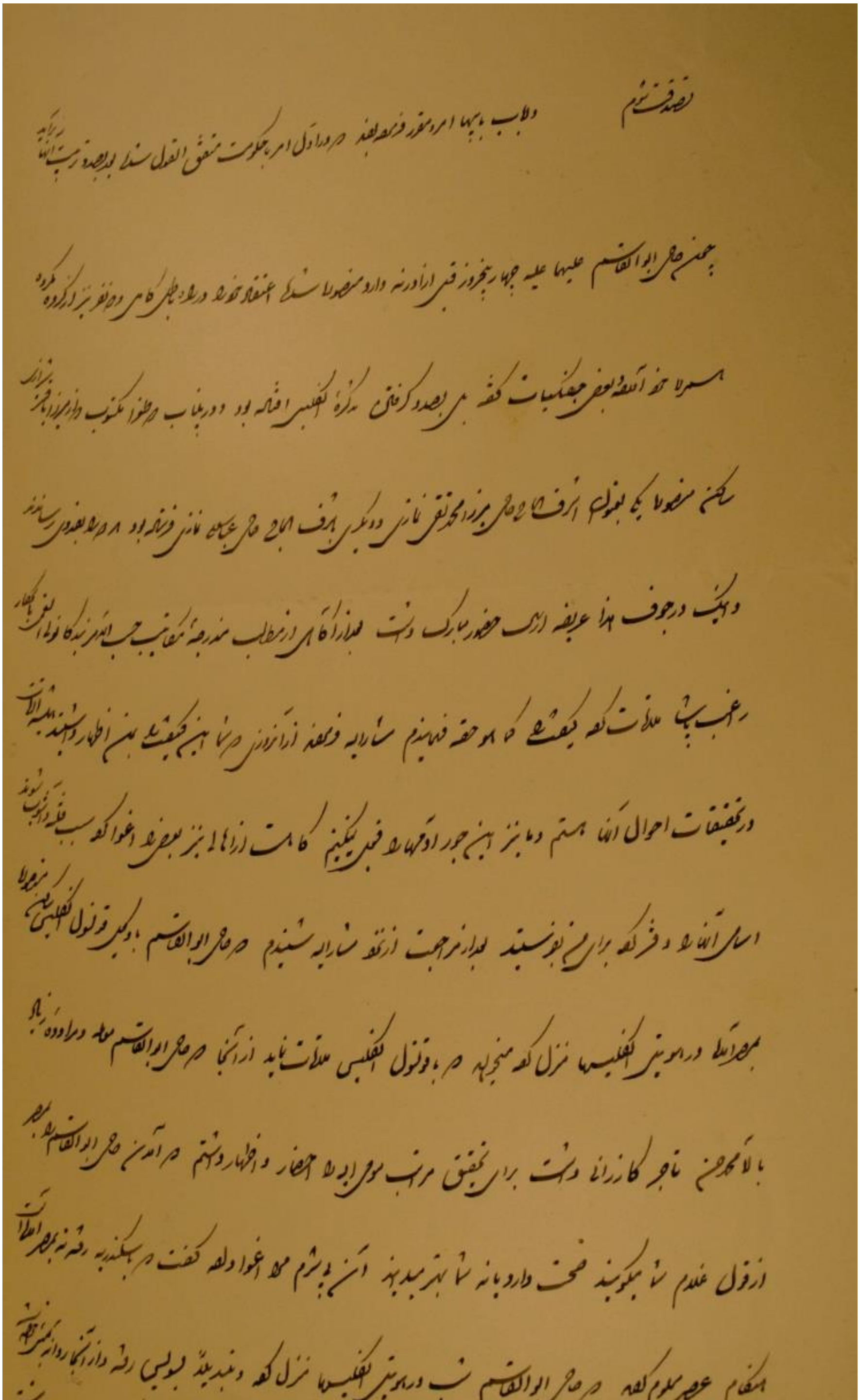
۳ شهر جمادی الثانی ۱۲۸۴ [۱ اکتبر ۱۸۶۷]



از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

غرّه‌ی شهر رجب‌المجرّب ۱۲۸۴ [۲۸ اکتبر ۱۸۶۷]



و از جانب مأمورین امور خارجه نیز همینطور تلگراف که اعلانات نوشته شد اگر موقع آیه توی واپور اسم رفته باشد مطالبه شده و رفته

روانه کارپردازخانه نباشد و امروز اسم محمد افندی را روانهٔ سوئیس کردم بلکه قبل از رفتن واپور گرفته بنویسند تا معلوم شود چطور

ولی اگر خدانکرده واپور رفته باشد از حالا بموافقت حکومت بقونسولات انگلیس بروقت نوشته‌ام که اگر موقع دیده شد ترکه را ضبط

انگلیس به شخصی که باید مقبول نخواهد بود این امر بسیار ضرورت دارد از جانب سفارت سنیه قدغن اولیای دولت علیه

نوشته بایلچی انگلیس مقیم دارالخلافه مخابره و گفتگو که بعد از این مأمورین ببرند رعیت دولت علیه ابدیت

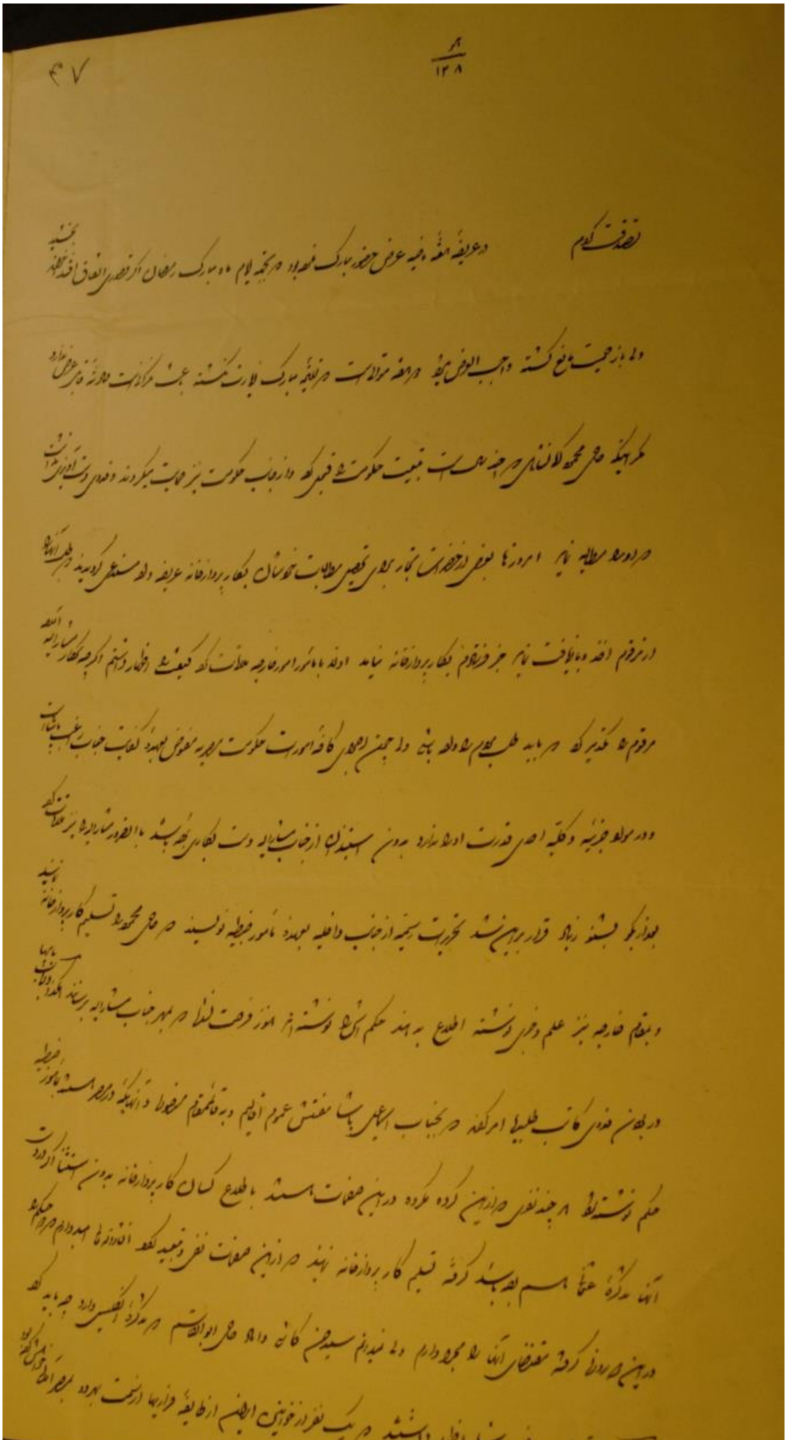
منع نباشد در هر صورت در این صفحات برای اجرای هر نوع رعیتی برای ایران باقی نخواهد ماند و باز عرض میشود بقرار بنماید

در صورت معامله فی مابین دولت علیه و انگلیس را نوشته برای فدوی بفرستند امر کم الاشرف الاقدس الاعلی مطاع است فی غره شهر جمادی الاخری ۱۲۸۴

از میرزا حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

۱۱ شهر رمضان المبارک ۱۲۸۴ [۶ ژانویه ۱۸۶۸]



۴۷ ۱۲۸

تصدقت گردم در عریضه علیحده عرض حضور مبارک نموده در تهنیه ایام ماه مبارک رمضان از فضلی اتفاق افتاده [illegible]

و ماه از جهت ممنوع گشته و جهت [illegible] در واقعه [illegible] در لفافه مبارک وارد گشته [illegible]

که هنگام حاجی محمد کاشانی در چند سال است تبعیت دولت [illegible] و از جانب دولت بر حمایت می‌کردند و قدری [illegible]

در اوست مطالبه نماید امروزها بعضی از تجار [illegible] تحصیل مطالبات خودشان بکارپردازخانه عریضه داده [illegible]

از مرقوم افتاده [illegible] نماید جز [illegible] بکارپردازخانه نیاید [illegible] امور خارجه ملاحظه که کیفیت اظهار داشتم اگرچه [illegible]

مرقوم [illegible] که در باب [illegible] کافه امورات حکومت ایرانیه [illegible] جناب [illegible]

و در موارد جزئیه و کلیه احدی قدرت اولاً ندارد بدون استیذان از جناب [illegible] دست بکاری [illegible] باشد [illegible]

بعد از گفتگو [illegible] قرار بر این شد [illegible] رسمیه از جانب داخله [illegible] مامور ضبطیه [illegible] حاجی محمد تسلیم کارپردازخانه نمایند

و [illegible] خارجه [illegible] علم [illegible] اطلاع [illegible] حکم [illegible] نوشته [illegible] هنوز [illegible] لذا [illegible] جناب [illegible]

در [illegible] کاتب [illegible] در جناب [illegible] پاشا مفتش عموم [illegible]

حکم نوشته [illegible] هر چند [illegible] در این صفات [illegible] باطلاع کسان کارپردازخانه بدون استیذان [illegible]

آنها [illegible] تسلیم کارپردازخانه نمایند در این صفات [illegible]

در این [illegible] کرده [illegible] آنها [illegible] دارم [illegible] نمیدانم [illegible] حاجی ابوالقاسم [illegible] انگلیس دارد [illegible]

[illegible]

در مسافرخانه منزل بدهیم من قبول نکردم نوبت شخص شد در محمد قلی خان ساخلو باشد علیها علیه است شب [illegible] افطار در بنا منزل [illegible] از خودش

جدا شدم در کوی چه مطلب بابا آمده گفت در لطفعلی خان بقدر چهارصد تومان طلب دارم و من اسم [illegible] پریشان شده ام برای تحصیل طلب خود

با سلامتی خواهم رفت اولاد لطفعلی خان پدر زن [illegible] است و ثانیا احوال [illegible] به همه کس معلوم است در [illegible] بود به محتاج است [illegible] خارج شنیدم

در جلد قرآن و یکدو قبضه شمشیر [illegible] میخواهد بجلو [illegible] که باز بنای [illegible] بگذارد و شنیده بودم در دست [illegible] کج است [illegible] بیندازیم

دیروز در عبارت [illegible] یکشنبه باشد بدکان بقال رفته در بعضی خورده [illegible] بگیرد در [illegible] صابون [illegible] در ذیل [illegible] خود نداده است

صاحب صابون ابدا [illegible] نایب [illegible] می افتد [illegible] قراول [illegible] نظمیه [illegible] بگیرند و [illegible] از [illegible] در جواب

گفته است من از جای دیگر خریده ام به نظمیه می برند در آنجا [illegible] جواب میدهد چون نزدیک غروب بوده است نظمیه [illegible] در ابتدا

حکومت ضامن کرده فردا تحقیق نمایند از قراریکه شنیده ام نتوانسته است از جانب [illegible] صابون کرده اثبات [illegible] حبس کرده اند من [illegible] همه

عدم استطاعت بقدر شصت تومان [illegible] ضعیفه [illegible] در اینکس خبردار نبود [illegible] اعاده شان و شرف [illegible] دولت کامله تسلیم

[illegible] بیایم و اینگونه پدرسوخته ها [illegible] گذشته از دکان بقال در [illegible] صابون در ذیل [illegible] باینهمه [illegible] میشوند امیدوارم

در احوالات [illegible] این پدرسوخته ها بحکومت [illegible] نمایند و اگر توانم [illegible] کارپردازخانه [illegible] کار

معقول خواهم که هرچه [illegible] و اما شنیده ام در [illegible] یک پانصد [illegible] دیگر [illegible] رحمت [illegible] در رفته [illegible] تمکین کرده

رغم [illegible] درسته جز قطعه [illegible] که [illegible] در دو تن [illegible] که اقدام کرده باشد جناب جلالتمآب [illegible] قسم میدهم

بحقه مبارک اعلیحضرت اقدس شهریاری روحنا فداه [illegible] محمد قلی خان [illegible] یک قران دیگر [illegible] نخواهم که [illegible] در صلاح [illegible] اولیای دولت

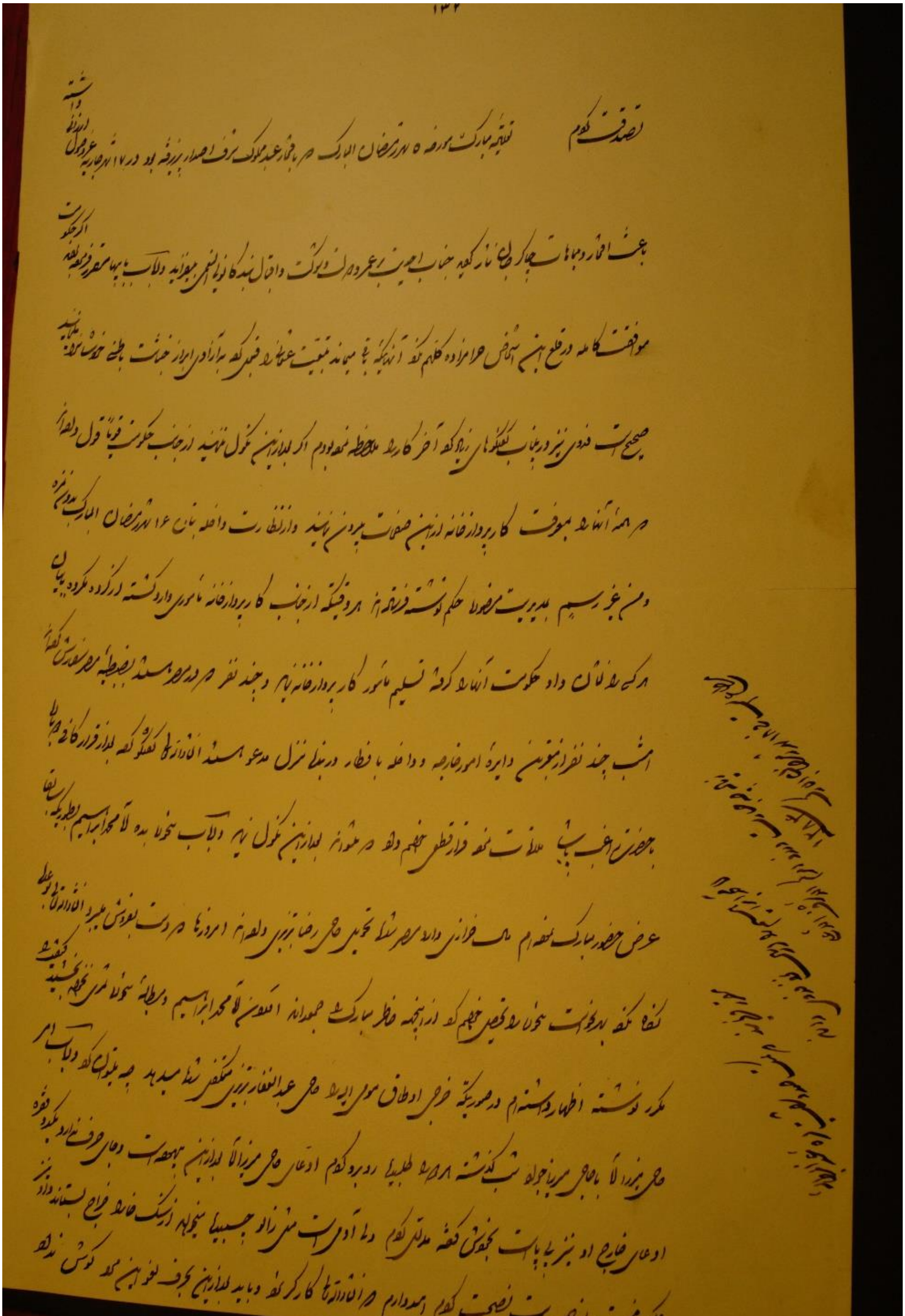
علیه عثمانیه را اخطار فرمایند [illegible] ازجانب [illegible] مانع شوند ازبسکه امروزها حضرت [illegible] در اینگونه [illegible] زیاد [illegible] دارد

بعید است [illegible] داده [illegible] در [illegible] سبب [illegible] زیاده جسارت [illegible] امر کم الاشرف الاعلی مطاع فی ۱۱ شهر رمضان المبارک ۱۲۸۴

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

۱۸ شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۸۴[۱۲ ژانویه ۱۸۶۸]



از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

۲۵ شهر رمضان المبارک ۱۲۸۴ [۱۹ ژانویه ۱۸۶۸]

تصدقت گردم

هفته ماضیه عرض حضور مبارک شده بود در خصوص گرفتن بابیها با حکومت مصریه اتفاق که حسب الحکم [illegible]

[illegible] نوشته در تاریخ ۱۶ شهر رمضان المبارک [illegible] در الباب [illegible] حاجی ابوالقاسم و [illegible] سید حسین

در مذاکره رعیتی انگلیس کرده [illegible] تمهیدات بکار برده تا آنکه [illegible] در حق حاجی ابوالقاسم [illegible]

منزل [illegible] او الحال چهار نفر از معتبرین بابیها [illegible] میرزا حیدر علی کاتب و دیگری میرزا محمد علی [illegible]

[illegible] هاشم نام کاشی [illegible]

هاشم [illegible] در منزل گذاشته [illegible] صحبتهای [illegible] میان آنها [illegible]

[illegible] گذاشته و هاشم نام [illegible]

[illegible] دستورالعمل داده بودم [illegible]

احدی بیرون نباید [illegible] در حالت بیرون آمدن [illegible] در جای دیگر [illegible]

کاغذی [illegible] نوشته بودم اظهار کرده [illegible] از اتفاقات حاجی ابوالقاسم [illegible] و ۱۵ نفر [illegible]

و شش نفر غیر بابی [illegible] گرفته میبرند [illegible] حاجی ابوالقاسم [illegible] کاغذ [illegible]

انگلیسی [illegible] رعیت انگلیس است [illegible]

[illegible] از فضل جناب [illegible] سید حسین [illegible]

[illegible]

در اطراف دوبطه فهلانیان بلاد او در رتبه اتباعیت اوه نیز گرفته فرداب همه ابتدا بموقف ضبطیه ملوکت با کشتی در بحرین عبارت از کرده نوشته

بکارپردازخانه اقتضا و حاجی ابوالقاسم در عرض راه در حضور جمعی از اعراب سایره درانی و اپور مجرا افتی به مامورات کشته و به جهازات از آن و دریای [illegible]

اتباع عزیز زاده در بوشهر نیز جسم ربع داده نموده بانه و الدان مراد طالق جسمانه برادر بابا هات و یک نفر دیگر در درگاه زیاد اتباع ظلمات [illegible]

نوشته ام هنوز جزئی رسیده حاجی ابراهیم میلانی و بلادری در از توابع این طایفه ظلوم و جهول دکوده و مجروح است دور اسکندریه سکنا دارد [illegible]

در گرفته آنها تحت الحفظ روانه دارد جواب اسم رسیده است چنین عده روسای اهل سفاوت گرفته شد امیدوارم در از بخت جوانبخت شاهنشاه کار ایران

رو به ما ورود الوایان فراه دارد سایه بندگان نوابانی در بسته نفر دیگر با همین وجهی برست آید و از این صفات قطع و قمع شده این گروه مرده از ضعفای [illegible]

اظهار علیهم السلام که باشم و چنین کافه مالک حاجی ابوالقاسم در دست سید جبابی شاکی است و هر قدر نقد مطالبات دارد باین سبب حواله کرده است و [illegible]

تجار نیز مدیون است چانه او و دست اکنون مولا موقوف بهم علیه و اهتمامات جناب بندگان خداوندگاری است که خطوطی فرمایند و ادمه از بیت [illegible]

حق محروم شهر دلو کرده و در جای رفاق توابع کارپردازخانه مصر را سپرده بودم در باب کیفیت عیال حاجی ابوالقاسم [illegible] بیچاره کان [illegible]

بعد از وره اباقاسم حاجی میرزا آقا برادر زن او را در باب سرپرستی و دلداری ضعیفه ها فرستادم [illegible] که نقد [illegible] از این صفحات [illegible]

روانه شیراز نمایم بلکه از کفر این کفار خلاصی یافته باشیم و سایرین همه لذت دولت گرسنه در باره [illegible] اکنون [illegible]

و بخشش ضبطیه ها الماس نزدیک بیت پره از نقد صرف کرده ام و ادن و بالفعل هر روز با گولدت آنها [illegible] صرف میشود [illegible]

ملات که بعضی از آنها درایه در اینجا علاقه ندارند بطرف سودان و سایر صفحات [illegible] روانه دارد اباقاسم [illegible]

مفروض است و هر آن صفحات طب دارد گفته دارم [illegible] زیرا در ضبط [illegible] کارپردازخانه

پنج و شش نفر هم [illegible] در کارپردازخانه نگاه میدارم [illegible]

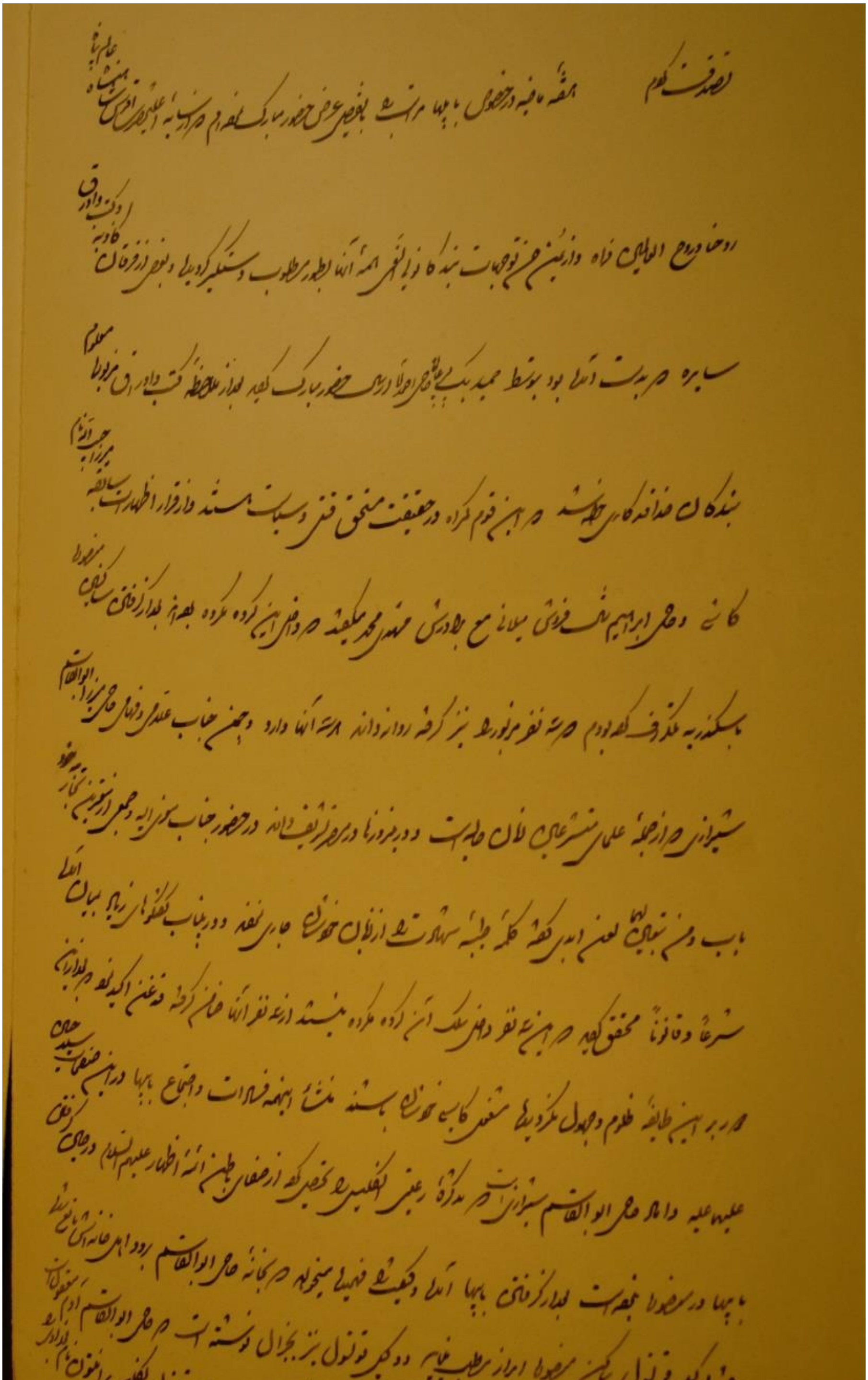
چون فرصت زیاد نداشت بوضعی مختصر اکتفا نمود امیدوارم [illegible] این خیالات [illegible] جناب [illegible]

[illegible] فی ۲۵ شهر رمضان المبارک ۱۲۸۴

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

۲۸ رمضان المبارک ۱۲۸۴ [۲۲ ژانویه ۱۸۶۸]



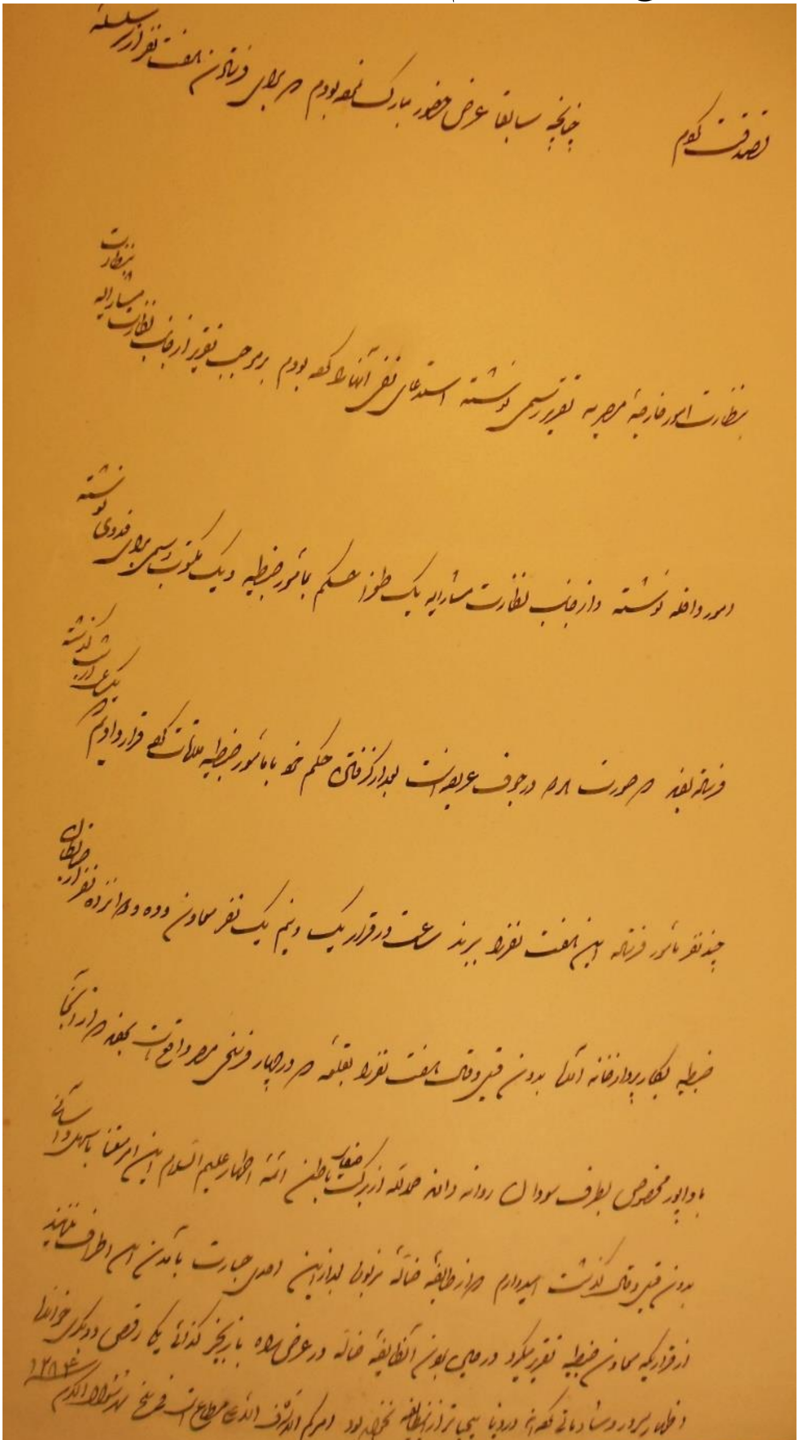
در ارتبه خودشان است که در این امر واسطه قرار بدهد که اما از احوالات حاجی ابوالقاسم چرا شما جواب نداد امتثال پیش حاجی میرزا جواد رفته اظهار بی‌طاقتی نماید
نمی‌آید نیز در جواب بگوید که در این طایفه دشمن دین و دولت است داخل بوده مفسده‌ها از زیر سر حاجی ابوالقاسم بیرون آمده نمی‌توانم جسارت کنم زیاده
التماس نمایم و بیدادم که اما قبل از آنکه حاجی میرزا جواد آمده کیفیت بمن اظهار داشت گفتم خوب جواب داده‌اید ولی ملاحظه نباید در جواب
رسم بنده را او را جواب داده که در کار تاخیر نکند تا من کار خود را ببینم در ۲۷ شهر جاریه که ... اول از حاجی میرزا جواد احوال گرفته بود جواب داده بود
در ... بعد از ملاقات شما جواب خواهم داد اگرچه از او مهدی قونسول انگلیس نه فقط ... نباید جواب قطعی و کافی خواهم داد
و منتظر ... بنده قول ... هستم ولی چون گرفتاری این گروه باطله بتقویت حکومت و اتفاق فقط با آنها که ... بعد از اینکه از جانب
قونسول انگلیس ... تا از جانب حکومت سستی شد در کار اخلال پیدا میکرد داخل نجات فقط بعد حاجی رفت
و حاجی ابوالقاسم را هم حرف و ... باقتضای مصلحت ولایت جا بجا کردن مطالبات و به او روانه کردن عیال و اطفالش و دست از این
اقلا مرتب پنج و شش ماه توقف او در اینجا لازم خواهد آمد ولی هفت نفر بموجب سیاهه ملفوف که همه منشا فساد و کانب و باب دین و دولت
اتفاقات واقعه در این صفحات بجز از فساد کاری ندارند لازم آمد در بعث اول آنها را دفع و رفع نماید و هر قدر در این باب ... را برای کم
سوای یکه بعث اول روانه نمایم چاره دیگر بنظرم نیامد علی‌الخصوص شخص حضرت راغب با شما رفته با تقرب از بابهای ... آورده
بعد از اظهار ... گفتم ... اسم ... این طایفه گمراه را گرفته ... چنین مجوسیانه ... چندان ... ندارد و چند نفر
از اینها در پنج فساد در اینجا کاری ندارند میخواهم در بعث اول روانه دارم گفت کدام طرف گفتم جای ... از آنها نام و نشانه پیدا نکند
و بعد از این در باب این صفحات مرجحست که فساد ننمایند گفته بطرف ... روانه دارم گفتم ... تجربه شده است در از طایفه اشرار هر قدر
بطرف ... نفی و ... در پیش ... در باب ... مرجحست که ... اینها نیز طایفه ... از آن ...
و جنس تشویش ندارند و مطلق ... چند ماهی ... مرجحست که حکومت ... خانه انداخته بنده است
در آنها را بطرف سودان روانه دارم کشته در آنجا نیز ... نه اینکه بیاید ... زنجیر ... زنجیربندی و ...
... تا نقره ... نوشته بنویسید

من از همان قرار رفتار نمایم فردای او تقریر رسمیه نوشته فرستادم و حضرت راغب پاشا خوشی تشریف نیاورده لهذا علی الاتصال از جانب مأمورین امور خارجه
حکمی بوده مأمورین ضبطیه کرده اند لهذا در محبوسین را مأمورین ضبطیه قبل که حفظ نمایند یک قطعه صورت امر مزبور جوف عریضه است ولی از قراری که شنیده‌ام
سید حسین نامی که بعضی از اهالی در رفته کیفیت محبوسین را به قونسولگری انگلیس عرض کرده است البته بنده جواب ولیکن درمانده‌ام نتوانستم دخلی در اعتراف در این کار
نمایم لیکن چیزی که کار از طرف اهالی بزرگ شده مصارف محبوسین تحمیل [illegible] [illegible] عید مبارک فطر هم نزدیک است [illegible] گرفتن امر و حکم در تعلیق
البته ممکن نشد باید زیاده چه جسارت ورزد امر امر اقدس [illegible] الله [illegible] است فی ۲۸ شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۸۴

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

پنج شهر شوال المکرم سنه ۱۲۸۴ [۲۹ ژانویه ۱۸۶۸]


تصدقت گردم چنانچه سابقاً عرض حضور مبارک نموده بودم در باب فرستادن هفت نفر از سلسله

نظارت امور خارجه مصریه تقریر رسمی نوشته استدعای نفی آنها را کرده بودم برحسب تقریر از جانب نظارت مشارالیها به نظارت

امور داخله نوشته و از جانب نظارت مشارالیه یک طغرا حکم با مأمور ضبطیه و یک مکتوب رسمی به کارگزاری فدوی نوشته

فرستاده بود که صورت هر دو در جوف عریضه است بعد از گرفتن حکم خود با مأمور ضبطیه ملاقات کرده قرار دادیم [illegible]

چند نفر مأمور فرستاده این هفت نفر را ببرند یک ساعت در قراول [illegible] و نیم یک نفر معاون و ده دوازده نفر از ضابطان

ضبطیه یکبار به دار خانه آنها بدون قیل و قال هفت نفر را [illegible] در چهار فرسخی مصر واقع است که بعد از آنجا

با واپور مخصوص به طرف سودان روانه داشتند الحمدلله از برکت باطن ائمه اطهار علیهم السلام این امر [illegible]

بدون قیل و قال گذشت امیدوارم [illegible] طایفه ضاله [illegible] جسارت با آمدن به این اطراف ننمایند

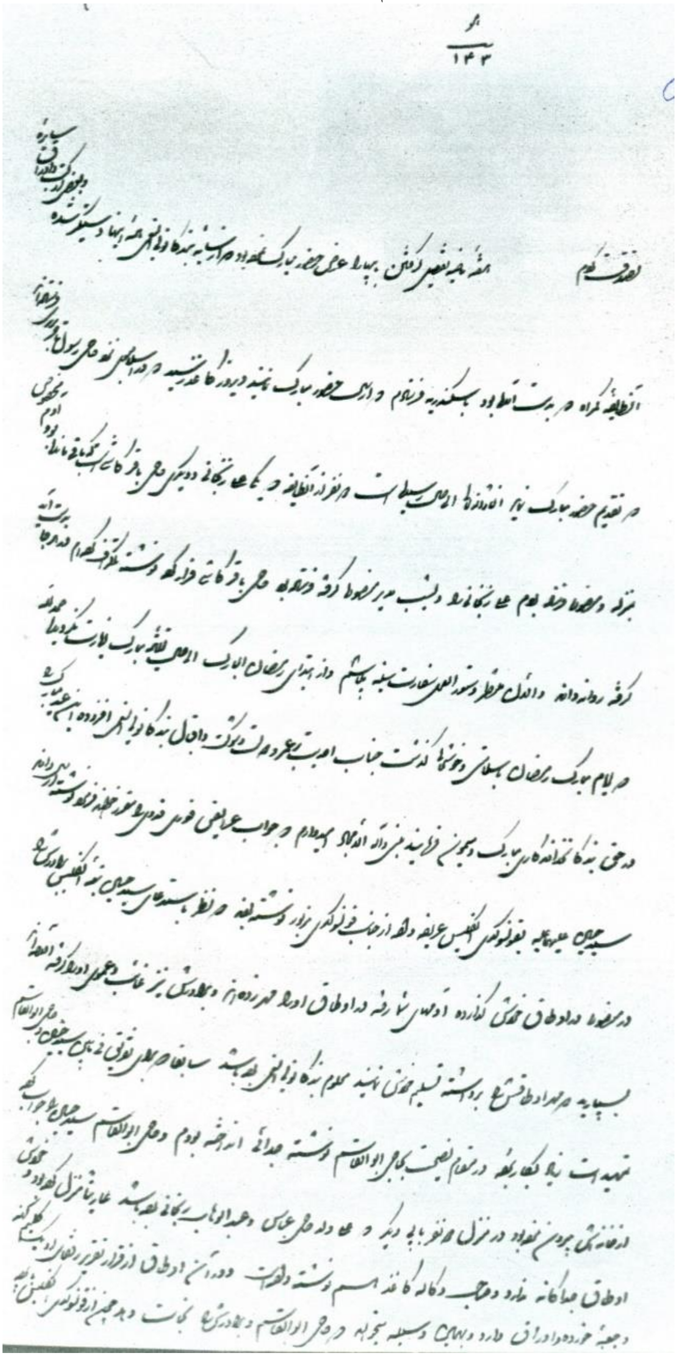
از قراری که معاون ضبطیه تقریر میکرد در [illegible] طایفه ضاله در عرض راه [illegible]

[illegible] الامر مطاع [illegible] شهر شوال المکرم ۱۲۸۴

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

شهر شوّال المکرم ۱۲۸۴ [۲ فوریه ۱۸۶۸]



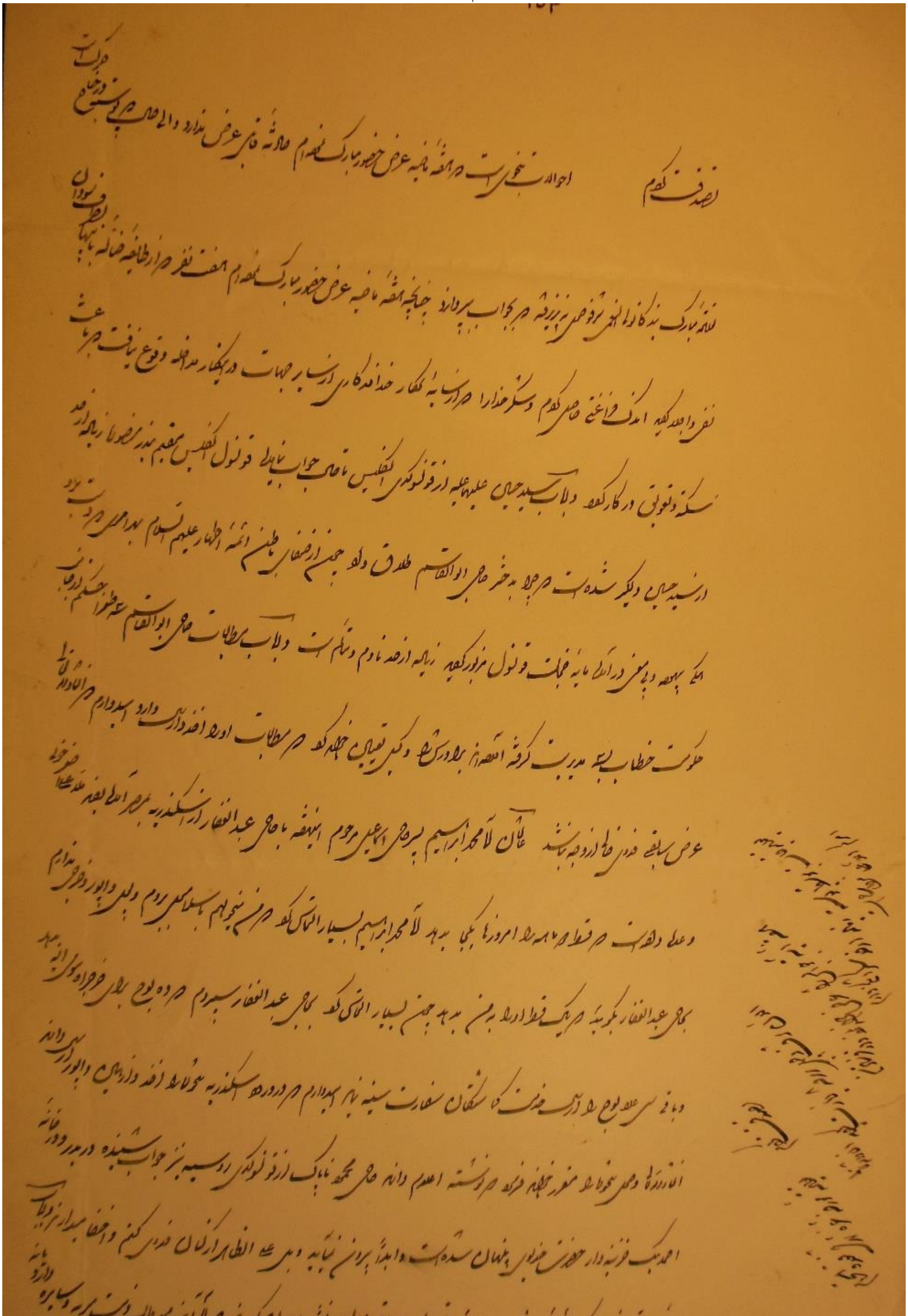
[illegible]

سنه ۱۲۶۳

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

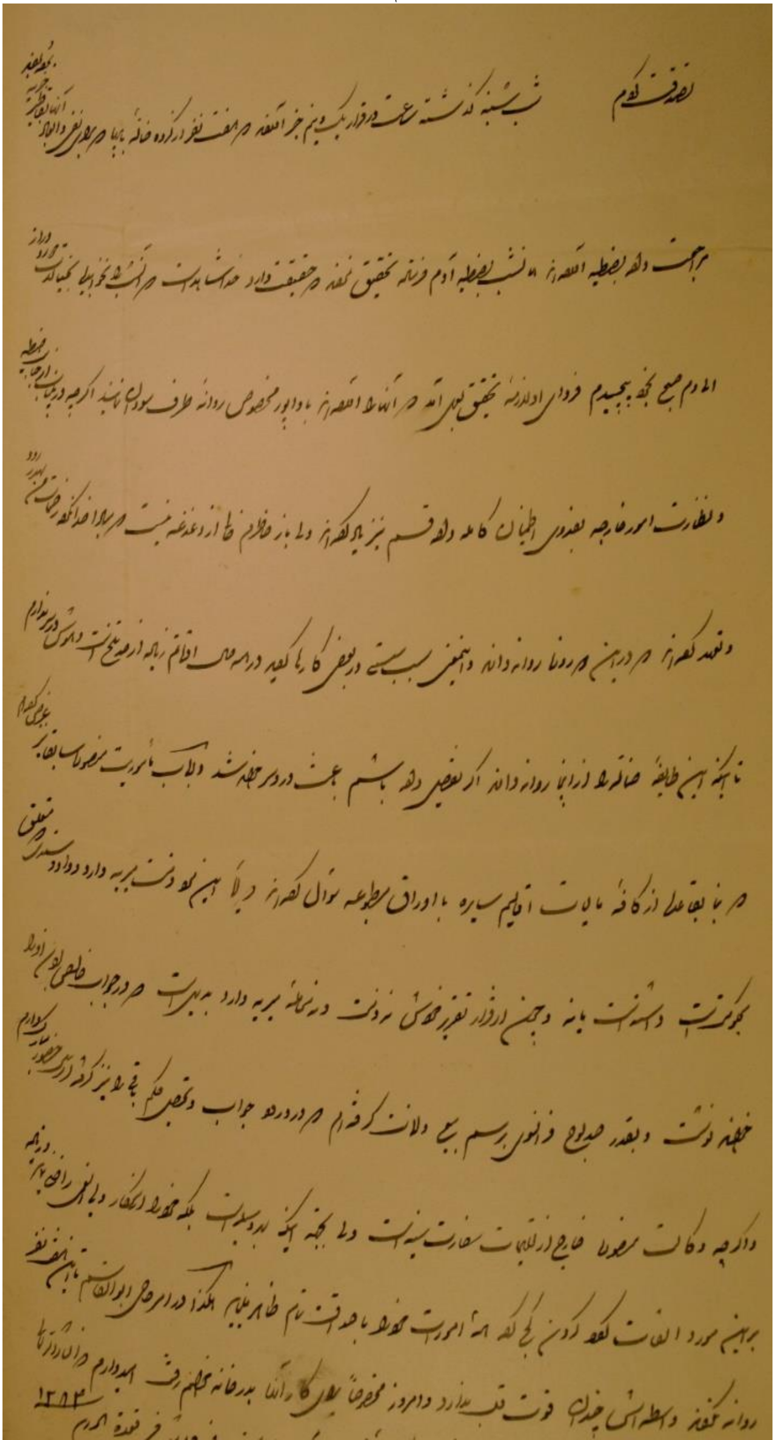
۹ شهر ذی‌قعده الحرام ۱۲۸۴ [۲ مارس ۱۸۶۸]



از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

۱۵ شهر ذی قعده الحرام ۱۲۸۴[۸ مارس ۱۸۶۸]

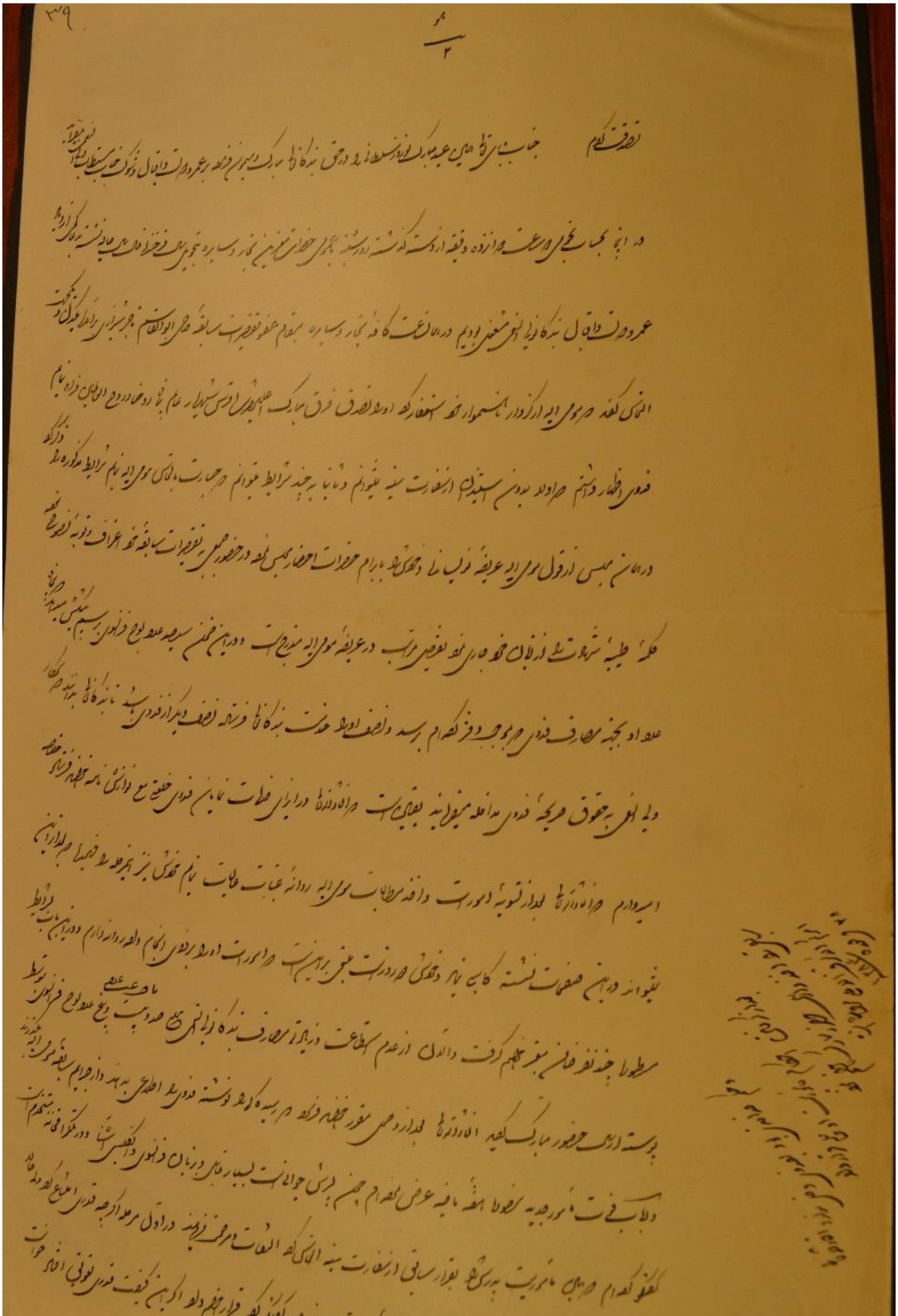


۴۵

از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

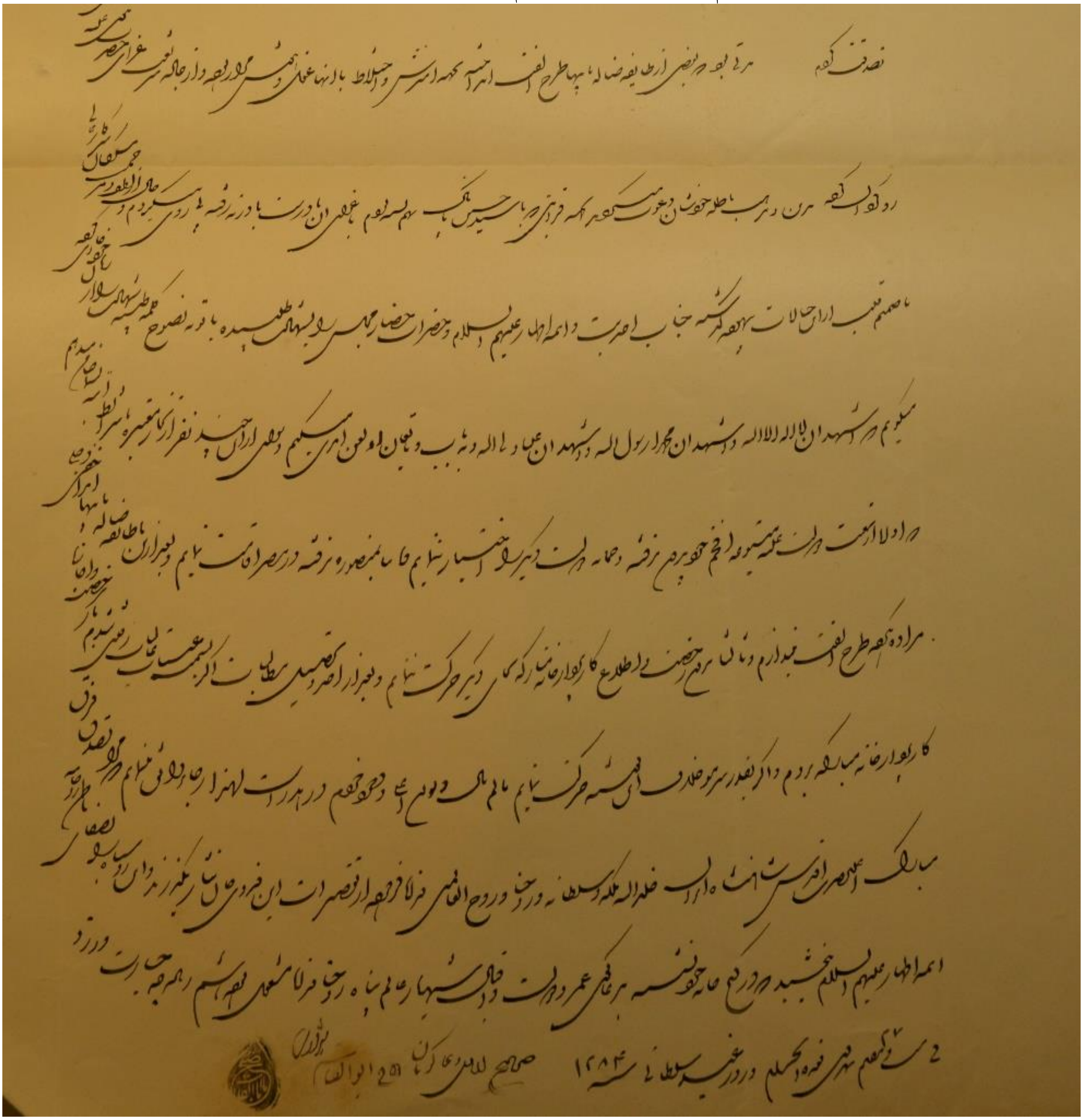
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

۲۸ ذی قعده ۱۲۸۴ [۲۱ مارس ۱۸۶۸]



توبه نامه‌ی حاج ابوالقاسم

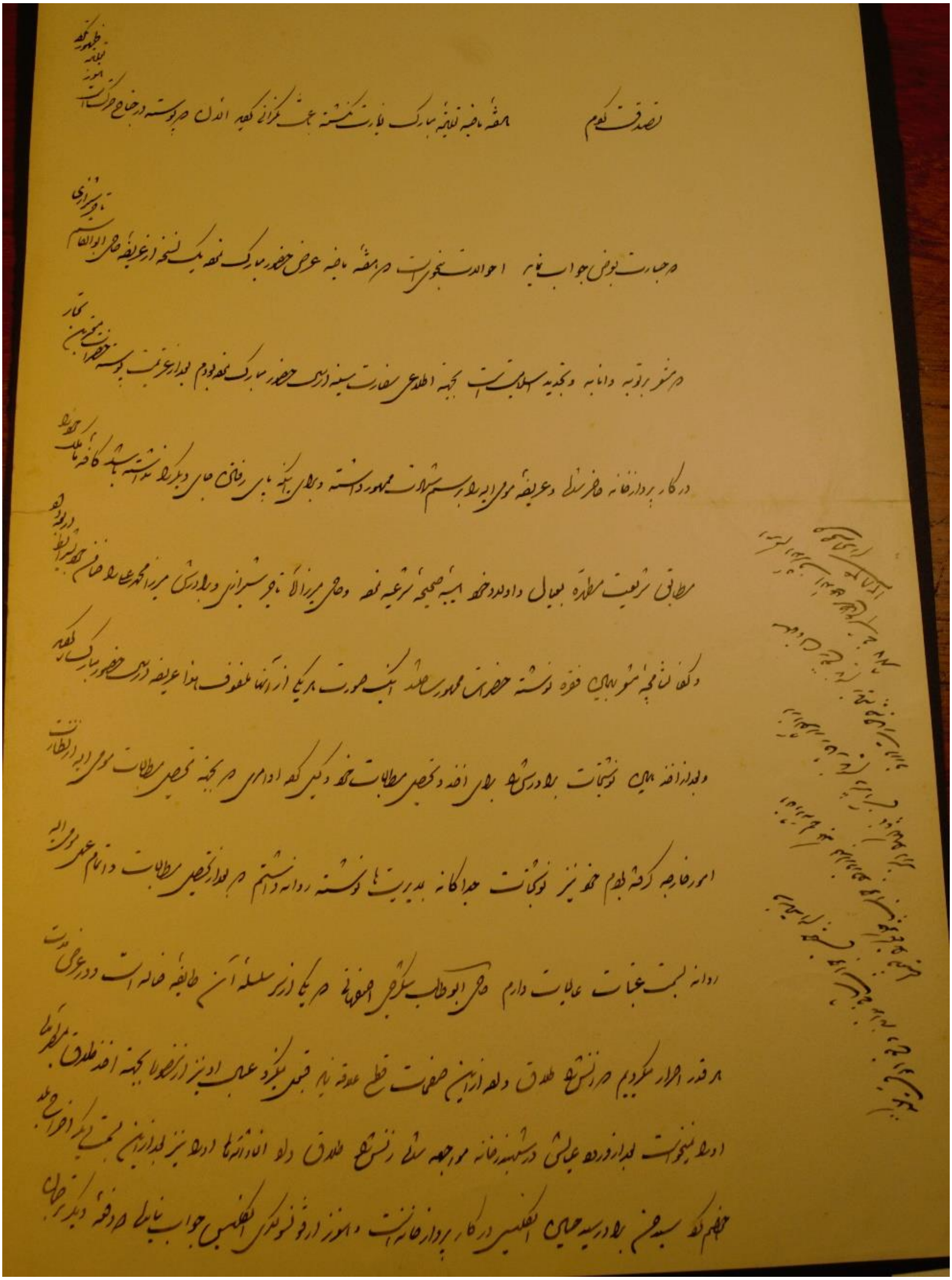
بیست و هفتم شهر ذی قعده الحرام ۱۲۸۴[۲۱ مارس ۱۸۶۸]



از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

۷ ذی حجّه ۱۲۸۴ [۳۰ مارس ۱۸۶۸]

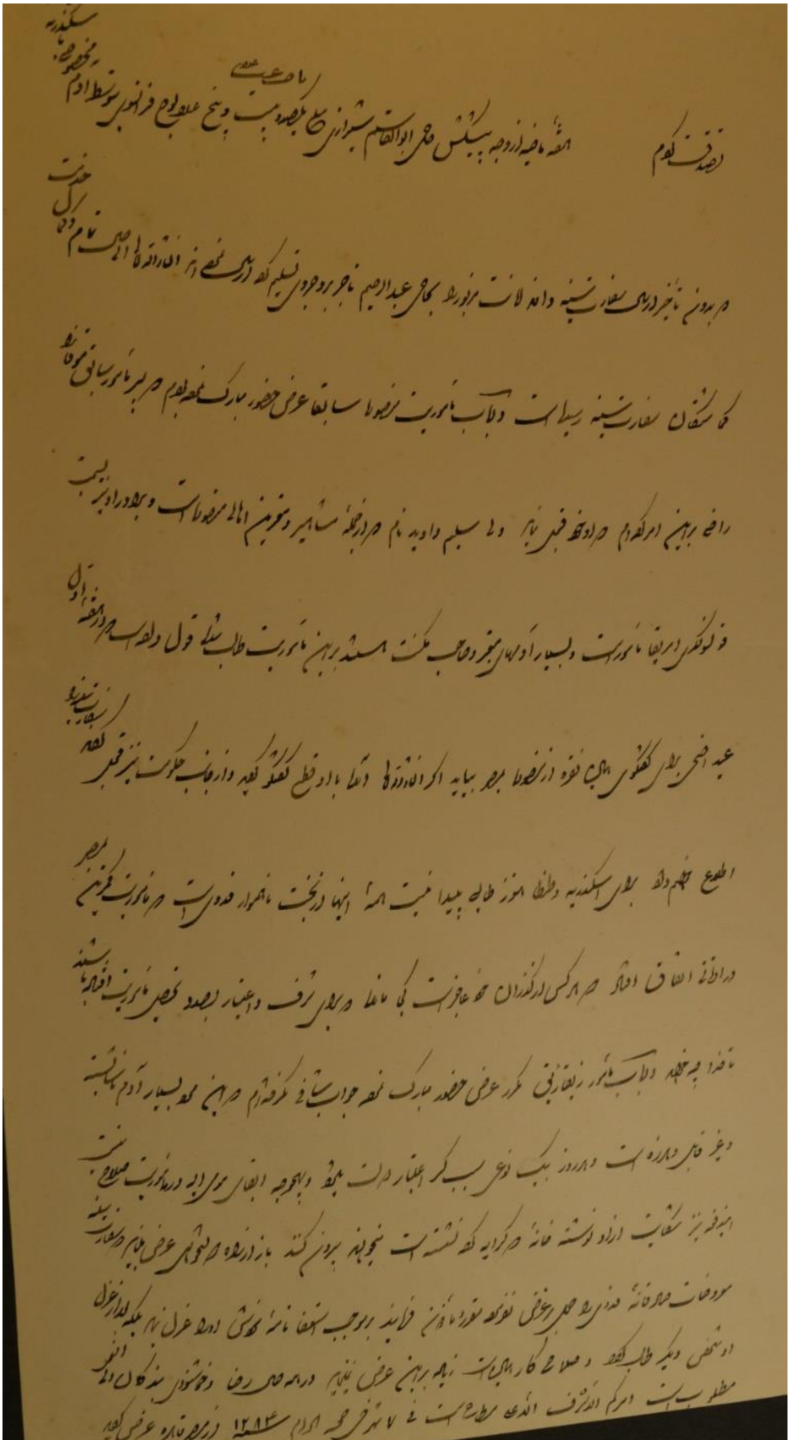


۴۸

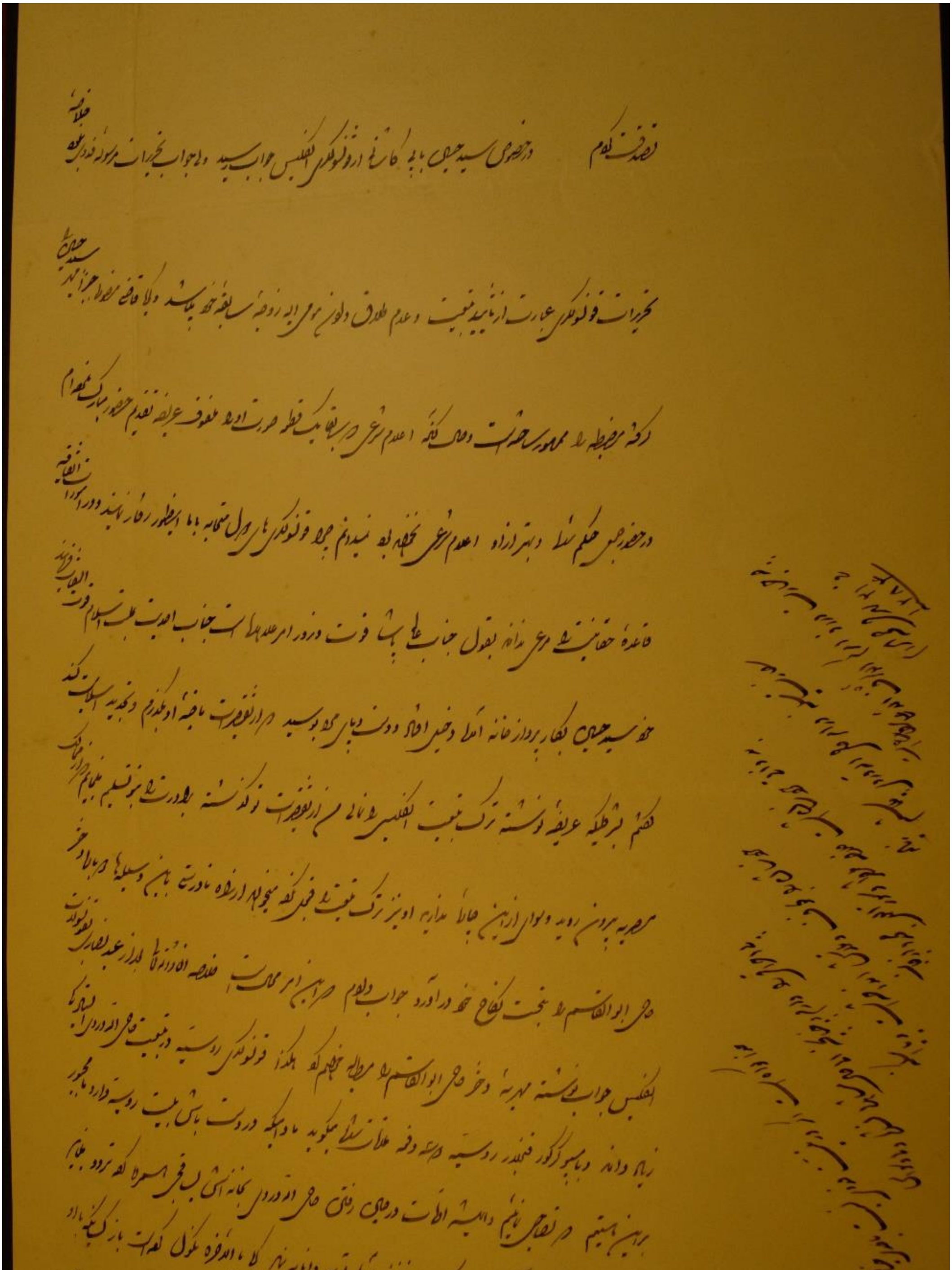
از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

۷ ذیحجّه ۱۲۸۴ [۳۰ مارس ۱۸۶۸]



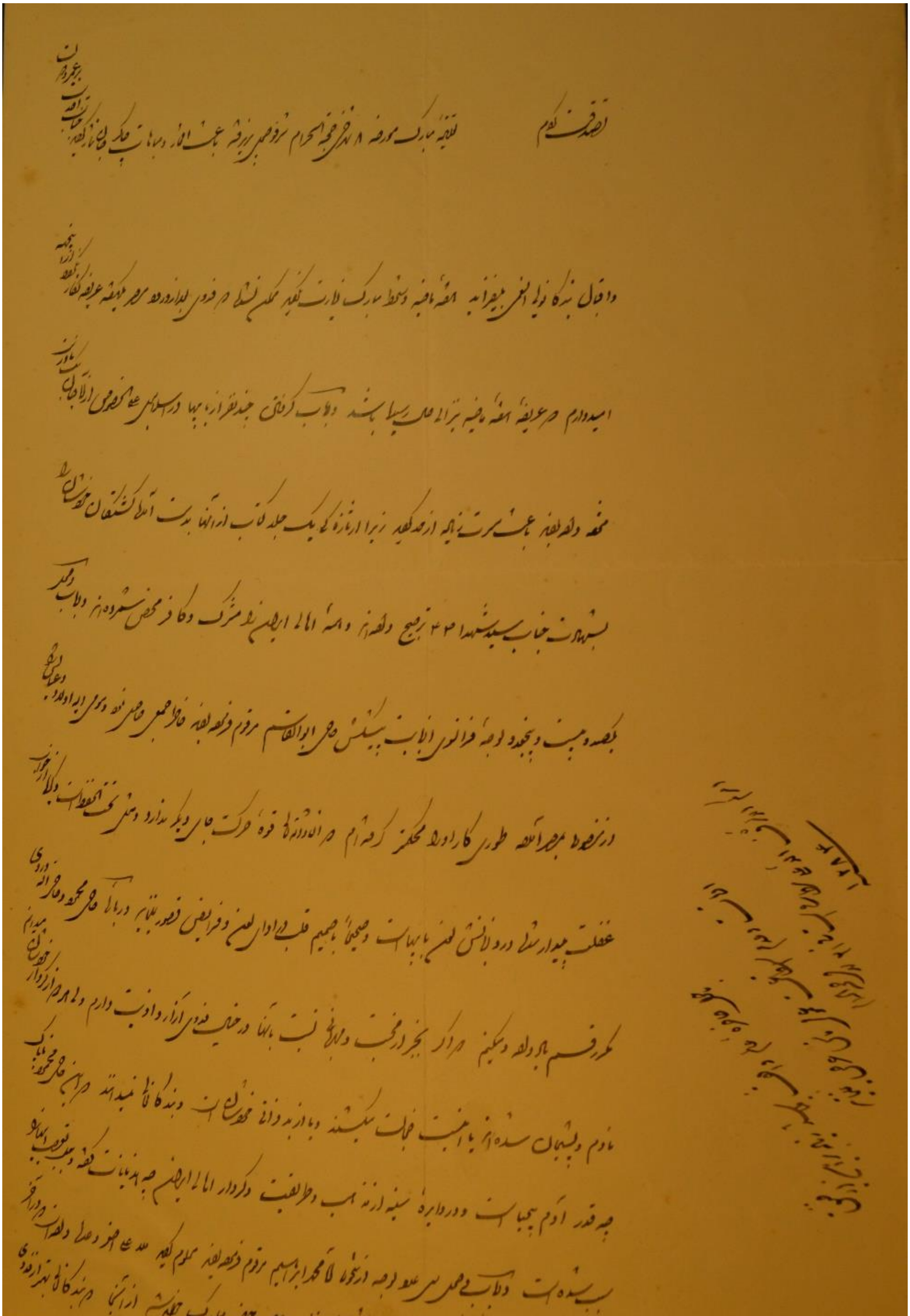
از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر
به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول
۲۱ ذی حجّه ۱۲۸۵ [۱۳ آوریل ۱۸۶۸]



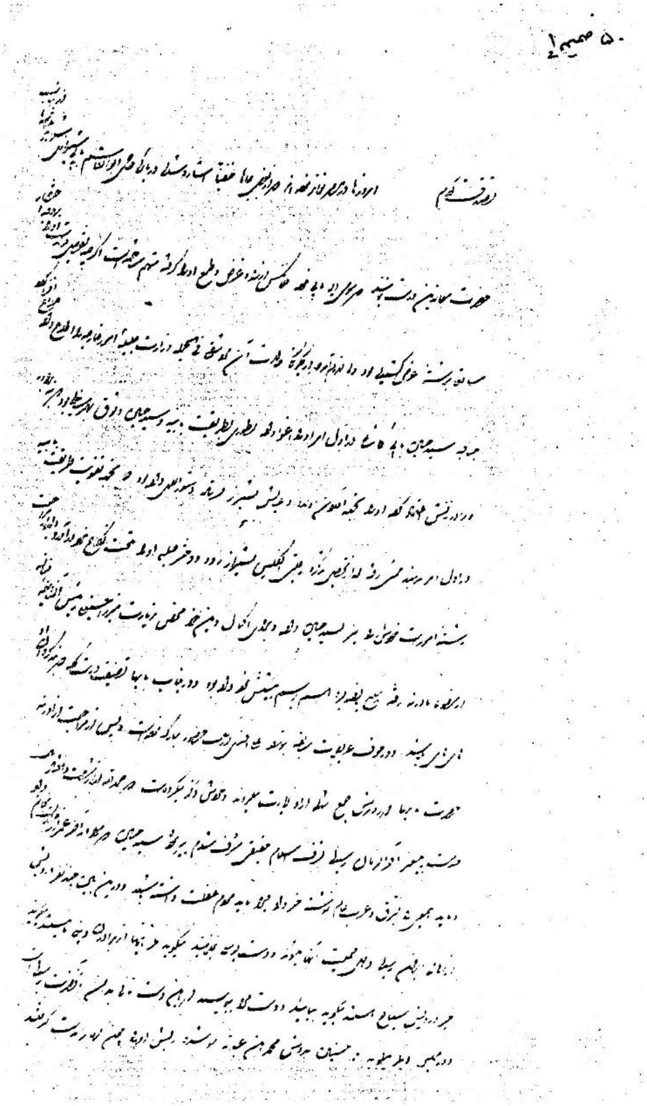
از میرزا محمّد حسن خان خویی کنسول ایران در قاهره‌ی مصر

به میرزا حسین خان وزیر مختار ایران در استانبول

۲۱ ذیحجّه ۱۲۸۴ [۱۳ آوریل ۱۸۶۸]



از کنسول ایران در قاهره میرزا محمّد حسن خان خویی
به میرزا حسین خان مشیرالدوله در طهران
۲۷ جمادی‌الاولی ۱۲۸۵ [۱۴ سپتامبر ۱۸۶۸]



۵۰ ضمیمه ۳

آنحضرت بری دارد لطمی [illegible] است حرا [illegible] بنابر آنحضرت گذشته است و چیزی این کار از فرزندان خانه آن حضرت است

و فضای دیگر [illegible] شده میگویند از طرف به [illegible] شهدا اعتقاد و [illegible] کربلا شهید کردند و کار آنحضرت از صبح [illegible]

می‌کشید و باید [illegible] سال گذشته چه [illegible] با [illegible] و [illegible] از [illegible] قریب [illegible]

نجیبه هرکه با نوع عقاب شهید گشته و اموال [illegible] بعد [illegible] تکلیف کدام کجا از [illegible] و باید از [illegible]

و ماندن [illegible] که [illegible] از [illegible] [illegible] شبانروز [illegible] گریه و زاری میکرد [illegible] مال

[illegible] از [illegible] و [illegible] و این تکالیف برخواسته شده است [illegible] کرده

قرار [illegible] گذشته [illegible] گریه و زاری میکند و [illegible] لازم [illegible]

[illegible] میکردند [illegible] نیست [illegible] میخواهد [illegible] کند [illegible]

[illegible] میکردند [illegible] و سایه [illegible] شده و [illegible] میکرد و [illegible]

و [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] شاء الله و [illegible] والله [illegible]

و حکومت محکم [illegible] جواب [illegible] [illegible] هرکس [illegible] تجارت [illegible] بگوید و [illegible]

[illegible] زبان [illegible] که [illegible] آقای [illegible] کار [illegible] [illegible]

[illegible] افندی [illegible] افندی میگوید [illegible] عرض [illegible] و [illegible] از [illegible]

و رفته [illegible] نجات [illegible] [illegible] از [illegible] میکند و [illegible] این [illegible] بخوانم کافر [illegible] باشم

[illegible] افندی [illegible] است [illegible] عرض [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] شد

[illegible] [illegible] الله [illegible] علیهم السلام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] این [illegible] [illegible] افندی [illegible] افندی [illegible] و [illegible]

۵۰ ضمیمه ۳

از هندیانی که گفته بود و سوای از قومهای کار [illegible] قوم هندیانه از جانب حکومت ما [illegible] و در داخل مجلس اعلا در [illegible] جمیع کار گذشته

[illegible] را بیان کنند صورت هندیانات [illegible] از این [illegible] سؤال و جواب در داخل مجلس [illegible]

پرسیدند [illegible] باد [illegible] گفت جواب حق [illegible] گفتند [illegible] گفت [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] شدم

در شرق و غرب عالم [illegible] ذات مبارک پیدا نخواهد شد چنین [illegible] به جهت [illegible] خداوندگار و در داخل [illegible]

[illegible] گذشته [illegible] این [illegible] داده بود [illegible] بگذارم [illegible]

[illegible] با [illegible] در خداوندگار [illegible] این اوراق [illegible] و اوراق دیگر [illegible] آواز بلند خواندند

[illegible] در زمان [illegible] کردم و از این [illegible] چند نفر [illegible] دولت [illegible] بکند و از کار این [illegible]

[illegible] در خطه [illegible] قوم گرفته [illegible] مردم را [illegible] دعوت می‌کردند تا همه [illegible] دیگر

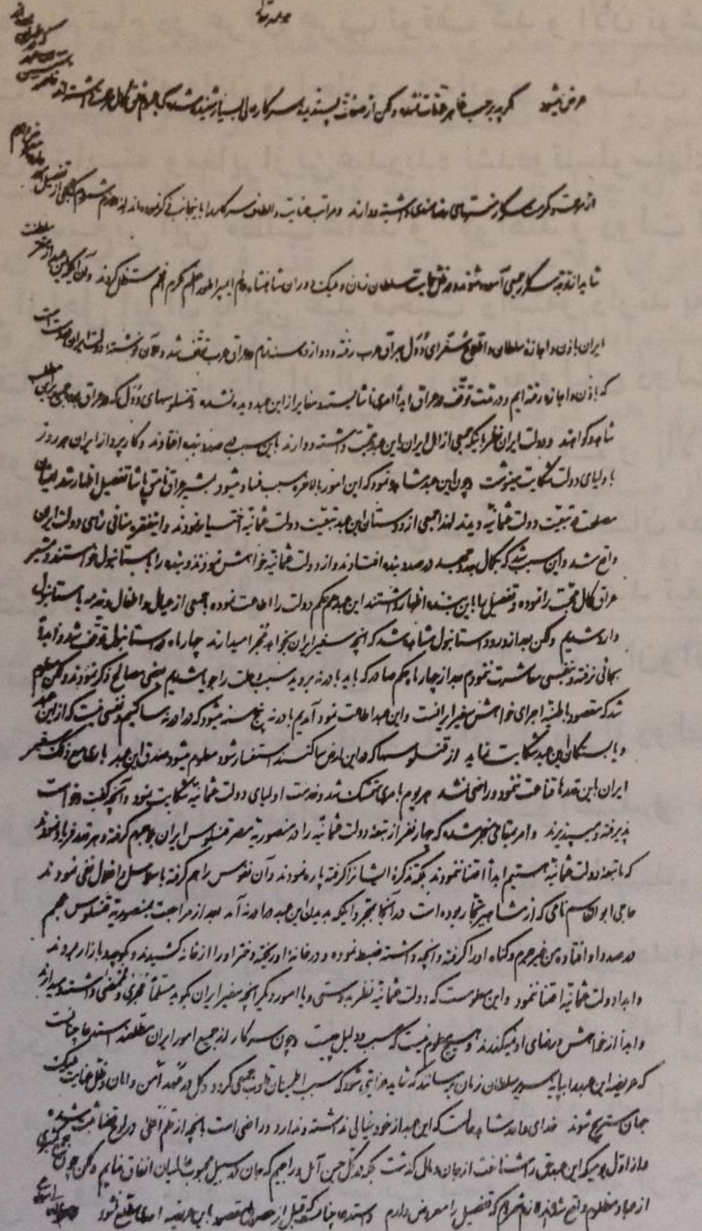
آن [illegible] کوتاه شد [illegible] باید [illegible] در رکات [illegible] بعد [illegible] باشند از خدا و رسول خدا شرم نمی‌کنند

هزار مرتبه [illegible] شنیدم گفته‌ام در این [illegible] در راه دین و مذهب [illegible] جان نثاری می‌کنند

باید ما از [illegible] در راه [illegible] و دین و مذهب [illegible] احتیاط [illegible]

[illegible] خداوند عالم [illegible] بجای [illegible] و اگر [illegible] بقدر ذره [illegible] کدام [illegible]

خدا و رسول [illegible] اللّه [illegible] فی ۲۷ شهر ربیع الاول سنه ۱۲۸۵



هو الله تعالی

عرض این بنده خدمت سفیر اعظم و وزیر اکرم آنکه بلایای این عباد بمقامی رسیده که قلم و مداد از تحریر آن عاجز و این عبد بدین جهت که خسته با اولیای دولت علیه [illegible] ذکر نمودم

و آنچه وارد شد متوکلاً علی الله صابر بلکه راضی و شاکر بودیم خدای واحد شاهد است که همیشه منتظر شهادت بوده ام و دیگر چون شنیده [illegible] ابداً از

مشغولند و از ما سوا منقطع در هر دیار اناثاً و ذکوراً صغیراً و کبیراً مبتلا و مظلومند مع آنکه شانزده سنه میشود که از این عبد بغداد [illegible] نبوده

تقصیری سرزده و آنحضرت البته شنیده اند که قبل از شانزده سنه این طایفه تحمل ظلم نمینمودند و مکافات مینمودند و این عبد مع جمیع را منع نمودم

بقسمیکه در هر بلد کشته شدند و مع ذلک متعرض نفسی نشدند و حال شانزده سنه میشود که آنچه از این طایفه کشته اند ابداً تعرض ننموده اند

و حال آنکه حال قوی ترند از قبل و در هر بلدی از بلاد ایران بیشتر از پیشترند مع ذلک آنچه از ظلم بر ایشان وارد شده ساکت و صابر

بوده و هستند و حال مظلوم ترین اهل ارضند بر این عبد لازم شد که عرض این مظلومان را به پیشگاه حضور شاهنشاه جهان معروض دارم

و همین قدر استدعا مینمایم که عنایتی شود که با این مظلومان مثل سایر ناس رفتار کنند و از قواعد اصول دولتیه تجاوز ننمایند

شأن خورشید اشراق و اعطای انوار است و لایق سحاب امطار و اهتمام بر حضرت شاهنشاه رعایت جمیع مظلومین لازم است

و در این روزها امر این مسجونان بسیار شدید شده و ساعت بساعت در شدت است قریب هفتاد نفر حبس کرده اند

جمیع ناخوش و مریض و نمیگذارند که بجهت دوا و غذا کسی بیرون برود و دیناری مصارف تا حال نداده اند چند روز

قبل پاشا آمده نزد بنده زاده و ذکر نموده که تلغراف زده اند که بعضی را در زیر یک فرنگ و بعضی را نیم فرنگ بدهیم و از این

فقره هم گویا مقصود افتضاح این بنده بوده چندی قبل تفصیل امور را خدمت سفیر کبیر دولت فخیمه [illegible] معروض داشتم

و ایشان هم اگر فی الحقیقه توجه فرمایند امور اصلاح مییابد چه که قصوری از این عباد ظاهر نشده و ابداً تجاوز از اصول بر این طایفه

خطائی ثابت نگشته و هنوز نگفته اند که سبب این ابتلا چه بوده و علت چه شده البته آنحضرت بقدر وسع در امور

این عباد توجه خواهند فرمود خدای واحد شاهد است که از آنحضرت کمال امتنان حاصلست همین قدر که در چنین

وقتی این عبد را یاد فرمودند فی الحقیقه کافیست و هرگز از نظر محو نخواهد شد و از حق جل جلاله مستدعی مینمائیم که [illegible]

بر مجد عزت و دولت آنحضرت بیفزاید باقی امرکم العالی مطاع

عرض این بنده در خدمت حضرت وزیر اعظم و سفیر افخم اکرم دام اقباله آنکه امور این بنده بقسمی واقع شده که قلم و لسان از تحریر و بیان آن ازکار

قاصر است مجمل آنکه مدت شش سنه در ادرنه حسب الامر دولت علیه عثمانیه ساکن بودیم و ابداً از این عبد و متعلقان خلاف اصول ظاهر نشده

چنانچه جمیع اهل ادرنه شاهد و گواهند مع ذلک سه ماه قبل بغتةً مأمورین دولت عثمانیه دور خانه را گرفتند و آنچه از متعلقان این عبد

که در بازار دکان داشتند جمیع را گرفته بدرخانه حکومت بردند و بعد آدمی از حکومت آمد اخبار کرد که حسب الامر پادشاهی باید شما با عیال

و اطفال بگلیبولی بروید دیگر بهیچوجه فرصت ندادند جمیع اسباب متعلقان تحت حکم ضابطان عسکر بقیمت بسیار کم فروختند

و ابداً فرصت ندادند که پول آن گرفته شود بعد این بنده را با هفتاد نفر از زن و مرد و اطفال کوچک بگلیبولی آوردند بعد از ورود

مأموری مخصوص عمر افندی بینباشی و پنج چاوش از استانبول وارد شده حکمی بیرون آوردند که حسب الامر شش نفر بعکا باید

بروند و پنج نفر بقبرس و من بباقی رجوع ندارم خود مختارند و بعد معلوم شد که تدبیر کرده بودند زیرا پول و آنچه را از همه گرفت و کل را بعکا

که بدآب و هواترین روی زمین است آوردند و چهار نفر را که تبعید نموده در جزیره قبرس بردند بعد از ورود در عکا جمیع را در سربازخانه خرابه

حبس کردند حتی زنها را و اطفال شش ماهه را و ابواب دخول و خروج را بالمره بستند و حال پنجاه روز است که در عکا در سربازخانه

خرابه محبوسیم و جمیع از بدی آب و هوا ناخوش شده بناخوشیهای صعب تفسیمگی دردو و از سه نفر مردند بی طبیب و غذا و دوا و تا حال

این عباد ندانسته ایم که تقصیر چه بوده و جهت ابداً سؤال و جوابی نشده و ابداً از این عباد تقصیر و خلاف اصول ظاهر نشده اگر قصور و گناه

این عباد آنست که بابی هستیم این از اول معلوم بوده و اولیای دولت علیه عثمانیه مطلع بودند که این عباد بابی هستند این امری مستور نبود مع ذلک این عبد را

دولت خواسته با جمعی از متعلقان از بغداد با کمال خلوص بدربار حضرت پادشاهی آمدیم و مع ذلک هر روز بدتری وارد شد تا آنکه منتهی شد

باین بلای بزرگ اگر تقصیر دیگر باین عباد نسبت میدهند مجلس کنند و استفسار شود بعد از تحقیق واضح و مبرهن خواهد شد که ابداً این عباد خارج

از اصول حرکتی نکرده و جمیع قونسولها که در ادرنه از جانب دول فخیمه ساکنند مطلعند و جمیع شهادت دادند که این عباد مقصر نیستند

و آنچه خواستیم بفهمیم که تقصیر این عباد چه چیز است ابداً ذکری ننمودند که اطلاع حاصل شود استدعای این عباد از آنحضرت عالی آنست که توجهی

فرمایند که شاید بعنایت و الطاف اعلیحضرت شاهنشاهی برای این عباد ... و در غایه مقصود و انسی این عباد اینست که شاید از بلاهای متواتره در ظل

حمایت امپراطور اعظم افخم اکرم دام ظله العالی آسوده شوند و بجای دولت ابدمدت متوسل شوند و از جمله اخبار که بتلغراف خبر رسید آنکه

در بغداد سی نفر از معارف دوستان این عبد را بدون جرم و تقصیر بجزیره سرکون کردند و ملک این عبد را جمیع ضبط کردند استدعا

آنست از قنسول بغداد استفسار فرمائید تا معلوم گردد که جمیع این امور بدون ذره تقصیر وارد شده جمیع این عباد منتظرند که از افق عنایت

و عدالت شاهنشاه زمان و امپراطور اعظم دوران بتوجه سرکار عالی آفتاب عنایتی اشراق نماید باقی امر اشرف عالی مطاع



هو الله تعالی

عرض میشود که دستخط عالی که مشعر بر ملاطفت کبری بود رسید و کمال فرح و انبساط و مسرت و ابتهاج بعمل آمد. معلوم است که هر چه از سرکار

عالی برآید کوتاهی نخواهید فرمود و فی الحقیقه در نیکخواهی شاهنشاه زمان هم قدم هستید چه که همگی کثیر مجاهدات در دولت [illegible] قیام و اقدام خواهند نمود

و ابقای ذکر خیر سلطان زمان و آن سرکار در جمیع ممالک ایران تا قیامت باقی خواهد ماند و این عبد تا حال به هیچ دولتی عرض مطلبی

ننموده لذا امیدواریم که از توجه سرکار عالی این امر انجام پذیرد تا کل با آسایش تمام بذکر ابقای دولت مشغول گردند والامر الیکم

و غرض از این مکتوب اظهار ممنونیت از سرکار عالیست که کمال محبت را فرموده اند و جواب عریضه را رسانده اند

هوالله

خدمت حضرت وزیر اعظم مشیر افخم اکرم دام اقباله العالی عرض میشود که عریضه معروض شده بود حین ارسال

نامه دستخط عالی آنحضرت بهجت‌بخش خواطر پژمردگان شد الحمدلله که این محزونان را بخبر سلامتی وجود مبارک

عالی و تفقد احوال این محبوسان مسرور فرمودند بسیار بسیار این عبد از آنحضرت عالی متشکرم و ممنون منت

زیاده از حد ذکر و بیان حاصل شد و امور این مظلومان در هر یوم در اشتداد است و تفصیل معروض

شد از خدا آملیم که در کنف امان و احیان بر عمر و دولت و عزت آنحضرت بیفزاید بسیار خجلم

از اینکه آنحضرت عالی را بزحمت انداختم ولکن انشاء الله امیدوارم که این زحمت سبب ارتقای

ذکر خیر آنحضرت بشود و در دنیا و آخرت بمنتهای آمال برسند باقی امرکم العالی مطاع



هو

عرض میشود خدمت سفیر افخم اکرم و وزیر افخم دام اقباله العالی آنکه مکتوب حضرت عالی رسید و سینه‌های مهجورین شاد و شادمانی حاصل شد

و زیاده از حد احصا از آنحضرت ممنونیت دست داد خدای واحد شاهد است که دعای عمر و دولت و اقبال آن بزرگوار

در شب و روز ورد زبان این اسیران و محبوسان گشته و در کل آن از حق مسئلت مینمائیم که بر عمر و دولت

و عزت آنحضرت بیفزاید و حادثهٔ تازه واقع نشده امور بهمان حال سابق باقیست

و فی الحقیقه هر وقت که دستخط حضرت عالی میرسد سرور و فرح بی اندازه دست میدهد

لیکن کمال خجالت از این حاصل است که آنحضرت عالی را بزحمت انداختیم انشاءالله

امیدواریم که این زحمت و مشقت سبب نیک‌نامی و ابقای ذکر خیر آنحضرت گردد

زیرا الآن جمعی بدل و جان بدعاگوئی سرکار مشغولند باقی امرکم العالی مطاع



هوالله

عرض این بنده در خدمت حضرت عالی دام اقباله آنکه در وقتیکه در حبس عکا ابواب سرور بسته ودرهای اندوه وغم باز

دستخط مبارک عالی رسید الحمدلله جمیع اندوه وغم بسرور وخوشحالی تبدیل شد خیلی بسبب دلجوئی وتسلی

خواطر مظلومان شد وجمیع بدعای بقای عمر ودولت حضرت عالی مشغولند بسیار ممنون شدیم وذریعهٔ

مخلصانه هم خدمت حضرت ایلچی کبیر دولت بهیهٔ نمسه ارسال میشود ولکن استدعا آنست که بهمت

آنحضرت عالی از طرف اشرف اعلیحضرت امپراطور اعظم نسیم عنایتی بوزد واین مظلومان را

از ظلم عظیم خلاص فرمایند ودیگر آنکه هرچه آنحضرت عالی مصلحت بدانند همت خواهند فرمود وسبب

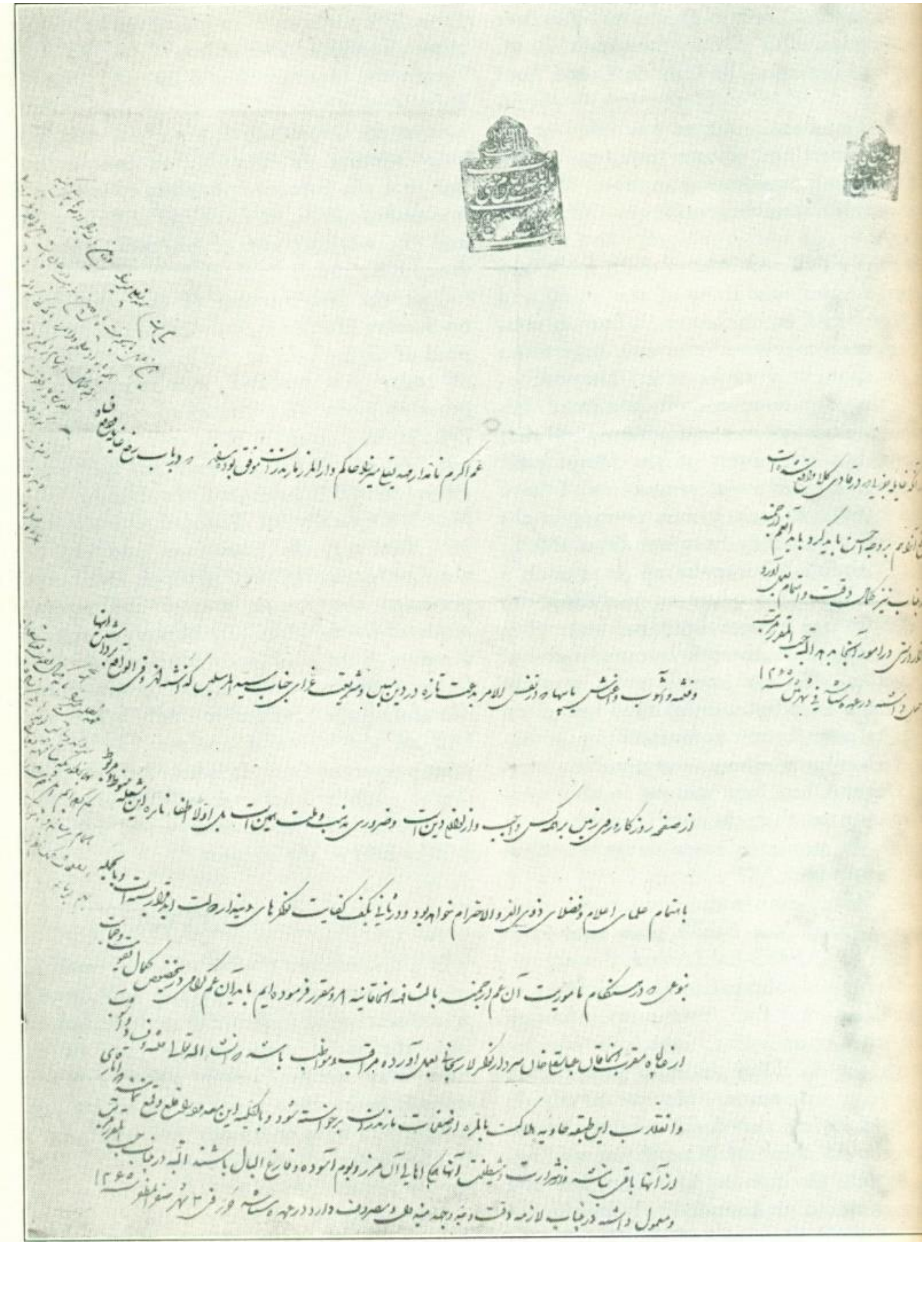
ممنونیت این عباد میشود باقی مباد آنکه نخواهد بقای تو

باقی امرکم الاشرف العالی مرعی

۵۹ – ناصرالدین شاه و نهضت بابی-بهائی

فرمان ناصرالدّین شاه به مهدیقلی میرزا حاکم مازندران

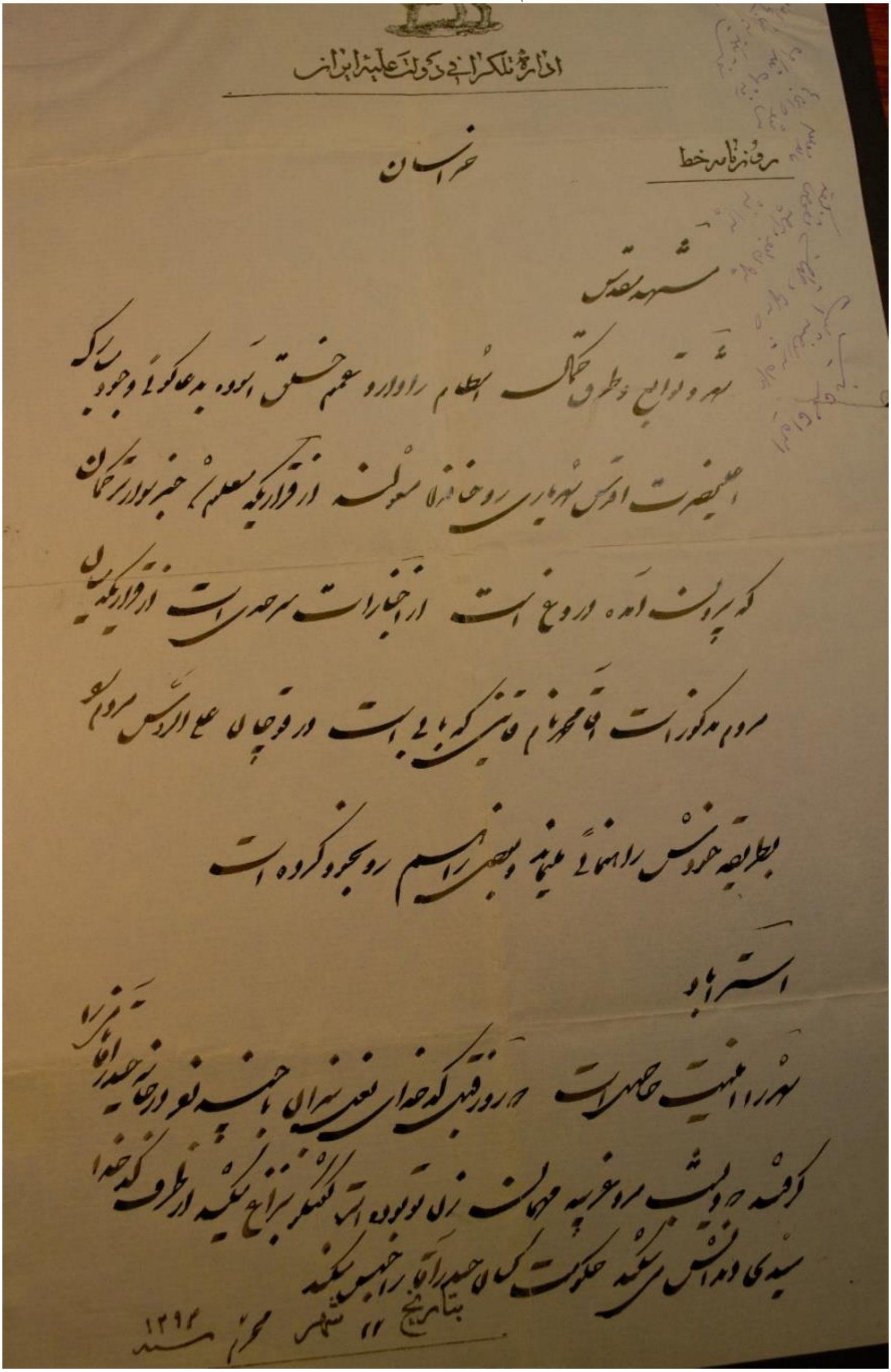
صفر ۱۲۶۵[ژانویه ۱۸۴۸]



۶۱/۱

دستورالعمل برای دستگیری آقا محمّد قائنی

۲۲ محرّم ۱۲۹۴[۵ فوریه ۱۸۷۷]



اداره تلگرافی دولت علیه ایران

روزنامه خط

خراسان

مشهد مقدس

شهر و توابع و طرق حکام بطلاع رسانند و عموم خلق آسوده به دعاگوئی وجود مبارک

اعلیحضرت اقدس شهریاری روحنا فداه مشغول شوند از قراریکه معلوم شد خبر سوار ترکمان

که پراکنده آمده دروغ است از اخبارات سرحدی است از قراریکه [illegible]

مردم مذکور است آقا محمد نام قاینی که بابی است در قوچان [illegible] مردم

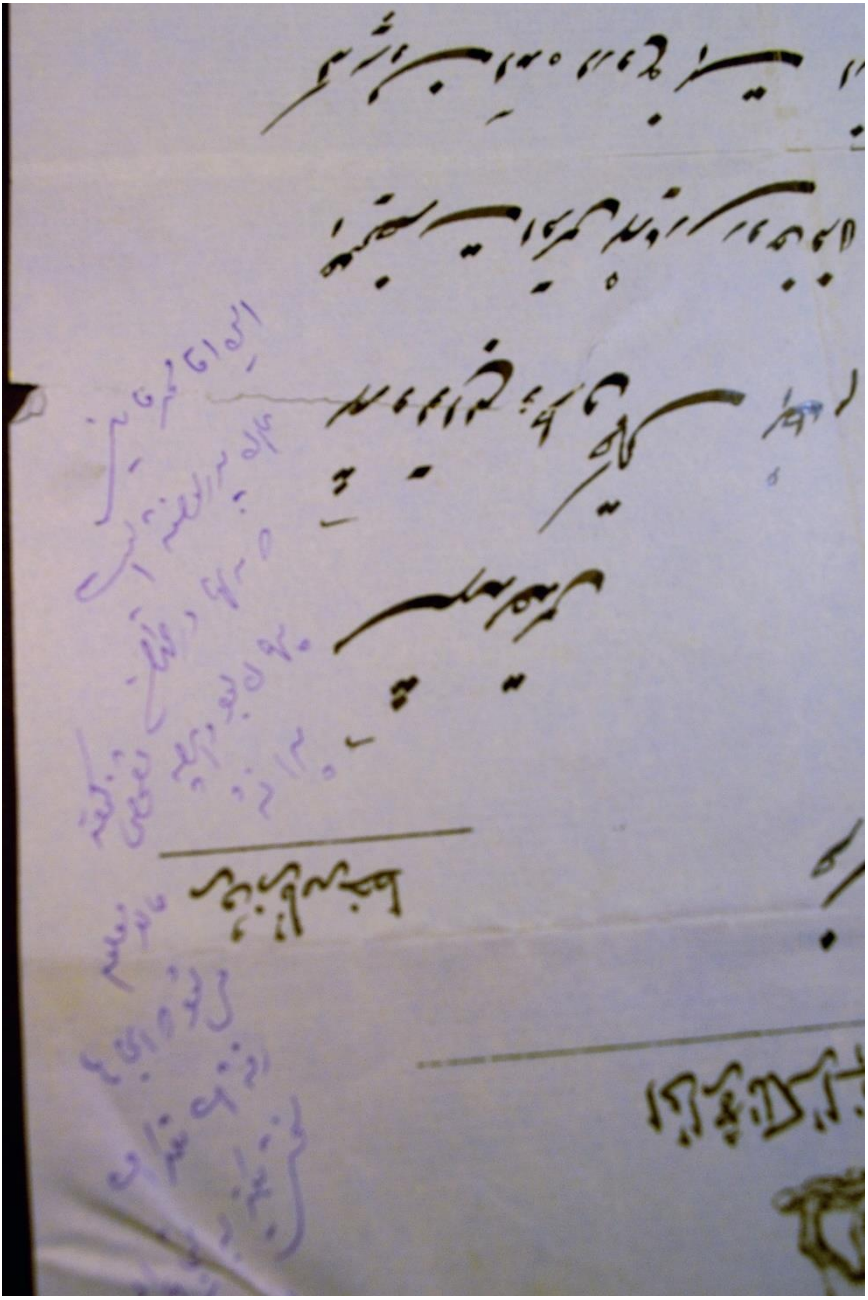
بطریقه خودش راهنمائی مینماید و بعضی را [illegible] کرده است

استرآباد

شهر را امنیت کامل است [illegible] حیدر آقا [illegible]

[illegible] حکومت [illegible] حیدر آقا را حبس بکند

بتاریخ ۲۲ شهر محرم سنه ۱۲۹۴



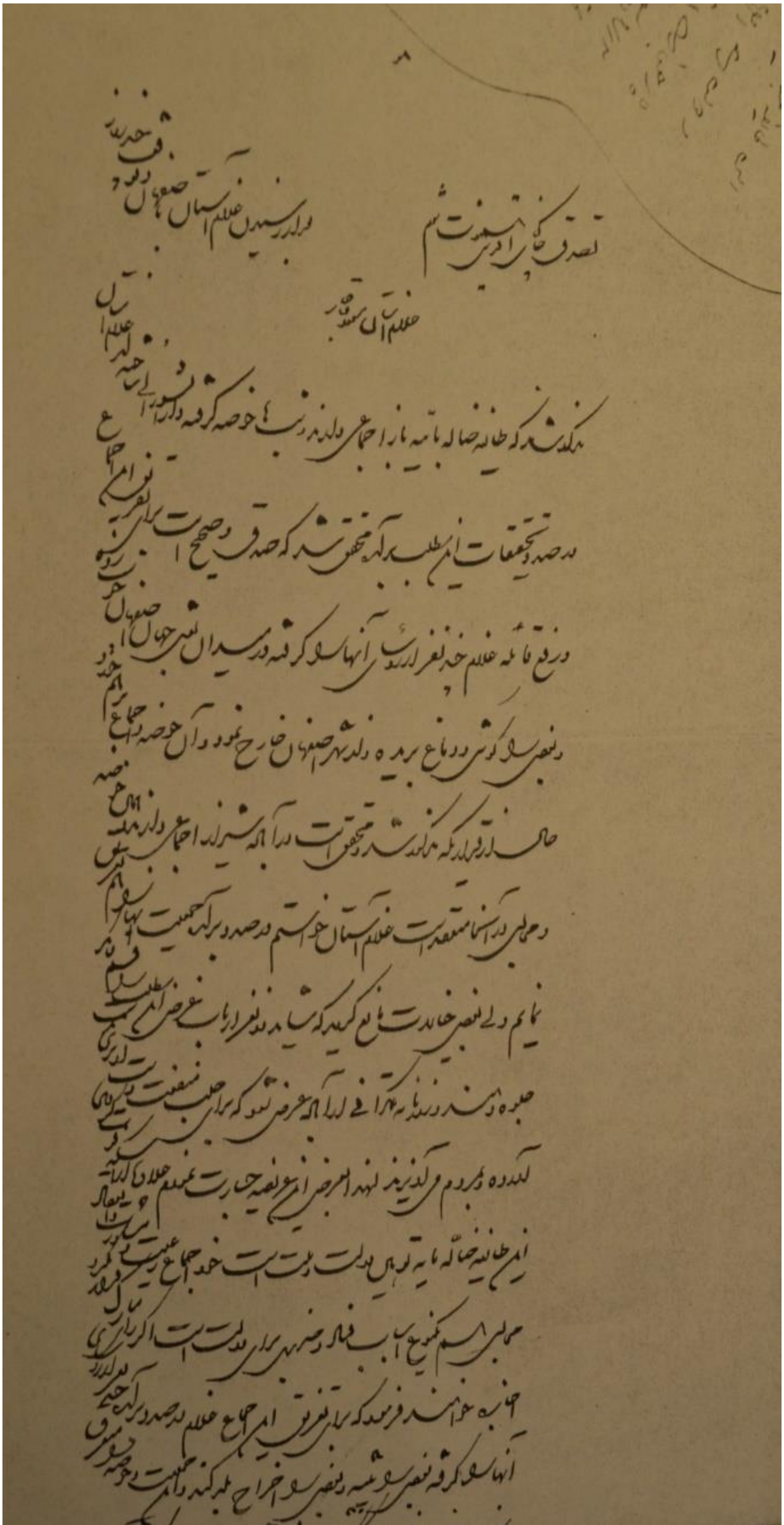
۶۲

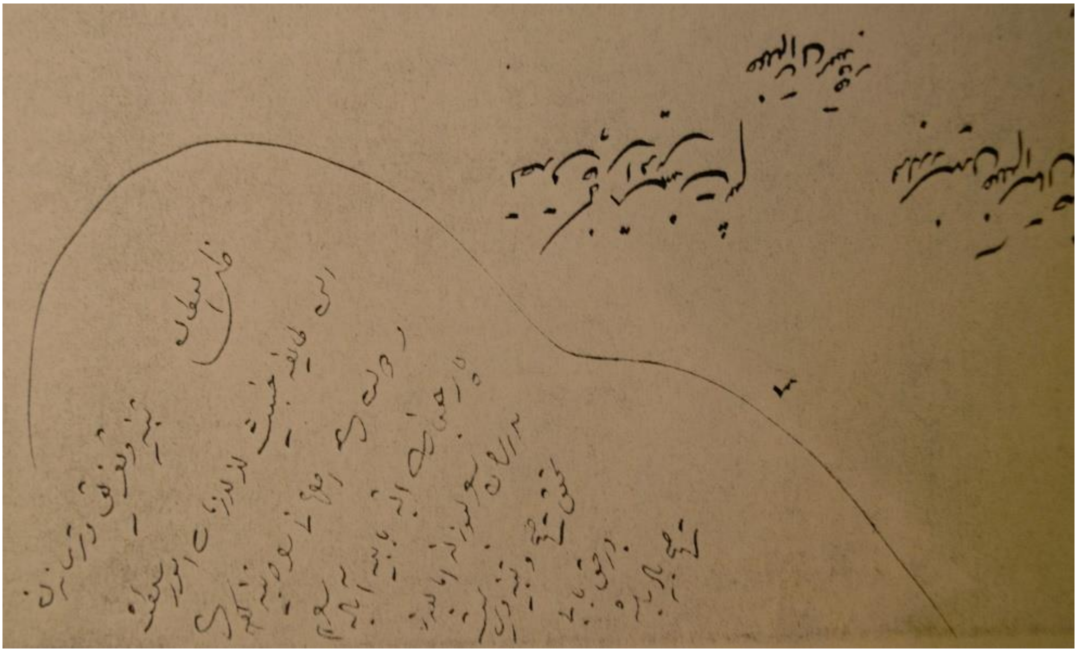
نامه ناصرالدین شاه به علاءالدّوله

در مورد تحقیق در عقاید بابیان و بهائیان



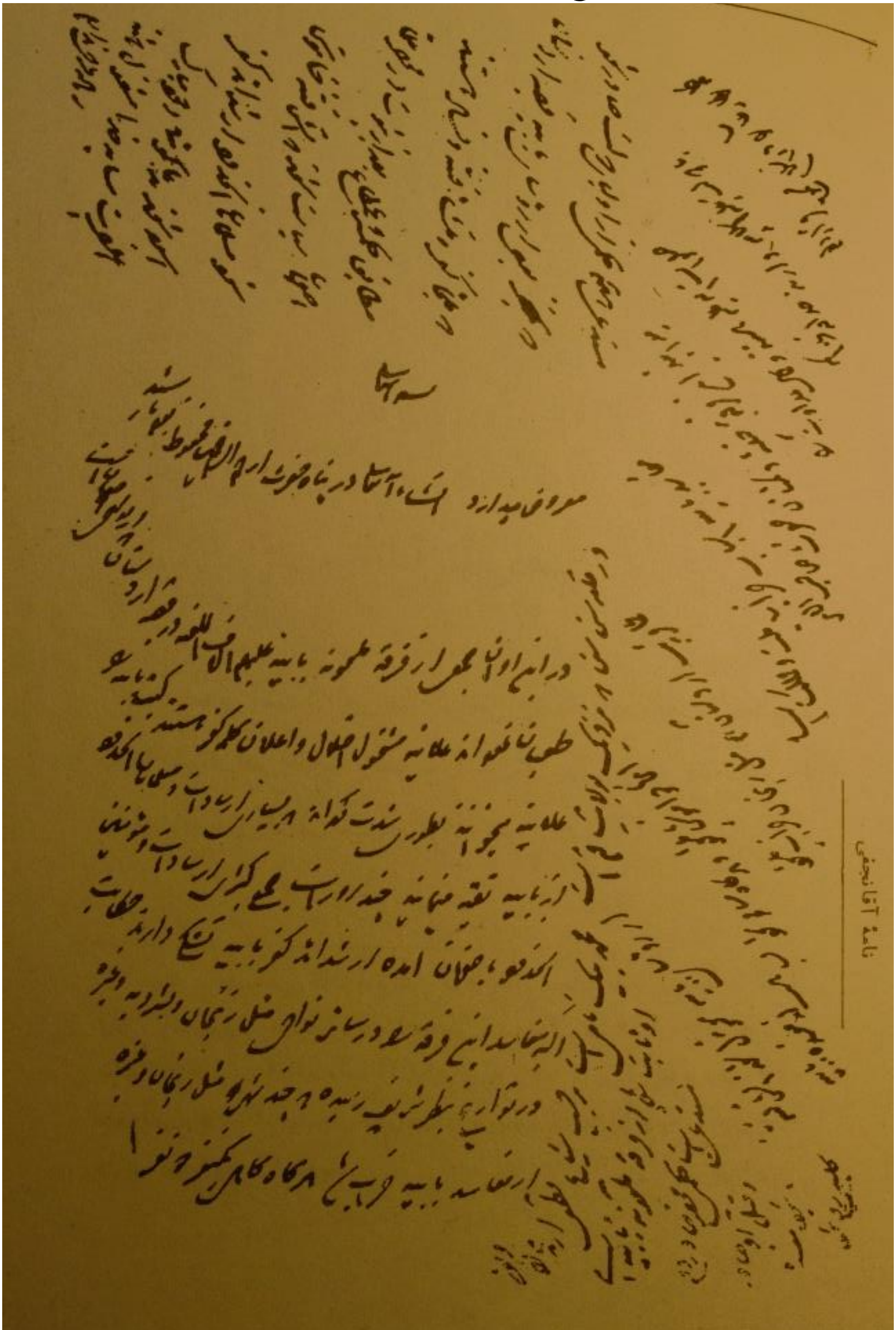
نامه ظل السلطان به ناصرالدین شاه در مورد بهائیان





نامه‌ی شیخ محمّد تقی اصفهانی (آقا نجفی)

به حاج میرزا حسن آشتیانی مجتهد طهران


نامهٔ آقا نجفی

نامه‌ی علاءالملک وزیر مختار ایران در روسیه به صدر اعظم امین‌السّلطان

۸

تصادفاً شد دیشب در خانهٔ مسیو غیرس وزیر خارجه مهمان بود

با مسیو زینوویف در باب مامور عشق آباد صحبت میکرد گفت این بنده

بقونسولهای دول خارجه در فرنگستان حق مداخله بامور و مرافعه جات نمیدهند

اگر مامورین در عشق آباد بخواهند مشغول شوند عیب است قونسولها فقط بعضی کارها دیگر چه

در رواج امور است ثانیاً در ولایت روسیه قاتل را حکماً چه میکنند که

سبب قتل شده است و غیره ثالثاً حکومت اول چه تحقیقات کرده

در باب قتل محمدرضا اصفهانی بعد از بدهی است رسیدگی عده چند نفر ثالثاً

گفت بعضی عرض از ... هم است گفت من مطلع از علم حقیقت

هاوند به رای ان مرحمت دولت روس روز خواهد کرد

با همه تعهدات در لندن باره فصول قرارنامه بانک

دولت انگلیس را اجازه بانک را داده است ما خوب خبر داریم

که اگر آن فصول را تغییر نمیدادند دولت انگلیس اجازه بانک

بانک را نمیدادند از طرفی وعده میکنند از طرفی خلاف

بنده جواب دادم در اینباب هم از کم و کیف خبر ندارم

جواب بگویم ولی شنیده ام برعکس باره امتیازات را

خوب شده زیاد شد گفت ما حق داده ایم

نکنند اقدام

به بعضی اجاره بدهند که هم کلا شرط رضا و تصدیق دولت علیه تغییر هیچ

و اگر اجاره مقبول را تصدیق و عوض نکردند کار بانک بهم خورده بود [illegible]

در این مدت انگلیسها افتاده اینطور دعوی درست میشود

دیگر نمیدانم اینطور راپورتها را که با جهالت و فساد میکنند حقیقت اداره امور

دولت علیه و چنین مواقع باریک با این افراد و مأمورین حالیه چه [illegible]

مأمورین دولت و خارجه باید مثل [illegible] دولت [illegible] چگونه [illegible] شده در اواخر

عهده [illegible] که [illegible] مورد وثوق اعتماد باشند [illegible] نیستند الان

این قبیل اشخاص را [illegible] بیرون [illegible] تصورات [illegible]

مسئولیت [illegible] العهده [illegible] معزول شده [illegible] دو نفر

وزیر [illegible] آنها منصوب کرده [illegible] بهم [illegible] علامت سوء

ظهور خواهند داد [illegible] ایران با دولت روس و دولت [illegible]

[illegible] آموزگار و آن [illegible] بلکه [illegible] بهم بخورد

[illegible] حال ما را [illegible] از فضولی [illegible] داده اند [illegible] چنین خبر

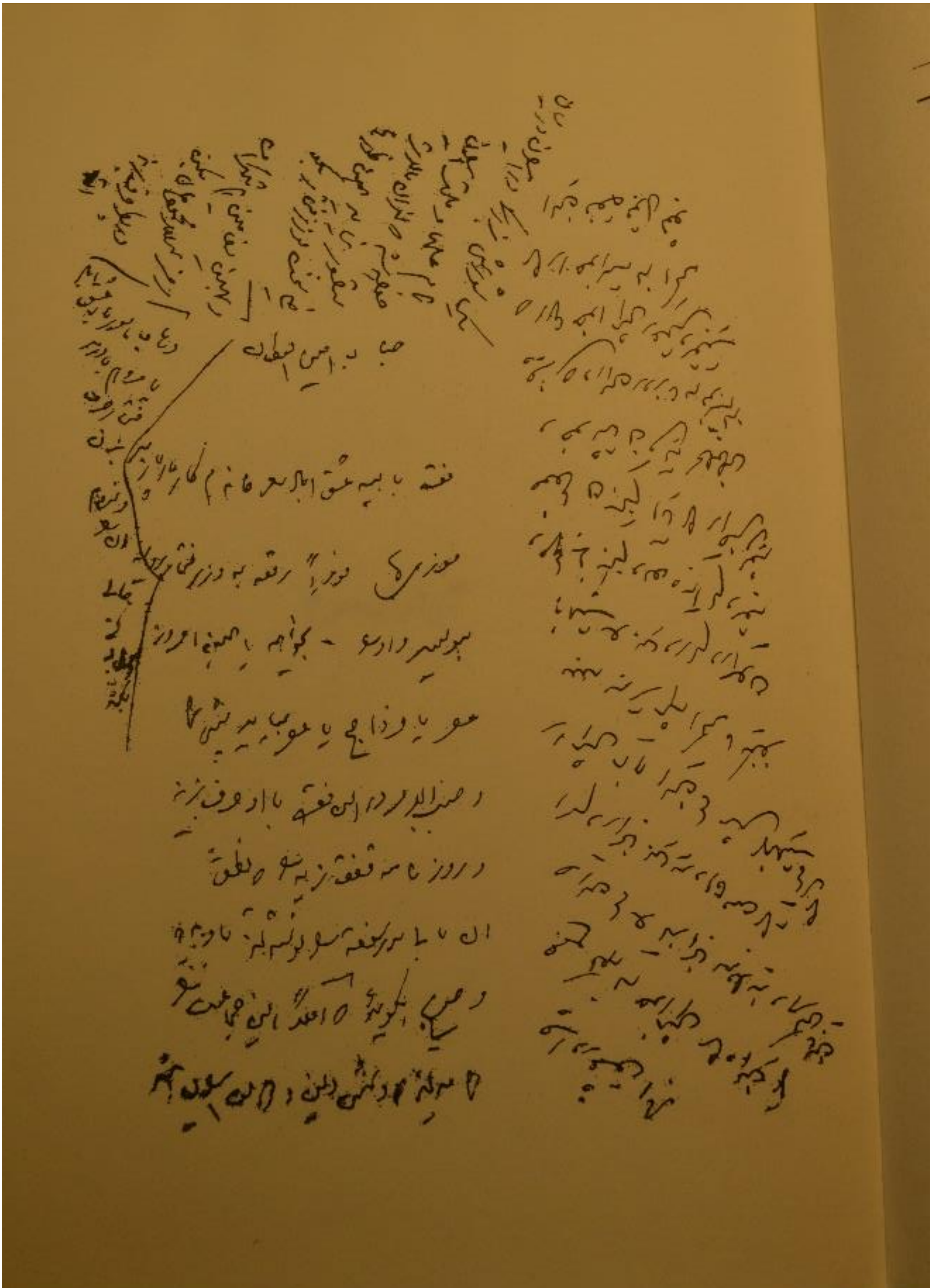
[illegible] در [illegible] می‌آید [illegible] [illegible] ندانم [illegible] را

[illegible] مبارک [illegible] عرض رسانده

دستور ناصرالدّین شاه به امین‌السّلطان دربارهٔ

ایرانیان بهائی مقیم عشق آباد

احتمالاً اواخر سال ۱۳۰۷ ﻫ.ق. [ژوئیه/اوت ۱۸۹۰]



شکوائیه‌ی بهائیان به ناصرالدّین شاه از سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی

۱۰ محرّم ۱۳۰۸/ ۲۵ اوت ۱۸۹۰

جهانبانا مظلوم پناها دادپرورا عدل گسترا

عرض بندگان به پیشگاه حضور ملازمان دربار جهانبانی آنکه چندی است در ایران اوقات بجز زایی چند آتش فتنه افروختند
و علم فسادی برافراختند و بهانه ساختند و آشوب انداختند و خواستند که به این وسیله غباری برخیزد و گرد
اغبراری از این طایفه بر آئینه خاطر مبارک نشیند تا فساد آن را رواجی و دردشان را علاجی میسر شود لهذا
از لوازم بندگی شمرده که با کمال شرمندگی بعضی عرایض در پیشگاه دیهیم جهانبانی تقدیم نمائیم و عدالت
و نصفت دولت پدری خواهیم الحمد که ظل اللهی را به یگانگی الهی قسم میدهیم که از محض الطاف نهایت شعور
این عرایض با صفحه‌ی مبارک رسد و نظر بزرگوارانه از منابر دولت بگردند ذات اقدس جهانبانی به عنایت
غیر متناهی بزرگوار همایون غوررسی فرمایند و حقیقت این امور مشهود و مکشوف گردد عدل آنچه تو فرمائی حکم آنچه تو نمائی
و شبهه نیست آنچه از مصدر عدالت کبری صدور یابد به خیر محض رعایا و مصلحت عموم برایا است و بعد انیت الهیه
قسم میدهیم آنچه عرض میشود صدق محض و حقیقت واقع است گواه عاشق صادق در آستین باشد و یقین است
عنقریب صدق این مطلب چون آفتاب انور در ساحت حضور مشهود و مشهور گردد از سی و هشت سال با کمال
این طایفه لوای صبر و سکون پیموده و سر تسلیم در رضا نهاده طاعت و انقیاد را فرایض دینیه شمرده اند

شمرده اند بکرات و مرات چنین واقع شده که بعضی نظر به غرض نفسانی زبان افترا گشودند و فتنه و فساد بین طائفه
[illegible] که مقاصد با بیان چنین است و مفاسدشان چنان سر فتنه جوئی دارند و هوای آشوب در سر
از فرط غرور و جوش نفوس اند و معاذالله آهنگ خودسری و شورش دارند و بسبب این تهمت محل سخط و مورد عقوبت
و سیاست گشتند هرکس دست تطاول گشود و قوت بازو را آزمود غارت این جمع بیچاره پریشان
شدند و به تهمتی تاراج زمانه شدند بعضی دستگیر شدند و گروهی در زیر غل و زنجیر جمعی از لانه و آشیانه
آواره گشتند و برخی در معبر سیاست بخون آغشته زمانه گذشت حقیقت امر در پیشگاه حضور
مکشوف و مشهور شد جمیع آن تهمت افترای صریح بود و بهتان عظیم زمرانیان مظهر عفو پادشاهی
گشتند و کلکشتگان مشمول اعمال خسروانی مدتی گذشت باز صیادان کمین در کمین نشستند و بهانه دیگر جستند
غباری برانگیختند و خس پی کارگاه بر بستند عاقبت باز بوضوح پیوست که این نیز بهتان و تهمت بود و مقصد
اثارت فتنه بضرر بود قسم به وحدانیت الهیه این دفعه نیز از آن قبیل است و وقایع ماضیه دلیل جلی و حجت بر
حقیقت وقایع واضح و مشهود خواهد گشت از عواطف شهریاری همین استدعا مینمائیم که به نفس نفیس مبارک
این وقایع تازه را غوررسی فرمایند و اشخاص متهمه را در پیشگاه حقایق آگاه شهریاری حاضر و درخصوص اداء مجهوله

مفتریه تدقیق و تفتیش تام مجری دارند و بعد از وضوح حقیقت در حضور ملازمان پادشاهی درگاهی گرامی
آنچه حکم فرمایند محض عدل و عین انصاف و حقیقت صواب است ما بر سر تسلیم نهاده بپای جان بکمال خشنودی
در زیر زنجیر و شمشیر در آئیم چه که عقوبت با استحقاق و اعطاء کل ذی حق حقه از مقتضیات عدل پروردگار
هر کس تمرد نماید عقوبت البته لازم شاید لهذا حق بر توقی باید از عدل کبریائی و از جزای با استحقاق
روگردان از نقض کرانه جویند و در اجرا حدود بهانه از شهریار عالم تمنا بآفتاب حقیقت
با جمیع این وقایع و فساد اساسش از وساوس خداع بیگانگان حال ملحدین دعاه آن و هم افکار و اتباعان
لوات این شخص گمراه از قدیم و جدید بدخواه اولیای دولت بود و کسش از نکوکان و در این ایام اعظم بر وضوح
این مطلب آنکه جمال الدین در بلاد فرنگ چون بنیاد خوارج خیال در اکثر روزنامه‌ها بگونه‌ای تقدم شدید
و طعن و شتم جمیع بر بهائیان اعلان نمود افترائی نماند مگر آنکه روا داشت و بر اهل بهاء نگذاشت مگر آنکه تمجید
ترغیب و تشنیع بنگاشت از آنجمله در روزنامه‌های مصر مقالات مفصله بر قدح و ذم این طائفه مرقوم نمود در رساله
در هنر دستان تألیف و نصوص شعر در نکوهش حرکت و روش این طائفه ترقیم کرد و چنین بطرس بستانی کتاب دائرة
المعارف یعنی تدریس علومی بلسان عربی تألیف نمود جمال الدین جمیع قبائح و شنائع و رذائل خود ایشان را جمیع

جمع نموده بصورت مقاله مجسم نمود و نسبت باین طائفه داده و از مؤلف خواهش درج در آن کتاب نمود حال آنکه ابداً و
موجود در ممالک خارجه منشور حال معلوم است که چگونه تصور توان نمود با او طرح آمیزش ریزیم و از بلایای دعوات
نکبت بریم و این شخص چون در جمیع ممالک عالم ایقاد نائره فساد نمود و بنیان بنی نوع را بغض نهاد کان مردود شد و از جمیع
ممالک مطرود ناچار بکشور ایران شتافت و طرح تازه بینداخت چنانچه در بعضی روزنامه‌ها از آیات ستایش و
مدائح او بلسان بلیغ مطالعه و وقت ورود باصفهان احترامات فوق العاده باو ملاحظه گشت نهایت حیرت بود
در این ستایش و مجامله از چه روست و این احترامات در علما بهائیه بچه سبب این شخص فتنه جو چگونه با بزرگان ملاقات
و مرافقت چنان علمای بزرگ حسین خاطر عطوف شد و یقین بود در ممالک سائره در ایران نیز حرکت مجسمانه تصدی نماید
و از مصدر خویش تعدی نگرش گمان نمی‌رفت در تابعان و آشنایان او حیله بکار برند و نام این طائفه را نیز بزبان
از سابق بالالقه بیالاید قسم بحقیقت الهیه که ملاحظه‌شان از نشر این مضامین در اوراق منتشره آنکه نکته ظاهر
پاک مبارک را از این طائفه نیز معتبر و علمای ملازمان استاد الکبر نمایند تا تعرض شدید و سیاست جدیدی روا دارند
و چنین این طائفه را راه نجات از جمیع جهات بسته شود با بلاها همراز شوند معاذ الله مرد فساد و فتنه انباز گردی
تصور باطن نهی چنان محال که این فرقه از ستمگران دیگران بودند بلکه نیکان این اشخاص در جنب ایشان

نامه‌ی ناصرالدین شاه به امین‌السلطان

در مورد کشف دینامیت

جناب امین السلطان باید شما زود شارژدافر روس را بخواهید و با او سئوال جواب بکنید خیلی محرمانه است احدی نباید مستحضر شود
این فقره عمل دینامیت است که نایب السلطنه میگفت چقدر مفتضح است باید حرف زد که تفتیش بکنند و اینها را ما می نویسیم روس
ها هست و یا مخصوصی نمی نویسیم در وقت مذاکره باید جناب امین السلطان بطوری که میدانند مقصود با او حرف بزنند و اینطور
باید درآمد حرف بکنند اسپید وقتی که در سفر عراق بودیم راپرتی رسید از نایب السلطنه که از اداره پلیس داده بودند راپرت
مختصری بود بهمین قدر نوشته بودند که دینامیت معتدبهی وارد طهران شده و در حجره تجار و اینهای رعیت روس است
و در دست آنها دیده اند اداره پلیس تکلیف خواسته بودند که بروند آنها را از حجره و دست آنها بگیرند یا سکوت کنند
اگرچه حق دولت ایران و پلیس این بود که دینامیت دست هر کس باشد فوراً بگیرند و صاحبان آن را هم حبس نمایند
لیکن باز نظر باتحاد دولتین ایران و روس نخواستیم که در غیاب خودمان از طهران همچو حکمی بکنیم این بود که نوشتیم
ساکت باشند این کار در پرده بماند تا وارد طهران بشویم آنوقت قرار انکشاف این امر قبیح را بدهیم تا وارد طهران شدیم
در ورود ما ناخوشی بروز کرد فرصت اینکارها نشد ما هم بشهرستانک رفتیم پس از ساکت شدن ناخوشی که معاودت
کردیم مردم هم جمع شدند باز در باره راپرت در این فقره از اداره پلیس دادند که آن مجمع برقرار است و دینامیت هم هست
و چون رئیس آنها آقا علی حیدر شیروانی است و خودش از بابی های سخت بود و این شخص بطوری بابی بود که
پول بابیها نزد او جمع میشد و مبلغی از پول بابیها نزد او بود که با آنکه الظرفها نوشتند خود سفارت روس هم بطور
حزب بابیه بودن آن را میدانند و شرکای آن هم که تمام شیروانی یا قوم و خویش او هستند از بابیهای معروفند تا اینکه
آقا علی حیدر مرد بعد از مردن او باز اینها مجلس مخفی داشتند و دینامیت را هم داشتند تا محض اینکه اطمینان حاصل
کنیم که دینامیت هست و این مسئله صحیح است یکی از این دینامیتها را از مفتشین اداره پلیس خواستیم یکی از
اینها با آن اشخاص مراوده پیدا کرده بطوری که خودش را از آنها قلم داده بود یکی از دینامیتها را گرفت آورد ما
خودمان دیدیم چون ما خودمان دینامیت را ندیده بودیم چه شکلی است وقتی که دیدیم خیلی تعجب کردیم چیزی
بود بزرگتر از پرتقال و از فلز بود که تمام اطراف آن خار داشت که وقت انداختن بهر جا که بیفتد ترکیده محترق
شود و این را در جعبه مخملی گذاشته اند که از بیرون گمان ساعت یا چیز دیگر میرود و هرگز بتصور نمی آید که دینامیت باشد
شخصی که اینرا آورده بود میگفت و جعبه های دیگر هم از این است بعضی کوچک است که در دست نگاه میدارند و بهر جا میزنند

محترق می‌شود چون اثر این را ما نیافته‌ایم چطور است تصور کردیم شاید چیز دیگر باشد مثل اسباب بازی یا غیر آن
خواستیم امتحان بکنیم بفهمیم و اثرش را بدانیم این بود اوقاتیکه سلطنت آباد بودیم در عصر روز جمعه [illegible] آن را دادیم
بنایب السلطنه و میرزا محمدخان سرتیپ و وکیل الدوله بردند بکوه البرز در یکی از دره‌ها از بالا انداخته بمحض خوردن
زمین ترکید بطوریکه خاک‌های آنجا را بهوا پاچید و سنگها را داغان کرد خیلی سخت و اثر غریبی کرده بود باز
نخواستیم فوراً باور کنیم با اطلاع سفارت بردند بریزند به جهت آنها و آنها را اگر بگذارند گفتیم در جای دیگر ببرید
در اینجا با اطلاع سفارت ایشان رسید نمی‌دانیم چه شد بعد از امتحان دینامیت شهرت کرد این کار صاحبان دینامیت
که شیروانیها هستند فهمیدند که این سرّ آنها آشکار شد از قراریکه اخبار دادند باز دینامیت ما را از حجرات شهر
خانه ایشان جمع کرده در کاروانسرای بیرون شهر یا جای دیگر پنهان کردند که حالا ما نمی‌دانیم کجاست و این کارها
که نوشته شد بدون هیچ شبهه و تردید در کمال وضوح و یقین است هیچ شبهه ندارد و تفصیل از قرار
که نوشته‌ایم بر همه ترجمه گذشته تفنگ [illegible] سی نفر از شیروانیان هر خانه شاه [illegible] هم چیز و همین اشخاص
در راپرت [illegible] خواهید دید قریب دویست سینه از این گلوله دینامیت اینها دارند و گویا اینها را [illegible]
یا از بادکوبه یا اینکه از راه دریای فارس بطور مخفی پیش اینها فرستاده‌اند حالا شما می‌دانید این کار شوخی نیست
کار خطرناک پر آسیبی است نه در بادکوبه بودن آنها حالا دیگر شبهه است نه در دینامیت داشتن آنها چون اینها
رعیت شما هستند از شما می‌پرسم که درباره آنها دولت ایران چه باید بکند ما که نمی‌توانیم در این فقره با این کارهای
پرخطرناک و حرامزادگی که دارند سکوت بکنیم و البته هرچه زودتر باید قراری در این فقره داده شود که مایه اطمینان
شاه و اولیای دولت ایران بشود که منتظر خطرات اینهمه نباشد پیش از این شما تاجرباشی گماشته از ارامنه
رعیت روس بود حالا چندی است این شیروانیها و بعضی بدذاتهای قفقاز را آورده تاجرباشی کرده‌اند حالا شما
تاجرباشی را از همان رعیت روس قرار بدهید دیگر اینکه شما باید حالا با همراهی دولت ایران تفتیش کامل در [illegible]
دینامیت را بعمل بیاورید دیگر اینکه اینها که مظنون به بابی‌گری و آوردن دینامیت هستند باید شما از ایران خارج
بقفقاز بفرستید بلکه دولت روس باید آنها را بسیبری بفرستد یقین است اگر اینها تحقیق کنند و بپرسند حالا خواهند [illegible]
خواهند گفت که ما نه بابی هستیم نه دینامیت آورده‌ایم اما نباید فقط به گفتهای آنها ساکت شد و رفع این خطرات [illegible]
ما یقین می‌دانیم که اینها هم بابی هستند هم دینامیت آورده‌اند —

کتاب‌شناسی

آباده‌ای، میرزا قابل. *وقایع امری آباده*، به کوشش غلامعلی دهقان، مؤسّسه‌ی مطبوعات بهائی آلمان ۲۰۰۷

آجودانی، ماشاءالله. *مشروطه ایرانی و پیش‌زمینه‌های ولا یت فقیه*، انتشارات فصل کتاب، لندن ۱۹۹۷.

ابراهیم بیگ. *سیاحت‌نامهٔ ابراهیم بیگ*، استانبول چاپ دوم ۱۲۸۸.

آدمیّت، فریدون. *اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی*، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۷.

آشچی، حسین. «تاریخ وقایع بغداد و استانبول و ادرنه و عکّا» قابل دسترسی در سایت http://h-net2.mus.edu/~bahai/bharab.htm

اشراق خاوری، عبدالحمید. [گردآورنده]، *مائده‌ی آسمانی*: ۴ مؤسّسه‌ی مطبوعات امری، طهران ۱۲۹ بدیع/۱۹۷۲

______. *مائده‌ی آسمانی*: ۷، مؤسّسه‌ی مطبوعات امری، طهران ۱۲۹ بدیع/۱۹۷۲

اصفهانی، میرزا حیدر علی. *بهجت‌الصدور*، چاپ سوّم مؤسّسهٔ مطبوعاتی آلمان هوفهایم ۲۰۰۲

______. *شرح حیات جناب ابوالفضل گلپایگانی*، به کوشش دکتر حشمت مؤیّد، نشر عادل لوکزامبورگ ۲۰۰۹

اعتضادالسلطنه. *فتنهٔ باب*، (فصلی از کتاب المتنبّئین)، با توضیحات به قلم عبدالحسین نوائی، چاپ دوّم انتشارات بابک، تهران ۱۳۵۱.

افشار، ایرج. *سواد و بیاض*، مجموعهٔ *مقالات*: ۲، دهخدا، تهران ۱۳۴۹.

افنان، ابوالقاسم. *چهار رسالهٔ تاریخی دربارهٔ طاهرهٔ قرّةالعین*، انتشارات انجمن ادب و هنر، آکادمی لندگ سویس ۱۹۹۱.

امانت، عباس. *قبله‌ی عالم، ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران (۱۳۱۳-۱۲۴۷)*، ترجمهٔ حسن کامشاد، تهران نشر کارنامه ۱۳۸۳.

امین، سید حسن. «دکتر قاسم غنی»، *یغما:* ۲۴، ۱۳۵۰.

امینی، تورج. *اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران* (۱۲۵۸-۱۳۳۸ ش)، سازمان اسناد ملّی ایران؛ پژوهشکدهٔ اسناد ۱۳۸۰.

آیت مهدوی، مصطفی. *ابعاد مبارزات آیت‌الله العظمی آقا نجفی علیه بابیان ازلیه و بهائیه*، از مجموعه کتاب‌های همایش مرجع بیداری اسلامی شماره ۳، نشر آرما ۱۳۹۰ش.

بالیوزی، حسن موقّر. *بهاءالله شمس حقیقت*، ترجمهٔ مینو درخشان، جرج رنالد اکسفورد ۱۹۸۰ م.

بامداد، مهدی. *شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و۱۳ و۱۴ هجری:* ۲، انتشارات زوّار ۱۳۷۵، ۵۹-۱۵۶.

بهاءالله. *اشراقات و چند لوح دیگر*، بدون جای چاپ، بدون تاریخ.

______. *الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض*، مؤسّسه‌ی مطبوعات امری ایران، ۱۲۴ بدیع/ ۱۹۷۷م.

______. *لوح مبارک خطاب به شیخ محمد تقی اصفهانی* (معروف به نجفی)، مؤسّسه‌ی معارف بهائی کانادا ۲۰۰۱م.

بویس، مری. «مانکجی لیمجی هاتریا در ایران»، ترجمه هاشم رضی، *چیستا*، سال ۳، شماره ۶

دولت آبادی، یحیی. *حیات یحیی*، ج ۱ و ۲، انتشارات عطّار، تهران ۱۳۶۱.

ذبیحی مقدّم، سیامک. *وقایع قلعهٔ شیخ طبرسی*، عصر جدید، دارمشتات آلمان ۲۰۰۲.

______.«برخی از خطابات قهریّه به زعمای عثمانی، لوح رئیس و لوح فؤاد»، در: *سفینهٔ عرفان:* ۴ عصرجدید آلمان ۱۳۸۰/ ۲۰۰۱.

رأفت، هوشنگ. «احوال و آثار حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی»، *خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر* ۸، عصر جدید، آلمان ۱۹۹۷.

______. «جامعهٔ بهائی عشق‌آباد» *پژوهشنامه:* ۲، انتشارات مجلّه‌ی *پیام بهائی*، مؤسسه‌ی انتشارات بهائی به زبان فارسی دانداس کانادا ۱۹۶۶.

رأفتی، وحید. «دیانت بهائی در روسیه»، *پژوهشنامه:* ۲، انتشارات مجله‌ی *پیام بهائی* ، مؤسّسه‌ی انتشارات بهائی به زبان فارسی دانداس کانادا ۱۹۶۶ ۷۵-۳ قابل دسترسی در http://www.pazhuheshnameh.org/content/view/258/161

زرقانی، محمود. *بدایع الآثار، شرح سفرهای حضرت عبدالبهاء به اروپا و امریکا*، کریمی پریس هند ۱۹۲۱

سلیمانی، عزیزالله. «آقا محمد نبیل اکبر قائنی»، *مصابیح هدایت*:۱، مؤسّسهٔ مطبوعات بهائی ۱۲۱ بدیع / ۱۹۶۴.

شاهور، سلی. *مدارس فراموش شده*، نشرباران سوئد ۲۰۱۳.

شوقی ربانی. *کتاب قرن بدیع*، ترجمهٔ نصرالله مودّت، موسّسه‌ی معارف بهائی کانادا، چاپ دوّم ۱۹۹۲.

صفایی، ابراهیم. [تألیف و تحقیق]، *گزارش‌های سیاسی علاءالملک*، چاپ دوم ۱۳۵۲.

______. *اسناد برگزیده دوران قاجاریه*، تهران ۲۰۳۵.

ضیائی، محمّد صادق. «اسنادی راجع به شورش بابیان زنجان»، *یغما* (۲۰) شماره ۵، تهران ۱۹۶۷/۱۳۴۶.

عبدالبهاء. *تذکرةالوفاء فی ترجمة حیاة قدماءالاحبّاء*، مطبعه عبّاسیه حیفا ۱۹۲۴.

______. مجموعه *خطابات حضرت عبدالبهاء*، بخش سوم، مؤسّسه‌ی مطبوعاتی بهائی آلمان، هوفهایم ۱۹۷۰.

______. *مقالهٔ شخصی سیّاح که در قضیهٔ باب نوشته است*، مؤسّسه‌ی مطبوعاتی بهائی آلمان، هوفهایم ۲۰۰۱.

فتح‌الله زاده، اتابک. *خانه‌ی دایی یوسف، گفتاری در مورد مهاجرت فداییان اکثریت به شوروی*، چاپ دوّم، نشر باران سوئد ۲۰۰۲.

فرقانی، باهر. «نگاهی به آثار نبیل اکبر قائنی»، *خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر*: ۱۳، عصر جدید آلمان ۲۰۰۲.

مازندرانی، اسدالله فاضل. *اسرارالآثار*:۲، مؤسّسه‌ی ملّی مطبوعات امری ۱۲۴ بدیع/۱۹۶۷

______. *اسرارالاثار*: ۸، مؤسّسه‌ی ملّی مطبوعات امری ۱۲۷ بدیع/۱۹۷۰

______. *تاریخ ظهورالحق*:۴، به کوشش موژان مؤمن، مؤسّسه‌ی مطبوعات بهائی آلمان، هوفهایم ۲۰۱۱.

______. *تاریخ ظهورالحق*: ۵، قابل دسترسی در http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh5/5tzhe064.jpg

______. *تاریخ ظهورالحق:* ۶، قابل دسترسی در http://www.h-net.org/~bahai/arabic/vol3/tzh6/6tzh0294.jpg

مدرّس، فتح الله. *تاریخ امر بهائی در نجف‌آباد*، به اهتمام دکتر وحید رأفتی، نشر عصر جدید، دارمشتات آلمان ۲۰۰۴.

مرسلوند ، حسن. [به کوشش]، *ناموس ناصری، گفت و شنود سید علی محمد باب با روحانیون تبریز*، طهران، نشر تاریخ ایران ۱۳۷۴ .

مُکرَم، محمّد علی. *فکاهیات از دیوان مُکرَم اصفهانی*، انتشارات شما، لندن ۱۳۶۴

ملک زاده، مهدی. *تاریخ انقلاب مشروطیت:* ۱، (دوره‌ی سه جلدی) تهران انتشارات سخن. ۲۰۰۸

مهرابخانی، روح‌الله. *زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی*، مؤسّسه‌ی مطبوعات بهائی آلمان، ۱۹۸۸.

موحّد، محمّدعلی. «اسنادی از آرشیو دولتی استانبول»، *راهنمای کتاب*:۶، تهران ۱۹۶۳/۱۳۴۲ .

ناظم الاسلام کرمانی، محمّد. *تاریخ بیداری ایرانیان*، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، چاپ پنجم، تهران، نشر پیکان ۱۳۷۶ / ۱۳۷۷.

نبیل زرندی، محمّد. مطالع الانوار، *تلخیص تاریخ نبیل زرندی*، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، چاپ مرآت دهلی نو ۱۹۹۱.

وهمن، فریدون. *یکصد و شصت سال مبارزه با آیین بهائی*، نشرباران (سوئد) ۲۰۱۰.

یزدانی، م. *اوضاع اجتماعی ایران در عهد قاجار از خلال آثار مبارکه بهائی*، نشر مؤسّسه‌ی معارف بهائی کانادا، ۲۰۰۳.

مآخذ مورد استفاده به زبان انگلیسی

Algar, Hamid. *Mirza Malkum Khan: A Study in the History of Iranian Modernism.* Berkeley: University of California Press, 1973.

Alkan, Nnicati. *Dissent and Heterodoxy in the Late Ottoman Empire: Reformers, Babis and Baha'is,* ISIS Press Istanbul 2008.

Amanat, Abbas. *Resurrection and Renewal: The Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850*, Ithaca & London: Cornell University Press. 1988,

Amanat, Abbas. *Pivot of the Universe*: *Nasir al-Din Shah Qajar and the Iranian Monarchy 1831-1896,* I. B. Tauris London 1997.

.______"Memory and Amnesia in the Historiography of the Constitutional Revolution" in: Atabaki, Touraj (ed.) *Iran in the 20th Century: Historiography and Political Culture*. London: I. B. Tauris 2009.

Baha'i World, *The.* vol. IV, 1930-1932, Baha'i Publishing Trust committee 1933.

Baha'u'llah. *The Summons of the Lord of the Hosts,* Baha'i World Center, Haifa 2002.

Bakhash, Shaul. *Iran: Monarchy, Bureaucracy, and Reform under the Qajars, 1858 - 1896.* London: Ithaca Press 1978.

Balyuzi, Hassan. M. *Baha'ullah The King of Glory,* George Ronald, Oxford 1980.

Bayat, Mangol. *Mysticism and Dissent, Socioreligious Thoughts in Qajar Iran* Syracuse University Press 1982.

Boyce, Mary. "Manekji Limji Hataria in Iran", in *K. R. Cama Oriental Institute Golden Jubilee Volume* (Bombay 1969).

Browne, E. G. *A Travelers' Narrative* , vol. 2. Cambridge 1891.

______. "Personal Reminiscences of the Babí Insurrection at Zanján in 1850" in: *Journal of the Royal Asiatic Society*, Vol. 24, London 1892.

______. *Materials for the Study of Bábí Religion*, Cambridge University Press 1918.

Cole, Juan R. I. "Bahá'ulláh and the Naqshbandí Sufis in Iraq, 1854-1856", in: Cole/Momen (ed.) *From Iran East and West: Studies in the Babi and Baha'i Religions*, vol. 2. Kalimat Press Los Angeles 1984.

______ *Modernity and Millennium*: *The Genesis of the Baha'i faith in the Nineteenth-century Middle East,* Columbia University Press 1998.

______ "Baha'u'llah's Tablet of Fu'ad (Lawh-i Fu'ad): Text, Translation and Commentary", Translations of Sheykhi, Babi and Baha'i Texts. no 5. (July 1999), online at: http://h-net2.msu.edu/~bahai/trans/bhfuad.htm

______. 'The Azali-Bahá'i Crisis of September 1867' in: Moshe Sharon (ed.) *Studies in Modern Religions, Religious Movements and the Bábi-Bahá'i Faiths*, Brill: Leiden 2004.

Gobineau, Clément S. (ed.) *Correspondence entre le Comte de Gobineau et le Comte de Prokesch-Osten 1854-76*, Paris 1933.

Gobineau, Joseph Arthur de. *Les Religions et les Philosophies dans l'Asie Centrale* 10th edn., Paris 1957.

Ivanov, Mikhail. *Babidskie vosstaniya v Irane* (1848-52) (The Babi Uprisings of Iran 1848- 52) (in Russian). Moscow: Trudy Instituta Vostokvedeniya 30 (1939).

Kazemzadeh, Firuz. *Russia and Britain in Persia 1864-1914*, Yale University Press 1964.

McEion, Dennis. *The Messiah of Shiraz: Studies in Early and Middle Babism*, Brill, Leiden 2009.

Milani, Abbas. "Dr. Qasem Ghani", *Encyclopædia Iranica* vol. X, ed. E. Yarshater, 276-8.

Momen, M. *The Babi and Bahá'í Religions, 1844-1944: Some Contemporary Western Accounts,* George Ronald Oxford 1981.

________. "The Trial of Mulla 'Ali Bastami: a Combined Sunni-Shi`i Fatwa against the Báb" in: *Iran: Journal of the British Institute of Persian Studies* 1982, 20.

______. “The Social Basis of the Bábí Upheavals in Iran (1848-53): A Preliminary Analysis” in: *International Journal of Middle East Studies* (15) 1983.

______. ‘The Baha’i Community of Ashkabad’ in: Shirin Akeind (edit.) *Cultural Changes and Continuity in Central Asia* 278-305, Kegan Paul International in association with The General Asia Foundation, London 1991.

Nabil Zarandi. Muhammad *The Dawn-breakers: Nabil’s Narrative of the Early Days of the Bahá’i Revelation.* Trans. and ed. Shoghi Effendi, Wilmette, Ill., 1962.

Nasír Qazviní. Witness to Shaykh Tabarsí, The Narrative of Hají Nasír Qazviní, translated by Ahang Rabbani available at: http://arthursbookshelf.com/onlinebooks/haji_nasir_narrative_rabbani.pdf

Nicolas, Michel. *Massacres de Babis en Perse*, Paris 1936.

Rafati, Vahid. ‘The Baha’i Community of Ashkhabad’ in*: Encyclopædia Iranica*: 3, 460-62. online: www.iranicaonline.org/articles/bahaism-vi

Shoghi Effendi. *God Passes By,* Baha'i Publishing Trust, Wilmette, Ill. 1965.

Taherzadeh, Adib. *The Revelation of Baha’u’llah*, vol. 3, George Ronald 1983.

Walbridge, J. “The Babí Uprising in Zanján: Causes and Issues”, *Iranian Studies,* 29 (3-4) (1996).

______ “Document and Narrative Sources for the History of the Battle of Zanján”, Occasional Papers in Shaykhi, Babí and Bahá’i Studies, 2 (4), H-Bahai, May 1998. Online: http://www2.h- et.msu.edu/~bahai/bhpapers/vol2/nabilz.htm

Walcher, Heidi A. *In the Shadow of the king: Zill al-Sultán and Isfahán under the Qájárs*, I.B. Tauris 2008.

Zabihi-Moqaddam, Siyamak. “The Babi-State Conflict at Shaykh Tabarsi”, *Iranian Studies*, vol. 35, nos. 1–3 (Winter–Summer 2002.)

______. “The Bābī-State Conflict in Māzandarān: Background, Analysis and Review of Sources”, in: Moshe Sharon, (ed.) *Studies in Modern Religions, Religious Movements and the Bābī-Bahā’ī Faiths* Brill Academic Publications 2004.

نمایه

• در این نمایه اسامی و اعلام بر اساس نامی که اشخاص بدان مشهور بوده‌اند آمده است.
• اعلام به ترتیب موضوع (الفبایی) ترتیب داده شده و نه تاریخی.
• اسامی شهرها و ممالکی که بارها در کتاب تکرار شده مثل بغداد، طهران، مصر، عراق در این نمایه نیامده است.
• نام‌هایی که با علامت * مشخص شده در «زندگی‌نامه» آمده است.
• پ. = پاورقی

آجودانی، ماشاءالله ۳۸۷پ.

آدمیّت، فریدون: **۵۶**.

*آشتیانی، حاج میرزا حسن: **۳۵۳**، **۳۵۴**.

آشتیانی، میرزا یوسف مستوفی‌الممالک: **۲۳**، **۲۵**.

آشچی، حسین ۱۸۱، ۱۹۲.

آقا جان بیگ: **۴۱**، **۱۷۲**، **۱۷۶**، ۱۸۱، **۲۰۵**، **۲۱۳**، ۲۷۸.

*آقا نجفی ← نجفی.

آقاسی، حاج میرزا: ۸۰.

آقانور Aganoor: **۳۵۲**.

آقایان مسجد شاهی: **۳۳۹**.

آل داود: ۱۴.

آمریکا: **۴۶**، ۷۰، **۷۵**، **۳۹۲**.

آهی، میرزا مجید: **۸۵**، **۱۳۶**.

آیرونساید، باکس Ironside, Box: (دبیر دوم کنسولگری انگلیس در اصفهان): **۳۵۱**، **۳۶۱**.

ابراهیم پاشا: **۱۰۶**پ.، **۲۹۰**.

احصایی، شیخ احمد: **۷۹**.

ادی گوزل، میرزا علی (سیّاح): ← سیّاح، میرزا علی.

اردستان: **۵۴** – **۳۵۳**.

اردستانی، ملّا علی اکبر: **۳۳۲**.

اردکانی، حاج ابوالحسن (حاجی امین): **۳۸۳-۸۴**، **۳۹۶**.

استانلی، ادوارد Stanley, Edward (وزیر امور خارجه بریتانیا): **۴۱۱-۱۴**، **۴۱۵** تا **۴۲۰**.

استراسبورگ: **۲۹۸**.

استرخان: ۱۸.

استنتون، ادوارد Stanton, Edward (سرکنسول بریتانیا در اسکندریه): **۴۱۲** تا**۴۱۶**، **۲۱-۴۱۸**.

اسعد بختیاری، علی قلی خان: **۴۰۰**.

اسکندرخان، ناظم‌الممالک (برادر ملکم خان): **۳۸۳**.

اسکندریه: ۱۸، ۴۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۸۹، ۱۵-۴۱۲.

اسمعیل بنّا، استاد: ۱۳۰.

اصفهانی، حاج میرزا حیدرعلی: ۵۱، اقامت در فلسطین ۴۲۵، تبعید سودان ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۴۲۵ تا ۴۲۹،و آقا علی حیدر شیروانی ۳۹۶، و بهجت‌الصدور ۴۲۲، دستگیری در مصر ۲۸۳، و سفر به مصر ۲۳۵، و کنسول ایران در قاهره ۲۳۶، ۲۵۲ ، ۲۸۲، و میرزا حسین خان مشیرالدوله ۳۲۶، ۳۲۷.

اصفهانی، سیّد محمد: تحریک علیه بهاءالله ۱۷۷-۱۷۲، ۱۸۹، ۲۰۶، در نامه‌ی بهاءالله ۱۷۴، ۲۰۵، دستگیری ۱۷۷، و سفیر ایران ۱۸۹، و عثمان افندی ۱۸۱، و «سند خروج» ۳۶، ۲۰۴.

اصفهانی، محمد باقر: ۴۰، ۲۰۲.

اصفهانی، محمد جواد: ۲۳۹.

اصفهانی، محمد رضا: ۳۵۸، ۳۶۸.

اصفهانی، میرزا حبیب ۲۵.

افشار، ایرج: ۲۹۸.

*افغانی (اسدآبادی)، سید جمال‌الدین: اتّهام بابیگری، ۳۷۷، ۳۷۹، اخراج از ایران ۳۸۳، بست در حضرت عبدالعظیم ۳۸۳ ، در قفس سلطان ۵۵، سوابق عقیدتی۸۰-۳۷۹، شکواییه‌ی بهائیان از ~ ۷۷-۳۷۳، و پان اسلامیسم۵۵، ۱۶۰، و سیّاح محلّاتی۸۸-۳۸۵، و ظلّ‌السلطان ۸۶-۳۸۵، و میرزا رضا کرمانی ۳۸۳، و همکاری با ازلیان ۵۵، ۸۴، ۳۸۲پ.، و هویت ایرانی او ۳۸۰.

افنان، حاج میرزا بزرگ: ۳۳۹.

اقبال آشتیانی، عباس: ۱۴، ۶۵پ.

القان، نجاتیAlkan, Nicati: ۳۸، ۷۳، ۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱پ.، ۲۱۰.

الکساندر دوم:۱۷۱پ.، ۳۶۹پ.

الیوت، سر هنری Elliot Henry: (سفیر بریتانیا در استانبول) ۱۸۴، ۱۹۱.

امانت، امین: ۷۵

امانت، مهرداد: ۷۵

امانت، عباس: ۶۶، ۷۶، ۸۹، ۳۱۴ .

امیرعلم خان، (حشمت‌الملک): ۳۲۴.

امیرکبیر، میرزا تقی خان: ۱۴، ۲۱، ۲۳، ۵۲، ۵۶، ۶۷، ۱۷۶، ۲۰۳.

*امین‌السلطان، علی اصغرخان: ۵۴، ۷۹، ۳۲۸، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۶۵، ۷۱-۳۶۹، ۹۰-۳۷۸ ، ۳۹۳، ۳۹۸.

ایرتون، فردریک Ayrton Frederik: ۲۸۵، ۴۱۴، ۴۱۵پ.، ۴۱۹

ایوانف: Ivanov, M.S. ۹پ.

باب، علی محمد شیرازی، سیّد: ادّعای بابیّت ۸۰، ادّعای قائمیّت ۸۱، بشارت به ظهوری جدید ۳۴، ۸۴، تولّد و زادگاه ۷۹، تیرباران ۵۲، ۸۳، در حبس ماکو و چهریق ۸۳- ۸۰، سفر به مکّه ۸۰، کتاب بیان ۸۲، محاکمه ۸۱، ۳۳۱پ. ، و حروف حیّ ۸۰، و سید یحیی صبح ازل، ۱۵، ۸۴، و

محمّد شاه ۵۱، و ناصرالدین شاه ۵۱ و نظریه تداوم ظهورات ۳۴.

بابل: ۸۰، ۸۲، ۳۱۹.

بابیان: تبعید از ادرنه ۳۰، ۱۹۵- ۱۸۳، تبعید از بغداد ۲۹ - ۲۶، ۵۵-۱۴۹، تحقیق در عقاید ~ ۸۲-۱۷۹، تحوّل در جامعه‌ی ~ ۱۷، تمایلات انقلابی ۱۷، جاذبه برای ایرانیان ۲۸، ۲۹ حاکم بغداد و~ ۹۰، در ادرنه ۱۶۹ به بعد، دودستگی در جامعه ۹۰، ۹۱، ۷۵-۱۷۱، دولت عثمانی و~ بغداد ۲۶، ۲۷، ۸۹، ۹۰، سوء قصد به ناصرالدین شاه ۸۴، قیام‌های ~ ۸۳، میرزا آقا خان نوری و~ ۲۱، نقشه قلع و قمع ~ ۲۶، ۱۱۱ هراس از~ ۱۶، ۱۷، ۵۱، و بسیاری صفحات.

باکو: ۱۸، ۳۶۴.

بالکان: ۳۳، ۴۱، ۴۷.

بانک استقراضی ایران: ۳۶۸.

بانک شاهی ایران: ۳۷۷.

بتزوف Butzov (وزیر مختار روسیه در ایران): ۳۶۷، ۷۱-۳۷۰.

بخارا: ۳۲۵، ۵۷-۳۵۶.

بدشت: ۱۵، ۸۱، ۲۰۲پ.

بدیع (آقا بزرگ نیشابوری): ۵۳، ۲۲۹، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۷.

براون، ادوارد Browne, E.G: ۹پ. ، ۶۴، ۶۶، ۷۴پ. ، ۲۹۴پ. ، ۳۸۲، ۳۹۰، ۴۰۸پ.

بروس، رابرت Bruce, Robert (میسیونر):۳۴۴، ۳۵۲.

بروصه [بورصه]: ۹۶، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵.

بسطامی، ملّاعلی: ۸۹، ۹۰.

بشرویی، ملّا حسین: ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۲۰۳پ.

بلانت، جان Blunt, John (کنسول بریتانیا در ادرنه): ۱۸۴، ۱۹۱.

بلغارستان: ۳۳، ۴۲، ۱۷۲، ۱۹۱.

بمبئی: ۱۸، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۶۲، ۲۸۰، ۴۱۳، ۲۰-۴۱۶.

بنی امیّه: ۱۷۷پ. ، ۲۰۲.

بورگ رافائل Burg, Rafael (کنسول بریتانیا در قاهره): ۱۴-۴۱۳، ۴۱۸، ۴۱۹.

بوره Bourée, Niclolas-Prosper (سفیر فرانسه در استانبول): ۱۸۳.

بوسنی: ۳۳.

بونیر دو ویبر E. Bonnièrs de Wierre (وزیر مختار فرانسه در ایران): ۲۲۳، ۴۱۰.

بهاءالله، نوری، میرزا حسینعلی: الواح به سران کشورها ۴۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۶، ۲۲۱، برجستگی مقام ۱۵، پیام جدید۳۱، تقاضا به اقامت در شام ۱۷۴، ۱۹۸، ۱۹۹، جدایی از صبح ازل ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۱۷۱ به بعد، خاندان، ۲۱، ۸۵ ، دادخواست از کنسول‌ها ۱۸۳، در ادرنه ۳۰، ۳۵، ۱۶۸-۱۷۴، در استانبول ۳۱، ۱۶۵-۱۵۹، در بغداد ۸۵ تا ۱۰۰، در زندان سیاه‌چال ۹۲، ۲۳۳، در کردستان ۱۶،۱۷، ۳۵، ۹۱، ۱۱۳، در عکّا ۱۷، ۲۸، ۴۲،

دلایل تبعید به عکا ۲۰۰-۱۸۸، سفر به عراق **۸۵**، فاصله از رهبری دوگانه **۳۵**، مقدمات تبعید از بغداد **۲۹**، من یظهره‌الله **۸۴**، **۸۶**، **۹۷**، **۱۷۰**، و انسجام جامعه‌ی بابی **۱۸**، و نامه به عالی‌پاشا **۳۹**، **۲۰۵**، و گوبینو **۴۲**، **۴۴**، **۲۹۴** تا **۳۰۹**، و ناصرالدین شاه **۲۲۷-۲۲۱**، و بیشتر صفحات.

بهشتی، میرزا نصرالله: ۴۰۱

بیرجند: **۳۲۴**، **۳۲۵**.

بیروت: ۱۸، ۶۸، **۲۳۹**پ.، **۹۲-۲۹۰**.

بین‌النهرین: **۱۹**.

پاپ پی نهم: ۱۷۱پ.

*پروکش- استن، بارون Prokesch-Osten (Anton) (سفیر اطریش در عثمانی): توجه به مساله بابیان **۱۸۵**، گفتگو با فؤادپاشا **۱۹۱**، **۱۹۶**، مکاتبات ~ با گوبینو **۴۶-۴۲**، **۱۸۶**، **۹۶-۲۹۵**.

پولیاکف: **۳۶۸**.

پهلوی، رضا شاه: **۷۰-۶۸**، **۷۵**، **۳۷۲**.

پهلوی محمّد رضا شاه: **۷۰**.

تاشکند: ۳۵۶، **۳۷۲**.

تالبوت.Talbot, G. F (طرف انگلیسی قرارداد تنباکو): **۳۷۲**.

تبریز: **۵۲**، **۵۶**، **۶۴**، **۸۱**، **۸۳**، **۳۱۳**،**۳۲۸**، **۳۲۹**، **۳۳۱**، **۳۵۸**، **۳۶۴**پ.، **۴۰۶**، **۴۰۸**پ.

ترشیزی، ملّا شیخ علی: **۸۵**.

ترکمنستان: **۳۶۵**پ.، **۴۲۲**.

تریپولی: **۱۹۰**پ.، **۱۹۱**.

تفرشی، سید علی اکبر (امام جمعه): **۳۵۰**.

تفلیس: ۱۸.

تنکابنی، ناصرالدوله (سردار محمد ولی‌خان): **۲۲۳**، **۴۰۴** تا **۴۱۰**.

تومانسکیTomanski (کاپیتان): **۳۶۰**.

تونجا (رود) Tunja : **۱۶۹**.

جزّار پاشا، احمد (الجزّار): **۲۹۰**، **۲۹۱**.

جواهری، میرزا موسی: **۵۰** (خاندان)، **۱۱۱**، **۱۲۷**،**۱۲۸**، **۱۴۴**، **۱۷۷**پ.

چرچیل، سیدنی Churchill, Sidney: **۳۶۲**، **۳۷۰**، **۳۷۱**.

حاجب الدوله:، حاجی علی خان**۳۳۲**

حجاز: **۱۳۴**، **۲۳۹**پ.

حسام السلطنه (حاکم اصفهان): **۳۴۴**.

حیدر علی، حاج میرزا اصفهانی← اصفهانی، حاج میرزا حیدرعلی.

حیفا: **۶۸**، **۷۵**، **۲۸۹**، **۹۲-۲۹۱**، **۲۹۷**، **۲۹۸**، **۳۳۴**، **۴۲۲**، **۴۲۵**.

خُرمی، حسام‌الدّین: **۳۴۲**.

خضرایی، عزیزالله: **۶۹**.

خوارزم: **۳۷۰**، **۳۶۵**پ.

خورشید پاشا، (حاکم ادرنه): **۹**،روابط با بهاءالله ۱۷۷ پ.، **۱۸۴**، **۱۹۲**پ. ۱۸۷| **۱۸۹**، **۱۹۶**، **۱۹۱**، **۲۰۵**پ.

خوقند: **۳۵۶**.

خویی، محمد حسن خان (کارپرداز ایران در مصر): **۴۸**، **۴۱۶** و در اسناد فصل مصر

خیوه: **۳۵۶**، **۳۵۷**.

دارالفنون ۶۸.

دالقورکی ← .دارلگوروکف.

*دارلگوروکف، دیمتری ایوانچ Dolgorukuv, Dimitri Ivanovich (وزیر مختار روسیه در ایران): ۸۱.

دالگوروکف، نیکلای سرگویچ Dolgorukuv, Nicolai Sergevich: (وزیر مختار روسیه در ایران): **۳۶۶**.

دالیا، گریگوری d'Ellia, Gregory (مشاورکنسول روس در قاهره): **۴۱۵**.

دربندی **۱۱۵**.

دروموند ولف، سر هنری Drummond Wolff, Sir Henry (وزیر مختار بریتانیا در ایران): **۳۴۹**، **۳۶۱**.

دریفوس بارنی، لورا: **۴۰۴**.

دمشق: ۱۷۴، **۱۹۹**

دولت آبادی، حاجی میرزا هادی (جانشین یحیی صبح ازل): **۶۰**، **۶۱**، ۳۷۷، ۳۸۷.

دولت آبادی، یحیی: ۳۸۷پ.

دولّو، محمد خان قاجار: **۲۵**.

دهجی، سید مهدی: **۳۳۲**.

*راغب پاشا (حاکم مصر): **۲۴۰**، **۲۴۴**، **۲۴۹**، **۲۵۲**، **۲۵۸**.

رشتی، سید کاظم: **۷۹**، **۸۹**، **۱۱۳**پ.

رضا قلی خان: ۱۱۲.

رفیع، حاج محمد: **۴۱۲**، **۴۱۳**، **۴۲۲**.

رکن‌الملک (نایب حکومت اصفهان): **۳۴۹**، **۳۵۰**، **۳۵۲**.

روحی، شیخ احمد: **۵۵**، **۲۰۳**، **۳۸۰**، **۳۸۱**پ.

روزنبرگ Rosenberg (میسیونر): ۲۱۷پ.

رومیلی: ۳۱، ۳۳، ۴۱، ۱۸۴، ۱۹۱.

رونزوال Ronzevalle F. (معاون کنسول فرانسه در ادرنه): ۱۸۳.

رویتر Reuter, Baron Julius de (طرف انگلیسی قرارداد رویتر): ۳۶۷.

زاینده رود: ۳۳۶، ۳۴۸.

زردشت: ۱۶، **۲۹۷**پ.

زردشتیان: **۵۷**، ۱۱۴.

زرندی، محمد (نبیل):**۶۵**، ۱۶۱.

زمان خان، میرزا (کنسول ایران در بغداد): **۹۲**، **۹۵**، ۹۸، ۱۳۰، ۱۳۷، **۱۳۹**، ۱۴۲، **۱۴۳**پ.، **۱۴۵**، ۱۵۲.

زنجان، قیام بابیان در ~ **۱۵**، **۸۳**، ۱۰۸پ.، ۱۸۶، **۱۹۶**پ، ۲۲۱، ۲۲۷، ۳۱۳، ۳۳۰، **۳۵۳**،۳۷۶.

ساعدالدوله: ۴۰۱.

سالیسبوری، روبرت Salisbury, Robert Arthur (وزیر امور خارجه بریتانیا): ۳۷۱، ۳۸۸.

سبزواری، حاج ملّا هادی: **۳۲۴**.

سجّادیه (دختر خردسال بهاءالله) ۱۶۴.

سده، (قریه‌یی نزدیک اصفهان): سرکوب و آزار بهائیان**۵۷**، **۳۳۴**، **۳۴۰**، **۳۴۷-۳۵۲**، هم‌چنین ← نجفی، شیخ محمد تقی.

سرچاه عماری: **۳۲۵**.

سعیدالعلماء بارفروشی: ۸۲، ۲۰۳.

*سعیدخان انصاری گرمرودی، میرزا (مؤتمن‌الملک) (وزیر امور خارجه ایران): ~ و تبعیدهای مکرّر بابیان

۲۹: از بغداد ۱۵۵-۱۰۰، از ادرنه ۱۹۸، ۱۷-۲۱۱، روش کار ۲۹، ۹۳، و سردار اکرم ۱۰۰، و لوح بهاءالله به ناصرالدین شاه ۳۲-۲۲۶، و نامه بهاءالله به ~ ۹۴، و نگران انقلاب بابیان ۱۷، ، و نوری ۲۳.
سفیدآب لار ۴۰۵.
سلمان (پیک بهاءالله) ۱۷۳، ۱۸۷پ، ۳۲۲پ.
سلمانی، محمد علی: ۴۱، ۱۷۷.
سلیمانیّه: ۱۵، ۹۱.
سمرقند: ۳۵۶، ۳۵۷.
سنگلجی، سید صادق: ۳۳۲
سودان: تبعید بهائیان مصر به ~ ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۶، ۳۹۹، ۴۲۱، ۴۲۵.
سیّاح، میرزا علی (ادی گوزل): ۱۷۵تا ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۰۹.
سیّاح محّلاتی، محمد علی: از محرمان ظلّ‌السلطان ۳۸۵، ۳۸۶پ.، از مریدان سید جمال‌الدین اسدآبادی ۳۸۷ تا ۳۹۸، بازداشت و زندان ۳۸۴، ملاقات با بهاءالله ۳۸۵، ۳۸۶، و میرزا رضا کرمانی ۳۸۵.
شام (دمشق): ۱۲۱، ۱۷۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۳۲-۲۳۰، ۳۲۹پ.، ۲۴۵، ۲۶۴.
شجاع‌الدوله، امیر حسین خان ایلخانی (زعفرانلو قوچانی): ۱۶۰، ۳۲۳
شفیع پور، عادل: ۷۵، ۱۴۲پ.، ۲۸۰پ.
شمسی بیگ: ۱۵۹.
شوقی افندی: ۶۵، ۶۶، ۱۷۸، ۱۹۲.
شهمیرزادی، ملا علی اکبر (حاجی آخوند): ۳۸۳ ، ۳۸۴پ.
شیخیّه: ۳۵ ، ۷۹، ۸۹، ۳۷۹.
شیرازی، حاج سید ابوالقاسم: ۴۹، ۵۰، ۲۴۲، ایمان به بهائیت ۲۴۱، بهاءالله و ~ ۳۰۰، توبه نامه او ۲۷۰، دستگیری او ۲۹۵، کنسول ایران و دختر او ۲۵۷، ضبط اموال او ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۵، داماد او ۲۵۷، و کنسولگری انگلیس ۲۵۷، و کنسول ایران ۲۵۱ و گزارشهای کنسول ایران ۲۳۸ تا ۲۴۱، وجه پیشکش او۲۷۴.
شیرازی، حاج میرزا حسن ۳۸۵.
شیرازی، حکّاک: ۴۲۷.
شیرازی، میرزا جواد (تاجر): ۴۱۷، ۴۲۲.
شیرازی، میرزا هادی: ۹۳.
شیروانی، علی حیدر: ، ۹۸- ۳۹۳.
صادق‌اوف، حاج ابوطالب: ۳۶۴پ.
صبح ازل (میرزا یحیی نوری): اختلاف رهبری با بهاءالله ۹۲-۹۰، ادّعای رسالت ۷۱-۱۷۰، ۲۰۸، ۲۱۰، انگیزه‌های خروج ~ ۳۸، ۴۱-۴۰، ۲۰۴ تا ۲۰۸، تبعید به قبرس ۲۰۹، سند خروج ۳۶، ۳۷، ۲۰۰، فعّال در جنبش‌های سیاسی ۱۸۶، ۲۰۲، مبارزه با قاجاریه ۳۱۴، مکاتبه با عالی‌پاشا ۱۸۱، و تداوم جریان بابی ۳۵، ۹۲، وصی باب ۱۵، ۸۴، و بیشتر صفحات.
صرّاف، جواد: ۳۴۱پ.
طالخونچی، کاظم: ۳۴۰، ۳۴۲پ.

طاهره، زرّین تاج برغانی (قرّةالعین): در بدشت و کشف حجاب ۸۱، گروش به باب ۸۰، ۹۴، گسیل به ایران ۹۰، مجالس درس و تحقیق ۸۹، ۹۰، شهادت ۸۵.

طبرسی (بقعه): بابیان در ~ و نبرد با دولتیان ۱۵، ۸۳، ۸۴، ۲۰۳، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۳۰.

طنطا: ۲۵۲، ۲۷۴.

طولوزان (طبیب ناصرالدین شاه): ۴۰۷.

طهرانی شیخ عبدالحسین: ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵.

*ظلّ‌السلطان، مسعود میرزا: اصفهان در زمان ~ ۳۸-۳۳۶، بست بهائیان سده در اصطبل او ۳۴۹، رقابت با برادران ۳۹۷، قتل دو برادر بهائی (← نهری طباطبایی) ۳۹۹، ۳۴۰ و آقا نجفی ۴۰-۳۳۸، و ازلیان ۳۸۷، و افغانی (اسدآبادی) ۸۶-۳۸۵، و بهاءالله ۳۹۰، و بهائیان آباده ۵۴، ۳۴۲ تا ۳۴۶، و بهائیان یزد ۸۹-۳۸۸، و حکومت اصفهان ۳۸-۳۳۶، و رؤیای سلطنت ۳۸۵، و سیّاح محلّاتی ۳۸۵ تا ۳۸۶.

*عالی‌پاشا (صدر اعظم عثمانی): ۲۹، ۳۲، ۳۸، ۴۱، تبعید بابیان به ادرنه ۱۶۲، تبعید بابیان به استانبول ۱۳۴، تبعید بابیان به عکا ۱۸۲، لوح بهاءالله خطاب به ~ ۱۹۴، ۲۹۳، نامه بهاءالله به ~ ۳۸، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۷، و انتقال بهاءالله به دمشق ۱۹۹، و بهائیت ۱۸۵، و پروکش – استن ۱۸۴.

عباسقلی خان (سردار لاریجانی): ۳۱۷، ۳۱۸.

عباسقلی خان (کارپرداز شام): ۲۳۰، ۲۳۲.

عبدالبهاء (عبّاس افندی): ۶۸، ۶۹، اداره‌ی امور جاری در عکّا ۲۹۴، ملاقات با کنسول ایران در بغداد ۱۳۲، ملاقات با نماینده عالی‌پاشا ۱۶۱، نامه به بابیان ایران ۱۴۷.

عبدالحمید، سلطان: ۵۵، ۱۸۱پ.

*عبدالعزیز، سلطان: ۳۱ تغییر فضای سیاسی ۳۲، ۳۴، ۹۵، فرمان‌های تبعید بابیان ۴۱، ۹۶، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۸۲، گزارش‌های صدراعظم ۴۴، ۱۰۱، ۱۳۶، ۲۰۸ و لوح بهاءالله ۱۶۳ ، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۹۲، ۴۰۶پ.

عبدالله پاشا: ۲۹۰.

*عبدالمجید، سلطان: در حلقه‌ی صوفیان ۹۳پ.، مرگ ۳۲، ۹۵.

عثمان بیک: ۱۴۰.

عثمان صلاح‌الدین دِدِه افندی، شیخ: ۱۸۱پ.

عشق‌آباد: مهاجرت بهائیان به ~ ۱۸، ۵۱، ۵۷-۳۵۶، قتل حاج محمد رضا اصفهانی و عواقب آن ۷۲ – ۳۶۰

عکّا: ۱۷، ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۳۹ تا ۴۵، ۵۱، ۷۱، ۷۳، ۹۴، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶ تا ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۸۹ | تاریخچه‌ی ~ ۲۸۹تا۲۹۱، آب و هوا

و امراض ~ ۲۹۱، ۲۹۲، قلعه‌ی عکّا ۲۹۳.
علاءالدوله، محمد رحیم خان: ۵۵، ۳۲۸، ۳۳۰.
علاءالملک،محمود خان: ۳۶۵، ۳۷۰پ.، ۳۹۸.
*عمادالدوله، (امامقلی میرزا): اعزام سوار ۲۶، ۱۱۱، نامه به ناصرالدین شاه ۱۱۶، ۱۱۸پ.، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴،| ۱۳۲پ.
عین‌الملک: ۱۱۴.
غرس Girs, Nikolay (وزیر امور خارجه روسیه): ۳۶۵.
غنی، سیروس: ۱۴، ۱۵، ۷۰.
غنی، قاسم: ۱۱ تا ۱۵، ۶۸ تا ۷۲، ۷۹
غوغا، درویش، میرزا: ۱۳۲پ.
فاماگوستا: ۳۳، ۴۴، ۱۸۲، ۲۰۹پ.
فتحعلی‌شاه: ۶۸، ۸۵پ.، ۱۰۰پ.
فتوحی، امین افندی: ۱۷۸.
فراموشخانه: ۲۶-۲۴، ۴۳.
فرانسوا ژوزف: ۱۷۱پ.
فرانکفورت: ۱۸۵.
فرهادی (خاندان): ۵۰.
فضل‌اللّه‌خان،نظام‌الممالک(برادرزاده‌ی بهاءاللّه): ۱۵۱.
فلسطین: ۵۹، ۷۳، ۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۴۲۵پ.
فم‌البحر: ۲۶۶پ.، ۴۲۵.
فوزیه (شاهزاده): ۷۰، ۷۱.
*فؤادپاشا (صدر اعظم عثمانی): ۹۶پ.، ~ و دولت ایران ۱۹۱، و پروکش-استن ۱۹۱، و تبعید بابیان به عکا ۱۸۳، و میرزا حسین خان ۲۹، ۹۶، و روابط با بهاءاللّه ۳۱، و گوبینو ۴۵، ۲۹۵، و لوح فؤاد ۱۹۵.
قادی کلا: ۳۱۸.
قاصد باشی: ۲۰۹.
قاطیر جریه: ۲۶۶.
قاینی، آقا محمد (نبیل اکبر): ۳۱۵، ۳۲۳ تا ۳۲۶.
قاینی، محمدعلی، شیخ: ۳۲۵.
قبرس: ۴۴، ۶۰، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۱۵، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۱۴.
قبریسی، محمد پاشا: ۱۸۲.
قدّوس، ملّا محمد علی بارفروشی: ۸۱، ۸۳، ۲۰۲پ.، ۳۱۹.
قرّةالعین ← طاهره.
قزوینی، علّامه محمّد: ۶۹، ۶۴پ.، ۷۰.
*قزوینی، میرزا بزرگ خان (کنسول ایران در بغداد): احضار به ایران ۱۲۶، خلاف‌کاری‌های او ۱۲۹، رفتار با بابیان ۳۷-۱۳۰، گزارش‌های تحریک‌آمیز ۱۴، ۲۳، ۹۲، مکاتبات با وزیر امور خارجه ۱۰۳، ۱۰۸، ملاقات با حاکم بغداد ۱۰۴، میرزا حسین خان و ~ ۱۳۸، و میرزا موسی شیرازی ۱۲۵، و همکاری با شیخ عبدالحسین طهرانی ۱۰۳.
قلندریّه (فرقه): ۳۷.
قمی، فتح‌اللّه ۸۴.

کازرونی، محمد حسن ۴۲۲.

کاشانی، حاج میرزا جانی ۶۴، ۸۵.

کاشانی، میرزا آقا منیر ۱۷۱پ.

کاشی (کاشانی)، سید حسین: ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۲-۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹-۶۴، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۷پ.، ۲۸۰-۸۳، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷-۲۲.

کاظم‌خان ترک (فراشباشی): ۴۰۵.

کاظم‌زاده، فیروز: ۱۲.

کاظم‌زاده، کاظم: ۱۳.

کاظمین: ۸۸، ۸۹، ۱۰۹-۱۲.

کالمیکوف Kalmykov, A. D. (دیپلمات روس): ۳۵۷.

*کامران میرزا (نایب‌السلطنه): ۳۳۲، ۳۸۴، ۳۹۶، ۳۹۷.

کجور: ۴۰۱.

کدی، نیکی Keddie, Nikki: ۳۷۹.

کربلا: ۲۷، ۲۸، ۷۹، ۸۹، ۹۰، ۱۰۰، ۱۲۸، ۲۸۱، ۳۱۳، ۳۵۸، ۳۹۶، ۴۰۶.

کردستان: ۱۶، ۱۷، ۳۵، ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۳.

کرمانشاهی، محمود: ۴۱۲-۱۳.

کرمانی، حاج محمد کریمخان: ۱۱۳پ.

کرمانی، میرزا احمد ۳۸۳.

*کرمانی، میرزا آقا خان: از مؤلّفین هشت بهشت ۲۰۳، از یاران افغانی ۵۵، انتقاد از بهاءالله ۵۶، داماد صبح ازل ۵۵، فعّال سیاسی ۵۶، ۶۰، ۳۷۷، مرگ ۵۶، و ظلّ‌السلطان ۳۸۰، ۳۸۷، و ملکم خان ۳۸۶.

کرمانی، میرزا رضا (قاتل ناصرالدین شاه): ۵۵، ۵۶، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۷.

کرومیک Cromic (طبیب بریتانیایی): ۴۱۲.

کلارندون Clarendon, George William (وزیر امور خارجه بریتانیا): ۴۲۰.

کلی‌بولی ← گالیپولی.

کلیم، میرزا موسی نوری: ۹۷، ۱۰۲، ۱۲۵پ.، ۱۶۱.

کمال‌پاشا: ۹۶پ.، ۱۶۰.

کول، خوان Cole, Juan: ۹پ.، ۱۹۵.

کوماروف Komaroff ژنرال (فرمانده استان ماوراء خزر): ۳۶۱، ۳۷۰.

کهیا افندی (معاون نامق پاشا): ۹۷، ۱۴۰پ.

گالیپولی: ۱۹۴، ۲۳۹پ.، ۲۸۹.

گرجی، جمشید: ۱۷۵.

گرگین خان: ۸۰.

گلپایگانی، ابوالفضل: ۱۷۶پ.، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۵۸-۳۶۲، ۴۰۰.

*گوبینو Gobineau, Joseph Arthur, Comte de: (وزیر مختار فرانسه در ایران): تاریخ بابیّه ۴۳، ۶۶، ۱۹، گزارشی از بابیان ۴۳، ۴۴، مکاتبات سیاسی ۲۹۸پ.، و بهاءالله ۴۲، ۴۵، ۱۸۸، ۲۸۷ تا ۳۱۲، و پروکش-اوستن ۴۲ تا ۴۶، ۱۸۵، ۲۹۵-۲۹۷، و سرنوشت بابیان ۲۹۶، و همدردی با بابیان ۴۳.

لار: ۴۰۱.

ماردین: ۱۵۹.

ماریتزا Maritza (رود): ۱۶۹.

مازندران: ۱۵، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۱۱۳، ۳۱۷، ۳۶۴، ۴۰۶.

ماکو: ۱۵، ۸۲-۸۰، ۸۴، ۸۸.

مامقانی، میر محمد تقی: ۳۳۱.

*مانکجی لیمجی هوشنگ هاتریا صاحب: ۱۱۴.

*محسن خان، میرزا (معین‌الملک، وزیر مختار ایران در بریتانیا): مکاتبات برای لغو تابعیّت انگلیسی تجّار ایرانی مصر ۲۳۶، ۴۲۱، ۴۱۵ تا ۴۲۵.

محمد رضا کرد: ۹۷.

محمد علی پاشا: ۴۷، ۲۹۰.

محمدعلی شاه: ۵۶، ۴۰۰.

محیط طباطبایی: محمّد ۶۵پ.

مخبرالسّلطنه: ۳۸۷پ.

*مشگین‌قلم: بازداشت و محاکمه ۱۷۶، ۲۰۹روابط با سفیر ایران ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۸ سفر به استانبول ۱۷۹، غلوّ در مورد بهائیان ۱۷۸، ۱۹۳.

*مشیرالدوله، میرزا حسین خان (سپهسالار): خلقیّات و منش ۳۹، ۴۸، ۴۹، ۲۳۶، ۲۳۹پ.، ۴۱۱، ۴۱۹ و اصلاحات در ایران ۳۹، ۳۲۶، و اقامت بهاءالله در دمشق ۱۷۴، ۱۹۹، و بهاءالله ۴۲، ۱۶۱، و تبعیدهای بابیان ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۹۵، ۱۵۹، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۶، و تغییر نظر او به بهائیان ۳۱، ۴۲، ۳۲۷-۳۲۵، و رجال عثمانی ۳۲، ۴۵، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۹۱، ۲۹۶، و سفر زیارتی ناصرالدّین شاه ۳۲۰، و کنسول ایران در قاهره ۴۹، ۲۳۵، ۲۳۶ و لوح بهاءالله به ناصرالدین شاه ۲۲۶ تا ۲۳۲، و مقام سفارت کبری ۲۹، ۲۸۴.

مصدّق، دکتر محمد: ۶۷.

مظفّرالدین شاه: ۳۸، ۶۳، ۳۱۴، ۳۸۵، ۳۹۷، ۳۹۸ تا ۴۰۱

معاویه: ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۸.

معتمدالدوله، منوچهر خان: ۸۰.

معین‌الملک ← محسن خان، میرزا.

مقدونیه: ۳۳.

مُکرَم اصفهانی: ۳۴۱پ.

مکّی، حسین: ۱۴.

مکیون، دنیس McEion, Dennis: ۹پ.

ملک‌المتکلّمین: ← بهشتی، میرزا نصرالله.

ملک‌زاده، مهدی: ۳۳۷پ.

*ملکم‌خان (ناظم‌الدوله)، میرزا ۲۴، ۲۵، ۶۸، ۱۱۴، ۱۲۳، ۳۷۸، ۳۸۱ تا ۳۸۳، ۳۸۱پ، ۳۸۶، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۵ پ، ۲۶-۴۲۵.

مهدیقلی میرزا: ۱۹-۳۱۷.

مؤمن، موژان: ۹پ.، ۱۱، ۶۷پ.، ۷۵، ۲۰۸پ.

میر محمد حسین (امام جمعه اصفهان): ۳۳۹، ۳۴۰پ.

میرزا آقاسی← آقاسی، حاج میرزا.

میرزا جانی کاشانی ← کاشانی، حاج میرزا جانی.

میرزا نورالله (میسیونر): پناه بابیان به خانه او **۳۵۰**، **۳۵۲**، نگرانی مقامات بریتانیایی ۳۵۱.

ناپلیون سوم، لویی: Napoleon Bonaparte, Loui (امپراطور فرانسه) **۴۲**، ۱۷۱پ.، **۲۹۹**پ.

*ناصرالدین شاه: شکواییه‌ی بهائیان ۳۷۳ تا ۳۷۷، قتل ~ **۵۵**، **۳۸۳**، **۳۸۷**، لوح بهاءالله خطاب به ~ **۲۲**، **۹۴**، **۲۳۲-۲۲۱**، و آقا نجفی **۵۷**، **۳۴۷** تا **۳۵۹**، و افغانی **۳۸۳**، **۳۸۸**، و بابیان و بهائیان ۱۷، ۱۸، ۲۳، ۳۱۳ تا **۳۲۲**، **۳۳۹**، و بهائیان آباده **۵۴**، **۳۴۲** تا **۳۵۱** و بهائیان عشق‌آباد **۵۴**، **۳۶۵** تا **۳۷۲**، و تبعید بابیان به عکّا **۲۱۵**، و تحقیق در عقاید بابیان **۳۲۸** تا **۳۳۱**، و رفتار خصمانه با بابیان **۵۱**، **۵۷**، و سوء ظن به بابیان **۱۶**، **۲۲**، **۲۹**، **۵۳**، **۳۲۰** و سوءقصد به او ۱۷، **۲۲**، **۵۲**، **۸۴**، **۸۶**، **۹۱**، و شریعت **۵۷**، و شورش تنباکو **۷۴**، **۳۸۰-۸۲**، **۳۸۵** و فراموشخانه **۲۴**، **۲۵**، **۴۳**، و مقام صدارت عظمی **۲۳**، **۵۲** و میرزا محمد قائنی **۳۲۳** تا **۳۲۶**، و واقعه‌ی شیخ طبرسی **۸۳**، **۳۱۷**، و نگران مشروعیت سلطنت خود **۵۷** و دیگر صفحات.

*نامق‌پاشا (والی بغداد): ~ و احترام او به بهاءالله **۹۵**، **۹۸**، **۱۹۲**، و تظلّم بابیان **۱۳۱**، و دیدار از بهاءالله **۹۷**، **۱۵۰**، **۱۵۴**، **۱۵۹**، و گفتگو با کنسول ایران درباره‌ی بابیان **۹۵**، **۹۸** و مخالفت با تبعید بابیان از بغداد **۱۳۴**، و نقشه‌ی دولت ایران برای دستگیری بهاءالله **۱۱۲**، **۱۱۸**، **۱۲۳**، هم‌چنین ← دوران بغداد و سال‌شمار.

نِبِز، جمال: **۹۱**پ.

*نجفی، محمد باقر، شیخ: **۳۳۸**، فتوای قتل دو برادر تاجر بهائی **۳۳۹**، فتوای قتل شیخ کاظم طالخونچی **۳۴۲**پ.، لقّب ذئب **۳۴۰**پ.

*نجفی، محمّد تقی، شیخ: احضار به طهران **۵۱-۳۵۰**، بهائی آزاری **۳۴۶**، ثروت **۳۴۴**، کشتار در سده **۳۴۸**تا **۳۵۲**، و ظلّ‌السلطان**۴۰-۳۳۸**، و کلان کشتار یزد **۳۹۲**، و طلّاب ~ **۳۳۷**پ.، و لوح بهاءالله خطاب به ~ **۳۴۱**، و قدرت او **۳۴۱**پ.، و نامه به حاج میرزا حسن مجتهد آشتیانی **۳۵۳**، و یهودی‌آزاری**۳۴۰**، **۳۴۱**.

نجیب‌پاشا: (حاکم بغداد): آشنایی با نهضت بابی **۸۹**، و طاهره قرةالعین **۹۰**، و ملّاعلی بسطامی **۸۹**، و شیعیان کربلا ۲۸.

نجیبیّه (باغ نجیب پاشا): **۹۷**، **۹۸**پ. **۱۴۲**، **۱۵۰**، **۱۵۴**.

نراقی، ملّا جعفر: **۱۴۹**، **۱۵۳**.

نصرالله خان، میرزا (مشیرالدوله): **۳۸۳**.

نمازی، میرزا یوسف: **۲۴۴**، **۴۱۲**.

نمازی، محمد تقی: **۲۴۰**، **۲۴۴**.

نوّاب، حسن‌علی خان: **۳۸۹**.

نورس، حاجی محمد: **۱۷۳**، **۲۰۵**.

نوری، رضا قلی میرزا (برادر بهاءالله): **۱۳۲، ۳۲۷.**

*نوری، نصرالله (میرزا آقا خان): **۲۱، ۲۴، ۲۶، ۱۳۶.**

نوری، میرزا بزرگ (پدر بهاءالله): **۸۵.**

نورین نیّرین (سلطان‌الشهداء و محبوب‌الشهداء): **۳۴۰**پ.، هم‌چنین ← نهری طباطبایی.

نهری طباطبایی، ابراهیم: **۵۰، ۳۹۹**، سیّد حسن **۳۳۹**، سیّد حسین **۳۴۶**، فاطمه خانم **۱۲۶**، سیّد محمّد **۵۰**، سیّد مهدی **۵۰.**

نیّر و سینا **۳۲۵.**

نیقولا [نیکلا]، (کنسول ایران در اسکندریه): **۲۳۸، ۲۵۴.**

وشّاش (مزرعه): ۹۷.

وکیل، میرزا محمد: **۱۲۵**پ.

ویکتوریا Victoria (ملکه انگلیس): ۱۷۱پ.

ویلهلم اول Wilhelm (امپراطور آلمان): ۱۷۱پ.

وهمن، فریدون ۱۲.

هرات: ۲۱.

هندوستان: **۴۶، ۴۹، ۲۶۲، ۳۷۶، ۳۷۸، ۴۱۱.**

هوبر Huber Rev. J. (میسیونر): **۲۹۱.**

هئیم فارخی: **۲۹۰.**

یزدی، ملاّ رضا: ۳۳۲.

یزدی، میرزا جعفر: ۱۷۱پ.

یزید: **۱۷۵.**

یعقوب خان ارمنی، میرزا (پدر ملکم خان): ۱۱۴.

From Tehran to Akka

Babis and Baha'is in the Official Records of Qajar Iran

Abbas Amanat Fereydun Vahman

Ashkaar Publishers
Copenhagen and New Haven

2016

From Tehran to Akka
Babis and Baha'is in the Official Records of Qajar Iran

Compiled, edited, annotated and with Introductions by
Abbas Amanat & Fereydun Vahman

Based in part on the Ghasim Ghani Collection
Manuscript and Archive, Sterling Memorial Library, Yale University

First print 2016
Ashkaar Publishers
info@ashkaarpublishers.com

P.O. Box 24
North Haven, CT 06473 USA

www.ashkaarpublishers.com

ISBN 978-0-9976769-0-7

Preface

This book is a collection of Persian documents about the Babis (and later, the Baha'is) of Iran. It consists mostly of rare official correspondence covering the period between 1852 and 1872, when the remnant of the leadership of the nascent Babi community resided in exile in the Ottoman Empire, first in Baghdad and then in Edirne and eventually in the port of Akka in Palestine. Most documents in the collection are from Qasem Ghani Collection at the Sterling Memorial Library in Yale University. Others were gleaned from variety of sources.

These documents reveal important details about the Qajar state's treatment of the Babis and its suspicions and fears toward them. It documents repeated attempts by officials and diplomats to silence Babi-Baha'i voices, restrain the ties with coreligionists in Iran, and efforts to persuade the Ottoman authorities to relegate them to farther locations away from Iran. They also throw important light on the inner dynamics of the Babi leadership, the place Mirza Husain-'Ali Nuri, better known as Bahaullah, held within the Babi community almost from the outset of the Baghdad period and the painful schism that eventually divided the community into the majority Baha'is and the minority Azali Babis. They also reveal the part played by the celebrated statesman Mirza Hosain Khan Moshir al-Dowleh, then the Iranian ambassador to the Ottoman Sublime Porte. Naser al-Din Shah Qajar and a number of Iranian and Ottoman officials also prominently appear in these documents.

All the correspondence in this volume are annotated so as to provide the necessary historical details. The Preface and the Introduction also offer a broader context about the political and cultural history of the period and the nature of the documents. The editors hope the publication of this volume contributes to a better understanding of one of the least explored episodes of the Babi- Baha'i history, and serve as primary material for future historical research. They also hope that publication of this volume contribute to greater integration of the Babi-Baha'i history into modern Iranian and Ottoman historiographies.

The book consists of seven chapters. Chapter One covers the Baghdad period (1853 to 1864). Documents in this chapter show how fears or personal gains of a mid-rank Iranian consul in Baghdad could persuade his superiors to take action against the Babis. Chapters Two and Three cover years of Istanbul and Edirne (1863-1868), when the division between the followers of Bahaullah and his brother was finalized. Chapter Four concerns with Bahaullah's correspondence with Naser al-Din Shah in particular and the circumstances leading to his emissary's fateful end. Chapter Five is a case study of Babi community of Egypt and how the Iranian consul in Cairo, driven by monetary gains, brought misfortune upon the Iranian Baha'is there. Chapter Six offers glimpses of Bahaullah's incarceration in Akka and his correspondence with the French diplomat Arthur Gobineau. Chapter Seven offers glimpses into Naser al-Din Shah treatment of the Babis and Baha'is. The documents of this chapter are gathered from various sources representative of a larger body of correspondence on the subject.

The editors hope that in due course an English translation of this collection will become available.